

اسلام  
و  
نابسا مانیخاسی  
روشنفکران

ترجمہ  
محمد علی عابدی

تألیف  
محمد قطب

جلد دوم

---

حق طبع محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ شُرَكَاءُ

فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ

الْفِتْنَةِ وَأَبْغَاءَ تَأْوِيلِهِ

صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ







## مقدمه

روزی که انقلاب علمی و صنعتی اروپا همه چیز را در آن سرزمین  
ببازی گرفت و دگرگون ساخت و حتی حقایق دینی هم از این دگرگونی  
درمان نماند و عالمی را با دست و اندیشه روشنفکران حرفه‌ای کوبید  
و همزمان با این انقلاب جهان‌اسلامی را با بکار گرفتن فریب خوردگان  
با اصطلاح روشنفکر و حقوق‌دانان غرب زده با آشوب کشید. سؤال‌های  
پیش آمد و همه جا عنوان شد باین ترتیب که آیا مقاصد و مأموریت  
دین پایان رسیده؟ بردگی در اسلام چه معنایی دارد؟ سرمایه‌داری  
چیست مالکیت فردی و امتیاز طبقاتی چرا؟ صدقات که شخصیت‌ها  
را نابود میکند چرا؟ زن در اسلام اسیر مرد است چرا؟ نظام فئودالی  
قوانین کیفری و ارتجاع در اسلام چه مفهومی دارد؟ با تمدن امروز  
چرا مخالفت میکند از آزادی غرائز انسان و آزادی افکار جلوه‌گیری  
میکند؟ با مردم غیرمسلمان چرا بدرفتاری میکند و حال آنکه خود را  
طرفدار سرسخت بشریت نشان میدهد؟ آیا این دین يك نظام خیالی  
و اعتباری نیست؟ آیا افیون توده‌ها نیست؟ چرا با فلسفه کمونیستی  
عداوت می‌ورزد و همیشه با تحولات اقتصادی مبارزه دارد و این  
رکود فکری چرا؟ عالم دیگر به‌صورت‌طور و جنبش قدم نهاده همه چیز  
در آن در حال تحول و تطور است و اسلام هنوز خود را با این تحول  
تطبیق نمی‌کند و چراهای دیگری از این قبیل در این میان اندیشمندان  
اسلامی بکار افتادند و هر کس در میدان فکری خود بمقابله و مبارزه  
پرداختند و مأموریت خود را انجام دادند و از میان اینان مرد قهرمانی  
متخصص در امور اجتماعی استاد کم نظیر و نقاد بصیر اندیشمند بی‌با  
خواست و قلم بدست گرفت و بی طرفانه بقضاوت نشست و از راه  
علمی جواب همه این پرسشها را با زبان ساده و قاطعانه بیان کرد و  
ثابت کرد که همه چیز در جهان در حال تحول و دگرگونی نیست که

این روشنفکران مادی می بینند بلکه يك رشته اصولی هست ثابت و پایدار و يك سلسله سیما هائی هست دگرگون و نا پایدار و هردو از روزاول مقام خود را حفظ کرده اند ثابت هنوز هم ثابت است و نا پایدا از هنوز هم نا پایدار است و هردو با هم همگام و هماهنگ است دو-زار سال قبل این طور بوده و بعد از این هم خواهد بود .

این انقلاب و بیداری اروپا نیز چیز تازه ای نیست که امروز پیدا شده بلکه با برخورد با عالم اسلام و مسلمانان بدست آمد روزیکه اروپا در خواب غفلت فرو رفته بود در اثر پیدایش جنگهای صلیبی و علت پیروزی مسلمانان از مشرق زمین بآنجا رسید و رواج یافت و این دانشمندان و اندیشمندان اروپائی هستند که ستیزه جوئی را پیشه خود ساختند در مفهوم آزادی در مفهوم انقلاب علمی و صنعتی در نقش زن در جامعه و... بانحراف افتادند که در نتیجه صنعت در آنجا ویرانگر اخلاق شد و روابط خانواده بطوفان عظیم گرفتار گردید دیو غریزه جنسی از بند آزاد شد و حکومت دینی تعطیل گردید سرمایه بی حساب بکار افتاد و توده های ستمدیده بآدین کلیسایی را کد اروپائی درگیر شدند نه با اصل دین و این نابسامانیها با دست این سه نفر یهودی مارکس فروید درکیم جهان را فرا گرفت که هر سه دنباله رومکتب داروین بودند داروین انسان را با سلیقه شخصی که چندان اثر نداشت حیوان حساب کرد و اینان حیوانیت او را بصورت يك کشف علمی نوظهور گسترش دادند که از هر چیزی خطرناك تر گردید مارکس ماموریت خود را در اقتصاد و فروید در غریزه جنسی و درکیم در اجتماع بر پایه مادیات استوار ساخته و دین را افیون توده ها دانستند و نقش معنویت ها را از قلم انداختند و عالمی را بارنگ غریزه جنسی آرایش دادند اقتصاد را بمقام پرستش نشانند و عقل را از دست انسان گرفتند و عقل

اجتماعی را بر آن حاکم کردند و از این نکته غافل ماندند که اجتماع از افراد تشکیل می‌یابد اگر افراد عقل نداشته باشند اجتماع آنها از کجا عقل کسب میکند و سرانجام قهرمان ما بپیش کشیدن شهادت قرن بیستم و شهادت تاریخ جواب این نابسامانیها را قاطعانه میدهد و ثابت میکند که اینها يك رشته انحرافات است که شیطانهای خودکام عنوان کرده‌اند و چرا این سه مأمور ویرانگر این همه اصرار می‌ورزند و این همه از مسیحیت انتقام میگیرند و چگونه استادانه وارد میدان شدند که بادست خود مسیحیت را کوبیدند و کسی از این راز آگاه نشد و سرانجام باین نتیجه میرسد که هم روشنفکران اروپا منحرف شدند و هم روشنفکران ما و هردو انحراف است باید بازگشت داده شود و بسوی خدا برگردند و در این بازگشت آنها راهشان انحراف است و ما از راه راست با انحراف رفتیم ما برگردیم براه برمیگردیم و آنان راهی ندارند جز بازگشت براه ما و اینک خدا توفیق داد که سه جلد از آثار این دانشمند اجتماعی را بزبان فارسی برگردانم تا جوانان ما نیز بتوانند با سبک شیوای اسلام از زبان او آشنا گردند.

جلد اول این کتاب بنام اسلام و نابسامانیهای روشنفکران با همت والای جناب آقای محمدی مدیر (کانون انتشارات محمدی) از سال ۴۲ تا کنون بارها بچاپ رسیده و مورد استقبال جوانان و اندیشمندان قرار گرفته و اینک جلد دوم آن نیز در دسترس دوستان کتاب قرار میگیرد. امید است که مانند جلد اول جوانان از آن استقبال نمایند و ما را برای آماده کردن جلد سوم که در نوع خود شاید کم نظیر است یاری دهند. جلد سوم این کتاب در موضوع روانشناسی است که روانشناسی شرق و غرب را با روانشناسی اسلامی از دید قرآن بررسی میکند. بامید آنروز که بتوانیم این خدمت را نیز انجام بدهیم.

محمد علی عابدی

## مقدمه مترجم

کتاب حاضر ، ترجمه‌ی کتابیست بنام « التطور والثبات فی حیاة البشریه » تألیف جامعه‌شناس بصیر و نقاد توانا «محمد قطب» مؤلف با شیوه‌ی مخصوص خود در این کتاب موضوع تطور را (جهشهای پیشرفت‌نمارا) که این همه در دنیای امروز جنجال به راه انداخته و افکارروشنفکران را بخود مشغول ساخته ، بدقت بررسی کرده است . باین ترتیب عنوان میکند که : آیا همه چیز در عالم در حال تطور است ! حتی عقیده و اصول زندگی ؟ یا همه چیز ثابت و راکد است ؟ حتی اصول و عقاید ؟ یا نه اصول ثابت است و سیماها در حال تطور است ؟ آیا تاریخ بچه شهادت می دهد ؟ و قرن بیستم چه میگوید ؟ آنچه معلوم است هر دو شهادت می دهند که اصول ثابت و سیماها متغیر است ؟ و این شیوه‌ی فطرت است از روز اول . و کسانی که همه را در حال تطور ، و یا همه را ثابت می بینند بانحراف افتاده اند ، و بیراهه می روند ، باید هشیارشان ساخت و خوشبختانه هم

اکنون مردانی هم بپاخواسته‌اند، پدرانۀ فریاد می‌زنند که برگردید ،  
مبادا که خود را نابود کنید ، مبادا هلاک شوید . . . . سپس مؤلف ،  
همین نظریه را با اسلام و قرآن می‌سنجد ، و با دلیل قاطع ثابت می  
کند که اسلام هم ثبات اصول و تغییر قیافه‌های زندگی را برسمیت  
میشناسد و هر دو را فطری می‌داند ، و بلکه مأموریت اسلام فقط  
این است ، که همه‌جا این انحرافات را اصلاح کند ، و بشریت را  
براه راست فطرت بازگرداند ، و فاش میگوید آن مردمی که جز  
این فکر می‌کنند در انحرافند ، و این دردی است که اگر ادامه یابد ،  
سرانجام سر بر سوائی و بلکه بنجلودی بشریت خواهد زد ! اما با این  
حال باز هم علاج‌پذیر است ، و یگانه علاجش هم بازگشت بسوی  
خداست ، بازگشت بسوی فطرت و بازگشت بسوی اسلام است .

## فهرست مندرجات

صفحه			عنوان
۶۲	-	۱۹	عصر جنبش و تطور
۱۰۳	-	۶۳	این سه نفر یهودی
۱۲۶	-	۱۰۳	شهادت تاریخ
۲۵۲	-	۱۲۷	ثابت و متطور در هستی انسان
۲۶۳	-	۲۵۳	شهادت قرن بیستم
۴۸۵	-	۴۶۴	اسلام و ارتجاع
۵۱۴	-	۴۸۶	ما و جهان غرب
۵۳۳	-	۵۱۵	انحراف ما و انحراف آنها

## مقدمه مؤلف

همه چیز در این عصر در حال دگرگونی و جنبش است ، افکار و عقائد ، اساس و اصول معنوی ، اخلاق ، آداب و رسوم ، سیمای مادی زندگی ، مسکن ، لباس ، غذا ، وسائل ارتباطات ، اطلاعات ، جنگ و صلح ، و خلاصه کلیه ابزار زندگی ، حتی خود انسان !

در غرب تمدن ساز ، و در شرق عقب افتاده ، در همه جا از این سر دنیا تا آن سر دنیا ، روزی ، ساعتی و بلکه لحظه ای نمیگذرد ، که لفظ تحول و جنبش بر زبانها نگذرد . امروز دیگر چیزی یافت نمیشود ، اعم از کردار آدمی و یا یکی از مفاهیم زندگی ، که فکر تطور و جنبش در آن حلول نکرده باشد . امروز دیگر مردم در زندگی هیچ چیزی را تصور نمی کنند ، مگر از دریچه فکر نارسای تحول ، همان فکر کوتاهی که امروز بر همه چیز و بر همه ارکان هستی بال گسترده است .

بدیهی است هنگامیکه این چنین فکری ، در زندگی بر فهم و شعور و ادراک مردم ، این گونه پیروز گردد ، بناچار باید فکر آنان در باره دین نیز با آن برخورد نماید زیرا ، دین در حس بشریت ، پیوسته ثبات و آرامش را نمایان میسازد . ثبات خدا ، ثبات عقیده ، ثبات عبادت و نیایش ، ثبات اصول و مفاهیم ، ثبات آداب و رسوم ، و خلاصه ثبات زندگی .

پر واضح است تادین در کانون حس بشر ، این همه ثبات و پایداری را نشان می دهد ، بناچار باید ، در همان کانون با مفهوم عالم گیر جنبش و تحول طوفان تقدم برخورد نمایند ، همان مفهومی که تا کنون هرگز نتوانسته در هیچ موضوعی ثبات و آرامش تصور کند ، حتی در فکر توحید و خداشناسی ، و در فکر دین و آئین ... روی همین حساب ، هم اکنون در دنیای پر آشوب غرب این فکر طوفان زده با مفهوم دین برخورد کرده است . و در اثر این برخورد ، يك مبارزه شدید و دور یابانی ، از پیدایش عصر باصطلاح نهضت در میان طرفداران این دو فکر آغاز شده ، همان نهضت بدفرجامی که از روز اول ، براساس بی دینی استوار گردیده است . و نتیجه این مبارزه فرساینده این شد ، که دین ، در جهان غرب از زندگی جدا شود ، و از اقتصاد ، و اجتماع ، و سیاست و بلکه از علم و صنعت ، کناره گیری نماید ، دیگر در این محیط طوفان زده ، برای دین در متن زندگی افراد ، جز يك پایگاه ناچیز آسیب دیده که چندان اثری ندارد باقی نمانده است .

و آنهم این است ، که هرگاه میخواهند خواهش شخصی اندرون خود را ساکت کنند ، چند لحظه ای بسوی کلیسا می روند



و یا پاره‌ای از تعالیم دینی را در روش شخصی بکار می‌بندند، در صورتیکه تمام شئون زندگی تحت فرمان يك رشته مفاهیم بی دینی درآمده است و بناچار از آنها فرمان می‌برد. و خلاصه فکر تحول و جنبش بسوی پیش در عالم پهناور زندگی فرمانروای بی‌رقیب است.

این مبارزه سوزانی که در قرنهای هجدهم و نوزدهم آتشین‌تر شده بود، کم‌کم و بتدریج رو بسستی و خاموشی نهاد. زیرا دیگر دین غربی از کار افتاده بود، و قدرت مبارزه نداشت، یعنی دیگر مرد میدان نبود تا مبارزه کند، دینداران و رجال دین هیچ قدرتی نداشتند، جز اینکه گوشه‌نشینی و سلامت زیستن را غنیمت بشمارند، و خود را از کاروان متحرک زندگی کنار بکشند، و یا اینکه از راه تحول دادن بدین، و هماهنگ ساختن آن با جنبشهای زمان خود را همراه کاروان پیروز جهش‌ها بنمایند، و بعبارت روشنتر پس از آنکه از اداره زمامداری زندگی ناتوان و درمانده شدند، از این راه خود را دنهالرو کاروان پیروز تحول بگردانند.

اما در خاور زمین یعنی کشورهای اسلامی، هنوز این مبارزه روان کش، در میان دین و فکر تحول پا برجا است، و هنوز هم ادامه دارد، زیرا از طرفی هنوز دین در این محیط مانند يك عقیده و فکر ثابت بر نفوس مردم و جمهور ملتها مسلط است، هنوز دلها را در اختیار دارد، گرچه با کمال تأسف باید بگوییم، تا کنون مانند يك روش واقعی مردم از آن بهره‌برداری نکرده‌اند.

آری! جای خوشبختی است که علی‌رغم کوششهایی که پیوسته در برانداختن عقیده مبذول می‌گردد، و نیز علی‌رغم زحمتهایی

که در راه تبدیل آن بافکار و مفاهیم جدید غربی بکار می‌رود ، هنوز دین در این محیط خاصیت اصلی خود را از دست نداده است . و از طرفی نیز فکر تحول و تطور در این سرزمین ، هنوز پیروزی کامل نرسیده است ، هنوز فکر تحول اقتصادی ، اجتماعی سیاسی ، از غرب رسیده ، بدرستی نتوانسته در این مرز و بوم بکرسی فرمان روائی بنشیند ، همان فکر نافرجابی ، که پیوسته در دامن خود مفهوم بی دینی را در زوایای میدان زندگی از گوشه‌یی بگوشه دیگر میکشد ، و از اینجاست ، که دائم در این محیط غرب زده ، معرکه گرم است و گرمتر ، و موقعیت هر يك از نویسندگان و شیفندگان این ارمغان غربی متفاوت است ، هر کس باندازه استعداد خود در پذیرش این افکار ، صراحت ، شجاعت و لیاقت خود در اداره کردن این معرکه شایستگی نشان می‌دهد . بعضی از مدافعان تحول باشمشیر آخته بسوی دین هجوم می‌برند ، و فاش می‌گویند ، که دین يك لکّه سیاه پس مانده است از روزگار تاریک گذشته ، باید از بین برود ، يك رشته خرافاتی است ، که هرگز نباید در عصر نور دانش زنده بماند .

بعضی دیگر از آنان در نهاد خود چنین شهامتی را بیاد ندارند که چنین فاش بگویند ، بلکه روباه‌وار خود را در پشت پرده يك رشته افکار ارتجاعی پنهان می‌دارند ، و رجال دین را برخ مردم میکشند ، و از این سنگر ریا تمام مفاهیم دینی را ، مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند ، و همه را ارتجاعی و مرتجع می‌خوانند ، و خود را از تهمت بی دینی دور نگه می‌دارند .

بنا بر این : مثلا نمیتوانند بگویند که خدای بزرگ ارتجاعی

است ، بخاطر اینکه بزن میگوید برای شوهر خود آرایش کن نه برای دیگران ، و آمیزش با نامحرمان جرم و گناه است از آن بهره‌یز ، زیرا ! این گفتار ناستوده بناچار خشم و نفرت توده مردم را بر علیه آنان بسیج خواهد کرد ، این را بخدا نسبت نمی دهند ، بلکه به رجال دین می بندند ، و آنان را مرتجع میخوانند ، و همچنین جرئت ندارند که بگویند ، خدا خطاکار است ، بخاطر اینکه زنا را قدغن کرده ، و هرگونه رابطه جنسی را بیرون از دایره ازدواج قانونی حرام کرده است ، بنا بر این آن را بخدا نسبت نمی دهند که چوب تکفیر بر فرقشان فرود آید ، و بلکه آهسته آهسته بگوش مردم می خوانند که این مفاهیم ارتجاعی اخلاق ، که روابط دوستانه زن و مرد را قدغن کرده ، يك رشته افکار فرسوده است ، باید کنار برود ، باید این اخلاق نیز با تحول و ترقی زمان پیش برود ، در این دنیائی که همه چیز در حال دگرگونی است ، باید سازمان اخلاق نیز دگرگون شود .

گروه دیگر استادترند و شیطان تر ! میگویند دین يك رشته افکاریست ، بس عالی و زیبا ، اما قوانین آن برای عصر بخصوصی و بخاطر پیدایش يك سلسله علل مخصوص آمده بود ، و امروز آن زمان گذشته و آن سببها تغییر یافته است . و بناچار باید آن را بعنوان يك رشته افکار یادگاری عالی و زیبا ، برای تسکین و آرامش روح در موزه افکار و عقاید بایگانی کرد ، و نباید در قانون زندگی واقعی روز حکومت داد .

آری ! اگر دین را بر اساس همان معانی زیبا و افکار عالی نگهداریم ، و از برخورد با دنیای کنونی متغیر و مترقی محفوظ

بداریم ، و بعبارت دیگر مقام غیر مسئول بشناسیم ، هم از نابودی نجاتش داده ایم ، و هم در اثر این چنین اقدام کریمانه ، نگذاشته ایم فرزندان آدم و حوا بدون الهام از روح دین زندگی کنند .

و گروه دیگری هم هستند استاد از استادتران ، هرگز نامی از دین نمی برند ، و بلکه پیوسته مفاهیم آن را بی نام و نشان مورد تاخت و تاز قرار می دهند ، و مانند يك سلسله مفاهیم فکری ، اجتماعی ، اقتصادی ، و سیاسی ، که بنام دین نیستند مورد حمله بی رحمانه قرار داده و میگویند ، که با روح عصر حاضر ، و با تحول علمی و جنبشهای تمدن روز سازگار نیست ، بایدش بدور انداخت ، و این گفتار شیطانی را بدون اینکه اسم دین بر زبان آرند ، در جامعه آزاد میگذارند و ترویج می کنند ، تا خود بخود و بتدریج آثار زهر آگین خود را بکام مردم ریخته ، و اساس مفاهیم دین را یکی پس از دیگری بدون مانع و از گون سازد .

گروه دیگری ، بی شرمانه نیرنگ بازی می کنند ، هر فکری را که دلخواه خودشان است و بخواهند رواج بدهند بدین نسبت می دهند ، روشنتر بگویم دین سازانند . دلیل آنها این است که دین دارای نرمش بخصوصی است ، و در هر عصری با زندگی روز سازگار است ، باید هماهنگی را مراعات کرد ، بعقیده آنان امروز زندگی هر چه ایجاب کند ، دین باید بقید فوریت آنرا برسمیت بشناسد . بنا بر این آمیزش زن و مرد را قانونی می دانند ، و آرایش همگانی زن را برسمیت می شناسند ، و هر رابطه دوستانه را بجز زنا ، و آنها من باب تأدب آزاد میگذارند ، و همیشه بخود حق می دهند ، که کلیه مفاهیم و بلکه نصهای صریح دینی را مورد

انتقاد قرار بدهند ، و خوب و بد و زشت و زیبای آنها را از هم جدا سازند ، و بعبارت روشنتر ، دین باید تحت قانون استاندارد در آید ، بدلیل اینکه مردم بزندگی دنیای خود از هر مقامی آشنا ترند . و گروهی هم هستند فریب خورده و به پی راه افتاده با کمال اخلاص دم از تحوّل و ترقی دین میزنند ، آنان پیوسته با خلوص میگویند و مینویسند ، باید دین را نیز دگرگون ساخت ، و با ترقیات روز همگام نمود ، تا از کاروان پیروز ترقی عقب نماند ، و در گوشه های فراموشی سر بگریبان شرم و حیا نکشد .

بر همگان واضح است ، که در میان این طوفانها توده های بی گناه مردم از این الهام های شیطانی و از این زهر های کشنده بتدریج مسموم - میگردند ، همان الهام های شیطانی که با وسائل گوناگون روشن فکران ، بر شریان ضمیر آنها تزریق میشود آری رادیوها ، تلویزیونها ، روزنامه ها ، مجله ها ، و کتابهای گمراه کننده ، رومانهای عشقی ، سخنرانیهای گرم و آتشین ، و خبر گزاریهای رسمی ، و تفسیر و قایع روز ، و انتشار عکسهای شهوت انگیز ؛ فیلمهای سینمایی ، و نمایشها ، تآثرها و محفلهای آمیزش همه و همه وسائلی است ، در اختیار روشنفکران حرفه ای عصر تحوّل ، آزادانه در همه جا و در همه وقت براهنمایی ملت های طوفان دیده بکار میبرند ، و کسی هم نیست که به آنان بگوید : بالای چشمتان ابروست ! و پیوسته این گونه مفاهیم شیطانی ، در درون سینه یکایک افراد میجوشند ، و دائم زیرو رو میشوند ، و بطور خود کار خواه بفهمند و یا نفهمند در کانون دلها با مفهوم دین برخورد میکنند ، و از این برخوردهای نتیجه های ضد و نقیض سر سام آوری حاصل

میگردد ، و سرانجام کار بد انجا میکشد که گروهی آشکار و بی پروا از دایره دین باشتاب و دامن کشان بیرون میروند .  
و گروه دیگری ، دین را در متن وجدان از میدان زندگی دور میرانند ، و در داخل ضمیر بعقیده خود دیندار میمانند .

نماز میخوانند ، روزه میگیرند ، زکات میدهند و بزیارت خانه خدا میشتابند ، و سپس زندگی را در بیرون دایره دین با تمام مفاهیم تمدن و ترقی روز تمرین می کنند ، دختران خود را آزاد میگذارند ، تا دامن بالای زانو بپوشند ، و با جوانان ترقی ساز عصر برفاقت و خوشگذرانی پردازند ، و دلیلشان این است ، که پیش-رفت زمان و تحولات عصر این چنین ایجاب میکند !

با للعجب گروهی هم به چشم میخورند که افکارشان منجمد و مغزشان از کار افتاده و بتدریج بسنگ تبدیل شده است ! هنوز هم پیاسداری يك رشته خرافات ایستاده اند و پافشاری دارند ، که دین این است ، و با تمام قوا بما زندگی متحرک در ستیزند و میگویند اگر زندگی حرکت کند بیقین از دایره دین بیرون است .  
و سرانجام گروهی هستند ، حیران و سرگردان و طوفان زده و سر سام گرفته ، نمیدانند چه بکنند و با کدام کاروان راه بروند ، آری این کتاب ما داستان تحولات ترقی نما را در روبرو شدن با دین بخوبی مورد بحث و دقت قرار میدهد .

اگر چه در این باره بیش از این در کتابهای دیگر بحث کرده ام ، اما خیلی باختصار گذشته ام ، بار اول در کتاب (قبسات من الرسول) در فصلی بعنوان « شما بکارهای دنیای خود داناترید ،

بطور مستقل عنوان نمودم، و بطور اجمال از داستان تمدن و تحول و از راز ثابت و متحول ( طوفان و آرامش ) در زندگی انسان پرده برداشتم و راه و روش اسلام را در علاج هر دو بیان کردم .

و سپس دو بخش از کتاب ( معركة التقاليد ) را باین موضوع اختصاص دادم در این دو بخش مفهوم تمدن و ترقی اروپائی را بیان داشتم و روشن نمودم که این قاموس شیطانی چگونه در زیر خرقه مطالب حق و باطل را بهرسو میکشد، و طوری حرکت میکند که کسی گمان بد نبرد. و آشکار ساختم که چگونه در زندگی اروپائی اثر گذاشته، و سپس چگونه از راه استعمار با دست پراز ارمغان خود را به خاور زمین رسانده است.

و در خاتمه نیز در کتاب ( در اسارت فی النفس الانسانیة ) تحت عنوان « ثابت و متحول » در هستی انسان فصلی در این باره باز کرده ام .

اما هر بار که بحث ما باینجا می رسید ، بیشتر دلباخته میشدم که این موضوع را جداگانه ، و بتفصیل مورد بحث و دقت قرار بدهم ، نه اینکه در برخورد از آن سخن بگویم و یا در سر راه گلی بچینم و در گذرم .

و سرانجام موفق شدم ، که در این کتاب بآرزوی خود برسم و این بحث را جداگانه از همه جهات هم از دریچه فکر غربی و هم گستره فکر اسلامی که بخاطرم رسید عنوان کنم .

و هم اکنون این کتاب ، دارای چهار بخش بزرگ و اساسی است :

- ۱ - تطور و تحولات ترقی نما در قاموس غرب چه مفهومی دارد و آثار و نتایج آن در زندگی غربیان چگونه بوده است ؟
  - ۲ - حقیقت فطرت بشریت چیست و موضوعات ثابت و متطور آن کدام است ( طوفانها و آرامشها کجاست ؟ )
  - ۳ - مفهوم انسان در قاموس اسلام چیست و با طوفانها و آرامشها ( ثابت ها و متورها ) اسلام چگونه روبرو گردیده است ؟
  - ۴ - این بخش بیان کننده موقعیت هست دیده بانی تمدن غربی و اسلامی است و بطور روشن راهنمایی می کند که این هست در آینده بشریت چه وظیفه ای را انجام خواهد داد ؟
- بدون تردید این میدان خیلی وسیع و بزرگ است و بحثهایی که در آن عنوان می گردد بسیار سودمند و باارزش است و احتیاج فراوان دارد که بدقت رسیدگی شده و از تمام زوایای فکر و زندگی بشریت در آنها گفتگو شود .
- و بگمانم تا کنون بحثی باین اندازه جالب و وسیع در این باره عنوان نشده است .
- در خاتمه برای این کتاب ، این افتخار بس ، که اساس این مسئله را پی ریزی میکند ، و بلکه بزرگترین افتخار است که میتواند دریچه باز نشده ای را باز کند ، که افکار بآسانی در این میدان بکار افتند .
- پس اگر پیشرفتی بدست آید ، باید بگویم توفیق بس عزیزی است که جز از جانب خدا نیست و در مقابل آن شکر و سپاس پیشه باید ساخت .



عصر جنبش و تطور



در قرون وسطی ، فرمان روای بی رقیب زندگی ، در جهان پهناور غرب ثبات و رکود بود و بس ، ( آرامش قبل از طوفان ) و جز این رکود بسیط آرامش نما ، چیزی بچشم نمیخورد ، و حال آنکه ، در آن زمان عالم اسلامی دورانی را آغاز کرده بود ، سرشار از حرکت و نشاط ، و جنبش و جهش ، و پس از مدتی در اثر پیدایش يك رشته عوامل نامطلوب ، کم کم و بتدریج رو بخاموشی و رکود نهاد ، و سرانجام هم راكد شد .

مفهوم این رکود آرامش نما در اروپا ، همیشه از قاموس دین کلیسا استخراج میشد ، چنانکه امروز از وضع اقتصادی و اجتماعی راكد و ثابت استخراج میگردد .

دین در آن سرزمین ، با آن مفهوم کلیسای اروپائی ، عبارت بود ، از يك عقیده خشك و بی پایه ، که هیچگونه با زندگی رابطه نداشت ، بعبارت روشتر ، دین در قاموس کلیسا ، عبارت از يك رابطه باریك بی پایه میان خالق و مخلوق بود ، که فقط بر وجدان حکومت میکرد ، و با واقع و حقیقت زندگی کمتر سروکار داشت و زندگی را يك رشته قوانینی اداره میکرد ، که از قوانین روم گرفته شده بود ، و تصویب کنندگان آنها فرمانداران . تیول بودند واضح تر بگویم ، این قوانین از يك رشته اصول بت پرستی سرچشمه میگرفت که بهیچ وجهی با دین رابطه نداشت .

و بدیهی است مادام که دین يك عقیده پوچ این طوری باشد ، یعنی فقط اعتقاد بوجود خدا و رابطه وجدانی اندرونی ، میان خالق و مخلوق باشد ، و فقط يك رشته ستایش و نیایش روحی آنرا با خدا نزدیک سازد ، خیلی ساده است ، چنین دینی همیشه ثابت و

را کد خواهد بود، زیرا خدا در وجدان ثابت است، و راه وجدان نیز در خدا شناسی يك نوع رکود آرامش نما را نشان می دهد . و بعلاوه ، حتی اگر ما فرض کنیم که دین اروپا ابا همان مفهوم کایسانی خود ، دینی بود کلی و همگانی و جهانی ( چنانکه حقیقت دین خدائی همین است ) باین معنی دینی بود که هم بروجدان حکومت داشت ، و هم برزندگی روزانه مردم ، و قوانین اقتصادی ، اجتماعی ، و سیاسی را ، مانند قوانین عادات و رفتارهای خصوصی افراد تصویب می نمود ؛ در این صورت ما بحقیقت نمیدانیم ، که سیمای اجتماع اروپا مادام که دولتهای اروپائی با این دین حکومت نمیکردند چگونه میشد ، بلی فقط یگانه چیزی که از تاریخ اسلام یقین داریم این است ، که دوران حکومت اسلام این طور نبوده .

زیرا که دین اسلام مدت نسبتاً زیادی مفهوم آسمانی خود را حفظ کرده در این مدت هم ناظر بر وجدان و هم حاکم برزندگی مردم بوده ، و بعلاوه علی رغم يك قسمت فساد جزئی که دامن حکومت اسلامی را آلوده ساخت ، و آنهم در عصر دولت بنی امیه ، هرگز دین از اجتماع کناره گیری نکرد .

بلی از قرن هجدهم باین طرف ، پس از حمله صلیبی که بفرماندهی ناپلئون بکشور مصر صورت گرفت ، و پشت سر آن ، حملات پیاپی صلیبی اروپائی عالم اسلامی را درهم کوبید ، گاهی فرانسه و گاهی انگلیس ضربتهای شکننده برپیکره اجتماع اسلامی فرود آوردند ، و گاه دیگر بلژیک و هلند و آلمان ، دست تجاوز بسوی آن دراز کردند ، و پس از همه اینها امریکای استعمار گر ،

بصورت استعمار جنگی و سیاسی و اقتصادی این منطقه را بغارت گرفت، این نیغما گر جدید، ابتدای کار هر کجاکه میرسد میکوشد حکومت‌های مسلمان را، که قوانین اسلامی را اجرا میکنند کنار بزند، و حکومت را وادار مینماید، که در مقابل قوانین غیر ربّانی و بخصوص غیر اسلام بدون قید و شرط تسلیم گردد.

آری، اسلامی عزیز قبل از بدوران رسیدن امریکائیان، هر جا که رسیده بود، زندگی را بطور معجز آسائی بحرکت درآورده و سرشار از جنبش و نشاط کرده بود، بطوریکه آثار ترقّی و نشاط از راه دور دیده میشد.

زیرا در جزیره سوزان عربستان و مانند آن که در ساختمان اجتماعی و اقتصادی نظیر هم بودند، يك نوع حرکت و جنبش پر از نشاط بوجود آورد، و آن اجتماع متفرقه پیشین را بیک ملت واحد تبدیل نمود، بملّتی تبدیل نمود، که همه اجزاء آن چنان بهم فشرده بود که گوئی بسیط است، و برچنین ملّت بسیط يك حکومت مرکزی فرمان میراند، و در همه جا و همه وقت و برای همه يك قانون اجرا میکرد.

این دولت ملّی و همگانی را، سرانجام فهم و شعور، يك ملّت در هم فشرده تشکیل میداد، نه قطعات تیول و تیولگران، و نه کشورهای متفرقه و بیگانه از هم.

و همچنین در کشورهایی که دارای تمدّن سابقه دار بودند، نظیر همین جنبش‌ها را بوجود آورد، و ملتها را بیدار نمود، و از بت پرستی بسوی خدا پرستی رهنمون ساخت.

و سرانجام آن وجدان‌هایی که در بندگی حکومت‌های جبار

وقت، زندانی بودند آن چنان آزاد شدند، که نظیرش دیده نشده بود، و در محیط بسیار آزاد زندگی سرشار از نشاط گوناگون را آغاز نمودند.

و در همه این احوال يك رشته جنبش وسیع و دامنه دار و هماهنگ اقتصادی بوجود آورد، که بی سابقه بود، و در اثر آن اجتماع اسلامی را یکباره از مراحل بردگی و تیول، بمراحل کشاورزی و تجارتي و صنعتی رسانید و تحت نظربك دولت اداره کرد، و مدت زیادی با وضع ثابت و بی سابقه ای از تورم و رکود اقتصادی جلو گیری نمود.

و مهم تر از همه، با تصویب قوانین مخصوص اقتصادی و اجتماعی، از رکود وضع اقتصادی، و اجتماعی، فردی و خانوادگی، پیش گیری کرد، در نتیجه این اقدام حکیمانه، دیگر در قلمرو اسلام نظام طبقاتی وجود نداشت، آن طور که در اروپا بود.

دیگر اشرافیت خانوادگی وجود نداشت، که پیوسته ملك و قدرت و ثروت و مرکز اجتماعی و سیادت را از یکدیگر ارث ببرند و بلکه آن يك اجتماع باز و آزادی بود، که هر کس با يك وسیله معین میتواند بیالاترین مقامی برسد، و با يك وسیله دیگر به پست ترین مقامی تنزل نماید،

و سپس با تصویب و اجرای قوانین حکیمانه ارث، ثروتها را از انباشته شدن نجات داد، بطوریکه دیگر در دست شخص معین و یا خانواده مخصوص باقی نماند.

وبالانتر از همه ، تجارت با تحولات خود گاهی فقیری را غنی و گاهی بی نیازی را فقیر میسازد و دائم در اوضاع مردم جنب و جوش ایجاد میکند ، بناچار نه غنی و بی نیاز تا ابدی نیازمندان و نه فقیر تا آخر عمر در مانده است ، و بلکه پیوسته این احوال و اوضاع دست بدست میگردد ، تا روزنه های امید باز بماند .

و در خانمه ، صنعت در شهرهای صنعتی ، يك نوع ثروت مخصوص و روابط ویژه ای بوجود میآورد ، که غیر از ثروت و روابط تیول و تیولگران است ، و بدین ترتیب این جنبشها در عالم اسلامی ، از این سر تا آن سر پیوسته در گردش است .

و همچنین ، فتوحات و جنگهای اسلامی ، که در تاریخ اسلام اتفاق افتاده باعث پیدایش يك نوع جنبش و نهضت بخصوص بوده است نهضت آرتشها ، نهضت افکار و عقائد و نهضت تمدنها را رهبری میکرد .

زیرا ، با هر فتح و پیروزی نهضت نو بنیادی همراه بود ، و با هر نهضتی تبادل افکار زنده ای در میان غالب و مغلوب پدید میآمد که مفاهیم جدید اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را همراه داشت و سرانجام بهمه اینها مفهوم اسلام حکومت میکرد :

و بسالانتر از همه اینها پیدایش يك نهضت علمی بود در این سرزمین پهناور ، و این در میزان تاریخ تا عصر نزدیک ، بزرگترین نهضت علمی بشمار می آید ، زیرا این فقط علم و دانش خشک نبود ، بلکه بحقیقت يك نهضت بزرگ علمی بود ، که هم دریافت میکرد و هم پرداخت ؛ هم پرورش می یافت و هم پیوسته پرورش می داد ، نهضت ترجمه و تألیف بود ، که از طریق مدارس و

کتابخانه‌های رایگان و همگانی ، پیوسته مردم را بحقایق و رموز زندگی آشنا میساخت و آنهم بر اساس يك نظام دامنه داری که پیش از تاریخ اسلام در جهان بشریت سابقه نداشت ، يك نهضت بسیار درخشانی بود ، هم در فلسفه و علوم نظری ، و هم در میدان علوم تجربی .

در این باره بزرگترین دلیل این است ، که دانشمندان مسلمان بودند که اساس علوم تجربی را پایه گذاری نمودند ، که همه علوم جهان امروز روی آن پی ریزی شده است .

این مسلمانان بودند که علوم تجربی را ، در يك محیط پهنآور جهان توسعه دادند ، مسائل جغرافیائی ، ستاره شناسی ، پزشکی ، شیمی ، و طبیعی ، بدست توانای آنان در عالم برسمیت شناخته شد ، آری ! در این فضای دور پایان و سرشار از حرکت و نشاط ، در این فضای مترقی ، و پیشرو ، در سایه زندگی نوین ، عالم درخشان اسلام ، کاروان پر نشاط زندگی را پیش میبرد ، و و حال آنکه اروپای آنروز ، هنوز در يك فضای تنگ و تاریک و راکد و بی نشاط میزیست .

و حتی هنگامیکه جهان اسلامی ، در اثر پیدایش يك رشته علل تاریخی ، که نمیتوان در اینجا بتفصیل از آنها سخن گفت ، نیروی خود را بهدر داد ، چرا ! می توان در يك جمله کوتاه آن را خلاصه کرد ، و آن دوری تدریجی از اسلام است .

بعبارت کوتاهتر ، جهان اسلام با دور شدن از مرکز حرکت و نشاط نیروهای خود را از دست داد ، حتی باز هم در این زمان ، از بقایای این پایگاه - پایگاه حرکت و نشاط ، پایگاه نمو



و ترقی - در ایام جنگهای خونین صلیبی چیز کمی ، باقی مانده بود ،  
و همان باقیمانده اندك بس بود ، که در محیط اروپای راکد و تاریک  
برقی بزند ، و شراره ای روشن کند ، و این محیط بی حرکت را ،  
از تاریکی و رکود نجات داده ، و بمحیط روشن و درخشان  
بکشاند .

آری ! اروپا ، در جنگهای صلیبی ، باقیمانده نهضتهای  
اسلامی را بدست آورد ، همان نهضتهائی که بزرگترین جنبش  
تاریخ بشمار می رفت ، در نتیجه این بقایا ، آن قدرت را داشت  
که بخوبی توانست اروپا را از خواب غفلت بیدار کند ، و بجستجوی  
زندگی و نشاط وادارد .

شیرین ترین میوه جنگهای صلیبی در اروپا ، پیدایش يك نهضت  
علمی بود ، عبارت دیگر تشکیل سپاه دانش بود . زیرا صلیبیون در  
اثر این جنگها بامعارف درخشان اسلامی از نزدیک آشنا شدند ، و این  
معارف دو قسمت بود ، یکی معارف یونانی ، که اسلام برسمیت شناخته  
بود ، و دیگری اصول نوینی که دانشمندان مسلمان ، در حال رکود  
اروپا آنها را اضافه کرده بودند ، پیدایش این نهضت علمی ،  
اولین شراره نجات بخشی بود که در محیط تاریک اروپا برای  
آزادی ارواح اولاد آدم از زندان سیاه جهل و نادانی و خرافات  
و یاهو پرستی سر زده ، سپس وازگون ساختن نظام تیول و تشکیل  
دولتها ، و بوجود آوردن ملتها ، بجای تیول و تیولگران ، روزی  
انجام پذیرفت که صلیبیون در این جنگها بامسلمانان برخوردند ،  
و با مزایای حکومت مرکزی و تصویب و اجرای قانون همگانی

که هیچگونه امتیازی در آن نباشد آشنا شدند ، با قوانین حکیمانه اسلامی آشنا شدند ، که نه از اندرون ناپاک فرمان روایان تیول سر میزد ، و نه قدرتهای خصوصی سه گانه زورمندان ، قضائی ، قانون گذاری ؛ و اجرائی در آنها دخالت داشت ؛ چنانکه در محیط های تیول شده ، همه این کارها در دست يك نفر حاکم تیول گرا جمع شده بود ، و همچنین پیدایش شهرهای بازرگانی ، و صنعتی که در اثناء

جنگهای صلیبی ، در مقابل شهرهای ساحلی اسلامی ساخته شدند ، در آزادی بردگان و برچیده شدن بساط تیول اثری بسزا داشت .

و خلاصه در اثر این برخورد های خونین بود ، که اروپای را کد بحرکت در آمد ، و از خواب طولانی بیدار شد .

و اتفاقاً هنگامیکه این حرکت آغاز شد ، خود بخود برخورد آن نیز با مفهوم رکود و ثبات (آرامش قبل از طوفان) آغاز گردید آری ! مفهوم تاریک رکود در خاک اروپا از قدیم ریشه دوانده بود . زیرا مدت بس زیادی بود که همه چیز در این محیط ثابت و راکد مانده ، و هیچ حرکتی بچشم نمیخورد .

بردگان تیول در محیط آرام بردگی ، فرمان روایان نیز در تیولگاه خود ، هر يك بردگی و سیادت را نسل بنسل قرنهای ارث میبردند ، و از طرفی نیز ، رجال دین و مردان کلیسا که دارای قدرت موروثی دور پایان و نیروی سومی بودند ، سیمای اجتماع را تکمیل میکردند و این رکود را رسمی تر میساختند ، و عبارت خود مانی آنکه آن داده بود بشاهان ، بگدایان نیز این داده بود ، زندگی امروز همان زندگی دیروز بود ، مرد و زن و کودک

همه یکنواخت بودند ، فردی از دنیا می‌رفت ، فرد دیگری بجای آن می‌نشست ، و همان کار را انجام میداد ، که آن شخص از دنیا رفته انجام می‌داد، این تحویل و تحول طوری آرام و راکد انجام می‌گرفت ، که گوئی نه کسی آمد و نه کسی رفت .

و در حدود همان وضع راکد و بی حرکت ، که هیچ وقت اثر ویرانی و فرسودگی در آن دیده نمیشد، هراسانی زندگی میکرد، آقا در آقائی ، و برده در بردگی ، و رجال دین نیز در لباس ربا و تزویر ، خود بخود بدون کوچکترین تغییری پیش می‌رفتند. و بدیهی است که زندگی اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، فکری ، و روحی ، نیز بهمین ترتیب بود ، قرن‌ها پشت سرهم گذشته بود و هیچ کس چیز تازه‌ای نیاورده بود و بلکه همه تصور میکردند ، که امتداد ازلی ، در گذشته ثابت و راکد بود ، و در آینده هم چنان خواهد بود ، و بعبارت دیگر، این استصحاب تاریخی ، نیز در میان فرزندان آدم و حوا ، مانند سایر خصوصیات زندگی موروثی بود. بلی ، در سایه این مفهوم راکد و ثابت ، افکار و اصول زندگی ، اخلاق و آداب و رسوم ، نیز ثابت و راکد بود ، و از خارج هم دین کلیسا این رکودها را نظارت میکرد ، و هر صبح و شام دفتر آنرا امضاء و اساس آنرا از جنبه دینی محکم و محکمتر می‌ساخت ، جهالت و نادانی ، داستان سرائی ، و خرافات ، و یاهو گوئی‌ها نیز این عنصر شوم را تثبیت مینمودند.

پس بنا بر این ، همه میدانیم که علم و دانش يك حرکت و جنبش ناگهانی است ، جنبشی است در ضمیر انسان که پیوسته

جنبش زندگی را بدنبال دارد ، مادام که دل در جنب و جوش است .  
و پیوسته حرکت میکند ، و هر روز و بلکه هر ساعت ، عمل جدید  
از آن سر میزند ، و هر آن با کشف مجهولی روبرو میگردد ،  
دیگر برای رکود جامد ، و آرامش خشک ، معنی و مفهومی نمیماند  
بلکه پیوسته راه تغییر و تحول ، راه ترقی و پیشرفت راه پرواز ،  
و تبدیل نیرو به روی همه باز است .

پر واضح است که قیم و سرپرست این جهل یتیم ، کلیسای  
اروپائی بود ؛ و در این سرپرستی پافشاری و فداکاری و از خود -  
گذشتگی نشان میداد ؛ ساده تر بگوئیم یتیم نواز دلسوزی بود  
زیرا کدام نیروئی می تواند مانند جهل و نادانی خواب غفلت ملتها  
را برای آن تضمین نماید ، و بجز جهل چه می تواند سلطنت و نفوذ  
آن را بیمه کند ؛ و بعکس جز علم و دانش چه میتواند ارکان این  
قدرتها را بلرزاند ؛ و کاخهای نفوذ را ویران سازد .

آری ! علم همان نیروی پیروز است که پیوسته ارواح ملتها  
را آزاد ؛ و نفوس افراد را از خواب غفلت بیدار میکند ؛ و روی  
این حساب نگهداری این رکود يك دور بسیار طبیعی بود برای  
کلیسای اروپائی که دائم در این پست دیدبانی می کرد ؛ و از این  
دیدگاه زندگی اروپائی را زیر نظر میگرفت ، و نامیتوانست از این  
جهل بی سرپرست سرپرستی میکرد ، و عنوان سلطنت دین بآن  
میبخشید ، و نیز تا نمیتوانست با آخرین قدرت خود با علم و دانش  
میجنگید ، و هر نوع یاغیگری و سرکشی را بآن نسبت می داد و  
همه وقت و همه جا این موجود آسمانی را از رحمت خدا دور  
میکرد ، و بهمین حساب با دانشمندان بزرگ مانند : « کپرنیک »

و «گالیله» و چوردانو پرونو، آن رفتار وحشیانه را انجام داد!

و با هر دانشمندی که بخود جرئت میداد و سر بلند مینمود، و با جهل مقدس کلیسا سخن ناروا میگفت و دریچه علمی بروی بشر باز میکرد ناجوانمردانه جنگید، و تا توانست هر چه زودتر سرکوب و خاموش ساخت.

آری! اروپا در بحبوحه جنگهای صلیبی، کم کم و بتدریج از این رکود جهان سوز که مدت‌ها این سرزمین را خشک و بی‌رمق نگهداشته بود آغاز جنبش و حرکت کرد، در اثر شکستها که در این میدان بر پیکرش فرود آمد و اندامش را بلرزه درآورد، و از خواب غفلت و نادانی بیدار گشت، و يك نهضتی را آغاز نمود. در ضمن این نیزيك امر طبیعی بود، که این جنبش در اروپا بر اساس بی دینی باشد، از هر جهت که حساب کنیم باید این نهضتها بهیچ وجه جنبه دینی نداشته باشد.

زیرا دین، آنطور که کلیسا تصور میکرد، و بمردم نشان میداد، چنانکه در گذشته گفتیم، در تمام کارها از هر جهت رکود و ثبات جامد را نشان میداد، بنا بر این بدیهی است که باید این نهضت با آن دین برخورد کند، چنانکه هر جنبش و نهضتی خود بخود با سکوت و رکود و بی حرکتی برخورد میکند، و بناچار باید این نهضت بر اساس دین پایه گذاری نشود زیرا می بینیم، که هرگز مفهوم نهضت را در قاموس خود برسمیت نمیشناسد، و با آن برنامه ای که دارد ممکن نیست بشناسد، و اجازه زندگی بدهد، و بعلاوه، کلیسای اروپا دیگر يك کلیسای ساده و بی آرایش

نبود ، بلکه يك غول مرگ آفرین بود ، که مردم را در همه حال از محیط علم دور میساخت .

و پیوسته عزیزان آدم و حوا را وادار میکرد ، که در مقابل رجال دین کرنش نمایند ، مالیاتها و جریمه ها در اختیارش بود هر چه میخواست تصویب میکرد ، و هر اندازه که میخواست میگرفت ، و درمزارع مخصوص کلیسا مردم را بکارهای رایگان و اجباری وامیداشت و کسی جرئت نداشت بگوید ، بالای چشمت ابروست ! و بالاتر از همه ، هر وقت که با سلاطین زمان میچنگید با تصویب قوانین نظام اجباری آرتشهای خود را از مردم بسیج مینمود . بدیهی است ، هر کس که اعتراض میکرد از طرف کلیسا تکفیر میشد و کیفر میدید .

پس پر واضح است ، چیزی که میتواند ، این اوضاع را دگرگون سازد آزادی است و بس .

آزادی از نفوذ و طغیان جهان سوز کلیسا ، و پی ریزی ساختمان جدید ، پی ریزی ساختمان نهضت دور از این نفوذ بشر گذار و نیز وقتی باین مطالب اضافه شود که کلیسا در این عصر با علما و دانشمندان لجاجت آغاز کرده بود ، شکنجه میداد ، میکشت و آتش میزد ، بجرم اینکه گاهی در مباحث علمی با خرافات و یلوه - سرائی های کلیسا مخالفت میکردند . بنابر این ، خیلی طبیعی بود ، که این نهضت علمی باید در مقابل نفوذ و قدرت کلیسا و دور از دین آن باشد .

و بعلاوه علت دیگری هم بود ، که باعث این کار میشد ، و آن این بود ، که هنوز آن روح بت پرستی یونانی که بتوسط دولت

روم باروپا آمده بود ، و در نهاد مردم آن سرزمین ریشه دوانده بود و در زیر پرده مسحیت مدتها بکمین نشسته ، و در انتظار فرصت مناسب روز شماری میکرد ، و تا بدست آمد ، از کمین بیرون جست و بر علیه کلیسا قیام نمود ، و دوباره برگشت ، افکار و نفوس و زندگی اروپائی را زیر فرمان خود در آورد .

شکی نیست که همه این طوفانها در مقابل کلیسا خیلی آهسته و بتدریج بوجود میآمد ، زیرا که نهضتها هرچه هم گرم و گرمتر باشد ، هرچه هم سوزان و سوزانتر باشد ، باز هم در کانون افراد دیرتر اثر میگذارد و بکندی پیش میرود ، زیرا باید اول با تمام رسوبهای ضد نهضتی که بمرور ایام در دلها انباشته شده ، مقاومت بکند و افکار را بتدریج جلا بدهد ، تا بتواند راه را برای پیشرفت خود همواره سازد ، و باید با مشکلات فراوان روبرو گردد ، و یکی را پس از دیگری از میان بردارد ، تا بتواند بآسانی حرکت کند .

بدیهی است افکارپکه در کانون دل افراد حماسه جو و حماسه پرداز پیدا میشوند ، گرچه خود را بخطر ها میزنند و راههای پر از پیچ و خم را طی میکنند ، اما هرگز بآسانی با افکار ملی تبدیل نمیشوند و بزودی در یک محیط بزرگ قدرت و نفوذ بدست نمیگیرند مگر بمرور زمان و رفتن نسل کهن ، و پیدا شدن نسلهای جوان و تازه نفس .

زیرا ، آن افکار نیز مانند افراد باید دوران کودکی و جوانی را پشت سر بگذارند ، تا بموقع با پختگی و شایستگی قدم بردارند ، هرگز از فکر جوان ، فکریکه هنوز تجربه ای نیندوخته کاری سلخته

نیست ، روی همین حساب است که نهضت اروپائی قرن‌ها مشغول مبارزه و نبرد با نفوذ و قدرت سلطان کلیسا بود ، و کم کم و بتدریج بساط زندگی را دور از نفوذ آن پی ریزی میکرد . اما فاش باید گفت که این نهضت از روز تولد بی دین بود ، و بهر سو که روی می‌آورد ، و از هر کجا که کمک میگرفت ، میکوشید که از روح دین بدور باشد .

رفته رفته این معرکه گرم و گرم‌تر گردید ، و سرانجام مبارزه سختی ، پنهان و آشکار در کانون دل‌ها میان مفهوم نهضت و مفهوم دین باوج شدت رسید .

مبارزه‌ای بود طولانی ، آهسته رو ، دور پایان ، و خسته کننده . و از حق نباید گذشت ، که ثمره‌های نهضت بدون شك و تردید غرور آمیز و درخشان بود ، ثمره‌های فکری علمی ، و صنعتی آن ، نسبت بمحیط را کد اروپا مانند نوری بود ، که در تاریکی شب در میان امواج ظلمتها پدید آید .

چشمهائی که قرن‌ها در این تاریکی نیروی خود را از دست داده بودند ، از دیدن آن خیره میمانند .

آری ! این نهضت نو پدید حرکتی بود ، که از يك صحنه را - کد و منتعفن و آزار دهنده . آغاز میگردد .

همه میدانیم که خود جنبش و حرکت ، در اصل محبوب دل‌ها است ، برای اینکه خود از خواسته‌های فطرت خدائی است همان فطرتی که دشمن سرسخت رکود است .

گرچه پیش رفته‌های این نهضت غرور انگیز بود ، اما از روز



اول در نهاد مردم اروپا پیوسته بر آن روح ناپاک یونانی تکیه داشت. همان روح بت پرستی که اروپای ظلمت زده آن را بوسیله روم بارث برده بود، و هنوز مسیحیت با آن همه قدرت کلیسایی، نتوانسته بود آنرا کاملاً خاموش کند، بلکه دائم در پشت پرده دین، در کمین بود و منتظر فرصت.

همه این ها برای نهضت نشاط انگیز بود، که قدم بقدم در انجام ماموریت خود پیروز، و در شناختن حقایق و رموز تمدن و کشف علم و صنعت، پیروز مندانه پیش میرفت.

از طرف دیگر بی پرده باید گفت، که عقیده دینی در نهاد توده های مردم بس عمیق و ریشه دار بود، زیرا متجاوز از هزار سال بود که این عقیده را همراه داشت. هرچه بگوئیم کم ریشه و سست پایه بود و هرچه بگوئیم باز زندگی مردم کمتر جوش خورده بود هرچه بگوئیم کمتر بروش و رفتار مردم، حکومت داشت، باز هم موجود بود، اثر بسزائی در وجدان توده ها داشت. و محوونا بود. ساختن آن، از متن هستی چندان کار ساده و آسان نبود. و از اینجا است که اروپا مدت زیادی در ایام نهضت، بایک شخصیت دورو زندگی کرد. از يك طرف مسیحی بود، و از طرف دیگر دور از دین مسیحی. در داخل کلیسا مسیحی بود، و در میدان زندگی دور از دین. در وجدان و ضمیر مسیحی بود، در نظر و افکار دور از روح دین. و این دوروئی قرن ها بطول انجامید. اما با این وصف این معرکه پنهانی در داخل نفوس دائم در گردش بود و پیوسته و بتدریج نه تنها بنفع دین نبود، بلکه پیوسته بنفع بی دینی می چرخید.

هر چه ظاهر ادین، دارای نفوذ و قدرت بود و نظارت بر زندگی مردم داشت، لیکن در واقع، بی کاره بود و هیچکاره، و سرانجام رسید آنروز که رسیدنی بود، و آن برخورد سخت و درد آور و نابود کننده از نزدیک دیده شد، و آن ضربت شکنده، با دست قهرمان ثلوه نفس «داروین» بر پیکر ناتوان دین، فرود آمد، و آن را در هم شکست.

زیرا، «داروین» درست در وقت خستگی و ناتوانی دین، در سال «۱۸۵۹» کتاب خود را در اصل انواع، منتشر ساخت. و در سال «۱۸۷۱» کتاب دیگرش را در اصل انسان، انتشار داد. و این جا، یکی از خطوط برجسته تاریخ، نمایان گردید.

زیرا پیش از این، این مبارزه در میان کلیسا، و «کوپر-نیک» و «گالیله» و گوردانو برونو، برخاسته بود، و پیروزی با کلیسا بود. آنان را، شکنجه داد و کشت و سوزاند، آری، هنگامیکه این گروه دانشمند، در مسئله زمین، که بعقیده کلیسا مرکز افلاک، و مسئله انسان که مرکز هستی بود، با نظریه آن مخالفت نمودند، با سخت ترین شکنجه ها بکیفر رسیدند. اگرچه توده های انبوه مردم نیز از عذاب و شکنجه آنان ناراحت بودند، و در گوشه و کنار اظهارات زجرار مینمودند، اما با این وضع علی-رغم خواسته دلها، باز هم در صف کلیسا قرار گرفته و پیروزیش تبریک گفته! و بر شجاعتش آفرین خواندند که بی دینان را گیفر داد.

پس از واقعه اسفناک «داروین»، با آن بلای سیاهش از راه رسید و بی پروا گفت، که انسان در اصل حیوان بود. بدون تردید کلیسا تکفیرش کرد، و مردم نیز در اول کار، در صف کلیسا

بودند و طرفداری از حریم دین میکردند. زیرا، خود بخود، بر ملت گران تمام می‌شد، که «داروین» حیوانش بخواند. باسانی راضی نبود که بزرگواری و مقام عقل و تمیز را، از دست انسان برایگان بگیرد، و بمقام پست حیوانیت نشاند. از این رو طرفدار کلیسا، و دشمن «داروین» بود.

اما کم‌کم و بتدریج در آن گیرودار صحنه کارزار میان «داروین» و کلیسا، هر آن گرم و گرم‌تر میشد، و پیروزی آشکار می‌گردید.

مردم نیز از فرصت استفاده نمودند، و جای خود را عوض کردند. یکی پس از دیگری، صفوف هواداران کلیسا، درهم ریخت. و در مقابل هر يك، صفی در طرف «داروین» تشکیل گردید و سرانجام آن طرف خالی و این طرف پر شد.

زیرا، ملتهای کلیسا زده، یکباره متوجه شدند که عجب فرصت گران قدری بدست آمده، باید این غول سیاهی که مردم را بعنوان دین، دائم ناراحت میکند، از میان برداشت. ملت‌ها آن چنان گرم شدند که پس از اندک زمانی کرامت و شرافت پایمال شده خود را فراموش کردند، و نعلش انسانیت را زیر پای «داروین» رها نمودند! و با آزادی و عنان گسیختگی راضی شدند. اگر چه این آزادی در مقابل دریافت مدال حیوانیت بدست آمدبازهم برای این ملت عزیز و با ارزش بود.

و «داروین» را که دارای چنین جرئت و شجاعت بودند! و بالاتر از همه اینها، سپاسگزارش شدند، که در مقابل سلطان جور پیشه کلیسا چنان سلاح برنده نو پدید می‌آید، بدست آنان داد؛

روح علم و دانش، و سلاح آشنا شدن با اصل انسان را بر ایگان در اختیار همگان قرارداد.

ولكن يك حادثه بسیار تلخ تر و ناگوارتری در این میان واقع شد و آن پیدایش نظریه جهش و تطور بود، که بجای نظریه رکود و ثبات نشست.

آری، جان سخن این است که این نهضت پیش از این با رکود و ثبات، عملاً برخورد کرده و کم کم پایه های آن را سست و متزلزل ساخته بود، و داشت کم کم از جا میکند.

اما این برخورد هنوز مخفی و نهان بود؛ خیلی نرم و ملایم در داخل نفوس و در گوشه دلها کمین کرده بود، تسادر فرصت مناسب کار خود را انجام بدهد.

زیرا همه میدانیم که عنصر بی دینی یونانی، و عنصر مسیحیت کلیسایی دوشادوش در سایه شخصیت دو روئی که اروپا در عصر نهضت با آن آراسته بود، هم قدم بود و همراز. و اگر این حادثه ها نبود باز هم ممکن بود این دو روئی مدت زیادی با هم ساخته، و زندگی را ادامه بدهند.

«داروین» همان ناقوس خطر بود که بی پروا و آشکار از آمدن حادثه ها خبر میداد، و پس از آمدن «داروین» داستان عوض شد. آن نهضتی که سابقاً با رکود و ثبات (آرامش) مبارزه میکرد امروز دیگر بعنوان يك نظریه علمی بکرسی نشست و همه جا بر سمیت شناخته شد، امروز دیگر در داخل نفوس و در گوشه دلها مخفی نیست، بلکه يك قهرمان پیروز علمی است. که نامش جهش و تطور (طوفان) است، و! عجب نامی تازه و غرور انگیز و جذاب!

این بار هم توده های مردم ، مانند گوسفندان تشنه بدنبال این سراب نوظهور هجوم بردند . این بار بازی جدید آغاز گردید ، و همه یکباره بحرکت درآمدند ، آن هم چنان حرکتی که ممکن نبود باز ایستند ، دانشمندان همه در صف اول و ملت ها در پشت سر آنان - عجب غوغائی! عجب شوری! عجب طوفان عالمگیری! همه و همه در حال جهش و پرواز دیگر از رکود و ثبات خبری نیست! زیرا وقتیکه زندگی پرواز درآید و از مرکز يك گلوبول ناتوان بسوی يك انسان توانا و پیچیده بحرکت درآید ، و هنگامیکه خود انسان ، خود اشرف مخلوقات ، از مقامی بمقام دیگر پرواز کرده از يك حیوانی بحیوانی دیگر تغییر شکل داده که بانسان شبیه است و از آنجا نیز بانسان تبدیل گردیده که شبیه حیوان است ، و از آنجا نیز بمقام انسانی رسیده که امروز می بینیم . پس در عرصه روزگار و صفحه زمین چیزی ممکن است ثابت و راکد و آرام بماند ! هیاهات هیاهات !!

آری ؛ حتماً این نهضت يك ضربت دردناکی بود که بر پیکر نظریه ثبات و رکود وارد آمد - ضربتی بود که در اول کار نه اعصاب دانشمندان تاب و توان آن را داشت ، و نه اعصاب ملت ها . و هر دو گروه ؛ هنگامیکه از بی هوشی این صدمه توان سوز بیدار شدند ، آغاز سرور و نشاط کردند ، و با خرسندی و خوشنودی ، این بازیچه نوظهور را بعنوان ارمغان پیروزی ، روی دست پای کوبان بهر سو بردند .

همه با يك زبان ، بیتابانه میگفتند که تنها زندگان در حال

ترقی و جهش و پرواز نبوده و نخواهند بود . بلکه همه موجودات عالم در این زندگی در پروازند ؛ حتی افکار و اجتماعات . آری ؛ دیگر امروز هیچ چیزی اعم از كوچك و بزرگ ثابت و راكد نیست ، چنانكه پیش از این بود . و حتی دین هم باین درد دچار است . یا للعجب !! آخر دین ، آن مرکز و كود قدیمی نیز بجنب و جوش در آمد ، و خود را بكاروان پیروز ترقی و تحول رساند ؛ خیلی عجیب است ! بر هر كه بنگری بهمین درد مبتلاست ! کی تصور میکرد كه دین نیز مد روز شود ؛ و واقعاً نظریه توحید و خدا شناسی در كانون فكر بشریت جای خود را عوض كند . عجبا ! این كه يك نظریه ثابت و راكد نبوده ، همان طور كه کلیسا میگفت و دین گواهی میداد ، در آن روز هم از مقامی بمقام دیگر بمقتضای زمان پرواز میکرد ، و ما نمیدیدیم ؛ امروز هم ممكن است پرواز در آید .

دین اول عبارت بود از احترام و ستایش پدر ؛ و پس از مرگ او به عكس و پیکره او و پس از آن بنیروهای مختلف طبیعت ؛ و سپس عبادت بر بتهاشد ، و آخر كار بصورت عبادت بر خدای نادیده نمایان گردید . اما باز هم ممكن است پرواز در آید و جای خود را عوض كند . ممكن است روزی عبادت بر چیز دیگر شود ، كه هنوز كشف نشده است . خوب چه طور است ؟ اگر روزی عبادت بر طبیعت باشد ؟ آری ؛ طبیعت كه زیباست طبیعت كه خالق ما است : طبیعت همان مادری است كه ما را زائیده ؛ یا بفرمائید آفریده ، پس بایدش ستایش كرد . باید سر بفرمانش فرود آورد .

آری؛ پس از انجام این کار، بطور یقین از این راه پیروزی بزرگ خواهیم رسید. ما از پشت این سنگر محکم، کلیسای باغی و بی رحم را از پادرمیآوریم. این سرچشمه نادانی، و خرافات، و پاوه سرائی را ویران میکنیم.

و پس از آن دیگر خدای زیبایی را میپرستیم، خدائی جذاب و زیبا! و بالاتر از همه خدائی که کلیسا ندارد! زور و اجبار ندارد، رشوه و مالیات نمیخواهد، از گوشه گیری و رهبانیت بیزار است، خدائی که آزادی رایگان و بی پایان در اختیار بندگان قرار می دهد، و بزودی میتوانیم در سایه عنایتش، آزاد و آسوده از هر قیدی، بزندگی نشاط انگیز پردازیم.

ما دیگر آزاد شده گانیم: هر کاری که شیرین و گوارا باشد انجام میدهیم، زیرا این خدا دیگر حساب و کتاب ندارد، پیوسته راه ترقی و تکامل نشان می دهد، روزی است که از نو متولد شده، و قدم بدنیای دیگر بگذاریم، این بار دگر در دامن مسیح دیده بجهان باز نمیکنم، بلکه در دامن پاك طبیعت - پرورش یافته و از پستان زیبایش شیر میخوریم. بنا براین: چه سروری که در این دین جدید بما دست نمیدهد، چه شاهد پیروزی بجای مانده که در آغوش نمیکشیم!

ولکن پوشیده نماند، که پیوستن بنهضت تطور و پیروی از نظریه تحول و هم چنین دوری جستن از دین، تنها در اثر نظریه «داروین» نبود. گر چه، او قهرمان غرور انگیز این میدان بود؛ و اگر تنها هم بود باز میتوانست از این نبرد پیروز درآید!

زیرا در اینجا، يك حادثه دردناك و بزرگ اقتصادی و اجتماعی نیز پیدا شده بود: که پیوسته بنیان زندگی را بلرزه میآورد. و آثارش هم از آثار نظریه تحول و تطور (طوفان) کمتر نبود، و این همان انقلاب صنعتی اروپا بود: انقلاب صنعتی با پیدایش ماشین و ابزار موتوری، آغاز و در زندگی راکد و آرام اروپائی، انقلاب بس دامنه داری بوجود آورد. انقلابی بود پیروز که مرزهای روابط اقتصادی و اجتماعی را شکست؛ و بتمام زوایای زندگی تجاوز نمود. و بدنبال این انقلاب پیروز، بسرعت، پیدایش شهرهای صنعتی آغاز شد، و جوانان اروپا را که تنها و راکد و عاطل زندگی میکردند، با شتاب بسوی خود کشید.

جوانها در کارخانجات جدید بکار پرداختند، و در شهرهای نو بنیاد زندگی جدیدی را آغاز نمودند، که برای آنها تازگی داشت، زیرا پیش از این هیچ گونه آشنائی با این وضع نداشتند! آری؛ زندگی اروپائی پیش از این، راکد و تساریک و یکنواخت و کند و تکراری بود، با تمام رنجهایش در دهستان، و در محیط نیول زده آرام و یکسان میگذشت.

کشاورزان خواه برده و خواه آزاد در مزارع کار میکردند و زنان نیز در خانه ها زندگی را اداره مینمودند. و معمولاً پس از انجام کارهای خانه داری ریسمانها میتابیدند، که با فروش آن در بازارهای روز بشوهران خود کمکی کرده باشند، و بعبارت محلی مرد از بیرون، وزن از اندرون مشغول اداره زندگی بودند: و خانواده هم: با آن وضع راکد و یکنواخت خود، مرکز تولید روابط بود، کسی جرئت نداشت، بترکیش دست بزند. و



مردم نیز ، از نظر دینی با مفهوم دین آشنا شده بودند ، با آداب و رسوم و اخلاق معمولی و یکنواخت ، خو گرفته بودند ، خواه مراعات میکردند و خواه نمیکردند ، ایمان بوضع موجود داشتند و هرگز در این فکر نبودند ، که یکی پیدا شود و بسا این وضع مخالفت کند .

و خلاصه : در هر چیزی ، يك حالت قدس و یكنوع احترام وجود داشت ، که از طول ممارست و تمرین زندگی را کد سر چشمه میکرد و بعلاوه از راه دین نیز تقویت میشد .

جرمهای اخلاقی را جوانان عیاش و خیره سر مرتکب میشدند ! و بعنوان اینکه ، جوانیست و هزار عیب ! گاهی اجتماع از آن اغماض میکرد اما باز هم . در نظرش جرم نبود ، و دوشیزه گان هرگز دست باین جرمها دراز نمیکردند ، بخاطر اینکه ممکن بود ، تا ابد رسوا و بی آبرو باشند ، بلی مفاهیم اجتماعی همین طور ادامه داشت .

پس بنا براین ، این محیط پر از وسائل ننگ و عار و آبرو - ریزی بود و نیز ترس از دین هم وجود داشت .

دوشیزه گان ، دست بجرمهای اخلاقی نمیزدند ، مگر خیلی کم و آن هم در گوشه و کنار تاریک و دور از اغیار .

در این حال پر از شرم و حیا و ترس از آبروریزی بود ، که یکباره وضع عوض شد ، و کارها بطور ناگهانی تغییر کرد .

زیرا ، جوانان نیرومند و آنانکه با زور بازو میتوانستند ، مشکل کارهای سخت را باز کنند ، بدور کارخانجات گرد آمدند و شب و روز با دلباختگی ، و عشق فراوان آنها را اداره نمودند !

بلی بکار انداختن ابزار موتوری ، در روزهای اول بچنین نیروئی نیاز مند بود ، این جوانان یکباره بشهرهای صنعتی هجوم آوردند افرادی بودند که دور از خانواده و بلکه بی خانواده اوقات بی کاری خود را ، در سر خیابان ها و کوچه ها میگذراندند ، و این تجربه نوین را ، تمرین میکردند، پیوسته باین دختر مثلک میگفتند و بآن زن چشمک میزدند ، و چون هنوز تکلیفشان روشن نبود ، جرئت نمیکردند ، خانواده خود را بشهر بیاورند .

جوانانی بودند ، هرزه گرد و مکتب ندیده و عنان گسیخته ، کسانی بودند ، که برای اولین بار زنجیرهای توان سوز تیولگران را پاره کرده و خود را بیرون از قفس تیول میدیدند . تازه آمده بودند در این اجتماع نوین ( این آزادی نو بینا در تمرین میکردند ) و آن هم ، اجتماعی بود که هنوز آنها را نمیشناخت ، و هنوز هویت آنان روشن نشده بود که کیانند و از کجا آمده اند و بکجا میروند ! هنوز گمنام و ناشناس بودند ! کسی با ایشان انس نمیکرفت و در هیچ محفلی راه نداشتند . رفتارشان هنوز با روش مردم محیط جوش نخورده بود . هنوز با کسی آشنائی نداشتند - که در پیش آمدهای بد اخلاقی ، از او خجالت بکشند . هنوز با خانواده ها رابطه برقرار نکرده بودند که باعث سر افکندگی گردد !

بدون قید و شرط : این روش منحرف را تمرین میکردند ، و هرزه گردی و هرزه گری را پیش میگرفتند .

و دنیای هرزه گان ، بوجود آورده بودند . جوانانی بودند که تازه قدم بمیدان جوانی نهاده و تازه کیسه های شهوت را پر میدیدند . هنوز از باغ ازدواج ، میوه نچیده بودند ، و هیچ قید و بندی

نداشتند .

بنا بر این ، تنها راه باز همان ارتکاب جرمهائی بود و بس و شرایط محیط و زمان ، نیز راه هرزه گری را آماده میساخت . این طوفانها هنوز ادامه داشت ، تا دوران کارگری زن فرا رسید ، و زن با دل پر شور و سینه آتشین وارد میدان کار شد !

آمد که کار کند ، تا لقمه نانی بدست آورد : آمد که کار کند ، و درد گرسنگی را علاج نماید !

و پس از رسیدن زن ، باین میدان پراز طوفان ، روابط کار گران و کار فرمایان ، رو بتیره کی و نابسامانی رفت . کارخانه داران کار گران را بکارهای مافوق قدرت ، وادار میکردند . و در مقابل آن ، دستمزد ناچیزی میپراختند . و اگر صدای کارگری بلند میشد فوراً شکنجه و عذاب و شلاق بکار میرفت . و همیشه سلاح تهدید و ارباب بالاسر کار گر حاضر بود . و کار بدین منوال ، ادامه داشت .

و هر روز فشار بیشتر میشد ، و سرانجام کار فرمایان : برده داران تازه نفس باین نتیجه رسیدند که باید فکر تازه ای کرد ، و يك نوع سلاح جدید و برنده و ارزان قیمت بدست آورد ، و اینجا بود که : سپاه احتیاط از کار گران تشکیل شد .

و عده ای را بجاسوسی واداشتند ، و بجان هم انداخته و با در یافت کار مزدی بس ناچیز بجاسوسی پرداختند ، که اگر کار گری بدست «ردش» اعتراض کرد فوراً دیگری حاضر شود با در یافت کارمزد کمتری همان کار را انجام دهد . در نتیجه ، يك خفقان عجیبی بوجود آمد . که در کارخانجات همه از هم میترسیدند !

بلی ، همه بجان هم افتادند که سرمایه داران سیاه دل راحت و آسوده بخوابند .

در بحبوحه این طوفان سیاه بود ، که زن بمیدان کارگری رسید . همان زنی که سر پرستش از وی دست برداشته ، و با آن زنیکه در اثر پیدایش این طوفان دیگر سر پرست پیدا نمیکرد . بلی ، زنان پس از آنکه هزاران جوان چموش و سرکش ، بدامن عفتشان تجاوز کردند ، بسوی شهرهای صنعتی رو آوردند ، و در مقابل دوشیزه گان نورس فراوان دردهات بی سرپرست و بی شوهر ماندند !!

باللهجب ! زن از این تاریک زندان بیرون آمد او بدنبال چاره میگشت ، و عاقبت بدام افتاد همان دامیکه برای شکار کردن او ، گسترده شده بود !

آمد بدنبال کار میکشت ، تا لقمه نانی بدست آرد ، و گرسنگی را از خود دور سازد ، و سر انجام در اثر فشار روزگار باین اجرت ناچیز راضی شد . راضی شد ، که دست مزد ناچیزی دریافت کند و از دست دیو گرسنگی ، نجات یابد !

باز هم در اینجا خط دیگری از خطوط تاریخ کشیده شد . دیگر زن ، همان زن سابق نیست ! آزاد است ! کار میکند و مختصر پولی در اختیار دارد . دستمزدی را دریافت میکند بی شریک و بی رقیب ! درست است : که با آن پول زندگی خود و یا فرزندان را اداره میکند ، اما مطلب بسیار مهمی هم هست و آن این است که زن پیش از این مالک چیزی نبود ، و امروز مالک است !

پیش از این ، حق تصرف نداشت ، و امروز دارد ! زیرا

آداب و رسوم و قوانین اروپا ، پیش از این این بود : که زن حق مالکیت و تصرف آزاد نداشت ، و بطور مستقیم نمیتوانست ، کوچکترین دخالتی در شئون زندگی بکند .

اینجا بود : که در اثر این طوفان خوش سیما زن احساس کرد ، که دیگر آزاد است و دست باز !

از اینجا است : که جوان آزاد شده ای ، بدوشیزه آزاد شده میرسد ، هر دو آزادند هیچ گونه مانعی در کار نیست ، هر دو سر شار از غرور غریزه اند و هر دو چموشند و آداب و رسومی هم در کار نیست !

چرا ؟ باید هر دو باهم جواب ندای اندرون را ندهند .

چرا ؟ باید آن گدای محبوس را دست خالی برگردانند : بلی ، جواب این نداها داده میشد : دیگر کار از کار گذشته بود ، همه کار ردیف بود و بی رقیب !

اما ؛ بدیهی و طبیعی است که این حادثه ناگوار یکبار موناگهانی اتفاق نیفتاد ، و ممکن هم نبود این چنین شود ، زیرا : پر واضح است که رسوبهای بسیار دقیق و نهانی ، مدت ها در نهاد بشر روی هم انباشته بود . حیا ، آبرو ، آداب و رسوم محیط ، در داخل ضمیر این بشر را از عنان گسیختگی ناراحت میکرد ، درست است که در بدریها آغاز گردید ، و لکن ، در روزهای ردیف اول توأم با ناراحتی . اما همه میدانیم که همه مشکلات را مرور زمان آسان میسازد :

با این سرمایه داری در حال رشد و توسعه ، يك نسلی پرورش یافت ، و یکنوع آزادی سیاسی بدست آورد ، که قبل از این نبود :

راه پارلمان باز شد ، انتخاباتی انجام گرفت ، حزب‌ها بوجود آمد  
انجمن‌ها تشکیل یافت ، کنفرانسها و اجتماعات آغاز بکار کرد  
و این نسل بی لجام در همه اینها شرکت جست ، و آزادی بیان و  
قلم بدست آورد ، و این آزادی نعمتی بود : که در محیط تیول  
نایاب بود : چیزی است که جنبش و نشاط همراه دارد ، پیوسته  
فرمان پیشرفت صادر میکند ، و در عین حال خود آزادی سازاست  
و پیوسته خواهان حقوق بیشتر و آزادی بیشتر است .

اما ؛ در این راه خیلی بآسانی پیش نمیرود ، با مشکلاتی  
روبرو است . در هر قدم و در هر ساعت ، از برده‌داران تازه نفس  
و تازه کار و صاحب نفوذان سرمایه دار ، کارشکنی‌ها مشاهده  
میکند ، هر روز از کارخانه داران : که همیشه دلباخته دیکتاتوری  
و خودسری هستند ، ناراحتی‌های گوناگون میرسد . و همین کارشکنی  
ها باعث میشود : که بیش از پیش بمبارزه ادامه داده و سرسختی  
بیشتری نشان دهد ، پیش برود و راه آزادی باز کند .

بدیهی است : که این طوفانهای آزادی ساز ، ضمیرانسان را  
از شعوری بشعور دیگری متوجه میسازد ، و از فکری بفکر تازه‌تری  
انتقال میدهد ، و این دل آزادی ندیده ، دائم در حال پرواز است  
و در تمام میدانهای زندگی آزادی عمل میخواهد ، و از آنها است  
آزادی از قید اخلاق ، آن اخلاقی : که اجتماع تیول زده آن روز  
آفریده ، و دین کلیسا آنرا برسمیت شناخته بود .

دیگر در این مرحله روابط خانوادگی بکلی درهم ریخت ،  
و اساس خانواده واژگون گردید ، مرد و زن و کودک همه کارگرند  
و مزد بگیر ، دیگر در کانون دل هیچ کس این احساس نیست که

خانه را محترم بشمارد ، و آن را مرکز رابطه اجتماع قرار بدهند .  
دیگر وجدان ها بسوی خانه و کاشانه توجه ندارند ، که رابطه  
زناشویی و پدر و فرزندی و مادر و دلبندی را در آن گرم محیط  
بهم نزدیک بسازند .

آری : این رابطه در اجتماع ده نشینی آنروز ، از وجود  
زنی سرچشمه میگرفت ، که این وجدانها را بهم نزدیک ساخته ، و  
با دست پاك و دل پاك خود روابط آنها را نگهمیداشت ، و در نتیجه  
این فداکاری هیچ يك از آنها بهدر نمیرفت ، و هم چنین ، از وجود  
مردی سرچشمه میگرفت : که از خارج بکانون خانواده نظارت  
داشت ، و قوانین اداره آنها تصویب میکرد ، و در اثر وجود این  
دو رابطه گرم و سوزان - رابطه پدری و مادری ، و با همکاری  
نزدیک آنها ، کودکان و همه افراد خانواده را بهم نزدیک ترمی ساخت  
رابطه عاطفی از مادر ، و رابطه نظارت و کار از پدر ، و  
در میان این دو رابطه گرم ، کودکان و نورسان باغ بشریت ، دائم  
سر حال و با نشاط بودند ، و در دامن پر از مهر خانواده پرورش  
می یافتند ، و هرگز از این حدود تجاوز نمی کردند .

متأسفانه وقتی که زن از پست زمامداری خود دست کشید ،  
همه این سر و سامان درهم ریخت ، و بنا بر سامانی بشر سوزمبدل گشت .  
در نتیجه ، نه دیگر از زمامداری پدر خبری هست و نه از  
عاطفه مادر اثری .

و نیز همچنین هنگامیکه زن استقلال با اصطلاح اقتصادی  
بدست آورد ، و در مقابل وظایف پدر خود را صاحب وظیفه و  
نظر دید ، دیگر استقلال پدر از میان رفت . حکومت پدری ،

وزمامداری عملی و نظارت بر قوانین خانواده که باو مربوط بود ، دیگر از کار افتاد.

بعبارت بومی - دیگر ماما دوتا شد، و یا بگو يك خانه دارای دو كدخدا گردید . که در آنجا سربچه كچ آید ، و در اینجا خانه ویران گردد .

پس ، برای بار سوم ، هنگامیکه كودكان معصوم و نوباوگان آدم و حوا - بناچار بکار مشغول گردیدند ، تا از گرسنگی جان بدر ببرند . تغییرات دیگری در سیمای اجتماع پدید آمد .

كودكان ، پیش از وقت کار ، بکار پرداختند ؛ و با جسمهای ناتوان عهده دار کارهای توانکشر شدند ، دستها و پاها و دلهای لطیفشان ، که هنوز بدامن پر از مهر و عاطفه مادر نیازمند است ، نارسیده وقت بدامن کار و کارخانه افتادند .

و سرانجام ، بدیهی است : که این میوه ها نارسیده چیده شد و تن ناتوان آنان توان نیافته بسوخت .

مشاعر و وجدان كودکی ، دستخوش فساد حوادث گردید . و در كانون هستی آنان که هنوز ظرفیت نداشت ، غرائز ناخود- آگاه بیدار شد ، و بکار پرداخت . و در گیر و دار این طوفان ، مشاعر و وجدان را دچار بحران ساخت ، و روابط خانه و خانواده را از رسمیت انداخت ، رابطه سرشار از عاطفه مادری ، و رابطه زمامداری پدری را ، زیر پا گذاشتند .

بر همگان روشن است که در سیمای اجتماع ، يك رشته تغییرات بسیار روشن پدید می آید ، همه روابط موجود مردم تغییر مییابد ، و یا بهتر بگوئیم دستخوش طوفان مد روز میگردد .



دیگر هیچ يك از روابط اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی ، فکری و اخلاقی ، بعد از آنکه صدها سال یکنواخت بود ، یکنواخت نیست . دیگر آن سیمای اجتماعی که ، مدت‌ها ثابت و راکد بود ، و افراد بشر در آن مانند خشتی بود ، یکی میرفت و دیگری جایگزین آن میشد ، امروز وجود ندارد . دیگر نه مرد ثابت و راکد است ، نه زن ، و نه کودک !

نه خانه در حال رکود است ، نه کوچه و نه خیابان ! نه آقا آقا است ! و نه نوکر نوکر ! کار و کوشش دست خوش تغییر شده و ثروت بطوفان روز گرفتار گردیده !!

با سرعت سرسام آوری که پیش از این بشر بیاد نداشت ، تغییرات ، یکی پس از دیگری آغاز شد و پیش رفت . و حال آنکه پیش از این ، ده ، بیست ، پنجاه و بلکه صد سال میگذشت هیچ گونه تغییری در سیمای اجتماع دیده نمیشد ، بطوری نامرئی بود ، که گوئی همه چیز ثابت و راکد است ، بخاطر اینکه یا حرکتی نبود و یا اگر بود بقدری ناچیز و بی ارزش بود که قابل گفتن نبود !! اما ، امروز نه درصد ، نه در پنجاه ، نه در بیست ، نه در ده سال ، بلکه خیلی کمتر از ده سال ، اجتماع بشر سیمای خود را عوض میکند ! هر روز مدتی رسیده‌ای ، چشم‌ها را خیره کرده ، و فرزندان مدتی ندیده آدم و حتوا را بسوی خود جلب میکند !

دیگر مرد : بعنوان اینکه مرد است ، در خانه سمتی ندارد ، چنانکه پیش از این داشت !

از زنیکه : خود را پلاس خانه می‌پنداشت ، و شوهر داری را آئین خود می‌ساخت ، خبری نیست ! امروز همه جا را کودکان

بی سرپرست و دور از خانه و خانواده پر کرده است. اگر چه در دست اندك نقدی دارند، ولكن چه سود كه جوان بی خانه و خانواده ورشكست اخلاقیست !!

امروز خیابان پر ازدحام است، فرزندان آدم و حوا از هر سو هجوم آورده اند. دستجات مختلف و درهم و برهم غوغائی پیا ساخته اند! مردان، زنان، و کودکان بیکدیگر فشار میآورند. مانند روزهای رسمی و ایام عیدها در دهستان، همه در جنب و جوشند. اما، نه روز عید است و نه ایام رسمی! ازدحام امروز، غیر از ازدحام آنروز است، آنجا همه، همه را میشناختند و با هم آشنا بودند.

اما، اینجا كس، با كس، آشنا نیست، هیچ كس بدردیگری نمیخورد، دیگر چشم آشنائی كور است، و آداب و رسوم از كار افتاده، و رابطه ها از هم گسیخته، و هر كس برای خود سلیقه مخصوص انتخاب کرده است!!

امروز همه جا بردگان را می بینی كه از رژیم تیول آزاد شده اند. ولكن، در بردگی دیگری گرفتار آمده اند. از دامی نجسته بدام دیگری گرفتار شده اند. و آن عبارت است: از بردگی جانسوز كارخانه ها و سرمایه ها، اما با این وصف باز هم خوشحال و شادابند. و با بفرومائید برهنه خوشحالند!! درآمد زیاد شده، حق مبارزه دارند، میتوانند مبارزه کرده و حقوق بیشتری بخواهند، و با بدست آوردن این حق میتوانند همه جا و همه وقت و با همه كس بگفتگو پردازند.

امروز میتوانند در دستجات باارزش و فعال، ادغام شده

و بتدریج نیروی سیاسی در حال توسعه و رشد بدست آورند . سپس هر فردی ، هر برده‌ای ، با دیگران در محیطی بزندگی پرداخته‌اند . که سیمای ظاهریش ، آزادی است بخصوص در جنبه‌های اخلاقی . و بعلاوه : امروز دیگر این بشر بشخصیت ممتازش پی برده است . بخصوص : در روش و رفتارش که عنان گسیخته است ! دیگر در اظهار شخصیت فردی احساس حقارت نمی‌کند ، و مانند گوسفند دور از گله نیست . امروز دیگر سازمانها ، اجتماعات و احزاب ارزش پیدا کرده ، مانند سابق نیست ؛ که وجود نداشته باشد ، و یا ارزش !

و خلاصه : در تمام جزئیات هستی این اشرف مخلوقات انقلاب عمیقی پدید آمده و با تمام خصوصیات ، زندگی او تغییر پذیرفته است !

و هم چنین : امروز همه جا آقای صاحب نفوذی را می‌بینی که هنوز هم به آقائی و بزرگواری خود یقین دارد و ایمان . اما از نوع دیگر ، زیرا آقائی آنروز تحت عنوان مالکیت نیول بر سرزمینهای کشاورزی تکیه داشت ، و امروز به سرمایه بی‌پایان .

امروز در يك محیط کوچکتر و فعال‌تری تمرکز یافته ، بر خلاف آنروز ! و در عین حال . بکنوع سیادت و نفوذیست ، که پیوسته محتاج است در دو جبهه بجنگد ، یکی جبهه کارگران ، و کارفرمایان ، و دیگری جبهه بازاریابی . که در زمان حکومت نیول که زندگی بی‌حرکت بود ، وجود نداشت . و باز امروز همه جا کاری به‌چشم می‌خورد که نوظهور است ! امروز دیگر با مجهول

و ناشناخته‌ای سر و کاری نیست! امروز چشم بدست غیبی ندوخته است. چنانکه در گذشته دوخته بود: تخمی را بزمین می‌افشاند و از آسمان چشم امید داشت، و همیشه در انتظار نزول رحمت آسمانی بود!!

بلکه امروز بانیروی روشن سر و کار دارد که با چشم دیده میشود، نیروئی است که دائم دخالت مستقیم در کار ماده دارد، و آنرا بهر شکل درمی‌آورد، و با رنگ دلخواه خود رنگ آمیزی میکنند.

امروز دیگر بشر خلاق است پیوسته با طبیعت سرو کار دارد نه با ماوراء طبیعت، همه جا با ماده کار میکند، نه با خدای ناسا دیده، و خلاصه: همه چیزها بازمان گذشته اختلاف فاحش پیدا کرده است. و سپس علم وارد میدان شده، سیمای این تغییرات را بحد کمال میرساند، پیش رفته‌های علمی هرروز گامهای پیروزمندانه تری بر میدارد، و هر لحظه سیمای زندگی بشریت را تغییر میدهد ابزار خود کار، و قطارهای سریع السیر است که بوسیله بخار حرکت میکنند، اتومبیل‌های زیبا و خیره کننده و صنایع الکتریکی هنگامه‌ای پیاخته‌اند، امروز دیگر بجای صنایع دستی صنایع موتوری در کار است. خیلی عجیب است! همه چیز سیمای سابق را عوض کرده است.

و عجیبتر از آن، این وضع جنبنده دائم‌التغییر است!! هیچ چیزی بیش از چند سال در يك حال ثابت نمی‌ماند! و بلکه پاره‌ای از آنها بیش از چند صباح رواج ندارد، مدی مشهور نگشته هنوز، مد دیگری جایگزین آن میگردد!

بدیهی است ، که پیرو این تغییرات سیمای زندگی نیز بناچار تغییر مییابد و هر روز این دانش عنان گسیخته زندگی نوینی میسازد . زیرا همه میدانیم ، که مسافرت با قطار با مسافرتهاى قدیم قابل قیاس نیست ، آنروز با اسب و ارابه حرکت میکردند و امروز با قطارهای سریع السیر .

البته بافته‌های دستی آنروز ، غیر از بافته‌های موتوری امروز است ، برق و دستگاههای برقی ، ذغال را از کار انداخته است . خیابان و بازار پر از اختراعات جدید ، غیر از خیابان و بازار راكد و ساكت سابق است ، این پر از نشاط و حرکت است و آن از اول تا آخر جنبنده نداشت .

خانه‌ای که هر ساعت بمقتضای روز سیمای خود را تغییر میدهد ، فرق دارد با خانه‌ای که قرن‌ها با يك گلیم پاره دست بدست گشته و کوچکترین تغییری در قیافه آن دیده نشده ، بلکه نظریات خود علم و دانش نیز مرتب در حال تغییر است ، در مسائل فیزیک ، و شیمی ؛ در موضوعات پزشکی ، و ستاره شناسی ، و در مسائل ریاضی ، و طبیعی ، تغییر پشت سر تغییر مشاهده میگردد ، در اثر کشفیات جدید علمی ، و صنایع نو ظهور قرن همه چیز در حال جوش و خروش است

آیا بهتر از این میتوان گفت ! که همه موجودات زنده جهان از يك سلول ناتوان پیدا شده و یکباره با بترقی نهاده و اکنون باین صورت زیبا رسیده‌اند ! و یاشیرین تر از این میتوان گفت ! که وسط زمین و آسمان ، این فضای دور پایان ، پر از موجودات زنده لطیف و دقیق است ، که نه با چشم غیر مسلح دیده میشوند ، و نه با حواس

دیگر قابل درکند ، و با این وصف خطر ناکترین حیواناتند ،  
بیماریهای درمان ناپذیری بوسیله آنها بوجود میآید و از این سوی  
جهان بآن سوی جهان انتقال مییابد !

و خلاصه ، زیبا تر از این میتوان گفت ! که این آسمان کبود  
فقط هفت ستاره ندارد ، و بلکه پراز ستاره ها است ، که چشم بشر  
از دیدن آنها ناتوان است ، و با این حال از خورشید ما بزرگتر و  
درخشان تر و سوزانترند .

و از همه اینها درباره تغییر یا بگو تظّور ( طوفان ) و یا بی  
ثباتی يك فكر بس عمیق پدید میآید .

نتیجه و محصول این همه گفتار در يك جبهه و یابگودرد و جبهه  
هما هنگ ، اجتماع میکند یکی جبهه تطور و تحول و دیگری دوری از دین  
آری جان سخن این است که تحول يك نظریه معمولی نبود که داروین  
در مکتبش بسوی آن دعوت مینمود ، و در حدود علمی که او درباره اش  
بحث میکرد محدود نبود ، و بلکه يك لکه ننگین و آبروریزی همگانی  
بود ، که دامن دانشمندان عصر را آلوده ساخت ، همان طور که در دامن  
توده های بشر نشست ، ننگی است که بهمه جا و بهمه چیز رسید ،  
که تا امروز دیگر همه و همه از خلال این فکر ننگ آلود و از دریچه این  
مولود خود بدنیا مینگرند ، و دیگر امروز در جهان چیزی ثابت و آرام  
دیده نمیشود !

نه دین ، نه اخلاق ، نه آداب و رسوم ، نه اصول و افکار ، نه  
حقایق علمی ، و نه معلومات ، نه شکل زندگی ، و نه سیمای  
اجتماع ، نه هستی و روابط فرد با اجتماع ، و نه روابط اجتماع  
با دولت ، نه وجدان مرد و زن ، و نه هدفهای گوناگون زندگی :

بلکه امروز باید با هر وسیله که ممکن باشد بجنگ ثبات و رکود شتافت ، باید شالوده هر چیزی بر اساس تحول و تحول پی ریزی و روح تحول در آن دمیده شود ، که اگر امروز هم تحول نداشت برای فردا آماده باشد ، و خلاصه هیچ چیزی سزاوار نیست در عالم ثابت و آرام بماند ، بخاطر اینکه ثبات ضد ناموس زندگیست ، و ناموس عبارت است از تحول و دگر گونی .

هر چیزی که ثابت بود خود بخود برخلاف این ناموس است و باید از بین برود ، و از اینجا است که تغییر دادن و بجنبش آوردن عالم ، خود هدف نهائی شده ، نه اینکه برای رسیدن بهدفی آنرا وسیله قرار میدهند .

امروز دیگر مردم دیده باز کرده اند ، و دوست ندارند که در بسط زمین چیزی را ثابت و آرام ببینند .

بنا بر این ، عقیده بخدا يك نوع ثباتی را نشان میدهد باید دگرگون گردد . یا باید معبود را عوض کنیم ، و یا عبادت را دگرگون سازیم ، پس چه بهتر که دست از پرستش خدا برداریم و طبیعت زیبا و یا خودمانرا بپرستیم ، آنچه هم اکنون مهم است تغییر است بهر طریقی که ممکن باشد .

باید این پرستش تقلیدی را پشت سر بگذاریم ، و راه دیگری پیش بگیریم ، گرچه عنان گسیختگی و عربده جوئی باشد ، هیچ يك مهم نیست ! بلکه مهم تغییر است بهر شکلی که امکان دارد .

و هم چنین ، و قتیکه اخلاق يك نوع ثبات و آرامشی را نشان میدهد باید تغییر کند ، باید این اخلاق کهنه را بدور افکنیم و خود از نو اخلاق جدیدی بیافرینیم ، اگرچه عنان گسیختگی و بی بند و

باری و پر روئی را فضیلت بشماریم ! باید خودستائی و ناآشنائی را در ردیف بهترین اخلاق قرار بدهیم، و در هم ریختن سازمان روابط خانوادگی را امتیاز بشناسیم !

و باز هم ، چون آداب و رسوم اجتماعی يك نوع آرامش و ثبات عرضه میدارد، باید عوض شود، باید زن از مرد پیش قدمتر باشد، باید کوچکها احترام بزرگان را مراعات نکنند، باید لباس مرد و زن دست خوش طوفان شود ! باید بی حیائی و پر روئی سرمایه زندگی باشد !

چونکه در این صورت بتغییر و تبدیل نزدیکتریم ! بدیهی است که این همه نابسامانی ها از جانب نظریه ننگین تطور و تحول پدید آمده ، و گریبان فرزندان بی پناه آدم و حوا را میگیرد !!

و اما از جانب دیگر ، در این امور دین را هیچ گونه ارزشی نمانده است نخستین ضربتی که بر پیکر ناتوانش وارد آمد، بخاطر این بود که در این عصر ترقی و طوفان پیوسته مفهوم ثبات و آرامش را برخ مردم میکشید ، و حال آنکه مفهوم تطور و ترقی دیگر بهمه جا سایه گسترده است . و بعبارت دیگر همه جا را جنبش و حرکت فرا گرفته که دشمن سکوت و آرامش است .

ولیکن ، در این جبهه کار باز هم بالاتر گرفت ، زیرا تمام روابط اجتماعی بر اساس بی دینی پی ریزی شده است ، تنهانضت فکری نیست که باین دزدبی درمان گرفتار است ، بلکه روش و رفتار روزانه مردم که از این نهضت الهام میگیرد با این بیماری دست بگریبان است .

زیرا ، بدیهی است که : نظام طوفان زده سرمایه داری بر



اساس ربا پایه گذاری شده ، و دين برخلاف آن ربا را بر سميت  
نشناخته و معاملات ربائی را قدغن ميکند، و علي رغم داد و فرياد  
کليسا بر عليه نظام ربا اين نظام چموش براه خود ادامه ميدهد، و  
اين پيش رفت همين طور ادامه دارد ، و گوشش بناله مرگبار کليسا  
بدهکار نيست !

پيوسته شهوت سرمايه ، ديوانه وار اين نظام را پيش ميبرد، و  
هيچ قدرتي حتي قدرت ننگ و عار نيز نمیتواند از آن جلو گيري  
نمايد : نه قيود اخلاق را بر سميت ميشناسد، و نه بآدين و آئين روي  
آشنائي نشان ميدهد .

آري آري ! آن رشته روابط آزاد جنسي که : در سايه عمل  
مشتري در ميان زن و مرد برقرار است ، و آن همه آميزش دختران  
و پسران در اين اجتماع طوفان زده ، و شرکت زنان و مردان  
در محافل ، و آن همه سعي و کوشش مشتري براي ريختن شالوده  
زندگي « باصطلاح ايده آل ، از آثار اين طوفان است .

و هم چنين : در سايه اين استقلال اقتصادي که نصيب زن  
گردد ، و در اثر پيدايش اين فکر که ديگر بمراد احتياج ندارد ،  
زن خود را ملزم نميداند ، که پاکدامني و عفت خود را محترم  
بشمارد .

و در سايه اين همه مشکلات روز افزون زندگي، که جوانان  
را از تشکيل خانواده باز ميدارد ، و هرگز اجازه نميدهد ، که  
آرامش جسمي و جاني نصيب آنان گردد، اين نابساماني ها پديد  
آمده !

پرواضح است ، که همه اين روابط تاريخ براساس بي ديني استوار

گردیده ، و علی رغم پندها و اندرزهای رجال دین کلیسایی که صدها و هزارها بار بگوش مردم میخوانند، و گوش کسی هم بدهکار آنها نیست ، رنگ و شکل واقعی اجتماع براه خود ادامه میدهد ، و کانونهای اخلاق را ، یکی پس از دیگری در هم میکوبد و تا آنجا رسیده ، که دیگر اخلاق يك موضوع پادر هوا شده ، و هیچگونه پایگاهی در اجتماع ندارد، همه این طوفانها بخاطر این است ، که دین در محیط اروپا از روز اول بگوشه نشینی عادت دارد ، و هنوز هم در پشت پرده است و قدم بمیدان زندگی نگذاشته نه برزندگی حکومت دارد ، و نه دارای قدرت تصویب قوانین است ، این دین هرگز نمیتواند زمام کشتی اجتماع را بدست بگیرد، و از میان موجهای کشنده این طوفان بیرون برده و در ساحل آرامش لنگر اندازد :

و همچنین ، علم و دانش در اروپا ، از روزیکه تولد یافته در راه دین قدم برنداشته ، زیرا که دین همانطور که کلیسا نشان میداد ، هرگز حاضر نمیشد که آنها یاری نماید : نه بعنوان يك مذهب ، مانند مذهب تجربی که اسلام با فکر علمی خود آنها پرورش داد و بجهان عرضه نمود ، و نه بعنوان يك رشته معلومات ارزنده که میشد آنها را برای بهره برداری بعالم تحویل داد ، بلکه درست بعکس بود ، زیرا کلیسا از روز اول جهل پرور بود و پیوسته با علم میجنگید ، و با دانشمندان عداوت میورزید ، و دست کم پاره ای از نتایج علم ، قبل از هر چیزی بسودهای شخصی و تجارتی اختصاص دارد ، تا بنفع عمومی ، و این نیز خود با روح دین کلیسا مخالف است .

اما متأسفانه - دین در جهان اروپا نه تنها قدرت تو جیه ندارد ، بلکه در این میدان صلاحیت هم ندارد !

از اینجا است که کم کم فرد در این محیط هر لحظه احساس میکند که زندگی‌اش دائم با رنك تطور و جهش آراسته است ، نه با رنك دین علم ، زندگی مادی او را رنك میزند و تشکیل میدهد ، و سیاست روز روابط سیاسی او را هر ساعت برنگی و شکلی مخصوص در میآورد ، و سیستم سرمایه‌داری نیز بزندگی اقتصادی‌اش آب و رنك میدهد ، و زندگی اجتماعی‌اش بوسیله پیدایش انقلابهای صنعتی هر روز سیمای خود را عوض میکند ، و سر انجام بی دینی و لایابالی‌گری هم زندگی فکری او را بشکل و رنك خاصی در میآورد .

و در این میان دین هم در داخل وجدان بگوشه غربت پناه برده و دیر نشینی را انتخاب میکند !

زیرا ، هر روز زندگی روزانه - میدان دین را تنك و تنك تر میگرداند ، و دمبدم از جا تکانش داده و سرانجام می‌غلطاند ، تا آنجا که فرد روش اجتماعی ، فردی ، علمی ، عملی ، سیاسی و اقتصادی خود را خارج از فکری و بیرون از اندیشه خداشناسی احساس کند !

پس چنین فردی اگر از نام دین فرار هم نکند ، دست کم آنرا بدست تعطیل و فراموشی خواهد سپرد .

اما در اروپای چموش ، این کار در داخل این مرزها قرار نگرفت ، بلکه از حدود تعطیل و اهمال گذشت ، و قدمهای بلندتری یکی پس از دیگری برداشت ، و بمرز نابود و ویران کردن اساس

دین رسید ، و ضربت‌های کشنده پشت سرهم بر پیکر ناتوان آن  
نواخته شد !

و این آرزوی دیرین صهیونیسم جهانی بود که مدت‌ها  
انتظارش را میکشید ، هرگز قوم یهود کینه‌های انباشته خود را نسبت  
به ملیون و یا بفرمائیید نسبت به اقوامیکه مهر مادری آنها را  
درهم فشرده میسازد هیچوقت فراموش نکرده و نخواهد کرد .  
چنانچه قرآن کریم از این معما پرده بر میدارد ، و از ملت  
یهود چنین گزارش میدهد : میگویند این شکست ما بخاطر این  
است که در میان این ملت شیر مادر خورده راهی نداریم ، و این  
گستاخی بخاطر این است که خود را برگزیده و دردانه خدامیدانند  
و دیگران را از خانواده بشریت حساب نمیکنند ، و روی همین  
حساب معتقدند که همه باید جز ملت یهود ناتوان گردند و نابود ،  
و انقلاب و درگیری این قوم کینه توز با مسیحیت در محیط اروپا  
يك داستان تاریخی بی نظیر است .

انقلاب بسوی نابودی ، و انقلاب بسوی حرکت سیاه است  
که این قوم در زیر لوای حکومت روم طعم عذاب آنرا چشیدند ، و در هر  
اجتماع مسیحی بذلت و خواری گرفتار شدند ، چنانچه «شکسپیر» و  
دیگران از آن داستانها سروده اند . میگویند : مرد مسیحی محتاج  
پول میشد و از یهودی قرض میگرفت ، با اینکه محتاج بود باز هم  
او را حقیر و بی ارزش حساب میکرد ، زیرا هنگام اخذ وام تنگ  
میدانست که با دست خود از وی بگیرد ، آمرانه خطابش میکرد و  
میگفت : آهای ! پول را بگذار زمین و دور شو و کور شو ، و گم  
شو ، ای حیوان پست فطرت و بی ارزش ، و قتیکه چند گام ذلت

زا از آن دور میشد ، مرد مسیحی آهسته آهسته پیش میآمد و آنرا بر میداشت .

آری این يك نوع ذلتی است که هر گز قلب یهودی آنرا فراموش نخواهد کرد .

از اینجاست ، روزیکه دیدند نهضت جدید اروپا با پای بی دینی راه میرود ، بی اندازه خوشحال و شادمان شدند ، بجهت اینکه با چشم خود میدیدند که برای سرنگون کردن دشمن دیرینه یعنی مسیحیت نصف راه خود بخود و بدون خرج پیموده شد ، آنان هم از فرصت استفاده نموده و پشت پرده ایستادند و این آتش سوزان را مرتب دامن زدند .

روزیکه «داروین» مسیحی نظریه خود را در اصل انواع و اصل انسان ابراز داشت ، این شادمانی از حد گذشت و بشادکامی مبدل گردید . زیرا جهودان جبار با همان هوش و ذکاوت یهودی گری درك کردند ، که در پشت پرده این واقعه چه فرصت گرانبھائی نهفته است : آتش جنگ ملت مسیحی با کلیسا روشن گردید ، باید بر آن دامن زد .

پروتوکولهای صهیون در این باره ، چنین گزارش میدهد :  
واقعاً داروین یهودی نبود . اما ما بخوبی پی بردیم ، که نظریات او را چگونه باید در يك محیط پهناور انتشار بدهیم ، و در برانداختن دین مسیحی بکار ببندیم ، آری این يك حقیقت انکار ناپذیر است که ملت یهود ، این صهیونیسم جبار ، در گسترش دادن این طوفانیکه میان دین مسیحی و آئین داروین پدید آمده چه زحمت ها کشیدند ، و سرانجام بآرزوی دیرین خود رسیدند ، و کینه های خود را بر علیه

غیر یهودی اعم از مسیحی و غیر مسیحی خالی کردند ، بخصوص  
که این برنامه در اروپا در باره مسیحیان چشم گیرتر بود ، بخاطر  
اینکه هر بلائی که برشان آمده بود از اروپائیان بود .

صهیونیسم جهانی نظریه داروین را بخوبی بکار برد ، و با  
دست سه نفر از دانشمندان خود آنرا بهمه جا گسترش داد ، و در  
منحرف ساختن فکر اروپایی در میدانهای اقتصاد ، روان شناسی ،  
و اجتماع که وسیع ترین میدانهای عالم فکر است همت گماشت ،  
و طوری برداشت کردند که این نظریه همه جا مخالف دین باشد  
و بلکه هر جا رسید ویرانش کند ، و این سه نفر یهودی :  
مارکس است ، فروید است و درکیم .

## این سه نفر یهودی

این سخن حق است ، اگر بگوئیم که : قوم یهود علت اختلاف اروپا و مسیحیت نشد . زیرا از روزیکه نهضت در اروپا آغاز گردید ، این اختلاف هم بدون دخالت ملت یهود دیده میشد ، گر چه آنان شیفتگان چنین اختلافی بودند بدون شك .

و هم چنین ستیزه و مبارزه با دست داروین انجام شد ، باز هم این فرقه فرصت طلب دخالت نداشت ، اگر چه از اقدامات داروین خوشحال و سرمست بودند؛ چنانکه پروتوکولهای صهیون فاش میگردد .

اما با وصف این ، آن جنجالی را که یهودیان نسبت بهالم مسیحیت برپا ساختند خیلی خطرناک بود .

بلی ، اختلاف وجدائی در محیط اروپا میان دین ، ودانشمندان

دین و صاحبان افکار ، دین و آزادی خواهان ، دین و زن ، زنیکه شیفته غوطه خوردن در میان اجتماع ، و دلباخته شهوت رانی و هوسبازی بود : و اما دور شدن و یا فرار از دین ، و یا دست کم مهمل گذاشتن آن ، تا این عصر يك سلیقه شخصی و روش خصوصی بشمار میآمد ، و کسانی که دارای چنین عقیده ای بودند ، مانند این بود : که حساب خصوصی خود را با دین واریز میکردند . و همچنین میان مردم و قوانین اخلاقی جدائی افتاد ، بخصوص در میدان غریزه جنسی ، اما باز هم یا سلیقه شخصی حساب میشد ، و یا بحساب ضرورت و اجبار انجام میگرفت ، و برای خلاص از ننگ آن ، مردم عذر تراشی میکردند .

اما این سه دانشمند یهودی ناجوانمردانه در این کار هادخالت کردند : تا از مجموع آنها يك نظریه همگانی بسازند : که پایگاه علم و دانش گردد ، و در پیشگاه ملتها سند حقیقت و مدال علمی دریافت نماید . آنان بخوبی درك کردند که : اگر این نقشه ناجوانمردانه با پیروزی انجام بگیرد ، دیگر بعد از آن سلیقه خصوصی حساب نخواهد شد . که انسان مجبور باشد ، عذر بتراشد ، و یا بدنبال بهانه بگردد ! و بلکه پس از انجام این نقشه بعنوان يك نظریه علمی همگانی نمودار خواهد شد ، که بمقتضای پیشرفتهای علمی پیش میرود ، و احتیاج بدلیل و برهان ندارد . بلکه خود برای خود دلیلی است بس محکم ، دیگر احتیاجی بعذر و بهانه نمی ماند . و بلکه بعکس ، چیزیکه نیازمند بعذر و بهانه است دیندار شدن است . و اخلاق و آداب و رسوم را برسمیت شناختن . زیرا در نظر اجتماع آن يك تهمت نارواست ، باید از آن دوری جست و یا بهانه و دلیل آورد .



و این همان : مأموریت بزرگ شیطانی است که مادکس ،  
فروید و دورکیم ، هر يك در آنچه تخصص داشتند بعهده گرفتند ،  
و این مأموریت صهیونی ، در آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم  
در فکر اروپائی اثر بسزائی گذاشت .

آنان هرگز نگفتند که مفهوم کلیسایی دین منحرف است !  
باید از انحراف بیرون آید . بلکه فاش و بی پرده گفتند که خود  
دین منحرف است باید علاجش کرد !! و همچنین ، هیچگاه نگفتند :  
که مفهوم اخلاق دچار انحراف شده باید برآه آید . بلکه ، بی پروا  
گفتند : اصلا خود اخلاق یکی از اصول و ارکان زندگی نیست  
باید بدور انداخت !

سپس ، این دو گفته ، شیطانی را ، گفتند و نوشتند ، اما نه  
مانند يك اعتقاد شخصی که يك نفر نویسنده و یا گوینده دارد و  
دیگران را ، بسوی اعتقاد و هدف ویژه ، خود میخواند . بلکه مانند  
يك رشته نظریات همگانی و حقایق علمی ، در لباس بحث و تحقیق  
بجامعه بشریت عرضه نمودند . و از اینجاست که میگوئیم : این  
فتنه شیطانی ، سراسر اجتماع اروپا را برق آسا فرا گرفت : آن  
چنان فتنه سوزانی که پس از يك قرن هنوز هم اروپا در میان  
شعله های آن میسوزد و میسازد و بزندگی طوفان زده خود ، ادامه  
میدهد !!

بلی ، همه عوامل برای رساندن اجتماع اروپائی ، باین  
انحراف حاضر و آماده بود ! و در حقیقت ، يك رشته عوامل  
اجتماعی ، اقتصادی و فکری دردناکی بود که : از يك طرف درپیکر

نظریه «داروین» ، و از طرف دیگر در سیمای انقلاب صنعتی نمایان میگردید .

و با این حال قطعی نبود: که اینها باعث اعدام دین و ویرانی سازمان اخلاق بگردد . زیرا تا کنون بسیار اتفاق افتاده که: در اثر پیدایش يك رشته علت‌های اجتماعی، و اقتصادی و فکری ، فرزندان آدم و حوا از دین بدور افتاده‌اند . و همچنین فراوان دیده شده که از جاده هموار اخلاق منحرف گردیده ، و بگرداب شهوات تا گردن فرو رفته‌اند اما در هر بار که این طوفان پیش آمده زود متوجه خطر شده دو باره بمقصد اول بازگشته‌اند .

متأسفانه این ملت طوفان زده این بار سخت دور افتاده و بطور عجیبی گمراه شده ، گوئی با خود پیمان بسته : که هرگز باز نگردد ، و پند و اندرز کسی را در این باره نشنود !

فرق این دو گرفتاری این است : در سابق هر دفعه که مردم منحرف میشدند ، روی سلیقه‌های شخصی بسود ، و قتیکه : شدت پیدا میکرد و اجتماع را آلوده میساخت ، اما سرانجام يك حادثه انفاقی تاریخی بود ، اتفاق میافتاد و میگذشت ، دیگر از دفتريك مکتب علمی سند رسمی نمیگرفت !

اما متأسفانه ! این بار دانشمندان سه گانه یهودی ، برای این تیره روزی شیطانی ، سند رسمی صادر و امضا کردند ، و چنان در نظرها جلوه دادند که مردم آنرا حق دیدند و راه راست پنداشتند اعتقاد پیدا کردند ، که تنها راه نجات است ، باید همه آنرا بپیمایند دیگر مانند يك طوفان نیست ، که در گیرد و بگذرد و پس از اندکی هوا روشن و راه نمایان گردد ! بلکه ، این بار بهتر و بیشتر

کوشیدند ، بعنوان اینکه را هیست بهتر و صحیح تر و امن تر و روشن تر این باز این سه نفر یهودی برای این ملت طوفان زده ، فورمولهائی تهیه و تنظیم کردند که از باز گشت باز دارد و پیوسته برای ادامه این سفر جنون انگیز ، و این راه شیطانی ، گذرنامه رسمی صادر میکند !

آری ، این سه نفر جهود : هر يك يك گوشه از فکر اروپائی را بدست گرفتند ، و نظریات خود را ابراز کردند ، « مارکس » نظریات خود را در اقتصاد نوشت ، « و فروید » در روانشناسی . و « دور کیم » در علم اجتماع ، اگرچه راهها مختلف بودند و راه روان دور از هم . ولیکن ، سر انجام در چند مطلب مهم بهم رسیدند و یکصدا و يك نوا شدند و مأموریت خود را انجام دادند !!

هر سه یهودی از اول کار از نظر « داروین » يك مطلب را گرفتند و کار خود را آغاز کردند ، و آن فکر حیوانیت و مادیت انسان بود . این فکر شیطانی را بهمه جاکشیدند و گسترش دادند و الهامهای مسموم آنرا در همه جا پراکنده ساختند !

اکنون نه در اینجا جای سخن است و نه من در بحثهای خود مقصودم انتقاد از اصل نظریه داروین است .

بلکه ، پیوسته الهامهائی که از این نظریه میرسد ، مورد بحث و گفتگوی من است و بدیهی است که خود این الهامها نظریه علمی نیست .

و سپس ، دائم در بحثهایم رای مذهب داروینیسم جدید را عنوان میکنم ، همان مذهب شیطانی : که مانند داروین ، بتحول و تطور ایمان دارد ، اما با این وصف بحیوانیت و مادیت همه جانبه

و کامل انسان ایمان ندارد .

بلکه ، فقط افراد و تنهایی آنها برسمیت می شناسد ، و هم چنین تك روی و تكتازی انسان در راه تحول در نظرش محترم و بزودی ، ما این مشکل را در جای دیگر و قتیکه احتیاج پیدا کنیم از نظریه ها گفتگو کنیم عنوان خواهیم کرد .

اینجا فقط می خواهیم وقایع و حوادث تاریخ را بررسی نماییم ! نظریه داروین ، دارای يك رشته الهام و اشاره بسیار محکمی بحیوانیت انسان داشت بدون تردید !

« ژولیان هکسلی » در کتاب خود « انسان در جهان جدید » میگوید : بعد از پیدایش نظریه داروین ، دیگر انسان دارای آن نیرو نبود که خود را حیوان نداند !

این همان الهام مسموم است : که این سه دانشمند یهودی آن را پروراندند و روی دست گرفته بهمه جاگسترش دادند !

اینجا از نظر يك حقیقت تاریخی سئوالی بخاطر می رسد . آیا ممکن بود نظریه داروین را در کارگاه داروین مدفون

ساخت

و در اجتماع غربی و فکر عموم بشریت آنرا بی اثر گذاشت

یا نه ؟

بلی : این امر در این گونه نظریه ها ، و همچنین در شرایط زمان و مکان و محیطی که باعث پیدایش این نظریه های خطرناک می گردد ، بعید نیست که ممکن نباشد .

و با این وصف . اگر نظریه داروین بدست اشخاص حقیقت شناس و خدا پرست و یا دست کم بدست کسانی می رسید ، که خیر

خواه انسان و انسانیت بودند ، حتمی نبود که این نتیجه را میداد و جهانی را مسموم مینمود .

آری ، آن فکر غربی که مدتها در آسایشگاه رکود و سکوت مطلق آرمیده بود ، و قتیکه با نظریه و فکر تطور و جهش روبرو گردید یکباره و ناگهان دچار طوفان دردناکی شد که تا آنروز سابقه نداشت و در اثر این گرفتاری چنان بتب و ناراحتی دچار شد که راه را گم کرد ، آن قدر گیج و گم شد که در معرض انحراف قرار گرفت و منحرف گردید !

اما با این حال : باز این طور نبود که باید تا ابد منحرف شود ، ممکن بود اگر رهبران نیک رفتاری و مردان خیر اندیشی پیدا میکرد ، هر چه زود تر بر راه راست برگردد .

مگر فراموش شد : که مسلمانان با فکر و نظریه تطور و تحول از نزدیک آشنا شدند و بخوبی بحقیقت آن پی بردند ، و در طول تاریخ زنده خود مدت زیادی با تحول روز همگام شدند اما هرگز خود را گم نکردند و هیچگاه از راه راست قدم بیرون ننهادند ، مسلمانان در تاریخ اسلام هم در فقه و هم در مسائل علم و دانش آن را شناختند و یکار بستند .

این گفتار حکیمانه فقهی از عمر ابن عبدالعزیز گذارش شده ، هر اندازه که حادثه « جدید برای مردم پیش آید احکام فقهی نیز طبق آن باید صادر شود .

وفقهای اسلام نیز این قانون را از این مرد بزرگ فرا گرفتند و با فکر و کوشش و اجتهاد خود ، آنرا پرورش دادند . آن قدر گسترش دادند : که تمام حادثه های نوظهور را فرا گرفت ، و

احکام فقهی درباره آنها صادر گردید .

و در مسائل علم و دانش خود نیز شناختند ، شهادت « دریر » امریکائی در کتاب خود « جنک میان علم و دین » میگوید : « آندم که ما در کتابهای مسلمانان بنظریات علمی برخورد میکنیم ، که برای ما تازگی دارد و واقعاً از تعجب دچار اضطراب میگردیم ! زیرا هرگز درباره آنان چنین گمانی نداشتیم که نتایج علم امروز را در کتابهای دیروز آنان دریابیم ! و از آن جمله این است مذهب نشو و ارتقای موجودات که در داخل اعضاء بدن زندگی میکنند ، و امروز مذهب نوظهورش میدانند ، در آن زمان در دانشگاههای مسلمانان تدریس میشده ! و آنروز دانشمندان اسلامی این مذهب را پیش از ما بررسی کرده اند ! و از نباتات تجاوز نموده بر جمادات و معادن نیز گسترش داده اند ، و با این وصف پیوسته بانسانیت انسان ایمان داشتند ، و اخلاق را نیز بر سمیت می شناختند ، جهتش این بود که آنان بخدا ایمان داشتند ، و ماوراء طبیعت را محترم می شمردند . اما : این سه یهودی هرگز بگردن نگرفتند که اروپارا پس از این طوفان تطور و دگرگونی براه راست برگردانند .

بلکه . بهعکس تعهد کردند که تا جان در بدن دارند بآتش انحرافات دامن بزنند ، و اصرار داشتند که تا میتوانند این شیوه شیطانی را ادامه بدهند ، تا هر چه پیش میروند این لغزشگاه گسترش یابد و لغزشها بسرعت انجام پذیرد ، تا سرانجام اروپا سقوط کند و آنان بمقصود خود برسند ! !

پیش از این ، نظریه داروین دوالهام همگام بمحیط اروپا ارمغان آورده بود : یکی الهام تطور و دگرگونی دائم ، که خود

بخود بفکر ثبات آرامش خط بطلان میکشید، و دیگری الهام مادیت و حیوانیت انسان که از يك طرف انسان را باصل حیوان بر میگردد، و از طرف دیگر از نیروهائی که در انسان موثر است، فقط جنبه مادی را برسمیت میشناسد، همان نیروی مادی که در وجود اجتماع و یا حد اکثر در وجود طبیعت ظاهر شده و باعث فراموش شدن جنبه های روحی میگردد. همان نیروی مادی که خدا و کار خدا را در امور خلق و یا در عمل تطور و جنبش دخالت نمیدهد.

و از این دو الهام شیطانی این سه دانشمندیهودی کار خود را آغاز کردند: بدین ترتیب «مارکس» که میدان بحثش علم اقتصاد بود، و لکن هرگز بحث خود را در بررسی اقتصادی بدروس آکادمی منحصر نساخت و بلکه آن قدر کوشید تا يك مذهب کامل مادی از خود بیادگار نهاد که کاملاً از يك زاویه معینی تمام شئون زندگی را زیر نظر میگردد. مذهبی را بیادگار گذاشت که این دو الهام داروین بخوبی در آن نمایان است.

پس بنابراین: «مارکس» بود که سازمان تفسیر مادی تاریخ را بنا نهاد و آن يك تفسیر شیطانیست که نیروهای مادی را سلطان نشاط زندگی قرار می دهد، همانطوریکه سرشت نشاط انسانی را از همه جهات مادی میشناسد و آنرا مبعوث از هستی حیوانی انسان می داند.

بعقیده مارکس یگانه عنصر فعال در تاریخ بشریت جز نیروی مادی و اقتصادی نیست، میگوید در تولید اجتماعی که دائم مردم با آن سروکار دارند می بینی که افراد روابط محدودی برقرار

میسازند که هرگز بشر از آنها بی نیاز نیست و حال آنکه آن روابط تحت اراده آنان نیست ، و بلکه خود مستقل است . زیرا فقط اسلوب تولید است که در عالم زندگی مادی سیمای عملیات اجتماعی سیاسی و معنوی را در زندگی انسان با مرزهای معین محدود میسازد و روی این میزان هرگز فهم و شعور ، و وجدان مردم شاخص و معرف وجود آنان نیست و بلکه بعکس وجودشان شاخص فهم و شعور و وجدان آنها است (مارکس) و نظریه مادی مارکس بخوبی از این سخن انگلس پیداست میگوید : تولید و آنچه را که تولید همراه دارد که عبارت باشد از تبادل تولیدات یگانه پایه و اساس هر نظام اجتماعی است . عبارت کوتاه تر اول تولید و بعد اجتماع و بمقتضای این نظریه ، این نتیجه بدست می آید که هرگز نباید علت نهائی تغییر و تحولات اساسی را در کانون عقل بشر جستجو کرد ، و یا در ایمان و عقیده آنان درباره ماوراء طبیعت پیدا نمود ، بلکه فقط باید در تحولات و دگرگونیهای جستجو کرد ، که دائم بر اسلوب و تبادل تولیدات عارض میگردد ، با اندک تأمل ، معلوم میگردد که این سخن ، سخن بسیار صریح است ، که تساکنون هدف روشنی برای آن بدست نیامده ، یعنی تاکنون کسی نتوانسته از مفهوم آن هدف را درک نماید.

بنا بر این سخن ، اسلوب تولید در زندگی مادی ، و اسلوب تولید و تبادل تولیدات ، چگونگی مصرف ، و بازاریابی ، و نظیر آنها تنها عاملست که سیمای عملیات اجتماعی و سیاسی و معنوی را در میان مرزهای معین محدود میسازد ، ماوراء طبیعت ، خدا و رازهای آفرینش هیچگونه تاثیری در این سیماندارند ، عبارت



روشن تر آخرین اسباب همه تحولات و تغییرات اساسی همان اسلوب  
تبادل تولیدات است و بس .

و همچنین ، تاریخ بشریت عبارت : از همان تحولات تاریخ  
مادی است ، فقط اختراع دستگاههای جدید ، و یا عوض شدن  
اسلوبهای تولید میتواند برای بشریت تاریخ بسازد .

و آن مراحل تحولاتی که کاروان بشریت مدتها در آنها سفر  
کرده ، از عالم کمونیستی نخستین حرکت کرده ، و بترتیب عالم  
بردگی و تیول و سرمایه داری را پشت سر نهاده ، و بعالم کمونیستی  
رسیده و پس از این نیز بجهان کمونیستی دوم و یا بگو آخرین حد  
کمونیستی میرسد ، از همین معنا سرچشمه میگیرد ، و بعبارت دیگر  
سرچشمه همه اینها اختراع ابزارها و تحولات اسلوبهای گوناگون  
تولید است و بس . عملیات اجتماعی ، و سیاسی و معنوی ، هیچ  
يك در نوبه خود يك اصل یا برجائی در هستی و زندگی بشریت  
نبوده اند .

بلکه همه اینها سایه هائی هستند از اسلوب تولید در زندگی  
مادی ، و بعبارت دیگر محصول هستی مادی در زندگی و در خود  
انسان همان سایه ها هستند و بس .

و همچنین ایمان بماوراء طبیعت ، ایمان بخدا ، و ایمان  
براز آفرینش از اصول پا بر جای انسانیت نیستند . بلکه اصول  
حقیقی عبارت است از همان تغییرات و تحولات که بر اسلوب  
تولید عارض میشوند .

و ما هر وقت بخواهیم نقشه دستور زندگی بشریت را پیاده  
کنیم ، از چهار چوب این سه اصل کلی بیرون نخواهد بود : غذا

مسکن ، و اشباع غریزه جنسی ، البته بنا بقانون اعلان کمونیستی .  
و اما ، دین و اخلاق و آداب و رسوم زندگی ، در نظر  
مارکس بزرگترین مسخره است !

و مأموریت‌های آسمانی در درجه اول از بزرگترین اوهام و  
خرافات بشریت است !

زیرا او میگوید : حقیقت عالم هستی در مادیت آن محصور  
است ، و جز مادیت چیز دیگری در آن مؤثر نیست ، بنا بر این ،  
نه خدائی هست ، و نه وحی ، و نه مأموریت‌های آسمانی ! و در  
درجه دوم ، دین افیون ملت‌هاست ، چیزی است که نیولگران  
آفریده‌اند ، تا اعصاب بردگان تیول و طبقه زحمتکشان را تخدیر  
دهند ، که مبادا روزی روزگاری بیدار شوند ، و حقوق غارت‌شده  
خود را مطالبه نمایند ، و در سایه دین است که نعمت‌های اخروی و  
بهشت برین را برخ آنان میکشند ، تا بآرزوی دیدن بهشت و نعمت‌های  
بی کرانش بار ذلت نیولگران را بدوش بکشند ، و مشکلات زندگی  
ننگین بردگی را بر خود هموار سازند !!

تا در سایه دین نیولگران بی انصاف بهدفع‌های شوم خود برسند  
و با کمال امنیت و آرامش از ثروت‌های غارت شده بخوبی بهره  
برداری کنند !!

و در درجه سوم ، بطور کلی اصول ، و بویژه اصول اخلاقی  
خود ارزش حقیقی ندارند .

بلکه فقط سایه‌هایی هستند زود گذر ، از وضع اقتصادی ، و  
از اینجا است که در زندگی بشریت وجود حقیقی نداشته‌اند ، تا  
کجا رسد که بگوئیم ثابتند یا غیر ثابت .

زیرا این سایه ها ، پیوسته با پیدایش تطورات و تحولات اقتصادی همگام و هم عنان پیش میروند ، و از هر جایی که کاروان بشریت عبور کند .

با آن همراه اند ، و چون پیدایش تحولات اقتصادی پشت سر هم برای بشریت يك امر حتمی و اجتناب ناپذیر است ، بناچار اصول اخلاقی نیز با همان وضع اجتناب ناپذیر باید با تحولات روز و دگر گونیهای اقتصادی هر روز سیمای خود را عوض کند ، و مانند سایه بدنبال تحولات روان شود .

و تا اینجا مقصود از این نظریه شیطانی بخوبی روشن و آشکار گردید ، و هر چه در پشت پرده بود باین ترتیب بیرون ریخت ، **اولا** دینی در کار نیست ، زیرا بنا بر آن دین داستانی است که صاحب نفوذان برای حفظ منافع خود در این سیّاره خاکی ساخته اند ، نه با آسمان رابطه دارد ، و نه در زمین بحقیقتی استوار است .

و ثانیاً از اصول زندگی و اخلاق خبری نیست ، زیرا این اصول از خود وجودی ندارند ، بلکه يك رشته سایه های زودگذری هستند ، از اوضاع دگرگون اقتصادی و بهیچ وجه پایه ثابت ندارند . زیرا سر منشأ آنها ، که عبارت از اوضاع اقتصادیست ، دائم التغییر است ، چگونه میتوانند ثابت و پایدار باشند ، بعلاوه چون تحولات اوضاع اقتصادی حتمی و اجتناب ناپذیر است ، بناچار اصول اخلاق نیز همین طور است ، بنا بر این هرگز ممکن نیست ، در يك وضع ثابت آنها را نگهداشت ، هر اندازه هم متفکران عالم و رجال دین در این راه رنجها و کوششهای فراوان ببرند .  
عجباً ! همه میدانند که داروین هیچوقت از این مطالب سخنی

نگفت و در خور مقام او هم نبود که بگوید .

اما این دانشمند یهودی که نظریه مسموم داروین را دست  
آویز نمود ، و تا می‌توانست آنرا گسترش داد ، تا سر انجام همه  
جهات زندگی را در بر گرفت ، و در زیر لوای بحث علمی در علم  
اقتصادی عالمی را فرا گرفت ! بلی الهام زهر آگین بادست مارکس  
پیدا گشته گسترش یافت ، و سرانجام بر همه رگهای زندگی غربی  
جریان پیدا کرد ، حقیقتاً ، کشور پهناور روسیه شوروی در اول کار تنها  
کشوری بود که مرام کمونیستی را در آغوش کشید و در یک محیط  
پهناوری از جهان آنرا پرورش و گسترش داد ، و همچنین روسیه  
ابتدای کار تنها کشوری بود ، که با دین مخالفت آغاز کرد ، و  
رسماً بروی آن شمشیر کشید ، و عاقبت هم پیروز شد ، و پیکر نا  
توان آنرا زیر پا نهاد از کشتار و زندان و مصادره اموال و تبعید  
شروع کرد ، تا بطور رسمی بی دینی را در مدارس و دانشگاهها  
تدریس نمود ، اما عجب این است !! که همه جهان غرب هنوز هم با  
مرام کمونیستی میانه خوبی ندارند ، و با این حال باز هم با تفسیر  
مادی تاریخ عشق می‌ورزند : باین ترتیب که به جنبه اقتصادی بیش از  
هر چیزی ارزش قائلند ، و همه جا بزندگی انسانیت از روزه‌های  
تفسیر اقتصادی و مادی مینگرند ، و اصول اخلاقی و آداب و رسوم  
زندگی را بی اثر میدانند !!  
و همچنین قوانین اخلاقی را بطوفان تحولات میدهند ، و  
میگویند : که اخلاق حق آرامش ندارد ، و بناچار باید پیروی از  
تحولات اقتصادی مرتب سیمای خود را آرایش دهد .  
و در رسیدگی باعتبار نامه دین هم میگویند : بعد از اقتصاد

ممکن است دین نیز گاهی در زندگی انسان اثری داشته باشد، باین معنی که در روز گرفتاری، انسان میتواند، سری بکلیسا بزند، و در درون وجدان با خدای خود راز و نیاز کرده، اندکی خود را ساکت و آرام سازد.

و در اثر این عشق ورزیدن است، که زندگی غربی که در سایه نظام سرمایه داری یعنی دشمن سرسخت نظام کمونیستی آسوده است، امروز طوری شده است که از نظر اساس فکر، و ساختمان تمدن، و اصول انسانی، چندان فرقی با عالم کمونیستی ندارد! بلی صحیح است که دین در جهان غربی مصادره نشد، و درست است که مردم در این محیط هنوز متدینند، باین معنی: که روز شنبه به کلیسا رفتن، و سر نماز صلیب بگردن انداختن هنوز برقرار است، و هنوز ایمان دارند که خدائی هم هست که زندگی و انسانرا آفریده، و بسیاری از کارها را میتواند تنظیم کند.

اما با کمال تأسف باید گفت، که این دین هنوز با زندگی حقیقی مردم سر و کاری ندارد و از فرهنگ مردم دور است.

زیرا در جهان غرب، هم اکنون تنظیم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و فکری، روی این پایه است که زندگی مادی را پایه و اساس هر چیزی قرار داده آری زندگی مادی در این محیط زمام امور را بدست دارد، و بمتزله دریای رحمتی است، سرشار از نشاط و سرور باید در ساحل آن آرمید!

پس در متن اجتماع اروپا، اخلاقی وجود ندارد، که از مفهوم دین الهام بگیرد، زیرا نشاط غربزه جنسی باصطلاح آزاد، برای دختران و پسران، و مردان و زنان، هرگز با دین ارتباطی

ندارد ، و آن ستیزه‌ها و کشاکش‌ها که از هر سو بزندگی غربی هجوم می‌آورند ، هیچوقت به دین مربوط نیست ، و آن لذت‌های گوناگون بی‌اندازه و بی‌شمار ، با مفهوم دین و بویژه دین مسیحی سازش ندارند ..

هم اکنون ، ایمان رسمی و همگانی در پیشگاه جمهور مردم در جهان غرب : اعم از امریکا و اروپا این است ، که مقیاس‌های اخلاقی دائم دستخوش طوفان تغییر است ، و دگرگون گردیدن آن بمقتضای اجتماع صنعتی حتمی و ضروریست ، و دیگر برای میزانهای قدیمی اخلاق ، که از دین الهام می‌گرفت میدانی نمانده است .. مگر جز این است که زن امروز آزادی اقتصادی بدست آورده ؟ و آن فرمول کشاورزی آنروز که ایجاب میکرد زن باید عفیف و پاکدامن باشد وجود ندارد !؟

و معنای این سخن این است : که در جهان غرب سلطان و حکمران زندگی تفسیر مادی تاریخ است و بس .

و پایتخت این حکمرانی درست در نقطه دین ، و یا بگو در دو نقطه دین و اخلاق قرار گرفته که مارکس میخواست ، تحت عنوان بحث علمی در اقتصاد آنها را ویران کند ..

و خلاصه معنای این برنامه این است . که این الهام مسموم نظریه داروین با دست این دانشمند یهودی ، قسمتهائی از زندگی بشریت را فرا گرفت ، که اگر او نبود معلوم نبود این اندازه پیش رفت داشته باشد :

و سرانجام ساختمان دین و اخلاق ، و آداب و رسوم ، در محیط واقعی زندگی با دست کوشای این یهودی بزرگ ، عملاً ویران

گردیده در ظاهر آنهم ! بایک برنامه منظم علمی نه بسایک سلیقه شخصی !!

آری این برنامه سیاه ظاهر آ، بر اساس بحث و درس و تحقیق علمی پی ریزی گردیده ، گرچه در واقع سلیقه شخصی یک دانشمند یهودی است !

و از اینجا است ، که منحرفان و گمراهان ، از این برنامه برای انحراف خود ، سند رسمی بدست آورده اند، و برخ میکشند دیگر احتیاج ندارند برای اینکه : دین را دور انداخته اند ، و اخلاق و آداب و رسوم را زیر پا گذاشته اند ، عذر و بهانه بیآورند ، بلکه پیوسته میگوشتند که با اجرای این برنامه ، هرچه زود تر خود را بکاروان علم و دانش برسانند ، از الهامهای معرفت صحیح بهره برداری نمایند .

و اما فروید او از داروین نظریه تطور را یادنگرفت ، بلکه فقط جنبه حیوانیت انسانرا فرا گرفت ، او نیز مانند هر روانشناسی برای هستی انسان يك صورت ثابت نشان میدهد اگرچه در کتابش و شاید هم فقط در همین کتاب باشد جنبه تطور و تحول را عنوان میکند و قتیکه از جنبه روانی فرد سخن میگوید جنبه روانی ملت و جماعتها را نیز پیش میکشد و از تطور و تحول دین و محرمات نیز گذارش میدهد اما باز هم برنامه خود را . از جانب حیوان عرضه میکند نه از جانب انسان اگرچه مارکس در سایه بحث علمی در اقتصاد از دین و از اخلاق سخن گفت و هر دو را خرافات نامید و گفت خیلی بعید بنظر میرسد که اینها پایه و اساس زندگی باشند فروید هم مانند مارکس عین همان برنامه را در سایه بحث علمی در

## روانشناسی اجرا کرد .

هر کجا که او بعنوان اقتصادپا گذاشت این نیز بعنوان روانشناس وارد شد زیرا میدان بحث فروید فقط نفس انسانیت مشاعر و انفعالات بشر است جهان داخلی است در مقابل جهان خارجی که مارکس از آن سخن راند .

خود نفس در نظر فروید میدان اصلی زندگی از ترکیب ذاتی نفس افعال و افکار و مشاعر سرچشمه میگیرد و بتدریج در متن زندگی بوقایع عملی تبدیل میگردد و بعبارت دیگر فروید در بحث خود درست طرف مقابل مارکس را میگیرد و با این حال خیلی عجیب است در موضوع دین و اخلاق به همان نتیجه میرسد که مارکس رسیده و در بحث خود همان تفسیر حیوانی را برای زندگی انسانیت و برای انسان پیش میکشد .

اما از حق نباید گذشت آن سیمائی که فروید برای نفس انسانیت نقش میزند اگر چه سرانجام با مارکس و در سربك دوراهی بهم میرسند و آن عبارت از این است که هر دو دین و اخلاق را خرافات و انعکاس از تحولات مادی و حیوانی میدانند و همچنین هر دو دین و اخلاق را از اصول زندگی نمیدانند باز هم فروید در آلوده کردن انسانیت و تنزل دادن عالم درخشان بشریت بی حیاتر و پرر تر و خطرناکتر از مارکس است و بعبارت محلی باز هم رحمت بکفن دزد قدیم .

فروید میگوید که زندگی نفسانی انسانیت يك زندگی حیوانی محض نیست اما سرانجام همه قسمتهای آن از يك چشمه خروشان حیوانیت سر میزند و آن عبارت از غریزه جنسی است که بر همه



افعال و اعمال انسان مسلط است .

بعقیده فروید و افکار زندگی انسان در ابتدای امر زندگی حیوانی محض است بخاطر اینکه فقط غرائز شهوانی فرمان روای بی رقیب زندگی اوست و همه نشاط انسانیت در سایه غرائز جنسی پیش میرود و آن قسمت از زندگی که بنام روح معروفست اصلاً وجود ندارد (بدیهی است که اینجا در تصور نفس انسانی کاملاً با مارکس همگام و رفیقند و اما آن قسمت از زندگی که بنام عقل و خرد معروفست وجودش قطعی و یکی از طبقات نفس انسان است .

و آن يك نیروی خود آگاهيست که نيك و بد را تشخیص داده و کارهایی که از انسان سر میزند ثبت و ضبط میکند عقل همان نیروی دَرا که است که پیوسته با زندگی واقعی روبرو گردیده و موقعیت انسان را در برابر زندگی معین میکند .

ولیکن باید دید آیا این عقل این نیروی دَرا که در هستی انسان

نتیجه‌ای دارد .

نتیجه این است که بعقیده فروید موقعیت و مأموریت این نیرو پیوسته در میان امواج نیروی شهوانی که در باطن انسان است و در حقیقت خارجی گرفتار طوفان است ( آری در نظر فروید حقیقت باطنی انسان در کانون سینه جز غرائز جنسی نیست ) اکثر اوقات عقل در اثر این گرفتاری دست از پا نمی‌شناسد و راه را گم میکند دورویی و نفاق و حيله و تزویر بکار میبرد و دائم در انتظار رسیدن فرصت روز می‌شمارد درست مانند يك سیاستمدار که حقایق را از دور درك میکند اما چون دوست دارد که مقام و موقعیت خود را در میان جمهور ملت حفظ نماید محافظه کاری پیش میگیرد با خدعه

و نیرنگ و نفاق کار خود را ادامه میدهد .

و از اینجاست که همه اصول زندگی از دین گرفته تا عقل بنظر فروید خرافات است کاری است بی پایه و اساس که در میان مردم معمول و متداول است و حال آنکه همه میدانند که جز خود فریفتن نیست درست مانند این است که همه با هم دهن کجی میکنند و میخندند باز هم می بینیم که اینجا نیز از دور خود را با مار کس هم فکر و همگام نشان میدهد اگر چه دلیل و برهان هریک جداست اما نتیجه مطلوب یکی است .

ولیکن فروید بعد از این دیگر دارای تخصص است از مار کس فراتر قدم برمیدارد و بعالم انسانیت اعجوبه ها نشان میدهد او میگوید حقیقت باطنی انسان فقط نیروی شهوانی نیست بلکه علی التحقیق نیروی غریزه جنسی محض است آری فقط غریزه جنسی از میان غرائز سلطان با اقتدار زندگی انسان یا در حقیقت بگو حیوانست متأسفانه و یا خوشبختانه اینجا مجال نیست که گناهان فروید را برخ او بکشم زیرا در کتابهای دیگرم این عمل را بطور مبسوط انجام داده ام .

اما در اینجا فقط در نظریه محکوم وی بررسی يك موضوع علاقمندم و میخواهم بدقت رسیدگی کنیم که چرا این اندازه بغریزه جنسی اهمیت داده و چه مأموریتی داشته است .

این يك حقیقت انکار نا پذیر است که قبل از آمدن فروید در اروپای مسیحی کلیسازده (علی رغم آغاز انحلال اخلاقی) نیروی غریزه جنسی يك نیروی از چشم افتاده بود مردم آن قدر از آن بیزار بودند که حتی از بردن نام آن نفرت میکردند آن چنان بی ارزش بود

که در هیچ محفلی راهش نمیدادند چنان فراموش شده بود که گوئی وجودش ننگ و عار است.

در این محیط تاریک و خاموش و کلیسا زده بود ، که ناگهان فروید بمیدان آمد روزی آمد ، که میدان خالی بود ، و او بی رقیب و تا وارد شد با يك اصرار تب آور آغاز سخن کرد ، و به تفسیر نفس انسانیت پرداخت ، آن هم از روز نه این نیروی تبعید شده در نتیجه منبع نشاط زندگی انسان را ، همین نیروی رانده شده معرفی کرد و در مأموریتش پافشاری عجیبی نشان داد و مهم تر از همه اینکه دین و اخلاق را هم با وضع مخصوص از همین جا تفسیر نمود . وفاش و بی پروا گفت که دین و اخلاق مولود این غریزه دور از وطن است .

و ه چه تصادف عجیبی ! چه سخن تازه ای ! همه زندگی غریزه جنسی است . آری دیگر همه از این سرچشمه بیرون می آید !! غریزه جنسی از روز اول در کار است ، نه از مرحله بلوغ و نه از آغاز جوانی ، چنانکه مردم نادان و بی خبر ، حساب میکنند بلکه از روز تولد انسان این غریزه قهرمان میدان است ، نه ، نه ، غلط گفتم ، خود انسان از شکم مادر که می آید خود جنس است ، بصورت يك، نوزاد حیوانی كوچك ، همه اعمال كودك نوزاد نمایش دهنده نیروی غریزه است : شیر خوردن از پستان مادر ، مکیدن انگشت ، حرکت دادن عضلات بدن ، و خیس کردن قنداق ، و چسبیدن بسینه مادر ، همه و همه غریزه جنسی است !

و بخصوص پناه بردن باغوش مادر بیش از همه چیز زندگی نفسانی بشریت را تشکیل می دهد ، اعم از زندگی فردی یا اجتماعی

همه و همه از این نعمت بزرگ برخوردارند .

زیرا هر کودک شیرخواری بتحریر و فرمان همین نیر و با مادر عشق میورزد ، سپس بتدریج وجود پدر را مانع از اجرای برنامه عشق بازی می بیند ، و در نتیجه خود بخود این غریزه در کانون سینه او سرکوب شده و بی کاره می ماند ، و در اثر این سرکوبی در کانون دل او عقده اودیب پدید می آید .

و همچنین دختر نوزاد بفرمان همین نیرو با پدر نرد عشق میبازد ، و چون وجود مادر مانع از این بازی است ، این عشق در سینه او بخفقا گرفتار میشود ، در نتیجه در کانون دلش عقده « الیکترا » پدید می آید ، و از این عقده ملعون ، دین ، اخلاق ، وجدان و آداب و رسوم ، و بلکه همه اصول زندگی در زندگی بشریت بوجود می آیند .

و از دریچه چشم فروید همه کارها : دین ، اخلاق و آداب و رسوم . . . در آغاز تاریخ بشریت از این حادثه سرچشمه میگیرد .  
باین ترتیب : که در آغاز کار بشریت پسران با فرمان غریزه جنسی بسوی مادر خود رو آوردند ، سپس وجود پدر را مانع از رسیدن بمقصود یافتند ، او را کشتند ، و پس از قتل پدر پشیمان شدند و احساس ندامت کردند ، قسم یاد کردند که بعد از این نام او را بنیکی یاد کنند ، آن قدر روح پدر رفته رفته در نظرشان بزرگ و بزرگتر شد ، تا بمقام پرستش رسید ، و او را پرستیدند ، و از این حادثه جنسی پدر پرستی آغاز شد .

سپس بتدریج بیت پرستی تبدیل گردید . و در همین وقت فرزندان یکباره با مشکل دیگری روبرو شدند ، و آن این بود که :

دیدند در کامیابی از مادر، کار بیرادر کشی و جنک و ستیز می انجامد و ادامه این روش بنا بودی خواهد کشید ، آمدند دور هم جمع شدند و قانون تحریم کامیابی از مادر را تصویب نمودند ، و این نخستین تحریم جنسی بود که بتصویب رسید ، و از اینجا آداب و رسوم پیدا شد .

سپس بار دوم دور هم گرد آمدند ، و بجای جنک و جدال قانون تعاون و حمایت از حریم مادر را تصویب کردند ، و از این حادثه نیز اصول اخلاق پدید آمد.

و این خواب خوش فروید که در بشریت ابتدائی پدید آمد يك حادثه تاریخی ساده نیست ، زیرا بعقیده وی از آن تاریخ در حیات بشریت اثر خود را گذاشت .

بنا بر این هر کودک بفرمان غریزه با مادرش عشق میورزد ، و همچنین در نهاد هر طفلی این عشق سرکوب میگردد ، پس از این سرکوبی و عشقبازی دین و اخلاق و آداب و رسوم و تمدن تشکیل مییابد ، و همه این نابسامانیها در اثر گرفتاری بعشق مادر پیش میآید ، و با این حال نه عشق بمادر پایان میرسد ، و نه سرکوبی غریزه جنسی ، و بلکه مرتب در حال تحول و اضطراب است ، پیوسته در کانون سینه ها میجوشد و میخروشد ، و باعث پیدایش ناراحتی های درونی میگردد ، و همه دیانتها که بعد از این داستان آمده اند همه برای حل این مشکل است : یعنی فرزندان از قتل پدر احساس جرم و گناه کرده اند و همین امر باعث پیدایش دیانتها شده است و این دیانتها ، بمقتضای سطح تمدنها ، و بحسب وسائلی که تمدنها را بسر و سامان می رسانند ، تغییر قیافه می دهند.

و لكن همگی بسوی يك هدف گام برمی دارند ، و آن این است که : این خطای بزرگ را که باعث پیدایش تمدنها شده ، و از روز حادثه باعث سلب آسایش انسانیت گردیده جبران نمایند ، عبارت دیگر این دیانتها خونبهای پدر است.

بدیهی است ، که این تفسیر فروید برای انسان ، يك تفسیر حیوانی محض است.

بنا بر این ، آن خوابهاییکه فروید برای بشریت می بیند، همه از ملاحظات داروین در عالم حیوان سرچشمه میگیرد ، زیرا داروین گاهی در عالم گاوها ملاحظه کرده ، که در میان گاوان جوان در بهره برداری و کامیابی از مادر فتنه ها برپا میگردد، و در نتیجه وجود پدر را در راه رسیدن به هدف مانع تشخیص داده ، یکباره همگی برای کشتن آن شاخها را بسیج میکنند ، و تا از دفع مانع آسوده گشتند برمیگردند ، و با یکدیگر بمبارزه می پردازند ، و این مبارزه ادامه پیدا می کند تا آنکه قویتر است چیره گشته ، از مادر کام برمیدارد ، و بخاطر همین شهامت خود بخود بریاست گاوان انتخاب میشود ، و بعبارت روشنتر حق تجاوز بر مادر سلطنت بر گاوان است .

آری بدون شك ، فروید ، در پلید ساختن فکر دین و اخلاق و آداب و رسوم تا جان داشت کوشید ، و همچنین زحمتهای فراوان کشید ، تا خود دین و اخلاق را در میان مردم پلید و بیگانه نشان بدهد ، و بهمین منظور ، هر جا که رسید این دومورد را در اروپا چنان بگنداب غریزه جنسی فرو برد ، و بیرون آورد ، که هنوز هم بنظر مردم اروپا قطرات این گنداب ملعون از آنها میچکد .

در همان گنداب فروبرد ، که مدتها در محیط اروپای مسیحی  
 بنفرین همگانی گرفتار بود ؛ بلی از حق نباید گذشت ، که فروید  
 در باره تطهیر و ارزش دادن بغریزه جنسی نفرین شده اروپائی  
 قدمهای بس مثنوی برداشت ، اما این يك خدمتی است بجای  
 خود محفوظ و در پرتو کوله‌های صهیون چنین آمده : باید در همه  
 جا برای برانداختن اخلاق آنقدر بکوشیم ، تا بتوانیم باسانی نفوذ  
 خود را در عالم گسترش بدهیم . مگر نمیدانید که فروید از ماست ،  
 قهرمان شکست ناپذیر است و مشغول کار ، مرتب روابط جنسی را  
 روی سر نهاده و بهمه جا میکشد ، تا در نظر نسل جوان جزغریزه  
 جنسی چیزی مقدس و دارای احترام نماند ، در نتیجه بزرگترین  
 هدف هر جوانی فقط سیر کردن دیو غریزه و خالی کردن کسبه  
 شهوت باشد و بس !!

و اینجا است که دیگر سازمان اخلاق ویران میگردد و ما  
 بمقصود خود میرسیم .

عجبا ! اینجا با این عمل فروید با يك تیر دو هدف را میزند !  
 یکی ارزش دادن بغریزه جنسی ، و دیگری ویران کردن سازمان  
 دین و اخلاق ، زیرا ، آن قدر بنظافت غریزه مهر دازد ، که مباح و  
 مطبوع و همگانی گردد ، تا آن دیو سرکوب شده آزاد شود ، و  
 جوانان مانند چهار پایان بدون اینکه در دل احساس و تنگ و عار  
 و پشیمانی بکنند ، آزادانه بخوشگذرانی و هیاشی پردازند ، و دین  
 و اخلاق ، و آداب و رسوم ، آن قدر پلید و ناپاک ، و مولود همان  
 غریزه ملعون نشان میدهد ، که همه از آن برمند ؛ همان غریزه ای که

سالها از نظر افتاده و مورد نفرت همگانی شده بود .

یعنی : با این زحمت فروید ، يك تحويل وتحويل دقيق ونا پاک صورت میگیرد ، که تا آنروز سابقه نداشت ، دین و اخلاق ارزش خود را از دست داد ، و بجای غریزه بسی ارزش نشست ، و همان غریزه نفرین شده آن قدر محترم شد ، که بمقام دین و اخلاق فکيه زد . همانطور که در سابق اشاره شد ، اینجامجال بحث وجدال با فروید را ندارم ، بخاطر اینکه این کار را در کتابهای دیگرم انجام داده‌ام ، و فساد خرافات ویاوه سرائی‌های او را که زندگی بشریت را با آنها تفسیر میکند بیان کردم ، فقط اینجا باید يك رشته حقایقی را که در اطراف تفسیر جنسی و تأثیر آن در زندگی عنوان میکنند بررسی کنیم . .

اولا : باید بخاطر داشت ، که فروید این تفسیر حیوانی را از الهامات مسموم نظریه داروین گرفت ، و حال آنکه خود داروین هیچوقت چنین سخنی را نگفت ، و بلکه چنین هدفی هم نداشت ، و اما ، این دانشمند یهودی که از الهام پلید این نظریه بر خوردار شد ، تحت عنوان بحث علمی در روانشناسی ، آنقدر آنرا گسترش داد ، که سرانجام بهمه شئون زندگی سرایت کرد .

ثانیاً : این یهودی کجرو ، این الهام کشنده را که از نظریه داروین بدست آورد ، در اثناء آن تاخت و تازی که در روانشناسی و تاریخ کرده ، بدو نقطه مرکزی موق داد ، و آن ، دو نقطه عبارت است : از دین ، و اخلاق ، زیرا هر چه میتواندست در پلید و بی ارزش نشان دادن آنها کوشید ، بطوریکه تاکنون تاریخ چنین قهرمانی را سراغ ندارد .



تا می‌توانست کوشید که دین و اخلاق را آنچنان نفرت آورو ناراحت کننده بسازد ، که هرانسانی از دیدن چنین هیولائی خود بخود پای بفرار بگذارد ، در این مورد بایماء و اشاره هم قناعت نکرد ، و بلکه با کمال جدیت و صراحت لهجه قدم بمیدان نهاد ، و گفت : واقعاً اسم دین بر زبان آوردن خود يك نوع جنون است . و اخلاق مولود يك نوع شقاوت است ، حتی در حال عادی . و باز میگوید : حقیقتاً داستانهای مسیحیت نشان میدهد که فرزند ( مسیح ) تا چه حدی در کشتن پدر ، ( خدا ) ، علاقمند بوده است .

گرچه این عشق و علاقه در کانون نفس او سرکوب شد ، و سرانجام بجای پدر خود را کشت ، اما در نتیجه بجای پسر بمقام خدائی رسید و خدا شد .

و باز میگوید : که تمدن با انمو و پیش رفت آزاد نیروی غریزه جنسی همیشه مخالفت دارد .

و نیز میگوید : که دین و اخلاق و تمدن از سرکوب شدن غریزه جنسی پدید میآیند و سرکوب شدن غریزه خطر بسیار بزرگ است . برای هستی روانی و عصبی انسان ، زیرا که روح و روان بشر را بمصیبت عقده ها واضطرارهای کشنده مبتلا میسازد .

و اما ، قهرمان سوم ، دور کیم او داستان دیگری دارد ، گاهی با فروید در نقطه مقابل قرار میگیرد ، او هرگز اعتراف نمیکند که هستی روانی برای فرد اساس زندگی اجتماعی است ، بلکه عکس قضیه در نظرش بحقیقت نزدیک تر است . میگوید : زندگی

اجتماعی است ، که پیوسته وجدان و مشاعر فرد را تشکیل میدهد و بهمین جهت نباید زندگی را از جنبه روانی فرد بررسی کنیم ، آنگونه که روانشناسی بررسی میکند ، بلکه لازم است ، که ظهور روانی و تجلی اجتماعی را کاملاً از یکدیگر جدا کنیم ، گرچه گاهی هم در میان این دو رابطه اتصالی دیده شود .

ولیکن ، آن قسمت از حالات روانی که شعور ملت و جماعت را میگرداند ، خودبخود از حالات روانی که شعور فرد را رهبری میکند جدا است .

هر دو تصوراتی هستند ، ولی از نوع دیگر ، و هم چنین نیروی عقل اجتماع ، غیر از نیروی عقل فرد است ، و برای هر یک قوانین مخصوصی است .

باز هم میگوید ، انواع سلوك و رفتار و نحوه تفکر اجتماع هر دو چیزهای حقیقی هستند ، که خارج از ضمیر افراد یافت میشوند ، که هر لحظه از زندگیشان ناچارند در مقابل آنها سر تعظیم فرود آورند .

اما ، آن عمل مشترکی که ظوا هر اجتماعی از آن سرچشمه میگیرد ، خارج از شعور هر فردی از ما بکمال میرسد .

علتش این است که آن مولود يك عده زیادی از ضمیرهای افراد است .

و همان تعدد ضمیر ، باعث پیدایش پاره‌ای از سلوك و رفتار و کیفیت تفکر است و آن همانست : که خارج از کانون هر دل است و همانست تحت اراده هیچ يك از ما نیست .

و باز هم میگوید : اما ممکن نیست این طریقه را همان طریقه ایکه ظواهر اجتماعی را از داخل نفوس افراد بیان میکند با خود ظواهر اجتماعی تطبیق داد چرا ؟ مگر در يك صورت و آن هم این است که بخواهیم فطرت و طبیعت آن را آشفته بسازیم .  
و برای اثبات این مطلب کافیست ، که بگفته های سابق خود برگردیم ، که طی آن حدود ظواهر اجتماعی را بیان نمودیم .  
پس چون آن اصل بخصوصی که این ظواهر را امتیاز میدهد در انحصار پیدایش يك رشته فشارهای خارجی بردلهای افراد است ، این خود يك دلیل بسیار روشن و آشکار است که ، محصول این دلها نیست .

باین دلیل و با وجود این همه اسباب برای ما ممکن و بلکه لازم است ، که از وجود يك شعور مستقل اجتماعی سخن بگوئیم ، که غیر از شعور افراد است ، و وقتی که بخواهیم فرق میان این دو شعور را بشناسیم ، دیگر احتیاج نداریم شعور اجتماعی را مجسم بسازیم .

زیرا میدانیم که این شعور دارای وجود مخصوصی است ، و لازم است از آن بنام مخصوصی یاد کنیم ، باین دلیل که میدانیم حالاتی که در ترکیب آن بکار رفته غیر از آن حالاتی است که در ترکیب شعور فردی بکار میرود ، آن نوعی و این نوع دیگر است ، و از طرف دیگر آن تعریفی که ما برای ظهور اجتماعی بکار بردیم جز این نبود که حدود فرق این دو شعور را بیان میکند .

و همچنین دور کیم باین نکته اعتراف ندارد ، که زندگی

بشریت که دارای سیمای اجتماعی است ممکن است ، از طریق روانی و طبیعی و هستی فردی انسان تفسیر شود ، بلکه آنرا فقط عقل اجتماعی میتواند بیان کند ، که خارج از حدود هستی افراد است .

و بار دوم هم دور کیم بافروید روبرو میگردد ، کاملاً در نقطه مقابل او قرار میگیرد .

زیرا در کتاب خود ، ( قواعد المنهج در علم اجتماع ) مانند هر دانشمند اجتماع شناس از تحول و تطور اجتماع سخن میگوید اما سر انجام منکر این نکته است که این تصور بیکی از عناصر نفس منفرد منسوب گردد .

او میگوید: ماهرگز نمیتوانیم سرچشمه‌ای را که این موجهای اجتماعی از آن بیرون میآید بشناسیم ، مگر اینکه مجرای آنرا بگیریم . وهم چنین واجب است ، که این ظواهر را از خارج بررسی کنیم ، و بعنوان يك رشته امور خارجی بپذیریم .

و اگر در بررسی بگمان ما این طور برسد ، که این ظواهر اجتماعی خارج از شعور افراد وجود ندارد ، مگر در ظاهر دیدگاه ما . در این صورت هر چه علم اجتماع پیش برود این شك و تردید نیز بناچار دوشادوش پیش خواهد رفت ، در اینجا هر کس بخوبی می بیند که چگونه این ظواهر اجتماعی خارجی شعور افراد را زیر پا میگذارد

با این حال آیا ؟ دور کیم در این ره گذر بطور تصادفی از دین و اخلاق سخن میگوید ؟ و یا انگیزه دیگری دارد ؟

اومیگوید : باز از همین قبیل است که مردم عادتاً پیدایش نظام خانواده را ، با وجود عواطفی تفسیر میکنند ، که پدران و مادران نسبت بفرزندان خود دردل دارند ، و فرزندان هم در سیمای آنان درك میکنند . چنانچه پیدایش نظام ازدواج را با يك رشته مزایا و لذتهای نامرئی تفسیر میکنند ، که در وجود هر يك از زن و شوهر و خصوصیات آنها نهفته است . و نیز با ناسازگاریهای ناشی از خشم و غضب فرد تفسیر میکنند ، و قتیکه منافع و مصالح خصوصی او با خطر روبرو گردد .

و زندگی اقتصادی نیز ، همانطوریکه دانشمندان اقتصاد بخصوص بانیان مذهب کمونیزم ، میگویند ، از همین عامل فردی سرچشمه میگیرد ، و آن عبارت است : از عشق در اندوختن مال و ثروت .

و ظواهر اخلاقی نیز از این قانون مستثنا نیست . زیرا ما بخوبی می دانیم که علماء اخلاق همیشه واجبات زندگی شخصی را پایه و اساس اخلاق قرار می دهند ، و این روش در باره دین هم همین طور است ، زیرا مردم بخوبی می دانند که دین با : محصول يك رشته خاطره های تلخ و شیرین است ، که نیروهای طبیعت آنها را بوجود می آورند . و یا : پدیده بعضی از شخصیت های نابغه است ، که در نظر انسان دارای احترام است . اما ممکن نیست ، که این طریقه را در باره ظواهر اجتماعی بکار ببریم ، مگر در صورتی که خواسته باشیم طبیعت آنها را نادیده بگیریم .

و باز میگوید : که عده از دانشمندان وجود يك عاطفه فطری

دینی را ، در پیشگاه انسان برسمیت می‌شناسند ، و می‌گویند : که دین از غیرت در حریم جنسی ، و احترام به پدر و مادر ، و محبت اولاد و سایر عواطف خانوادگی پدید آمده ، حتی بعضی‌ها پافشاری دارند ، که پیدایش دین و نظام زناشوئی ، و نظام خانواده را نیز بررسی کنند . اما تاریخ ما را کاملاً آگاه می‌سازد که این جنبه‌ها در انسان فطری نیست .

پس در اینجا ، بنا بقول سابق که می‌گوید : قوانین اخلاقی در اصل وجود نداشته‌اگر این تعبیر درست باشد نمیتوانیم بگوئیم که مجموع این قوانین اخلاقی که وجود مستقل نداشته موضوع علم اخلاق قرار بگیرد .

بعقیده دور کیم این موضوع خیلی روشن است که دین ، و هم‌چنین قوانین زناشوئی ، و نظام خانواده ، يك امر فطری نیست ، و قوانین اخلاق هم که وجود استقلالی ندارند .

ما در اینجا ، با خود دور کیم کاری نداریم ، و داستان عقل جمعی او را که بقول او خارج از منطقهٔ شعور افراد ، و مخالف با هستی آنها است ، و نیروئی است ، که از خارج بانسان غلبه دارد ، بدون اینکه او بخواهد ، و یا استعداد فطریش ایجاب کند ، نادیده می‌گیریم ، بلکه ما فقط در اطراف این داستان بی سر و ته ، يك رشته حقایق را اثبات میکنیم . حقاً دور کیم خیلی چیزها را از داروین فرا گرفته ، در درجه اول نظریه تحول و تطور را ، که دائم با نظریه ثبات مبارزه دارد ، از او آموخته است .

و هم‌چنین ، نظریه قهر و اجبار خارجی را ، که افراد را بدون اینکه اشتیاق ذاتی و یا فطری داشته باشند مغلوب خود می‌سازد

از داروین یاد گرفته است . او میگوید : این عقل جمعی که خارج از فطرت افراد است ، با قهر و غلبه و اجبار آنها را تحت تأثیر قرار می دهد ، و سرانجام بتحول و تطور وامیدارد .  
و باز هم ، تعبیر حیوانی را در باره انسان از داروین گرفته زیرا همه جا می بینیم که او دائم استشهاد بچیزهائی میکند که فقط در عالم حیوان وجود دارند .

باز این نکته را بمطالب دورکیم اضافه کن ، که میگوید : تا کنون دلیلی بدست نیامده ، که میل با اجتماع يك امر ، غریزه موروثی باشد ، که از بدو پیدایش جنس بشری با آن توأم بوده است . و واقعاً هم يك امر طبیعی است که ما این میل و اشتیاق را مورد دقت و نظر قرار بدهیم ، تا بدانیم که این امر محصول يك رشته زندگی اجتماعی است ، که در اثر مرور زمان و گذشت قرنها با نفوس ما بشر آمیخته است .

بدلیل اینکه در واقع ملاحظه میکنیم ، که حیوانات هم در حال اجتماع و هم در حال انفراد زندگی میکنند ، هر دسته ای بمقتضای مسکن و وطن خود ، که حیات اجتماعی و یا انفرادی را ایجاب میکند بزندگی خود ادامه می دهند .

اما ، آیا معنای آن این نیست ؟ که بگوئیم : مثلاً زید آب را با آب تفسیر میکند ، و پیش رفت را با يك میل فطری که آدمی را به پیش رفت سوق می دهد معرفی میکند ، و حال آنکه در واقع دلیلی در دست نیست که دارای وجود مستقل باشد .

بدلیل اینکه فسیلهای حیوانات با آن همه ترقی و کمال در وجود خود چنین نیازی را احساس نمیکند ، که آنها را به پیشرفت

و ترقی سوق بدهد .

و حال آنکه داروین هیچ يك اين مطالب را نگفت و درخور مقام او هم نبود که بگوید .

اما ، این دانشمند یهودی ، این الهام شوم حیوانی را ، از نظریه داروین گرفت و آن قدر توسعه داد و در زیر پرده بحث باصطلاح علمی در علم اجتماع بهمه جا کشید ، تا بر تمام شئون زندگی سایه گسترد ، و سپس در ضمن جولانهاییکه در میدان علم اجتماع کرده ، کوششهای فراوان بکار برده تا توانسته بگوید : که دین و اخلاق و نظام زناشویی در انسان نه تنها فطری نیست ، وضع ثابت و معینی هم ندارد ، و بلکه پیوسته شکل و قیافه خود را از تشکیل اجتماعی فرامیگیرد که در آن بوجود میآید . زیرا بعقیده او در هر سازمان اجتماعی اصل خود اجتماع است ، و انسان هیچ کاره .

در نتیجه ، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ، از چکیده همه این مطالب نابسامان که نه خود چیزی فهمید و نه دیگران يك رشته جنبشهای دامنه داری در اجتماع غربی پدید آمد و توجیهات این سه دانشمند یهودی و دیگران ، خود بخود در این جنبشها بایکدیگر پیوند خوردند . اما این سه یهودی در مقدم جبهه و بنیان گذار این جنبشها بودند ، و در يك نقطه حساس مرکزی بهم رسیدند و همدست و هم داستان شدند . و آن عبارت است : از حمله بدین ، اخلاق ، آداب و رسوم ، همگی تا جان داشتند کوشیدند که این مرحله را در نظر مردم ناپاک و بی اساس و آلوده و ریا کارانه جلوه بدهند ، و یا دست کم در ارزیابی آنها بشر را بشک و



تردید وادارند ، همه اتفاق کردند ، که این حمله ناسجوانمردانه باید بنام علم و بعنوان بحث علمی شناخته گردد .

همه باتفاق ، انحلال دین و انحلال اخلاق را با پیدایش تحول و تطور مربوط ساختند .

همه باتفاق ، نظر دادند : که این انحلال يك امر حتمی و قهری است ، بدلیل اینکه پیدایش تحول و تطور يك امر حتمی و اجتناب ناپذیر است . و هیچ کس نمیتواند در مقابل آن اظهار وجود کند ، بروتوکولهای صهیون فاش می گوید : که مادر پیشرفت « داروین » و « مارکس » و « نیچه » مقدمات کار را بخوبی فراهم کردیم ، ایکاش همه قدرتها را رویهم انباشته میساختیم و آراء و نظریات آنانرا ترویج میکردیم !! و حقاً این اثر اخلاق بر انداز که علوم آنان در فکر و عالم غیر یهودی بجای گذاشته برای ما خیلی روشن است !!

ما میدانیم با نظریات آنان چکار کردیم و بس . بلی ؛ هم اکنون این اثر اخلاق سوز ، در محیط غرب پدید آمده ، و در همین وقت با ملتها ، دو لکه ننگین بسیار بزرگ خانمان سوز دوشادوش پیش میروند : یکی لکه تطور عمومی و دیگری لکه دشمنی و ستیزه با دین و اخلاق .

ای بسا نام فروید ، در این میدان اخلاق سوز ، بیش از رفقای خود بر سر زبانها افتاده . بدلیل اینکه آراء و نظریاتش در يك منطقه نسبتاً وسیعی وجهه علمی یافته ، و آن دو نفر دیگر ، بخصوص « دورکیم » هنوز هم در سطح پذیرش توده ها باقی مانده اند ، اما آخرین محصول این دو ننگ شخصیت سوز را همه با هم باید

برداشت نمایند ، بخاطر اینکه گر چه خدمات آنان بایکدیگر فرق دارد ، اما نیتشان یکی است ، و از قدیم گفته اند : نیت از عمل بهتر است . بلی در اثر خدمات این سه یهودی ، امروز بی حیائی و پر روئی تطور شده است ، باید همه چیز در حال تطور باشد : بالفعل ؛ یا بالقوة ، سزاوار نیست که در روی زمین چیزی ثابت باشد ، نه دین ، نه اخلاق ، نه خدا پرستی ، نه خدا شناسی ؛ نه آداب و رسوم ؛ نه قوانین زندگی ، نه روابط اجتماعی و نه ... سزاوار است امروز ما تن بتطور بدهیم . تا بال و پر در آریم و آزاد شویم ، از قید و بند این رکود مرده ، و این ثبات ننگین نجات بیابیم ، باید سازمان قیود اخلاق را درهم بکوبیم ، زیرا اینها یک رشته قید هائی است ، که مانع از تطور و ترقی است . مادر گذشته در اجتماع کشاورزی ، بناچار آنها را بکار می بستیم ، و امروز که در اجتماع پیش رفته صنعتی هستیم باید کنار بگذاریم ( مارکس ) و یا بگو در اثر جهل و نادانی که نمیتوانستیم حقیقت خود را بشناسیم آنها را بکار میبردیم ، و امروز که میدانیم اخلاق یک نوع خفقتانی است ، که با هستی انسان سازگار نیست باید بدور انداخت ( فروید ) و یا بگو آن قیود را بکار میبردیم بخاطر اینکه نادان بودیم و نمیدانستیم در روی زمین اصول اخلاق حقیقت ثابت ندارد ، و بلکه دائم در اثر تحولات و سائل تولید اخلاق نیز دگرگون میگردد . ( مارکس ) و یا بگو اخلاق پیرو دگر گونیهای اجتماع است . ( دورکیم ) و هم چنین باید سازمان دین را منحل کنیم زیرا آن قید دیگری است که از پیش رفت تطور مانع است .

ماکه این را از روی جهل و نادانی ، و بلکه کور کورانه از

پدران خود ارث بردیم ، آروز اجتماع کشاورزی بود و تاريك و سازگار بادين ، ديگر امروز آن وضع عوض شده و در اجتماع صنعتی درخشان قرار گرفته ايم ، كه هر روز دگرگون و در حال تطور و جنبش است ، ديگر نمیتوانيم اين خرافات را پذيريم .

و يا بقول فرويد: دين با عصر جهالت گذشته سازگار بود ، دين روزی بكار میآمد كه ما از روی نادانی خيال میكرديم كه يك موهبت پاك آسمانی است ، روزی بدست بشر رسیده بود ، كه نمی دانست آن يك خفقان غریزه جنسی بیش نیست ، كه هستی انسان را بیاد میدهد و باعث اذیت و آزار بشر میگردد .

و بقول دوركیم: روزی دين رسمیت داشت كه نادان و خطا كار بودیم ، و خيال میكردیم كه آن خود فطرت انسانیت است .

و بقول هر سه يهودی: باید ما خودمانرا در اجتماع جدید از نو بسازیم ، اجتماعي كه هر روز و هر ساعت در حال تحول ، و سرشار از نشاط و جنبش است . باید همگام آن باشیم ، و با فرمان آن آزادانه حرکت كنیم ، و پیروز باشیم ، دين بچه كار آید و اخلاق و آداب و رسوم بچه دردمی خورد ، آنها كه ثابتند و حرکت و نشاط ندارند ؛ پس بنا بعقیده این سه نفر يهودی: راه صحیح پیشرفت و ترقی بی دینی ، بی قیدی ، بی بند و باری ، و بعبارت دیگر بی دینی خود دینی است مترقی و سازگار با وضع روز .

و عجب اینجاست: كه این فتنه جهان سوز سرانجام در آزادی زن تمرکز یافته ، و حقاً باید این عصر را عصر آزادی زن نامید .

زیرا همه این نیروهای شرور و شیطانی كه در روی زمین به فعالیت پرداختند ، بخوبی میدانستند ، كه بهترین وسیله برای فاسد

ساختن ملتها فقط و فقط آزادی زن است: باین ترتیب که باید تحت عنوان آزادی، زن را بر سر راه شهوت برد تا مرد را بدام اندازد، و با دیدن اندام زیبا و عریان او هوش از سرش بیرون رود، و اخلاق، و دین، و آداب و رسوم را تا ابد فراموش کند.

دین و اخلاق بیازد، و جانان بدست آورد، باید بهر قیمتی باشد زن بر سر راه فتنه حاضر شود، باید بیرون آید و شخصیت خود را نشان دهد.

زن باید بیرون آید: برای بدست آوردن استقلال اقتصادی، برای بدست آوردن حق زندگی - برای بدست آوردن حق تعلیم و تربیت - برای بدست آوردن کار و کوشش - برای بهره برداری از موجودی شهوت - و برای اینکه با بازیگران روز و اورد زورخانه شهوات شود. و خلاصه هدف بیرون آمدن زن است، بهر شکل و قیافه ای که باشد، اما بهترین قیافه ها قیافه شکار کردن مردانست، آنهم با دام شهوت، دام خودنمایی و خودستایی.

اگر زن، با حفظ احترام و اخلاق و طبیعت خدادادی خود، بکار و کوشش بپردازد، علم و دانش فرا گیرد - و تمرین زندگی را سرمشق خود قرار بدهد، باین معنی: که در کانون خانواده مستقر شود، و از آنجا با حفظ سمت خود را از دانش و بینش و بصیرت بهره مند بسازد، دیگر این زحمتهای که ما در فاسد کردن بشریت بکار برده ایم، بی فایده خواهد بود، این رنجهای که در بیراهه بردن ملتها بخود هموار ساخته ایم، اثری نخواهد داشت. باید زن از کانون غفلت بیرون آید، و مرد را بدام هوس بیاندازد، باید بیرون آید و پسران آدم و حوا را از راه بدر کند، اگر جز این باشد پس نتیجه این همه

زحمتهای که کشیده‌ایم چیست، آری باید بیرون آید، اما راه بیرون آمدن را باید نشان داد

بهترین راه از این موجود زیبا دعوت کردن است. باید نویسندگان بنویسند، و روزنامه نگاران خامه‌بدست بگیرند، رومان نویسندگان قلم بکار ببرند، استودیوهای فیلم برداری در این راه قدم بردارند، با تهیه و نشان دادن فیلمهای شهوت‌انگیز و اشاعه پرروئی و بی حیائی، آری رویت ستارگان طناز عریان و نیمه عریان راه را هموار میسازد.

راهش در دست گرفتن ایستگاههای رادیوها و تلویزیونها و تبلیغ کردن و نشان دادن اجساد عریان در هر خانه و کاشانه است. راهش تأسیس کردن خانه‌های فساد، و کاخهای باصطلاح جوانان، و محافل بشر فروشی، و خانه‌های حراج ناموس است. راهش ساختن ابزار آرایش گوناگون خودفروشی و بازار یابی آنها است.

خلاصه راه اینست که باید اجتماعی بسازیم، و زندگی را طوری تنظیم کنیم، که از زن فتنه‌انگیز و هوسباز بی نیاز نگردد. اجتماعی بسازیم، که زنان فتنه ساز برنامه نشاط‌آنها ترتیب دهند، باید قیافه زندگی را طوری آرایش دهیم، که هیچوقت نتواند از زنان مرزه گردد و هوس‌آفرین بی‌نیاز بماند.

بلی امروز همه این وسائل موجود، و این برنامه شهوت‌زا موبمواجر می‌گردد، همه مشغول عیشند و سرگرم بادۀ فساد، امروز دیگر آن نیروهائی که برای فساد ساختن بشریت آرام و قرار

نداشتند، باستراحت پرداختند، و در انتظار فساد بیشترند، و اتفاقاً این انتظار عملاً و یا بطور تصادف با وقوع دو جنگ جهانی به پایان رسید، و این آرزوی دیرینه برآورده شد، و بطور خودکار فساد پیش رفت.

در جنگ جهانی اول حدود ده ملیون جوان کشته شدند! و در جنگ جهانی دوم متجاوز از چهل ملیون نابود گشتند! و در نتیجه بتعداد قربانیان این دو جنگ خانواده‌های بی سرپرست و زنان بی شوهر بجا ماندند، و خواه و ناخواه در این میان زن برای کار و کوشش از کانون خانواده بیرون جست، و بناچار گاهی هم به دنبال اشباع غریزه جنسی، و آرام کردن دیو شهوت براه افتاد، در نتیجه آزادی و بی بندباری روز بروز افزون تر گردید، و انحلال سازمان اخلاق رفته رفته ارزش پیدا کرد، و سرانجام يك معجون شیرین معمولی در زندگی بشر غربی این شد: که هر دوشیزه مانند هر جوانی بکار پردازد، و در عین حال دارای يك رفیقی و شريك عشقی باشد، که نشاط غریزه جنسی را با او تمرین کند.

آری این يك معجونی است که امروزه تنها کسی آنرا زشت حساب نمی‌کند، و بلکه جز دیوانه‌ها همه آنرا جزء تفکیک ناپذیر زندگی میدانند: همان دیوانه‌هایی که هنوز هم خیال میکنند که دین و اخلاق و آداب و رسوم پابرجاست.

عجب دیوانگان نادانی!! عجب کم خردان ارتجاعی!! عجب یاهو سرایان خشک مغز و!!... آنان گروهی هستند که هنوز هم با عقل قرون وسطی زندگی میکنند!

آنان کسانی هستند که چشم خود را از نور پنهان می‌دارند!

هنوز هم میکوشند که عقربه ساعت زمان را بعقب برگردانند !  
و خلاصه کسانی هستند که هنوز هم نمیفهمند که این زندگی نوین  
راز ترقی و تطور است !! همان طوریکه هیچ کس قدرت ندارد  
در سر راه آن سبز شود! همان طوریکه قرن بیستم آنرا ارمغان  
آورده است!!

آری تطور!! آیا این همان تطور است که در قرن درخشان  
بیستم قیافه اجتماع بشر را باین زیبایی آراسته ؟  
قطع نظر از عقیده شخصی خود در این باره خواه پیش رفت  
شرافتمندانه حساب کنی ، و یا انحلال سیاه ، خواه ارتقاء رتبه  
بشریت باشد ، و یا شکست و سرافکندگی ، و برگشت انسان بعالم  
حیوانیت ، واقعاً آیا تطور این شکل و قیافه را بزنگی داده است ؟  
آیا واقعاً آن يك پدیده نوظهور نیست ، که پیشرفتهای علمی و تمدن  
عصر حاضر آفریده است ! پس باید شهادت تاریخ را گوش دهیم  
و بقضاوت پردازیم و اینك شهادت تاریخ . . .

## شهادت تاریخ

وقتیکه انسان پاره‌ای از راه زندگی را طی میکند ، هر چه پیش میرود آنرا بزرگ و بزرگتر می‌بیند ، زیرا همه جزئیات آنرا پستی‌ها و بلندیها را ، تلخیها و شیرینیها را ، یکی پس از دیگری ساعت بساعت زیر پا میگذارد ، هر گامی که بر میدارد ، سازشها و سوزشهای زندگی با وی همگام می‌باشد . روی این اصل هر انسانی ، تاریخ زندگیش را ، از تاریخ زندگی دیگران بزرگتر و با ارزش‌تر می‌بیند .

این يك امر بسیار ساده انسانی است ، از هر جهت که نگاه کنیم . زیرا پر واضح است ، که چشم دیدگاه نزدیکش را بزرگتر و مفصل‌تر می‌بیند ، سپس وقتی چند قدم و یا چند کیلومتر از آن دور شد ، همان دیدگاه بزرگ و مفصل بتدریج کوچک و کوچکتر میگردد .

و همچنین ، از نظر انسان کارهای انجام یافته خود ، بزرگتر و با ارزشتر از کارهای دیگران جلوه میکند ، برای اینکه از هر کسی و از هر چیزی ، بآنها نزدیکتر بوده و بتنهائی رنج و زحمت آنها را متحمل شده است . سپس نظیر همین کارها را ، که بسا دست و کوشش دیگران انجام میگیرد ، و ای بسا ممکن است مهمتر و دقیقتر و محکمتر هم باشد ، هر گز باندازه کارهای خود بزرگ و با ارزش احساس نمیکند . هر اندازه هم عطف توجه نماید



و هر قدر هم در وجدانش خود را در آن کارها شريك قرار بدهد باز هم بنظرش نمیآید که دیگران نیز نظیر همین تجربه و آزمایش وی را، در این اعمال بکار برده‌اند. بلکه يك نفر انسان لحظه نزديك زندگي خود را، از لحظات دور و دورتر خود، بزرگتر و با ارج تر احساس میکنند، بخاطر اینکه نزديك است، و هم اکنون او در میان امواج همان لحظه دست و پا میزند، فکر و وجدانش هنوز در پیچ و خم کوجه‌های آن مشغول است. وقتی که این لحظه گذشت، و او بلحظه دیگر قدم نهاد، کم کم آن گذشته تلخ و یا شیرین در نظرش کوچکتر و بی ارزشتر میگردد. و حال آنکه این لحظه‌ها در اصل کوچکترین فرقی با يك دگر ندارند. زیرا همه ساعات زندگي دانه های يك زنجیرند، باز هم وقتی که دورتر میگردد، با همه تلخی و شیرینی، و با همه آمال و آرزویش در کانون احساس او، در فکر و ضمیر او، از لحظه نزديك کوچکتر مینماید.

از اینجا و روی همین حساب است، که اهل قرن بیستم آنرا از همه قرن‌ها بزرگتر و با ارزشتر می‌بینند، و خیال میکنند، که در مدار تاریخ هنوز نظیرش نیامده، و تا ابد هم نخواهد آمد. و این بزرگ پنداری بخاطر این است که این قوم نزديك بین، هنوز در قرن بیستم زندگي میکنند، هنوز در میان پستی و بلندی آن سرگردانند هنوز در میان امواج سرد و گرم آن دست و پا میزنند. و اما قرن دیگر پاره‌ایست از تاریخ یا گذشته، و یا هنوز نیامده است، نه در آن زحمت کشیده‌اند، و نه در این تلخی چشیده‌اند.

آری! این يك حقیقت دور از انکار است، که قرن بیستم در بسیاری از امور بی نظیر است، زیرا که این سیمای زندگي را

با تمام تفصیلاتش ، و با همه اسرار و رموزش تاکنون هیچ بشری ندیده است . در زندگی بشر پیشین ، نه این موشکهای فلك نورد بود ، و نه این هواپیماهای صوت شکن ، نه این کشتیهای اقیانوس پیما بود ، و نه این بمبهای مرك آفرین ، نه تأثری بود ، و نه سینما نه از رادیو اثری بود ، و نه از تلویزیون خبری . . . و نه این همه تولیدات ماشینی بود ، که امروز بتمام شئون زندگی بشریت فرمان-رواست ، بلی همه اینها صحیح است و انکار ناپذیر و لکن دلالت آن نادرست است و باور نکردنی .

آن معنائی که مردم امروز با زور میخواهند از آن استخراج کنند صحیح نیست . میگویند : که همه این پیچ و خمها که بشر امروز در زندگی می بیند ، بهیچ عنوانی بشر پیشین ندیده است ، و حادثه هایی که امروز در پهنه عالم رخ می دهند ، در هیچ يك از روزگار پیشین رخ نداده است .

بلی حق با آنهاست ، چون مردم امروز تاریخ نمی خوانند صفحه دیروز را ورق نمی زنند ، تا بتوانند قضاوت کنند چون وقت ندادند و هنوز از تماشای معجزات نو پدید عصر که هر ساعت در نظرشان بزرگتر مینماید سیر نگشته اند . هم اکنون ، در این میدان پر جنجال زندگی سرگرم پیکارند ، و غوغای آن هر لحظه از لحظه پیش پر شورتر جلوه میکند .

بشر امروز تاریخ گذشتگان را ورق نمی زند ، از بس که مغرور است ! بس که از باده غرور سرمست است ، خیال میکند که دیگر با گذشتگان خود قطع رابطه شده ، و نباید آنها را تجدید نمود .

آری آری ! بشر امروز گمان کرده که يك پدیده جدیدی است ، دیگر با انسانیت گذشته رابطه‌ای ندارد ، گوئی بشر پیشین اصلا از این جنس نبوده است .

بنا بر این بگمان این بشر دیدن تاریخ گذشتگان بی نتیجه است ، و هیچ امیدی نیست که از خواندن تاریخ سودی بدست آید . چرا ! چرا ! گاهی اندکی سر فرود می‌آورد ، گاهی به پشت پای خود مینگردد ، و تاریخ میخواند ، اما نه هر تاریخی بلکه فقط تاریخ اروپای جدید و تاریخ نهضت جدید آنرا ، زیرا جای ملامت نیست ، این گونه بشر حق دارد که این گونه فکر کند چون از فرهنگ اروپا فارغ التحصیل شده ، و دانشگاه آنجا را پ پایان رسانده است دیگر با اصطلاح روشنفکر شده .

این بشر روشنفکر بخوبی میداند : که این دگرگونیها ، و این همه تغییرها در يك شبانه‌روز پدید نمی‌آید ، بلکه بتدریج و کم کم در لابلای (تحول و تطور روز) انجام میگیرد ، طوری آهسته آهسته پدید می‌آید ، که باسانی نتوان دید .

زیرا مثلا : قرن بیستم با این همه معجزاتش که چشمها را خیره کرده ، در عصر نهضت متولد شده ، یعنی در قرن چهاردهم و پانزدهم پایه گذاری شده ، پس بنا بر این بخاطر اینکه انسان با چنین عصری انس بگیرد ، شایسته است که تاریخ عصر حاضر را بخواند ، تا تاریخ ولادت قرن بیستم را پیدا کند . ولکن بشرهای امروز در این تواضع بجائی نمیرسند که بخود اجازه بدهند که تاریخ قبل از نهضت اروپا را ورق بزنند ، مگر اشخاص انگشت شماری ، که آن هم خود بخود مؤثر نیست . این راز هم پوشیده نماند ، که من در اینجا

(با دانشمندان و خردمندان) کاری ندارم، بلکه روی سخنم با توده (ملتها و روشنفکران امروز) است، و روی همین اصل، ما امروز بخواندن تاریخ نیاز فراوان داریم، نیازمند بخواندن تاریخیم، تا بلکه سیمای بشریت را آنچنان که هست ببینیم، پس لازم است قبل از هر چیزی، از این میزانی که در بالای سر ما است سخن بگوئیم و آن همان نظم و میزانی است، که با نغمه‌های دور رس قرن بیستم اداره میشود، و ما در سایه‌اش آسوده زندگی میکنیم. نظامی است که با طنین اختراعات امروز پیدا شده، و در اثر مسابقه‌های جنون آمیز زندگی پدید آمده، نظامی است که با برخورد امواج متراکم فتنه‌ها، در سر راه بشریت برقرار گردیده است.

هان ای بشر! ای اشرف مخلوقات! ای عزیز آدم و حوا! اندکی مژده‌ها را رویهم بخوابان، اندکی از تماشای صفحه تلویزیون که در دیدگاهت قرار گرفته دیده فروبند، و لحظه‌ای از شنیدن غرش موشکی که يك لحظه پیش به سوی دل آسمانها پرتاب شده صرف نظر کن، و کمی از تماشای انومبیلهای شیک و لوکس که مردم با سرعت سرسام آورش ترا سرمست میکنند، چشم بپوش. اندکی از نظاره آن دخترک فتان، که با آخرین مدهای پاریس خود را آرایش داده پیش رویت خرامان راه میرود، دامن بالای زانو پوشیده تا هنگام نشستن عالمی را بخطا سوق بدهد و گرانباترین نجملاترا بکار برده و بیرون آمده، چنان فاخرانه راه میرود، که خرمن دلها را غارت، و اندوخته عقلها را بیغما میبرد، دیده باز دار! آری آری اندکی مزگان را رویهم بخوابان، و فراموش کن که هم اکنون، در نیمه دوم قرن بیستم زندگی میکنی و گوش

فراده، و این سخنانرا از من بشنو و بیادگار داشته باش.

بر همگان روشن است، که متری ترین و با شکوه ترین ملت‌های پیشین تاریخ، از نظر ترقیات علمی و اجتماعی ملت یونان است. در ابتدای عصر ترقی این ملت زن از نظر اخلاق، و حقوق قانونی و رفتار اجتماعی، در نهایت بدبختی بر تیره روزی بسر میبرد. زیرا برای این موجود ارزشمند، در اجتماع متمردن ملت یونان هیچ گونه مقام آبرومندی وجود نداشت، و بهترین شاهد این مطالب این است: که داستانهای یونانی، از يك زن خیالی بنام «پاندورا» ساخته میشد، این بانوی خیالی در نظر یونانیان سرچشمه همه دردها و مصیبت‌های انسانیت بشمار میآمد؛ همانسان که داستانهای ملت یهود، پیکره حو را، سرچشمه همه دردهای بی درمان و اندوه‌های جانگداز بشریت معرفی میکرد.

آری، بر کسی پوشیده نیست، که داستانهای ناپاك یهود چه نابسامانیهای سیاهی ببار آورده، و چه تأثیر بزرگ و دردناکی در روح ملت‌های یهودی و مسیحی پیش از عصر زن بیادگار نهاد و چه آثار معجز آسانی، در تصویب قوانین زندگی، و اجرای قوانین اخلاقی و اجتماعی در پیشگاه این دو قوم داشته، نظیر آن یا اندکی کمتر از آن بود، تأثیر داستانهای یونانی ساخته شده از بانو «پاندورا» خیالی، در کانون عقل و وجدان ملت یونان زیرا در سایه همین داستانها بود، که زن در میان این قوم تمدن ساز جز يك موجود پست دوزخی نبود، نه دارای احترامی بود، و نه مقام آبرومندی داشت. پیوسته در این اجتماع از چهار طرف هدف تیر ذلت و حقارت قرار میگرفت، و در مقابل آن هر چه

مقام عالی و عزت و احترام در اجتماع یونان بود، فقط در انحصار مردان بود و بس. این روش ناجوانمردانه قبل از آنکه زن بمیدان آید، در ابتدای نهضت تمدن یونان ثابت و راکد ماند. چرا؟ پس از مدتی، گاهی اندک تعدیلی در این میان پیدا شد. بخاطر اینکه در اثر تابش علم و دانش و از برکت پرتو تمدن، مقام زن در این اجتماع اندک اوجی گرفت، دیگر آن رکود سابق دگرگون گردید، کم کم حال زن رو بیهودی رفت و مقامش رو بترقی نهاد، و سرانجام نسبت بگذشته خیلی فرق کرد، و بالاخره در میان اجتماع دارای اندک احترامی گردید. اگر چه مقام قانونی آن در حال رکود باقی ماند، و حتی کوچکترین تغییری هم در آن دیده نشد. اینجا بود که زن یونانی، دیگر مربی و رئیس خانه شد، و وظایفش فقط در میان مرز خانه و کاشانه محدود گردید. در اثر این تغییرات، رفته رفته در دل خانه و خانواده کسب نفوذ و قدرت کرد عفت و پاکدامنی گرانیهاترین دارائی زن بحساب آمد، و فقط يك رشته اخلاق بود که در نظر بشر یونانی از زن پسندیده و قابل احترام بود، و نیز در خانواده های ممتاز حجاب معمول بود و روی همین حساب خانه های اشرافی را، در دو قسمت بیرونی و اندرونی بنا میکردند، که یکی مخصوص پذیرائی عمومی، و دیگری حرم سرا. هرگز زن در مجالس عمومی، و بز مه های شب نشینی زنانه و مردانه شرکت نمیکرد، و در اماکن عمومی ظاهر نمیشد ازدواج و شوهرداری برای زن یکی از آثار نجابت و شرف بشمار میآمد، و بخاطر همین امر زن در اجتماع یونان کسب آبرو نمود و بهمین حساب به زنا و ناموس فروشی، به پر روئی، و بی حیائی

مردم یونان با دیده حقارت مینگریستند .

و لکن این اخلاق در عصری پیدا شد ، که هنوز ملت یونان در ابتدای مجد و عظمت بود ، تازه پله های ترقی و کمال را یکی پس از دیگری زیر پا مینهاد ، تازه رو بسوی تمدن و عظمت براه افتاده بود و بدون تردید پاره از مفاسد اخلاقی هم در این اجتماع یافت میشد ، و لکن در يك محیطی محدود و آن این بود ، آن پاکدامنی و عفت که از زنان مطلوب بود ، از مردان نبود بلکه همه از این قانون استثناء میشدند ، هر گز اجتماع از مرد انتظار عفت و پاکدامنی نداشت ، و بخاطر همین اخلاق استثنائی بود ، که زنانی هرزه گرد و ناموس بدست هم جزء تفکیک ناپذیر اجتماع یونان شده بودند ، و اگر مردانی با آنان آمیزش و معاشرت میکردند جرم حساب نمیشد .

سپس شهوات شیطانی بتدریج بر یونانیان چیره گشت ، و سرانجام امواج کوبنده غرائز حیوانی و طوفان سیاه هوسرانیها این ملت را به پرتگاه فنا و نابودی نزدیک ساخت ، و سرانجام کار بجائی رسید که زنان ناموس بکف ، زنانیکه در بی آبرویی و خود فروشی ، مشهور آفاق شده بودند ، در میان ملت یونان بمقامهای عالی و عالیتر رسیدند ، و پست های حساس مملکت را اشغال نمودند ، بطوریکه در طول تاریخ بشریت تا آنروز سابقه نداشت و در نتیجه مراکز فساد ، و خانه هایی که مرکز حراج ناموس بود ، کانون حل مشکلات امور اجتماعی یونان گردید ، همه طبقات در بحرانیهای زندگی ، روی نیاز بدرگاه آنان میآوردند . شعرا ، ادبا ، گویندگان و فلاسفه در آنجا بدور هم اجتماع میکردند . و عاقبت طوسی

نکشید ، که این کانونهای فساد آفرین ، خورشیدهای علم و ادب گردیدند ، که ستارگان فلسفه و ادب و نجوم و شعر و تاریخ و سائر فنون اجتماع در مدار آنها میچرخیدند . بلکه خود این زنان هرزه گرد ، رفته رفته بجائی رسیدند که مانند قطب آسیاب ملت یونان را می گردانند . دیگر حلال مشکلات شده بودند ، نه تنها ریاست محافل علم و ادب را دارا بودند بلکه گره مشکلات سیاسی نیز در محضر و با دست توانای آنان گشوده میشد .

بدبختی ملت یونان در اینجا بعدی رسید ، که در مسائل حیاتی کشور که ترقی و تنزل ، و بلکه مرگ و زندگی ملتها با آنها بستگی دارد . در مسائلی که سرنوشت اولاد آدم را تعیین میکنند بیک زنی مراجعه میکردند ، که خود او در زندگی خصوصیش بیش از يك یا دو شب راضی نبود با يك شوهر بسر ببرد . و این داستان آنقدر ادامه داشت ، تا بتدریج ملت ممتاز یونان ، در هوسرانی و خوشگذرانی در عشق بازی و خودسری ، در گمراهی و تیره روزی ، و خلاصه در گنداب رذائل اخلاقی بیش از پیش فرو رفت . و سرانجام آتش شهوات در کانون دلها چنان برافروخته گردید که خاموش کردنش ناممکن می نمود . روی همین حساب آن مجسمه های شهوت انگیز ، و آن پیکره های عربان صنعت پیکر تراشی ، که یونانیان با ساختن آنها هنرنمایی میکردند ، و با کمال دقت و مهارت این فن را انجام میدادند ، خود بهترین شاهد و نمودار این ذوق پلید بود ، که پیوسته در کانون دلهای یونانی آتش شهوت را افروخته تر ، و غرائز حیوانی را جوشانتر میساخت .



دیگر کار بجائی رسید که در قاموس اخلاق یونان ، هوسرانی و شهوت پرستی ، برسمیت شناخته شد. دیگر کسی شهوت رانی و خوش گذرانی را ، ننگ و عار نمیدانست . و خلاصه زنا در کمسیونهای علم و ادب یونان بصورت قانون بتصویب رسید . و بفرمان بزرگان فلاسفه و دانشمندان اخلاق ، ازدواج چنان ارزش و احترام خود را از دست داد که دیگر کسی در این دیار خود را پابند و نیازمند بآن نمیدید ، دیگر معاشرت و آمیزش زن و مرد بدون مراعات قانون يك امر قانونی شده بود . کمتر کسی پیدا میشد ، که از این کار ننگین بهراسد . و . . . و . . .

و پس از سقوط ملت یونان ملتیکه کاخ مجد و عظمت و تخت و تاج تمدن و ترقی را تصرف کرد ، ملت روم بود و در زندگی این ملت نیز همان سلسله ترقی و تنزل را که در زندگی ملت یونان دیدیم ، می بینیم . زیرا هنگامیکه ملت روم از عصر توحش ، و از بازداشتگاه جهالت بیرون جست . و برای نخستین بار در تاریخ نمایان شد .

مردکدخدای خانواده بود ، از هر جهت بر زن و فرزند تسلط داشت ؛ بلکه این تسلط بحدی میرسید ، که در پاره ای اوقات حق کشتن همسر خود را هم داشت ، دیری نپائید که از این وحشیت اندکی کاسته شد ، و چند گامی در راه ترقی و کمال پیش تاخت و آن تب شقاوت پیشین ، در میان خانواده ها چند درجه پائین آمد و اندك اندك کفه میزان خانواده ها بتساوی گرائید ، اگر چه نظام قدیم خانواده ، هنوز همین طور ثابت و راکد مانده بود . در ابتدای مجد و عظمت روم حجاب نزد رومیان مانند

یونانیان معمول نبود اما باز هم زنان و جوانان را بطور عموم بقیدهای سنگین نظام خانواده مجبور میکردند.

زیرا عفت و پاکدامنی در نظر این ملت هنوز مورد احترام کامل بود بخصوص در باره زن و میزان شخصیت و جوانمردی را با پاکدامنی می‌سنجیدند ، و همین طور سطح اخلاق اجتماع نیز نزد رومیان عالی و پر ارج بود . حتی روزی اتفاق افتاد که یکی از سناتورها همسر خود را در جلو چشم دخترش بوسید یکباره خشم و نفرت همگانی بر علیه او برانگیخته شد و سرانجام طی قطعنامه عمومی محکومش کردند ، بجرم اینکه : اخلاق ملی را نادیده گرفت و بشخصیت ملی روم اهانت ورزیده و ادار کردند که پارلمان سنا عمل او را تقبیح کند . هر گز قانون اخلاق اجازه نمیداد که بدون عقد مشروع زن و مردی با هم آمیزش نمایند هیچ زنی در اجتماع روم دارای ارزش و احترام نبود مگر اینکه مقام ارجمند مادری را احراز کرده باشد . گرچه زنان هر جایی و ناموس بخش هم در این اجتماع بودند و مردان هم در آمیزش با آنان یکنوع آزادی داشتند ، اما توده مردم این گونه زن و مرد را با دیده احترام نگاه نمیکرد بلکه همه جا مورد اهانت و تحقیر قرار میگرفتند . و بعلاوه مردانیکه با این طبقه زنان آمیزش و ارتباط دائر میکردند در میان ملت شخصیت اجتماعی خود را از دست میدادند .

سپس نظر ملت روم در باره دختران آدم و حوا تغییر یافت و هر چه در مدار ترقی و تمدن اوج گرفتند ، سرعت تغییر هم بیشتر گردید تا در همه جا بر نظام و قوانین خانواده و آداب و رسوم

زناشوئی چیره گشت . و بطور کلی وضع اجتماع دگرگون گردید دیگر از دواج معنائی نداشت جز آنکه بعنوان يك قانون مدنی باستانی فرسوده شمرده میشد و استمرارش برضایت طرفین بستگی داشت و سرانجام روزگاری فرا رسید که ملت کهنسال روم کمتر بار زناشوئی را بدوش میکشید ، اینجا که رسید وضع بکلی عوض شد ، زن در این اجتماع دارای حقوق ارث و مالکیت گردید و قانون دستش را در همه جا باز گذاشت ، نه پدر بر وی تسلط داشت ، نه شوهر میتواندست بگوید بالای چشمش ابروست ، و کم کم کار آنقدر بالا گرفت که زنان نه تنها در شئون زندگی خصوصی دارای استقلال بودند بلکه بمرور ایام ثروتهای بزرگ ملی در اختیارشان قرار گرفت ، آن قدر ثروتمند شدند که بشوهران خود وام میدادند و ربا میگرفتند ، تا جائیکه اغلب شوهران زنان ثروتمند عملاً بنده و زر خرید همسران خود شدند سپس کار طلاق را آنقدر آسان گرفتند که با کوچکترین بهانه زن میتواندست خود را طلاق دهد .

برای شاهد اینك « سنیکا » فیلسوف شهیر المانی که از ۴ تا ۵۶ قبل از میلاد مسیح می زیسته از کثرت طلاق مینالد ، میگوید: دیگر کار طلاق بجائی رسیده که کسی از این عمل زشت و ناپسند پشیمان نمیشود و هیچ يك از مردم روم از انجام آن شرمنده نیست ، دیگر کثرت طلاق بحدی رسیده که زنان عمر خود را با تعداد شوهران خود می شمارند . آری زن در این اجتماع آنقدر بی بند و بار شده بود که مرتب یکی پس از دیگری شوهر اختیار می کرد و طلاق میگرفت ، بدون اینکه خمی بابروی خود وارد سازد . يك عمر

این کار ناستوده را تمرین میکرد .

«مارشل» که از ۴۳ تا ۱۰۴ قبل از میلاد زندگی میکرد، از وجود زنی گزارش میدهد که ده شوهر انتخاب کرده بود، و همچنین «جوونیل» که از ۶۰ تا ۱۴۰ قبل از میلاد زندگی کرده می گوید: زنی در مدت کمتر از پنج سال، در بستر هشت شوهر آرمید و عجیب و غریب تر از همه داستانی است از يك روحانی مسیحی بنام «جیروم» که از ۳۴۰ تا ۴۲۰ زندگی داشته بیادگار مانده میگوید: زنی را سراغ دارم که آخرین شوهرش بیست و سومین نفر بود و او نیز بیست و یکمین همسر همان شوهر بود. سپس نظر رومیان نسبت بر روابط زناشویی بطور محسوسی تغییر کرد، تا آنجا که آمیزش نامشروع زن و مرد ننگ و عار حساب نمیشد، و این نابسامانی سرانجام بحدی رسید که بزرگان علماء اخلاق این ملت نیز زنا را يك امر عادی و رسمی اجتماعی، شمردند .

اینك «كاتو» که در ۱۸۴ قبل از میلاد میزیسته و تدوین قوانین اخلاقی بدو منسوب است با صدای رسا میگوید : که زنا در عهد جوانی هرگز ننگ و عار نیست ، بلکه جوان نباید در این باره خودداری نماید . و همچنین «شیشرون» آن مصلح مشهور رومی عقیده دارد که نباید جوانان را بسازنجیرهای سنگین اخلاق مقید ساخت و بلکه میگوید جوان باید جوانی کند ، آزاد باشد و این عقیده فقط در انحصار این دو نفر نیست، بلکه بعد از آنان ، «اپکیتس» میآید و او کسی است که در آئین اخلاق از سخت گیران فلاسفه رواقیون است ، در حلقه درسش روبشاگردانش میگوید: تا میتوانید قبل از ازدواج از آمیزش زنان پرهیزید اما

هرگز حق ندارید کسی را ملامت و سرزنش کنید که نتواند از  
چموشی شهوت خود جلوگیری نماید!!

بلی هنگامیکه بناهای سازمان اخلاق و آداب در اجتماع  
روم تا این اندازه روبسستی نهاد، پشت سرهم طوفانهای شهوات  
و امواج هوسرانی و خودسری آغاز سرکشی و طغیان نمود زنان  
هوسباز و مردان هوسران بدنبال آن بیورش در آمدند و سرانجام  
هر کوی و برزنی برای نمایش پرروئی و بی حیائی اختصاص یافت  
ودرو دیوارخانه و کاشانه با تمثالهای عربان و شهوت بار آراسته گردید  
و دیو شهوت رو بچموشی نهاد. به طوریکه بهر سو که مینگریستی گمان  
میرفت که چوب زنان ناموس آدمی را بحر اجگاه میخوانند و بایدایش  
این طوفانها، رفتار و شخصیت زنان ناموس بکف رواج عمومی پیدا  
کرد و عاقبت کار آنقدر اوج گرفت که زنان خانه دار و مادران  
آبرومند، خود بخود بجمع آنها کشانده شدند، این نابسامانیها ادامه  
پیدا کرد تا ملت روم در عصر «پیریس» قیصر روم در سال ۱۴ تا ۳۷ میلادی  
بناچار دست بتصویب قانون «ویژه ای» زدند که بوسیله آن از شرکت  
زنان خانه دار جلوگیری شود، و نگذارند آنها نیز، هم حرفه زنان  
زناکار گشته، و سازمان خانواده را در هم بکوبند، در این عصر  
بود که نمایشگاه، و فحشاخانه «فلورا» در پیشگاه ملت متمدن روم کسب  
احترام کرد، و بموقعیت بزرگی نائل آمد بخاطر اینکه پیوسته  
زنان هر جائی بانن های عربان و نیمه عربان، مرتب در آنجا به  
مسابقه طننازی و خود فروشی مشغول بودند، یا ساده تر بگوییم:  
ملکه های زیبایی در آنجا انتخاب میشدند، و همچنین آمیزش

زنان و مردان رومی، در استخرهای مختلط شنا، در انظار مردم برسمیت شناخته شد و تنظیم و انتشار ترانه‌های بی‌حیائی، و داستان‌های شهوت‌انگیز ملی از مشاغل اجتماع پسندانه بشمار آمد.

بلکه ادبیات فرهنگی که مردم با جان و دل از آن استقبال میکردند، عبارت بود: از همان پر روئی‌ها، بی‌حیائی‌ها، و خیره‌سریها، آن همان ادبیات شیطانی است، که پیوسته از بوس و کنار و عشق و هوس حکایت میکند. آن همان ادبیات شهوت‌انگیز لعنتی است، که بی‌پرده و بی‌پروا هر زن و مرد را بآمیزش و آویزش میخواند، و نترس و بگوکاخ جوانان میسازد.

هان ای بشر! ای نور دیده آدم و حوا! ای خلیفه الهی! هم اکنون بخوبی میتوانی دیده باز کنی، و آزادانه باین دنیای پر از آشوب نظر اندازی، عقیده تو در این قسمت از اخبار تاریخ چیست؟ آری ساکتی؟ پاسخ نمیگویی؟ مثل اینکه همین ساعت در سالن سینما نشسته‌ای، و یا در مقابل صفحه تلویزیون آرمیده‌ای، و همه را آشکار و بی‌پرده در مقابل خود می‌بینی.

چه بنظرت میرسد؟ آیا میتوانی بگوئی که امروز با آنروز چه فرقی دارد؟ ابداً! هرگز! خیلی عجیب است! امروز هم مانند دیروز است، و امشب نیز مانند شب گذشته، واقعاً پاره‌ای از سیمای زندگی آنروز، مثل اینکه حکایت از زندگی امروز قرن بیستم است، عجیباً مانند اینکه آن سیمای قرن پیش از این نبوده، بلکه امروز اتفاق افتاده است امروز همه جا زنی است آرایش کرده و سینه جلو داده، و گردن کشیده و دامن بالا زده و بدین وسیله دام هوس، بر سر راه هر مردی گسترده، و در انتظار شکار، و شکار است. امروز

هم‌زن همان موجود غریب خورده‌ایست که در تمام شئون ادبیات و فن سیاست، روزگار می‌گذراند، و همه جا پیش گام است امروز نیز زن همان موجود ناشناخته‌ایست که مرد را مهارزده و عبد و ذلیل خود ساخته و طبق دلخواهش او را به‌رسو میکشاند باصطلاح زن امروز بااستقلال رسیده و حق باصطلاح آزادی یافته و بخوبی میتواند جهانی را دگرگون سازد، و اجتماعی را درهم بکوبد، سازمان اخلاق را ویران کند. آزاد باشد و آزاد، خود خورد و خود نوشد و ...

و بعکس آن امروز مرد همان موجود عاطل و باطل است که فکر و ذکرش اشباع غریزه جنسی است، و مرتب در هر کوی و برزن بدنبال این زن و آن زن قدم می‌زند، تا چشمی بچراند و خود را خوشحال نماید.

امروز دیگر مرد موجودی است بس عجیب که مرتب از شادابی اجتماع سخن می‌گوید؛ و از شجاعت و شهامت زن دم می‌زند که چگونه بار زندگی بدوش کشیده؛ و با مردان لاف رقابت می‌زند. امروز مرد همان موجود بی ثمری است؛ که بزنان یغماگر اخلاق بسادیده احترام می‌نگرد، و به به‌کنان!! می‌گوید: این نیز از ضرورت‌های علاج ناپذیر اجتماعی است و باید باشد.

و روی همین حساب، برهنه‌ر زنان فاسد آفرینها می‌خواند. امروز دیگر ادبیات عصر، همه جا و همه وقت حکایتی است از پروئی و بی‌حیائی؛ و بی‌بند باری امروز دگر باره نمایشگاه‌های عفت فروشی! همه جا به‌چشم می‌خورد. امروز دیگر

قمارخانه‌های ناموس ؛ در همه نقاط عالم برسمیت افتاده ! و تفنن  
در فحشاء و غارت ناموس خود يك فنی است مخصوص !!!

ای بشرای شیر پاك خورده آدم و حوا ! آیا می‌توانی بگوئی  
این همه تغییرات که در اکثر شئون زندگی روز بوجود آمده ، با  
گذشته خیلی فرق دارد ؟

و بلکه آیا می‌توانی بگوئی واقعاً امروز چیزی تغییر کرده ؟ یا  
اینکه این جریان از روز اول هم بوده و مابقی خبریم !! واقعاً آدم  
سر سام می‌گیرد ، وقتی تاریخ را می‌خواند سر سام می‌گیرد از اینکه قیافه  
گرفته زندگی امروز تا این حد تکرار همان قیافه دو هزار سال  
پیش است . و مادر غفلتیم !! آری ، آری انسان از نادانی جهال  
روزگار و از ادعای یاوه سرایان زمانه سر گیجه می‌گیرد . این گروه  
یاوه ساز تازه بدوران رسیده گانند . هنوز هم خیال میکنند ، که  
این زندگی اجتماعی طوفان زده چیز تازه‌ایست . و تسا کنون در  
تاریخ تکرار نگشته ، فقط محصول آن تظورها و دیگر گونی هاست  
که علم امروزش بار مغان آورده است . و آن گروه جهال هم  
نابخردان خود شناسی هستند ، که این ادعای خرافاتی را تصدیق  
مینمایند کو و کجاست آن تصور هرجائی ؟ آیا در سیمای زندگی  
اجتماعی کاری صورت داده است ؟ آیا بوسیله آن يك خال سیاه  
دلربائی در این سیمای کهن پیدا شده ، که در زمان قدیم نبوده  
است ؟

آری ! ابزار زندگی تغییر یافته در آن شکی نیست اما باید  
دید خود عمل هم تغییر یافته یا نه ؟ کار همان کار است ؟ آنروز



بوسیله دست بوده و امروز با ابزار آخر این چه سادگی است و چه نادانی و یاوه گوئی که ما را مغرور ساخته ؟ این همان است که وادارمان کرده تا قیافه تاریک زندگی را روشن و شاداب حساب کنیم بخاطر اینکه می بینیم این (کریستیان دیور) است که مدهای زنانه را هر ساعت عوض میکند و حال آنکه در زمان سابق نبوده و امروز سینما بهترین وسیله است برای نمایش پرروئی و بی حیائی و آلوده دامنی . سینما است که تن های نیمه عریان شهوت انگیز را از آن سر دنیا باین سر دنیا انتقال میدهد و حال آنکه در سابق وجود نداشت . امروز خیابانهای عریض و طویل جائی است که زن بخوبی میتواند در آن عرض اندام کند و نیروی خود را در غارت کردن دلها و فریفتن جوانان بکار ببرد خیابانی است وسیع و پاک و پراز اتومبیلهای لوکس و حال آنکه در گذشته نبود .

آخر این کدام سادگی ؟ و چه نادانی و یاوه سرائی است . این پیشرفت باصطلاح بزرگ اجتماعی را ، که در آن زندگی میکنیم ، و باعث شده که زن با بدن دلفریب عریان ، در هر کوی و برزن ظاهر گردد . فتنه انگیزد و دام هوس بگستراند و مرد را شکار کند ، و از کار و زندگی باز دارد ، باقتصادیات قرن بیستم منسوب میسازد . و همچنین بعلم و شرایط زمان و پیدایش دانش و اختراعات و هدفهای ایده آلی مخصوص این قرن نسبت میدهد که تاکنون در تاریخ بشر نظیرش نیامده است . آخر این چه سادگی ؟ و کدام بدبختی و نادانی و خیره سری است ؟ که ما را این گونه بیازی گرفته است ؟ این همان است که وقایع برجسته تاریخ گذشته را فراموش میکند . و خیال میکند که بشریت امروز تازه مولودی

بدنیا آورده که قبل از این سابقه نداشته ، گمان میکند که نسل امروز بشریت ، نسلی است که رابطه آن با پیشینیان قطع گردیده خیال می کند که نسل امروز نسل موشکها است که بهیچ وجهی نباید بدلات تاریخ گذشته پایبند باشد . و هرگز نباید از گذشته عبرت بگیرد ، زیرا نسلی است خود رو و خود ساخته و بی نظیر در تاریخ . آخر این چه سادگی است ؟ چه نادانی و چه باوه گرایی است ؟ این همان است که خیال میکند که هستی داخلی بشریت در خلال قرنهای گذشته خود بخود دگرگون شد و دست خوش طوفان تطور گردید ، و با اصطلاح پیش رفته و از مدار عقب ماندگی خارج شده .

آری این شهادت تاریخ است ، که باید کاملاً آنرا تجزیه و تحلیل کنیم . واقعاً خیلی چیزهای تازه بادمان می دهد .

اولاً : فاش میگوید خود قرن بیستم ، با زندگی اجتماعی در آن ، یا دوران زندگی اجتماعی زن در این قرن ، یا روابط زن و مرد در این عصر ، در طول زندگی بشریت تا کنون بی سابقه نبوده است ، زیرا بخوبی نشان میدهد ، که قیافه های زیادی از زندگی گذشته شباهت عجیبی با قیافه زندگی امروز داشته است . آنقدر قیافه ها بهم نزدیک است ، حتی اگر انسان چشم خود را بیند ، و بهیاموی زندگی گذشته گوش بدهد ، فراموش می کند که امروز قرن بیستم است . یا فراموش میکند که این قیافه ها مربوط بدو هزار سال پیش است .

و ثانیاً میگوید : آن علل و اسباب خیالی که هم اکنون در قرن بیستم زندگی اجتماعی ، و دوران زن ، و روابط مرد و

زن ، بوسیله آنها تفسیر میشود ، همه و یا دست کم بسیاری از آنها علل و اسباب حقیقی نیستند ، زیرا اگر این زندگی پر ماجرا و این روابط مولود علت و سبب مخصوصی باشد ، مانند تطور و تحولات خیره کننده روز ، و فقط مربوط بقرن بیستم باشد ، پس چگونه ممکن است که قیافه های مثل آن که کاملاً از هر جهت نظیر همد ، و در قرن اول میلادی یا پیش از آن وجود داشته اند بآن ترتیب تفسیر کرد ؟ و حال آنکه می بینیم تاریخ هردو را یکسان تفسیر میکنند و یکسان نشان میدهد .

در درجه سوم تاریخ میگوید: زندگی بشریت حقیقتاً آن نیست که با دست « مارکس » و « دورکیم » و پیروان آنان ، که نظریات قرن بیستم تفسیرش می کنند . هرگز این طور نیست که در داخل خود آنقدر گرم و خروشان و طوفانزده باشد ، که با همه ثبات خود و ثبات اطرافش بجنگ و ستیز برخیزد ، و هیچوقت و بهیچ وجهی ثبات و آرامش نداشته باشد . و همچنین غریزه جنسی يك پدیده تازه نیست که فقط با دست توانای « فروید » کشف شده باشد بلکه قبل از « فروید » تمدنهای بسیاری آن را در تاریخ کشف کرده و بیازی گرفته اند .

در خاتمه لازم بتذکر است که معنای این سخن این نیست که ما میخواهیم عمل تطور و تحول را باطل کنیم و آن کارنامه دو هزار ساله را نادیده انگاریم ، هیچ آدم با خردی چنین کاری نمیکند . بلکه منظور ما این است که دیگر غفلت بس اعلان کنیم ، و

از این غفلت بیدار شویم از همان خوابی بیدار شویم که هنوز خیال میکنند که را بطه قرن بیستم با عصرهای پیشین برقرار نیست ، و چنین می پندارد که این قرن طوفان زده ، يك پدیده شیطانی بی نظیر ، و بی سابقه است.

بلی این حقیقت انکار ناپذیر است که در قرن نوزدهم و بیستم در عالم ماده و در عالم بشریت حوادث بس بزرگی رخ داده است ، که قسمتی از آنها را در ذیل گزارش می دهیم .

۱ - انقلاب صنعتی يك حادثه بزرگ تاریخی است بدون تردید.

۲ - پیدایش دو نظام سرمایه داری ، و کمونیستی ، دو حادثه بزرگ از حوادث تاریخی ، شکی نیست.

۳ - نظریه ای در باره انسان ، یا بگو انسان شناسی در قرن بیستم ، بارها پشت سرهم دست خوش طوفانهای انقلاب گردیده و از چپ براست و بالعکس مرتب غلطیده و دگرگون شده

بطوریکه در تاریخ تاکنون نظیرش ثبت نرسیده ، گاهی این قرن طوفان رده ، در احترام فرد آنقدر میکوشد و مبالغه میورزد که گوئی هم اکنون اجتماع را زیر پای آن قربانی میکند ، و گناه دیگر در احترام انسان بصورت دسته جمعی و اجتماعی ، آن قدر سخن گفته ، که گوئی شخصیت فرد را فدای اجتماع کرده و او را فقط بعنوان جزئی از گله برسمیت شناخته است ، گاهی بشر را از يك مقام ارزشمند انسانیت که مرکز هستی حساب میشود پائین کشیده و بمقام پست حیوانیت می نشانند ، هیچ امتیازی باو نمیدهد جز اینکه این دو پا دارد ، و آن چهار سپس این نظریه طوفان

دیده، انسان را از مقام يك موجود غیر پرست اعم از خدا و طبیعت و یا بتهای گوناگون تنزل داده و بمقام خود پرستی و خودستایی میرساند، آری بشر قرن بیستم، در پر تو این نظریه هر گز قصد ندارد که جز خود پرستی مقامی داشته باشد.

در خاتمه، علم و دانش نیز، در این قرن مغرور، گامهای بسیار بزرگی برداشته که تا کنون در تاریخ بی نظیر است، اتم را شکافت، موشک را در دل آسمان جای داد، بسیاری از نیروی زمین و نیروی عالم هستی را در اختیار انسان گذاشت و زندگی مادی را از هر جهت کاملاً آسان و آسانتر ساخت و کارهای توان سوز جسمی را که دائم بشر را معذب و ناراحت میکرد، از وی تحویل گرفت و بدست ماشین داد. و سرانجام او را از رنج و عذاب کارهای دستی آزاد ساخت، تا بتواند نیروی خود را ذخیره نماید و هر جا که فکرش ب نتیجه رسید بکار بندد، و خلاصه در اثر پیدایش این علوم است که قیافه زندگی از اول تا آخر عوض شد و باز هم ممکن است عوض بشود.

و لکن باید دید انسان چه طور؟ آیا تغییر کرده؟ آیا عوض شده؟ در رنگ نشاط فطریش، در دلالت اعمال و کردارش، در حرکات نشاط انگیزش تغییری حاصل شده؟ آیا در انحراف ها و اعتدالها جز انسان چیز دیگری شده؟ مثلاً جز انسان دوهزار سال قبل است؟

آیا دلالت اعمال و کردارش در حال انحراف و اعتدال غیر از دلالت دوهزار سال پیش است؟ این شهادت تاریخ است. بساید در آن فکر کنیم، دقت کنیم، در کارگاه عقل، آزمایش

نمائیم واقعاً این تاریخ از خیلی چیزها سخن میگوید ، خیلی شیرین  
زبان است ، از همه چیز با خبر است ، حتی از هستی انسان ، از  
چیزهای ثابت و متغیر که در نهاد بشر نهفته است خبر میدهد  
همه را بهتر از ما میشناسد ، هم اکنون باید بگزارش آن اهمیت  
بدهیم .

## ثابت و متطور در هستی انسان

آیا شهادت تاریخ را بخوبی درك کردیم ؟ آیا دلالت آنرا بدقت بررسی نمودیم ؟ حقاً دلالت آن در مرز این تشابه عجیب متوقف نیست ، همان تشابهی که در میان این دو قطعه از تاریخ وجود دارد ، و با اینکه بیست قرن از عرش میگذرد هنوز جوان است ، واقعاً این دلالت تاریخ ما را بمعنائی بس باریکتر و دقیق تر از این راهنمایی میکند ، و بارموز و اسرار طبیعت آشنا میسازد نهفته ترین اسرار جهان هستی را در اختیار ما قرار میدهد ، خود انسان را ، خود این اعجوبه هستی را ، که از روز پیدایش مرتب در لابلای تاریخ غلطیده و در این مسیر گاهی مؤثر بوده و گاهی متأثر بما معرفی میکند ، این انسان همان اعجوبه اسرار آمیز گنجینه هستی است ، که میخواستیم از خلال حادثه ها ، علتها ، رمزها ، سرها او را جستجو کنیم . میخواستیم آنرا در میان امواج طوفان تحولات دریابیم ، میخواستیم از داخل وجودش هستی او را بررسی کنیم میخواستیم هستی او را از نزدیک تحت نظر بگیریم ، و خلاصه می خواهم از نزدیک با این راز هستی آشنا شویم ، میخواستیم از اشتباه خود در شناخت انسان پرده برداریم . جان سخن این است که هر چه

در این راه پیش برویم و هرچه بیشتر بررسی نمائیم، باز هم می بینیم يك رشته تاریکی ها و يك سلسله اسرار كشف نشده، هنوز در دیدگاه ما پشت سر هم بصف شده اند. و تازه متوجه میشویم که در این قرن درخشان بیستم، در این عصر علم و دانش، در این عصر كشف و عرفان باز هم انسان يك پدیده مجهول، و اسرار وجودش يك ساحل دور پایان است. دکتر «آلکسیس کارل» که يك پزشك زیست شناس است، نه فیلسوف است، و نه صاحب نظر، در کتابش «انسان و وجود ناشناخته» میگوید:

«ما هنوز حقیقت انسان را درك نکرده ایم، هنوز هویت این موجود پیچیده را آنسان که هست نشناخته ایم، تا کنون با این وسائلی که در اختیار داریم، توانسته ایم این اندازه كشف کنیم که این موجود از يك رشته اجزاء مختلف، و پیچیده تشكيل شده و حتی يكايك این اجزاء نیز مانند خود او مشكل و پیچیده و از اجزاء پیچیده تشكيل یافته است. بنا بر این هريك از ما بشر، از يك كاروان اشباح اسرار آمیز تشكيل یافته ایم، که در میان آن يك حقیقت مجهول پیوسته در حال حرکت است. واقع امر این است که جهل ما در باره شناخت انسان هنوز سرپوشیده است، هنوز هسته این ناآشنائی را هیچ دستی نتوانسته بشکافد، زیرا پرواضح است، آنانکه کارشان دائم بررسی وجود بشر است، هنوز بسیاری از پرسشها را که خود مطرح ساخته اند بی پاسخ گذاشته اند! برای اینکه در اینجا، در این دنیای اسرار آمیز وجود ما، يك رشته منطقه های نامحدود، و مرزهای دور پایانی هست، که هنوز بروی مابسته است، هنوز هم ممکن است پرسشهای بیشماري در موضوعات مختلف که برای ما دارای



اهمیت است، مطرح شود و لکن با کمال تأسف باید گفت باز هم بی جواب میماند پس بخوبی پیداست: که همه تحقیقات دانشمندان با آنهمه پیشرفت هنوز بجائی نرسیده است و تاکنون هر چه بیشتر در تحقیق این اسرار فرو رفته اند کمتر بنتیجه رسیده اند و از همه این مطالب این نتیجه بدست میآید: که کلاس معرفت و خودشناسی هنوز ابتدائی است. و هنوز اندر خم يك كوچه ایم.

این است بیان و اعتراف يك دانشمندی که پاره فرصتها به دستش افتاده و توانسته اندکی در خودشناسی گام بردارد. چنانکه در مقدمه کتابش باین مطلب اشاره میکند که اکثر اوقاتش را در آزمایشگاه میگذراند با اینکه خود يك طیب است باز هم تجربه های سایر دانشمندان طبیعی و شیمی و زیست شناسی را بررسی کرده و نتیجه را در دسترس مردم قرار میدهد.

با این وصف و با وجود چنین مرزهای کشف ناپذیر باز هم توده مردم حتی روشنفکران روز و قتیکه با این علم ناتوان تهی دست که هنوز در خود شناسی که نزدیکترین میدان است راه بجائی نبرده است برخورد میکنند چنان مغرور و سرمست میگردند چنان خود را میبازند و خیال میکنند هر آنچه در عالم هستی و بخصوص در عالم انسان هست اینان کشف کرده اند و خود را اهل آن میدانند که در انسان شناسی نظریه بدهند و لاجرم سرانجام نظریه غرور آمیزشان همین گفته های بی مغز است که با آب و تاب میگویند: بشر قرن بیستم يك بشر مخصوص است هیچ گونه با بشر پیشین ارتباط نداشته و اگر هم زمانی داشته اکنون قطع گردیده است. و همچنین میگویند: تجربه ای که بشر عصر موشك در این قرن اندوخته و در شعاع

آن زندگی میکند بی مانند و بی نظیر است. بدلیل اینکه این تجربه ها از يك موجود تصور یافته و طوفان دیده سر میزند که خود او در مدار تاریخ بشر بی نظیر و بی سابقه است. و همچنین میگوید: که دلالت افعال و کردار عصر حاضر نسبت باین انسان نو پدید يك رشته حقایقی است بی نظیر و بی مانند که تاریخ بشر گذشته از آنها بی خبر است. اینجا با کمال تاسف باید بگویم که این نظریه بی پایه و این فتوای شیطانی مدتی است که غذای بسیاری از علوم و نظریه های دیگر شده و اندك اندك در آنها تزریق گردیده است.

و بهمین حساب تفسیر مادی تاریخ میگوید: هرگز شعور مردم وجود و شخصیت آنانرا مشخص نمیکند و بلکه بعکس وجودشان شعور و وجدان آنان را مشخص میسازد (از کارل مارکس).

و باز همین تفسیر میگوید: وجود انسانها دائم با فرمان تحول و تطوری که در وسائل تولید انجام میگیرد پیوسته در حال تطور است و با پیروی از کشفیات و اختراعات دائم ساختمان هستی بشر دستخوش طوفان تصور میگردد. پس بنابراین فقط اسلوبهای تولید است که سیمای عملیات اجتماعی و سیاسی و معنوی را در زندگی بشر معین میکند (مارکس).

باز هم باز گو میکند: که تولید و تطورات محصول تولیدی محکمترین پایه و اساسی است که نظام اجتماعی روی آن استوار میگردد پس فقط در پرتو این نظریه است که این حقیقت را بدست میآوریم: که آخرین اسباب این همه تغییرات و تحولات را نباید در عقل و عقیده و یا در ماوراء طبیعت جستجو کرد بلکه باید در آن رشته از تحولاتی که بر اسلوب تولید و تبادل محصول تولیدی

چیره میگردد بررسی نمود (فردريك انگلس).

بنابراین از اینجاست که در قاموس تفسیر مادی و مادی گران برای انسان، برای اشرف مخلوقات هیچ وقت يك هستی ثابت پیدا نمیشود در این فرهنگ بی پایه انسان هم محصول اسباب و شرایط مادی و اقتصادی است. انسان عبارتست از: يك شبح منعکس شده از مراحل اقتصادی همزمان خود و مادام که این مراحل دستخوش طوفان تطورها است. انسان نیز بهمین درد مبتلا است زیرا فرض بر این است که از مراحل اقتصادی منعکس است. و هرگز هستی ثابت ندارد بلکه پیوسته در میان مراحل نا پایدار سرگردان است و بدنبال این تحولات دائم از این شاخه به آن شاخه میبرد. و این تطور سرگردان همیشه برهستی او و بر اخلاق و عقاید او و رفتار فردی و اجتماعی و خلاصه بر همه چیزش فرمان رواست. و بعبارت دیگر انسان از خود چیزی ندارد و فقط موجودی گوش بفرمان تحولات اقتصادی است هر چه بگوید و هر چه بخواهد آری در گذشته انسان در اجتماع کشاورزی عالمی داشت خدا را می پرستید، بذر بر زمین می افشاند و نتیجه را از پروردگار بزرگش انتظار داشت. زیرا او خود عاجز و در مانده بود که بتواند در کار تولید و محصول کوچکترین اثری داشته باشد هرگز قادر نبود که محصول را بدله خواه خود از وقتی که در عالم غیب تعیین شده پس و پیش کند. چرا؟ فقط این قدر بلد بود که سعی و کوشش خود را در کشت و درو بکار میبرد، اما در مقابل طوفان حوادث و آفات زمینی و آسمانی و در شدت گرم و سرما کاری از وی ساخته نبود فقط وظیفه اش این بود که در انتظار فرمان آسمان دقیقه بشمارد تا خدا چه بخواهد و چه نبکند:

و همچنین در آن اجتماع تولید در انحصار مرد بود ، و او بود که سرپرستی زن را بعهده داشت . و روی همین حساب مرد در هاته و گاشانه دارای قدرت و نفوذ انحصاری بود . و تشکیلات هر خانواده ای نمودار قدرت و نفوذ شوهر بود ، و زن هیچ گونه دخالت نداشت . مرد دائم در نگهداری و حفظ خانواده با جان و دل می کوشید . بخاطر اینکه فقط وجود خانواده و تشکیلات خانه بود که او را دارای قدرت و نفوذ نشان میداد . و بهمین جهت حساب قیود ننگین و کمر شکن اخلاق را برای زن تصویب میگیرد زیرا در آن محیط آرام بود که عفت و پاکدامنی بزرگترین شرط زندگی هر زنی حساب میشد . پاکی اخلاق و عفت ناموس عنصری بود که هر زن باید دارای آن باشد . پس معنای عفت در قاموس این تفسیر مادی این است : که مرد یعنی سرپرست خانواده ، این موجود با نفوذ پافشاری کند که فلان زن مخصوص اوست ، هیچ کس حق ندارد که دست بسویش دراز کند . سپس در اینجا دین قدم بمیدان میگذارد ، ( دین همان معنائی است که این تصور را نمودار میسازد ) و میگوید : که عفت و پاکدامنی يك امر خدائی است که باید بندگان برای جلب خوشنودی او آنرا مراعات نمایند و همچنین زندگی کشاورزی بی آرایش آنروز با آنهمه مشکلاتی که داشت ، مستلزم یکنوع تعاون فردی بود و رفته رفته این تعاون اخلاق اجتماعی شد و پاره از مفهوم دین بشمار آمد .

خانواده ها به مقتضای پیوندهای خویشاوندی و زناشویی و بحکم تعاونی که در برداشت محصول لازم بود بسایکدیگر آشنا میشدند ، صفا و صمیمیت نشان می دادند . و بتدریج این آشنائی

هم قسمتی از اخلاق اجتماع را تشکیل داد ، و پاره‌ای از مفهوم دین بشمار آمد . و همین طور است سایر مفاهیم دینی و اجتماعی و از این رو اخلاق و رفتار اجتماع کشاورزی همه و همه از حقیقت زمین سرچشمه میگرفت ، و سرانجام نیز بسوی آن بر میگشت . پس زمین بمعنای کشاورزش ، یگانه عاملی بود که زندگی انسان را تشکیل میداد .

سپس مردم ناگهان از این مرحله بمرحله صنعت انتقال یافتند و در نتیجه اوضاع و احوال عوض شد و دستخوش طوفان گردید . اینجا دیگر کارها و تولیدهای صنعتی با عالم غیب سر و کار نداشت ، بخاطر اینکه دیگر هم کار محسوس است و هم ابزار کار و مواد خامیکه در تولید بکار میرود . و همین طور مدیر آن نیز انسان محسوس است نه خدای غیب نشین . و از اینجا است که دیگر بساط خدا پرستی خود بخود برچیده است .

زن هم بحکم شرایط اقتصادی محیط با استقلال اقتصادی رسید پس او سر پرست نیست ، و از اینجا است که در نظر اجتماع مرد دارای نفوذ و قدرت نیست و یا اگر هست نفوذش رنگ ندارد . بنابراین دیگر نمیتواند بتدریج او را با عفت مقید سازد ، بعبارت ساده بگوید : مخصوص من باش بنابراین زن هم حق دارد که بتدریج از لباس عفت بیرون آید . بدلیل اینکه اگر مرد بیهانه‌یی عفتی رها کند ، بتنهائی میتواند زندگی خود را تأمین نماید . دیگر با استقلال اقتصادی رسیده مرد بناچار باید اصرارش را مراعات کند و بنفع او از نفوذ و قدرت خود استعفا دهد . و سر انجام او را در اشباع غریزه جنسی آزاد بگذارد ، سپس کار بجائی میرسد که

بمقتضای تطورات اقتصادی مرد بناچار آزادی همگانی غریزه را باید برسمیت بشناسد .

دیگر مردم امروز ده نشینی را فراموش کردند و بجای آن در شهر جاگزیدند .

و هر روز تعداد جمعیت و اصول زندگی رو بافزایش است و آن آشنائی و شناسائی نه تنها شرط زندگی انسانیت حساب نمیشود بلکه احتیاجی بآن نیست . روی همین اصل در زندگی امروز ناآشنائی ، اخلاق جدید ، اخلاق متطور ، اخلاق اجتماع شده . بحکم تصور باید هر انسانی زندگی خود را دور از زندگی دیگران پی ریزی کند . و در گوشه ضمیرش زندگی انفرادی و افکار انفرادی را محترم بشمارد . و همچنین دیگر آن تعاون فردی باطل شده است زیرا عمل کرد تولیدی امروز مشخص است . هر کارگری در کارش استقلال کامل دارد ، یکی ضربه بر سرمسمار میزند و دیگری خطی را میکشد و سومی نقشه ای را پیاده میکند و ... بدون اینکه یکی بر دیگری محتاج باشد .

بنا بر این خیلی ساده است که تعاون و نوع یاری خاصیت خود را از دست داده است . و خود بخود مهر « بساطل شد » بر صفحه آن خورده است . بی اعتنائی و عدم تعاون اخلاق جدید اجتماع شده و برسمیت درآمده . و همچنین اجتماع صنعتی روز اخلاق و وجدان و مفاهیم و اصول و روش زندگی را از تولیدمادی و ابزار تولید فراگرفته ، در نتیجه می بینیم که ابزار کار یعنی ماشین تنها عامل ، است که سیمای زندگی انسان را تشکیل میدهد . و بقول

«مارکس» پیشوای بزرگ جهان کمونیست فکر و شعور مردم نمیتواند اثری در وجود آنها داشته باشد، بلکه بعکس وجودشان افکار و وجدان آنها را مشخص میسازد. بلی، حساب زندگی بشریت در دایره حساب مادی همین طور واریز میشود:

سپس علم اجتماع در پرتو هدایت و ارشاد دورکیم، قدم بمیدان میگذارد و میگوید: که دین و نظام ازدواج و قانون خانواده ربطی با فطرت انسان ندارد، بلکه آنها نیز از پدیده های عقل دسته جمعی اولاد آدم است و آن عقل هم چیزی است که دائم در حال تطور است، گرفتار طوفان است، ساعت بساعت قیافه خود را عوض میکند، بدلیل اینکه هر گز اجتماع حال ثابت ندارد.

و از اینجاست که می بینیم هر اجتماعی برای خود دینی و آئینی میسازد و یا قانون بی دینی را تصویب میکند، نظم ازدواج ترتیب می دهد، و یا هرزه گردی و حیوانیت را پیشه می کند، قانون و نظام خانواده را برسمیت می شناسد و یا بی خانمانی و دربدری انفرادی را انتخاب مینماید.

و بهمین حساب اگر این عقل جمعی در يك حالی از تحولات خود بگوید دین باید گفت دین، اگر بگوید ازدواج لازم است باید گفت صحیح است، و اگر بگوید خانواده باید تشکیل شود باید گفت احسن است، و اگر بر حسب خواسته خود و یا طبق خواسته ظواهر حتمی اجتماعی که بعقیده آن نه از ضمیر فرد و نه از فطرت خدائی سرچشمه میگیرد و هر گز با مشاعر و وجدان و رضایت یا عدم رضایت فرد ارتباطی ندارد، همه این مطالب را پس بگیرد و بگویند بی دینی باید رایج گردد و قانون ازدواج باطل شود و

نظام خانواده درهم بریزد ، باید گفت تو راست میگوئی امر ، امر مبارك است کسی حق ندارد بگوید بالای چشمت ابروست ، دیگر افراد باید با شتاب و سرعت در مقابل این فرمان قهر اجتماعی سر فرود آورند ، و از دین و اخلاق و آداب و رسوم خود دست بردارند ، روابط ازدواج و خانواده را درهم بریزند ، و سرانجام مانند بردگان گوش بفرمان عقل اجتماعی در انتظار فرمان نظور روز را بشب و شب را بروز آورند ، که هر چه بگوید و هر وقت بگوید بی درنگ انجام بدهند . عجب ! پاك خدايا این چه قدرتی است که این عقل جمعی دارد ! و آن چه اعجوبه هستی است ! که همیشه برای قطع کردن ریشه اولاد آدم تیشه بدست است و باز هم نامش عقل است ! و آنهم عقل اجتماعی ! بنام بچنین عقل و چنین اجتماع قهرمان ! ! زهی ایشان چنین خردمندان و آن چنان اجتماع سازان !

سپس دوران فرماندهی علم فرا میرسد و با کشفیات اعجاز آمیزش همه را سرمست و مدهوش میسازد ، در پرتو آن فنون برق و الكتريك با همه رموز و اسرارش ، و دستگاههای مونتوری و ابزار خود کار تولید با همه اعجازش نیروی خود را در صحنه نبرد زندگی پیچ میدهد ، و بالاتر از همه تغییرات و تحولات دائم هر روز بالباس تازه در خدمت بشر متطور عرض اندام میکند ، مثلا هنوز دهان بشریت در مقابل صنعت تلفن تا بنا گوش باز است ، هنوز قدرت سحر آمیزش در انتقال صوت با سیمهای مخصوص خود از روی دشتها ، صحراها ، کوهها ، و دریا ها مردم را سرمست و مدهوش ساخته هنوز عرق این بهت و حیرت در پیشانی مردم خشک نشده



ناگهان فرستنده‌های بی‌سیم روی دست آن‌زد و این تعجب و حیرت را صدچندان کرد ، و هنوز این بازی تمام نشده یکباره رادیو و تلویزیون بمیدان آمد و چشمها را خیره تر ساخت .

و همچنین هنوز طیش قلب بشریت در مقابل وسائل نقلیه موتوری زمینی که با نور دل و آتش اندرون بحرکت درآمدگوئی : دست ساحری و شیطان مرموزی آنرا بحرکت در می‌آورد ساکت نشده بود ، که ناگهان هواپیماهای صوت شکن و موشکهای فلك پیما وارد میدان شدند و این طیش نا آرام را ناآرامتر ساخت .

و هنوز بشریت از دهشت پیدایش نقش و نگار و سرعت کار دستگاههای بافندگی که با شش نفر کارگر انجام وظیفه میکرد بیرون نیامده بود که ناگهان ماشینهای بزرگ بافندگی بکار افتاد که همه کارها را بطور خودکار انجام و با کمال دقت و ظرافت کار هزاران کارگر را در يك روز تحویل میدهند ، و بطوری سرسام آور کار میکنند که حتی انسان بسختی طاقت دیدنش را دارد، سپس اعجوبه هائی پشت سرهم هر روز و هر ساعت فرا میرسد، و سرانجام قیافه زندگی را در هر آن با سیمای تازه‌ای نشان میدهند .

مشاعر و وجدان مردم ، مفاهیم و اصول و روش زندگی بشریت را ، هر لحظه دستخوش طوفان تطور میسازند، بدیهی است که روش و رفتار انسان شترسوار و همچنین مفاهیم و اصول زندگی شتر با انسان اتومبیل و هوا پیما سوار قابل قیاس نیست ، زندگی شتر سوار کجا و زندگی مسافرین بین الكواکب کجا، آدم شترسوار کی بموشك سوار میرسد، فاصله عصر فضا با عصر ناهه هزاران فرسنگ است ، پس چگونه انسان میتواند بگوید من همانم که بودم .

بلکه کو آن شتر سوار تا بتواند در این مسابقه سحر آمیز

شرکت بجوید ، هیاهات هیاهات !!

وقتی از این داستان شگفت انگیز باینجا میرسم ، وقتی که از  
طنین انفجار نیروها سرها بدوران میافتد ، هنگامیکه از سرعت و  
شدت تغییرات و دگرگونیهای پی در پی زندگی چشمهای ما خیره و  
خیره تر میگردد ، در نتیجه چنان میندازیم که حقیقت انسان تغییر  
یافته و یا از فشار سرمستی خیال میکنیم انسان اصلا وجود واقعی  
ندارد !!

در این وقت تاریک هنگام سرسام آور ، باید هرچه زود تر  
و دقیق تر بشهادت تاریخ مراجعه کنیم تا بتوانیم خود را دریابیم  
زیرا یگانه عاملی که میتواند ما را از این سرگردانی و بلکه نابودی  
نجات بخشد تاریخ است و بس .

آری آری ! شهادت تاریخ است که این گونه بلاهای  
جهان سوز را از صحنه بشریت دور میکند ، عجبا ! دو سیمای  
زندگی را می بینیم که دوهزار سال یا بیشتر از هم فاصله دارند !  
ابزار گوناگون و وسائل مختلف تولید این دو را از يك دگر جدا  
میسازد مرا حل مختلف علوم و کشفیات و اختراعات آنها را از  
هم ممتاز میگرداند ، و با این وصف بس عجب است ! که این  
اندازه با هم شباهت دارند که انسان از دیدنش سرسام میگیرد !!  
بلکه در پاره جزئیات درست نظیر همد ! حالا چه باید کرد ؟ این  
چه رازی است که هنوز سر به مهر است ؟ ! پس لاجرم باید برای  
انسان تفسیر و معنای دیگری باشد . بناچار بایستی اینجا عوامل  
دیگری در کار باشند غیر از این عوامل زیرا افتاده . باید آن عوامل

نامرئی فرمانروای تصرفات انسان باشد نه اینها که مامی بینیم. این تفسیر مادی تاریخ که سرگردان است ، پیوسته میکوشد تا انسان را از خارج وجودش تفسیر کند ، سعی فراوان بکار میبرد که بگوید : انسان يك خمیر نرم و مخصوص است و همیشه آمادگی دارد که شکل تازه ای بخود بگیرد ، و بلکه هدفش فقط قیافه عوض کردن است و بس . آنچنان نرم و تغییر پذیر است که از خود قوامی ندارد و فقط در مقابل عوامل خارجی پیوسته آماج تغییر است .

و از اینجا است که می بینیم دائم سیمای يك قالب اقتصادی را بخود میگیرد و هیچگاه نمیتواند او بسر حوادث روزگار فشار بیاورد ، و همچنین کوچکترین تاثیری در آن قالب ندارد ، این نیست جز آنکه بگوئیم : این تغییرات از يك طرف حتمی و اجباری و از طرف دیگر تابع اراده مردم نیست ، ( از کارل مارکس ) و نیز تفسیر عقل دسته جمعی تاریخ میکوشد که انسان را از خارج تفسیر کند ، کوشش فراوان بکار میبرد تا بگوید : انسان چه بخواند و چه نخواهد بطور قهر و اجبار پیوسته در حال تغییر شکل دادن است . و بحکم ضرورت اجتماعی که هرگز با وجدان و فهم و شعور و خواسته مردم سروکار ندارد انسان هر لحظه قیافه تازه ای بخود میگیرد . ( دورکیم )

بعلاوه ظواهر اجتماعی هرگز با فطرت انسان ارتباط ندارد زیرا آن اموری که بغلط از فطرت بشر بشمار میآید ، مانند دین و نظام ازدواج و آئین تشکیل خانواده و اصول اخلاق ، در حقیقت يك رشته ظواهر اجتماعی هستند که گاهی بشر از آنها راضی و گاه دیگر ناراضی است و لکن این رضایت و عدم رضایت هیچگونه

تأثیری در آنها ندارد ، و بلکه بطور اجبار و خودکار در وقت خود انجام میگیرند . پس بنا براین از دو حال بیرون نیست ، یا باید بگوئیم : انسان فطرت ثابت ندارد و یا بفرض اینکه داشته باشد سرچشمه زندگی بشریت نیست ( دور کیم ) .

بلی در این گیر و دار طوفان است که شهادت تاریخ بداد میرسد و همه این مطالب را تکذیب میکند ، بعبارت ساده تر هر چه این دو تفسیر رشته و بافته اند ، شهادت تاریخ بازش میکند . زیرا هر دو تفسیر مادی از تفسیر این شباهت عجیب که در زندگی اجتماعی بشریت است با داشتن بیش از دوهزار سال فاصله عاجزند بلی آن تفسیر مادی تاریخ که دائم همتش را در این قرار میدهد که همه جا تفسیرات مادی و تحولات اسلوب تولید را برخ مردم بکشد بطور واضح از تفسیر و بیان حقیقت این شباهت باید هم ناتوان باشد در عالم ماده که این خبرها نیست آنجا همیشه طوفان است و تغییر و تحول . و همچنین آن تفسیر مادی که زمام اختیارش را بدست عقل جمعی و باصطلاح خودش بدست قهر اجتماعی بیرون از فطرت انسانی میدهد از تفسیر و بیان روح این همانندی دوهزارساله باید ناتوان باشد چرا؟ در يك صورت ممکن است تفسیر کند اما خورشیدخانه پیروانش آنرا قبول ندارند و آن این است که بگوئیم : این عقل جمعی بفرض اینکه موجود باشد خود نیز پاره ای از فطرت انسان است . اما شهادت تاریخ يك تفسیر بیشتر ندارد و آن هم اینست که از اول میگوید : انسان دارای فطرت خدائی است و آن هم ثابت و پایدار است و هر تفسیری که برخلاف این باشد از بیان حقیقت

انسان ناتوان است و هر چه بیشتر بکوشد گمراه تر می گردد یا للعجب !  
 آن چه عاملی است که این تفسیرهای منحرف را مغرور ساخته تا  
 چنین جسارتی در باره انسان در باره اشرف مخلوقات روا دارند  
 و چنین بلائی را بسرش بیاورند !! فاش میگوئیم این خود يك  
 امتیاز بزرگی است برای انسان همان امتیاز خدائی است که انسان  
 را از حیوان جدا میسازد خود آن باین تفسیرهای منحرف اجازه  
 میدهد که او را از مقام ارجمندش تنزل دهند و در مقامی پست تر  
 از مقام حیوانیت بنشانند.

آری ! دو چیز است که باعث این گستاخی شیطانی گردیده  
 یکی نرمش و خوشروئی انسان در مقابل این دشمن منحرف و دیگری  
 تعدد جوانب شخصیت انسان . آدمی و قتیکه باین تفسیرهای کوتاه  
 نظر نگاه میکند بی اختیار انگشت حیرت بدندان میگیرد ، بخود  
 میگوید : آن امتیاز رحمانی که خدای بزرگ بانسان عطا کرده تا  
 در پرتو آن زندگی را توسعه دهد و سرشار از خیر و برکت بگرداند  
 و سطح زندگی را آنقدر بالا ببرد که پراز سرور و نشاط و پیروزی  
 شود ، چگونه از مدارش خارج ساختند چگونه وارونه تفسیر کردند  
 که این اشرف مخلوقات را همه جا هدف نفی و سرافکنندگی قرار  
 دادند ! چگونه جسارت ورزیدند تا توانستند بگویند : که این بشر  
 این موجود رحمانی ، در مقابل عوامل خارجی و مادی کارش  
 بجائی رسیده ، که از هر چیزی نرم تر و ناتوان تر است . چگونه  
 حیا نکردند تا گفتند ؟ که عوامل مادی هرگز تابع اراده انسان  
 نیست . و بلکه بعکس انسان تابع آنها است . زهی شرم و حیا !  
 که توانستند بگویند ، اجبار و ضرورت های اجتماعی خارج از هستی

انسان همیشه بروی چیره و پیروز است . آری ! خوشروئی و نرمش آن امتیاز رحمانی ، که خدای بزرگ عطا کرده ، بانسان امکان داده تا در اجتماع مادی در تمام حالات پستی و بلندی بامشکلات روبرو شود ، و با سختیها و دشواریها مبارزه کند و پیروز گردد . این قرآنست که میگوید : خدا آنچه در آسمانها و زمین است در اختیار شما قرار داده ، این چنین موجودی و قتیکه با سختیها در افتد ، هرگز نا بود و بلکه ناتوان و خود باخته نمیشود . و آن تعدد جوانب که در آن شخصیت و عظمت انسان نمایان میگردد . خود يك امتیاز خدائی است ، که باو امکان داده تا تمدنهای گوناگون را در پهنه عالم بوجود آورد ، و آنها را بر تمام جوانب نشاط روح و نشاط فکر ، و نشاط جسم انسان بکشد . و همه جنبه های اقتصادی و اجتماعی ، سیاسی ، مادی ، روحی ، فکری را از سرچشمه آنها سیراب گرداند .

آری ! این دو مزیت بزرگ نعمتهای بی پایان خدا هستند تا بانسان عزیز زندگی سرشار از نشاط و جنبش و فاعلیت ایجابی فراهم می آورند ، و لکن متأسفانه هم اکنون کار بعکس شده و این تفسیرهای منحرف او را بسوی يك معنای تاریک سلبی سوق میدهد ، که در مقابل حوادث خارجی متأثر گردد ، و هیچگونه اثر در آنها نداشته باشد . این خوشروئی و نرمش یعنی قابل بودن سرشت انسان که در برابر هر پیش آمد نوظهوری سیمای جدیدی از خود نشان بدهد ، تفسیر مادی تاریخ را مغرور ساخته ، تاخیال کند که هرگز نباید انسان هستی ثابت داشته باشد ، و چنان پندارد که برای این هستی در نهاد انسان کانونی ساخته نشده است .

از این رو در قاموس این تفسیر انسان يك موجود بی سر و پا است که باید گوش بفرمان حوادث باشد، بشنود و بی اختیار فرمان ببرد، و هر حادثه او را بشکل تازه ای در آورد.

همچنین تعدد جوانب شخصیت انسان که پیوسته ستاره وار یکی غروب نکرده، دیگری از گوشه دیگر طلوع میکند نور آن هنوز در تاریکی نرفته، نور دیگری صفحه آسمان وجودش را روشن تر میکند، هم تفسیر مادی تاریخ «کارل مارکس» و هم تفسیر اجتماعی «دورکیم»، را مغرور ساخته تا خیال کردند که انسان ممکن نیست دارای هستی ثابت باشد، بلکه خیال کرده اند که هستی انسان عبارت از يك رشته تحولات و پستی و بلندیهاست که هرگز مرکزیت ندارد. آری! این و آن و همه تفسیرهای منحرف يك گوشه كوچك و یا يك معنای كوچك از شخصیت انسان را در نظر میگیرند، و در شعاع آن انسان کلی را تفسیر میکنند و از سائر جهات آن غافل میمانند و در نتیجه انسان خدا ساخته از کارگاه فکر نارسای آنها غارت شده و هستی از دست رفته بیرون میآید آن چنان ورشکسته بیرون میآید، که گوئی از اول سرمایه نداشته و تا ابد هم نباید داشته باشد، و حال آنکه حقیقت انسان بزرگتر از این معنای جزئی و بزرگتر از این شخصیت جزئی است که از خلال آنها زندگیش تفسیر بگردد.

بلی این نرمش و خوشروئی، و این تعدد جوانب شخصیت که این تفسیرهای کودکانه را مغرور ساخته تادست جسارت بحریم انسان دراز کردند و در باره اش یاوه ها سرودند، هر دو در مدار تاریخ امتیازهای ایجابی روشنی هستند اگر هم اکنون يك نوع حالت

نفی و تاریکی و گرفتگی در آنها به چشم میخورد که مرکز این تفسیرهای ابلهانه شده اما چون نیک بنگری خواهی دید ستارگان درخشانند که دیده خفاشان مادی از دیدن آنها ناتوان است واقعاً این انسان که طبیعت دو جانبه دارد موجودی است که از مشتی گل و از موجی روح و روان رحمانی تشکیل یافته ، و چنان در هم آمیخته ، که گوئی از روز اول یکی بوده است .

در تمام مراحل زندگی خود دارای دو جنبه متقابل گیرنده و باز دهنده آفریده شده ، و از خصوصیات این هم آمیزی حکیمانه روح و گل این است که در نهاد این اعجوبه هستی ، دو صفت متقابل نفی و اثبات پیدا شود که یکی گیرنده و دیگری فرستنده باشد و از خصوصیات این آمیزش است که این گیرنده و فرستنده از دو جانب در يك آن در تمام لحظات زندگیش بطور منظم همه کردارش را بهم ارتباط بدهند ، اگرچه در نهادش این راز هم نهفته است که گاهی باین و گاهی با آن پیروز در آید، اما بطور موقت و لکن مادام که خاصیت وجودش را از دست نداده ، و مادام که فطرتش فاسد نگشته ، چون نیک بنگری می بینی پس از اندك زمانی متوجه اشتباه خود گشت و باز گشت و در يك سطح هموار نشست و هر دو جانب را یکسان در نظر گرفت . و این همان حقیقت بی پایان است که از دیدگاه این تفسیرهای احمقانه دور مانده و در اثر کوتاهی دید آنها است که این انحرافات پیش آمد و این بلاها بر جهان بشریت نازل گردید .

هم اکنون بس است ، دیگر بر گردیم و باصل داستان اساسی بحث خود بپردازیم ، یعنی سخن از ثبات و متطور بگوئیم تا بسنجیم



که این دو در هستی انسان چه نقشی بهمهده دارند ، اکنون ببینیم فطرت انسانیت یعنی چه ؟ و در زندگی بشر چه ماموریتی دارد ؟ حالا اگر انسان دارای فطرت ثابت است پس معنای این تغییرات و تحولات پی در پی در صحنه زندگی بشریت چیست ؟ این میدان آن چنان گرفتار طوفان است که پیوسته همه چیز در آن از راست بچپ و از چپ بر راست در حرکت است آن چنان خروشان است که هرگز دو حالت از حالات انسان مانند هم نیست اگر چه در پاره اوقات دو حالت همانند یافت میشوند ، و این همانندی آنقدر قوی است ، که آدمی را باشتباه و امیدارد ، بلکه قبل از این باید ببینیم چه دلیلی ثابت میکند که انسان دارای فطرت تغییرناپذیر است ؟ و چرا این بشر آنسان نباشد که علم روانشناسی معرفی میکند و میگوید انسان يك مجموعه ایست از حالات روانی گوناگون بدون اینکه مرکزی داشته باشد . و چرا باید آنطور نباشد که تفسیر مادی تاریخ نشان میدهد ؟ میگوید انسان مجموعه ایست از تحولات و تطورات اقتصادی پی در پی پایه و اساس ثابت ندارد .

بلی خوشبختانه بهترین دلیلی که برخلاف تفسیرهای منحرف ثابت میکنند که انسان دارای فطرت است ، خود انسان و تاریخ انسان است .

پس بنابراین باید در درجه اول عوامل و محرکهای فطری را بدقت بررسی کنیم که آیا این عوامل دارای وجود حقیقی و روشن هستند یا نه ؟ و بفرض اینکه باشند آیا این وجود ثابت است یا با تغییرات اطوار زندگی تغییرپذیر است یا نه ؟ مثلاً : آیا حب حیات یکی از بزرگترین عوامل فطری انسان است ؟ که خود يك عامل

مشترك است میان همه جانداران همه حیوانات اعم از كوچك و بزرگ ، جان خود را دوست دارند ، همه برای دفاع از حریم زندگی دست و پا میزنند ، با اینکه پاره‌ای از فطرت هر زنده‌ای مرگ و فناست همه برای بدست آوردن زندگانی جاوید میکوشند لکن انسان در این میان در تمام مراحل زندگی دارای امتیاز بس بزرگ است ، و آن عبارت از فهمیدن و درك كردن و آزادی اختیار است .

و چون او زندگی را دوست دارد و درك میکنند که دوست دارد و روی همین اصل برای خود هدفها و مقصودها در نظر میگیرد و سپس در شعاع آزادی که در فطرتش نهفته شکل زندگی دلخواهش را انتخاب میکند اکنون این پرسش فرارسید که آیا این عامل در هستی انسان ثابت است یا متغیر ؟ آیا روزی پیش میآید که انسان خود را دوست نداشته باشد ؟ بلی ! حالات انتحار و خودکشی که يك رشته حالات منحرف و بی راهه است که آدمی را از مقام خود تنزل میدهد و بسیار کمیاب است .

و همچنین حالات فداکاری و جانبازی که يك رشته حالات ملکوتی و روحانی است ، که بشر را باوج اعلا میرساند ، نه تنها بر خلاف این مدعا نیستند ، بلکه با وصف اینکه در زندگی بشریت يك رشته حالات نادر و کمیاب است باز هم شاهد بزرگی است ، بگفته‌های ما ، زیرا آنکسی که انحراف و یأس از زندگی او را بخودکشی و ادار میسازد شخصی است که زندگی را دوست دارد و از جان و دل میخواهد که زنده بماند ، اما بخاطر پاره پیش - آمدهای اتفاقی ناگوار و محرومیت‌های توان سوز از خود بی خود

میگردد ، و چون طاقت کشیدن درد محرومیت ندارد ، دست به خودکشی میزنند . نه اینکه زندگی را دوست ندارد . و همچنین آن کسی که برای پیش برد عقیده ، و یا پروراندن فکری دامن همت و مردانگی بکمر میزند و فداکاری و جانبازی میکند نه برای این است که از زندگی سیر شده و نمیخواهد زنده بماند ، بلکه از این راه میکوشد ، سیمای آنرا عوض کند ، و بهتر از سیمای موجود بدست آورد . برای بدست آوردن يك زندگی بهتر و شیرین و جاوید ، دست از زندگی فناپذیر پنج روزه بر میدارد ، از زندگی تاریك خاکی دل میکند و خود را بیک عالم روشن ملکوتی میرساند پس بنا بر این ، هر يك از این دو حالت عامل ارزشمندی است برای بهتر زیستن ، نه برای خود کشتن و نابود شدن . سپس حالات عادی و همگانی پیش میآید که همه این حقیقت را بدقت ثابت میکنند ، که چه اندازه این عامل فطری در زندگی بشر اثر دارد . اگر چه خود افراد بشر در ظاهر امر با یکدیگر فرق فاحش هم داشته باشند .

و این نکته نیز بسیار جالب است : که در حب حیات دو شاخه بس بزرگ و عالی وجود دارد ، یکی خود دوستی و یا بگو حفظ نفس ، و دیگری نوع دوستی است ، و هر دو مؤید این معناست و هم اکنون ، از مدعیان میپرسیم ، آیا در فطری بودن این دو خصلت انسانی شك و تردید دارید ؟ آیا میتوان گفت آدمی پیدا میشود که خود را دوست ندارد ؟ یا آدمی هست که از نوع خود حمایت نکند ؟ و هنگامیکه ما این دو خصلت را بفروع و

انواع ممتاز خود تقسیم کنیم که بترتیب عبارتند از : خوردن و آشامیدن ، لباس ، غذا ، مسکن ، مالکیت ، جنگ و جدال ، مسابقات ، خود نمائی و اظهار شجاعت ، حب جاه و امتیاز و اشباع غریزه جنسی ، و باید بدقت یکایک آنها را مورد مطالعه و بررسی قرار بدهیم تا ببینیم آیا اینها يك رشته عشق و علاقه ، و شور و هیجانهای ثابتی هستند در زندگی بشریت ؟ و یا اینکه گاهی در اثر پیدایش پاره‌ای تحولات آشکار میشوند . و گاهی پنهان میگردند . در غریزه خوردن و آشامیدن : و لباس و مسکن ، تا کنون کسی بحث و جدال نکرده است . چرا این تمدن سراب نمای جهان غرب که خود را پیش رو قافله‌ها می‌داند ، در مسئله لخت و عریان بیرون تاختن گاهی قدمهای باصطلاح مترقیانه‌ای برداشته‌اند و در کنار دریاها و درپلاژهاییکه فقط برای غارت کردن ناموسها برپا گردیده ، برهنه و دسته جمعی برقص و پایکوبی پرداخته‌اند . قطع نظر از اینکه این دریدگی و خیره‌سری حیوانی يك سیمای فصلی دارد ، و در مواقع مناسب یغماگران در کنار جویبارها از خرمن ناموس انسانیت بهره‌برداری نامشروع میکنند .

پس از بر باد رفتن سرمایه شرف باز هم این گروه غارت گر بر میگردند و لباس میپوشند ، و روی این اصل میگوئیم در اصل مطلب ، کسی بحث و گفتگو ندارد . و همچنین نیروی غریزه جنسی نیز همین طور است ، پس از آنکه گروهی آنرا به پیدایش تطورات اقتصادی ، و یا مادی نسبت می‌دهند ، تا کنون کسی جرئت نکرده بگوید : که گاهی هست و گاهی نیست ؛ مثلاً کسی نگفته که در

عصر غار نشینی و بیابانگردی، فراوان بوده و در اجتماع کشاورزی  
 نایاب. و در میان اعیان و اشراف رواج داشته، اما در میان  
 بردگان نبوده است، بلکه همه آنها بر سمیت میشناسند و همه اعتراف  
 دارند، که نشاط جنسی يك مسئله همگانی جسمی و یا جسمی و  
 روانی است. هر جا که آمادگی پیدا شود و هر جسمی که غده‌های  
 مخصوص غریزه بطور صحیح انجام وظیفه نماید، بطور خودکار  
 این نیرو نیز آماده خدمت است، و بعکس هر جا که غده‌ها از  
 انجام وظیفه ناتوان باشند، این نیرو نیز از انجام وظیفه عاجز  
 است، هیچ ربطی با اسلوب تولید و تحولات تاریخ ندارد.

اما کمونیستها با يك وضع بخصوصی با فشاری میکنند؛ که  
 که از مجموع این جنبشهای فطری که در نهاد انسان نهفته است،  
 يك حالت مخصوصی استخراج کرده و بخارج از هستی انسان  
 بکشانند. و با این نیرو هدف را در نظر دارند، یکی انکار وجود  
 جنبشهای فطری، و دیگری انکار هستی ثابت انسان، و این کوشش فقط  
 برای فرو نشاندن يك عقده سوزانی است که در کانون ضمیر  
 کمونیستی نهفته، و آنها بگرفتن يك انتقام از عالم انسانیت  
 برانگیخته است. و این سوزش عبارت از انگیزه مالکیت فردی  
 است که رهبران کمونیست را ناراحت میکند و مرتب میگویند،  
 آنها مصادره کرده، بمالکیت دسته جمعی تبدیل نمائید، و در  
 صندوق دارائی دولت متمرکز سازید، من در باره این مطلب در  
 کتاب شبهات، و همچنین در کتاب دراسات بتفصیل سخن گفتم  
 دیگر دوست ندارم بطور تفصیل آن بحث را پیش بکشم زیرا هر چه  
 بود در آن دو کتاب گفتم و مهر باطله بر یاوه گوئیهای این گروه

زدم . اما برای آخرین بار بخاطر اینکه این آتش شیطانی را کاملاً فرو نشانم ، اینجا نیز باجمال میگویم .

هنگامیکه این گروه مالکیت فردی را لغو کردند و بجای آن مالکیت دسته جمعی را برسمیت شناختند ، و در حقیقت نتوانستند اصل جنبش مالکیت را که در نهاد بشر نهفته انکار کنند ، و بلکه با این اقدام فقط خواستند و توانستند سیمای آنرا بسیمای دیگر تبدیل نمایند و مسیر آنرا از يك افق بافق دیگر تغییر بدهند تا از این راه بآسانی بتوانند اغراض حزبی و مذهبی خود را بکرسی بنشانند . و با این وصف در این روزگار اخیر سرانجام ناچار شدند در مقابل يك امر واقعی و فطری سر تسلیم فرود آورند ، و يك نوع مالکیت فردی را برسمیت بشناسند ، و در موضوع بمصرف رساندن تولیدات خود را راضی نمودند که مالکیت فردی بکار خود ادامه بدهد و برای ما نیز همین اندازه بس ، آنطور که تند میرانند ، باین زودی نیز خسته شدند ، و همچنین نظیر همین زحمت را کمونیست ها در موضوع انگیزه اظهار شخصیت که در نهاد بشر نهفته است کشیدند و بسیار کوشیدند تا این قهرمان فطرت را در میدان فردی نابود کنند تا دیگر فرد نتواند اظهار شخصیت کند ، مگر بحساب توده ملت ، و بعبارت ساده شخصیت فردی را ملی اعلام نمودند ، خوشبختانه در این راه چند گامی پیش نرفته راه را گم کردند و خسته و درمانده شدند . طولی نکشید که پس از مرك « استالین » « خروشچف » اعتراف کرد که او يك رهبر خودخواه یاغی بود و گوشش بحرف کسی بدهکار نبود ، هر چه میخواست انجام میداد ، فقط بخاطر حزب کمونیست ، نه بخاطر عالم انسانیت . پس بنا بر این در

مقابل این آرزوی موهوم کمونیزم اعتراف «خروشچف» بزرگترین تکذیب این ادعای ایده‌آلی است سپس این حزب تندرو پس از این رسوائی از این میدان خیالی عقب نشست، و در مقابل يك حقیقت فطری دیگر تسلیم شد و در قانون دستمزد کارگر تجدید نظر نمود و اعلان کرد که هر کس میتواند کار بیش تر انجام بدهد، کارمزد بیشتری دریافت نماید. و هر کسی میتواند در اثر اظهار لیاقت بدرجه و مقام بالاتری برسد و حقوق بیشتری بگیرد. سرانجام می‌بینیم که پس از این همه سرگردانی باز هم اعتراف کردند که کمال طلبی و ابراز شخصیت در نهاد بشر يك حقیقت فطری است. اما انگیزه مبارزه، و جنگیدن با دشمن که در سرشت انسان است. همه ملتها از روز اول کوشیده‌اند، که آنرا بحساب اجتماع توجیه کنند می‌گویند: جنگ در عالم یا بخاطر حفظ يك ملت و یا برای پیشبرد يك عقیده و یا مانند آنها است از هدفهای همگانی، و یا بخاطر اظهار شخصیت فردی ممتازیست که در مسابقات همگانی انجام میگیرد. و در حقیقت آن آخرین مرز مردانگی و اظهار وجود است. در هر صورت، هیچ يك از این کوششها وجود این حقیقت فطری را در صورت فردی انکار نمی‌نماید، و بلکه فقط این زحمت برای این است تا میتواند نیروی نهفته را همه جا در خدمت و بهروزی اجتماع بکار اندازد.

اینها بزرگترین انگیزه‌های فطری است که در نهاد انسان نهفته است. باید بدقت بررسی کنیم و ببینیم آیا در مدار تاریخ چه چیزی از آنها تغییر یافته؟ و دستخوش طوفان تحولات گردیده است؟ بلی میدانم بدون تردید گروهی خواهند گفت: تو که تابحال

در باره اوصاف داخلی انسان بحث کردی و هرگز از واقعیت بشریت سخن نگفتی از هستی اجتماعی، اقتصادی، و بالاخره از هستی سیاسی که مرتب در حال تغییر است نیز سخنی بگو. از تولید، و اسلوبهای تولید، از مسابقات اقتصادی، و پیشرفتهای و تطوراتی که دائم در زندگی انسانیت است حرفی بزن. در پاسخ میگویم: صحیح است که هرچه تاکنون گفتیم از اوصاف داخلی انسان بود، اما هم اکنون از شما میپرسیم این زندگی که ما داریم آیا در حقیقت جز سایه و انعکاس هستی انسان است؟ و اگر غیر از این باشد چگونه میتوانیم مابین هستی ثابت انسان و تحولات دائمی زندگی انسانیت ارتباط بدهیم؟

واقعاً آن قیافه زندگی که بوسیله آن انسان انگیزه‌های فطری خود را بازگو میکند، پیوسته دستخوش طوفان تصور است، از نسلی بنسلی که میرسد بارها زیرو و رو شده است. در اثر برخورد هائیکه پیوسته در میان عقل بشریت و عالم مادی برقرار است دائم این قیافه‌ها در حال تغییر است، و در اثر آن سیماهای جدیدی مرتب برای زندگی پدید می‌آید. اما باز هم از شما میپرسیم آیا لازمه تغییر یافتن صورت و سیمای زندگی این است که انسان هم تغییر یابد؟

بنابراین برای روشن شدن مطلب در اینجا به چند نمونه از این

تغییرها اشاره میکنیم:

۱ - انگیزه غذا در انسان يك انگیزه فطری و ثابت در همه اولاد آدم و بلکه در همه موجودات زنده وجود دارد. و لکن قیافه غذا و غذا خوردن دائم در حال تغییر است نه خود انگیزه. انسان



در عصر شکار از گوشت ناپخته استفاده میکرد برای اینکه وسیله دیگری نداشت، امکان مادی بیش از این اجازه نمیداد: معلوماتش کوتاهتر از آن بود که بتواند کار بزرگتری انجام دهد پس با مرور زمان آتش کشف گردید و در اثر آن دریچه عصر جدیدی بروی انسان باز و قیافه زندگی عوض شد بخصوص که در موضوع غذا چشم گیرتر بود زیرا پس از این دیگر بشر گوشت را ناپخته نمیخورد، بلکه آتش در خدمت بشریت انجام وظیفه میکند. ولیکن هنوز هم گوشت را بادندان و انگشتان پاره پاره میکند. سپس بتدریج بترقیات دیگری نائل شده و ابزار برنده را میسازد کاردی تهیه میکند که گوشت را بقطعات کوچک تقسیم میکند، پس از این قدم فراتر مینهد وسیله های دیگری میسازد و سرانجام برای پختن و خوردن غذا آداب و رسوم و قانون تصویب میکند که هنوز هم بشریت بآنها نیازمند است.

حالا از شما بپرسیم در این میان چه تغییر یافته ؟ انگیزه غذا خوردن یا سیمای آن؟

۲- انگیزه مسکن را پیش میکشیم که يك انگیزه ثابت و فطری است. نه تنها در نهاد بشر بلکه در سرشت همه جانداران نهفته است شب و روز همه میکوشند تا برای خود مسکنی انتخاب کنند اما قیافه مسکن، دائم در حال تغییر است. انسان در ابتدای زندگی غارنشین است زیرا امکان مادیش بیش از این اجازه نمیدهد که در فکر تهیه منزل بهتری باشد. سپس اندکی روبرقی میرود و شرایط زمان و مکان زندگانی عوض می شود، وضع معلومات عمویش بالا میرود، روی درختان کهن یا در کنار جویبارها برای خود آسایشگاه

میسازد ، و کم کم قدرت و کمال پیدا میکند خانه‌ای از گل بنا میکند ، پس از آن از سنگ خانه زیبا تر و محکمتر میسازد و می‌نشیند . تا آن قدر قدرت بدست می‌آورد که میتواند باسانی از زمین پرواز کرده در دل آسمانها موشکها را هدایت کند . و فردا هم که معلوم نیست در سطح کرات آسمانی ، چه‌ها خواهد کرد ؟ آیا انگیزه مسکن تغییر یافته و یا سیمای آن ؟

۳- انگیزه لباس ، در بنی آدم نیز يك حقیقت ثابت و انکار ناپذیر است . از روزیکه آدم و حوا پس و پیش خود را با برگ درختان بهشتی پوشاندند ، تا عصر حاضر همه در فکر تهیه تن پوش بوده‌اند . ولکن شکل و قیافه لباس دائم در حال تغییر است . می‌بینیم بشر نخستین از برگ درخت برای خود لباس تهیه میکند ، ساده تر بگوئیم: از ناچاری فقط باندازه ضرورت از بدن خود رامی‌پوشاند ، چرا ؟ برای اینکه آنروز قدرت مادی او بیش از این اجازه نمیداد که لباس بهتر و مناسبتر تهیه کند . و نیز تجربه و معلومات عمویش محدود تر بود ، نمیتوانست با چیز دیگری پوشاند ، سپس با مرور زمان راه تکامل پیش می‌گیرد و هر روز به تجربه‌ها و معلومات جدیدی دست می‌یابد ، و امکانات بیش‌تری در مادیات کسب می‌کند تا بتواند با پوست حیوانی که از برگ درخت بزرگتر و محکمتر است ستر عورت کند . و پس از آن بتدریج در اثر کسب تجربه و دانش قماش می‌بافد و به‌هدف اصلی میرسد . سپس اندك اندك در دوختن و پوشیدن لباس مدهای گوناگون و طرحهای مختلف بکار میبرد . و سرانجام کار بجائی میرسد که موضوع لباس ، دارای آداب و رسوم و قانون شده و یکی از فنون عالی بشریت بشمار

میآید . هم اکنون از مدعیان میپرسیم در طی این مراحل آنچه تغییر کرده چیست ؟ انگیزه لباس پوشیدن یا سیمای لباس ؟

۴- یکی دیگر از انگیزه‌های ثابت و فطری ، انگیزه غریزه جنسی است . بدون تردید انگیزه ایست فطری و همگانی که فرزندان آدم و حوا و بلکه اکثر جانداران در آن یکسانند اما پیوسته شکل و قیافه بکار بردن غریزه دست خوش تغییر است دیگر اینجا از دوستان عذر میخواهم که بگویم از اول چنین بوده و بعد چنین و چنان شده و سپس بچه شکلی در آمده و هنوز هم در میان مراحل دگر گونیها چگونه میگردد رازیت در پرده باید ( و ما پس از این بزودی در این باره سخن خواهیم گفت ) فقط چیزی که در اینجا احتیاج بگفتن آن داریم این است : که گاهی این عمل با يك جهش تند و سریع انجام میگردد . مانند چار پایان که هدف جز اشباع غریزه و خالی کردن بار شهوت نیست ، تمام همتش این است که سوزش اندرون را خاموش و خود را راحت کند . و گاهی هم با مقدماتی انجام میگردد انواع ناز و کرشمه و نرمش و یا فشار و زور بکار میرود چنانکه در عالم حیوان و بخصوص در عالم پرنده محسوس است ، گاهی نیز تحت قدرت نظمهای اخلاقی ، اجتماعی ، و اقتصادی رام شده و با آرامش و نرمش پیش میرود ، و باره اوقات هم از همه این قیدها آزاد است ، اما بهر صورت سر انجام برای آن هم مانند دیگر انگیزه‌های فطری قانونی وجود دارد ، منتهی در دو صورت ، یکی : پست و پلید و خیلی نزدیک بعالم حیوانیت ، و دیگری پاك و پاکیزه که شایسته و سزاوار مقام انسانیت است . اما باید دید در این میان چه تغییر کرده ؟ خود انگیزه‌ی جنسی ؟ !

یا کیفیت آمیزش آن .

۵- انگیزه مالکیت علی رغم سفسطه کمونیزم آن هم يك انگیزه ثابت فطری است، همانطور که قبلا اشاره کردیم، پذیرش اجباری کمونیستها قسمتی از مالکیت فردی را خود بهترین دلیل فطری بودن آنست، اما ما هم قبول داریم که قیافه مالکیت تغییر پذیر است بدین ترتیب: روزگاری بوده و چیزی در عالم نبوده تا کسی مالکش شود، و شکاری هم که پیدا میشد قابلیت نداشت که فرد معینی مالک آن شود، زیرا در اثر نبودن وسائل شکار انسان اغلب بتهنایی نمی- توانست شکار کند بیاری دیگران هم نیاز پیدا میکرد، و بفرض اینکه بتهنایی انجام میداد نمیتوانست نگهدارد، چون در اثر فقدان وسائل میگندید و تباه میشد، روی این حساب ناچار بودند بطور همگانی از شکار استفاده نمایند، ولكن با این وصف حتی در همان عصر برای بدست آوردن يك زن فتنه ها برپا میشد، و معرکه ها گرم. و بهوای کامیابی انحصاری از آن مردان روز بجان یکدیگر میافتادند و سرانجام آنکه پیروز بود مالک هم بود، سپس کم کم پای تولید بمیان آمد و چیزهای قابل تملك پیدا شدند، در نتیجه انسان ابزار کار دستی بدست آورد و مالک شد، و بعد از آن وقتیکه فنون کشاورزی را بکار بست محصول آنرا مالک شد، و در اثر گسترش فن کشاورزی حیواناتی را که با زراعت بستگی داشت، و انسان آنها را تعلیم داد، خود بخود مالکیت هم همراه آن بود، و همچنین زمینهای زراعتی که برای کشت آماده بود بتصرف انسان در آمد، و پس از آن کارخانجات و صنایع سنگین را بشر مالک شد، و امروز هم که می بینیم بمب های مرگزا، موشکهای فلك

بیمار را در اختیار دارد، و فردا نیز بعید نیست کرات آسمانی را زیر فرمان خود بگیرد.

هم اکنون باید دید چه تغییر کرده؟ انگیزه مالکیت؟ یا کیفیت آن؟

۶ - انگیزه قهرمانی و خودنمایی، آن يك انگیزه ثابت فطری است که بشریت را از روزیکه از مادر متولد شده پیوسته بخودنمایی و اظهار قدرت و شجاعت تحریک میکند، و بلکه این عشق فطری در نهاد اکثر حیوانات هم نهفته است، اما در هر عصری شکل و قیافه آن مرتب عوض میشود، و شاید در زندگی بشریت یکی از چیزهایی است که تغییرات ضد و نقیض در آن فراوان دیده میشود. مثلاً انسان در عصر غارنشینی با نیروی مستقیم جسمی خود نمائی میکرد، با زور بازو بشکار میپرداخت، با درندگان میجنگید، بردشمن پیروز میشد، سپس یکباره از این کار دست برداشت و بحیله و تزویر پرداخت بعبارت ساده بانیروی فکر پیشرفت، و هم اکنون می بینیم که با بکار بردن اختراعات ابراز شخصیت میکند، یعنی با مهارت و نقشه بکار میپردازد، و همچنین با زیبایی و جمال و ارائه لباسهای فاخر و کاخهای آسمان خراش و خوردن غذای لذیذ اظهار شخصیت میکند، و گاهی هم با ابراز غریزه جنسی، مردانگی خود را برخ اجتماع میکشد، درکوی و برزن زنان را بدام هوس میکشاند، وقتی دگر با جنگ و ستیز، با فرمان بری و یاغی گری، با خیر و شر، با مسابقات ریاضی و علمی، با سیاست و کشورداری، با قدرت کلام و سخنوری، با خدعه و فریب، و خلاصه بانشان دادن انواع قدرتها شخصیت خود را آشکار میسازد.

باز هم از گرفتاران طوفان بطور میسرسیم چه تغییر یافته؟ شکل و سیمای خودنمایی؟ یا انگیزه آن؟

۷ - انگیزه جنگ و جدال، آن هم يك انگیزه ثابت و فطریست در عالم بشریت، و بلکه در همه جانداران اما پیوسته قیافه آن دستخوش طوفان است زیرا گاهی با نیروی جسمی انجام میگیرد و هیچ واسطه‌ای در کار نیست، در نتیجه ناتوان در زیر پنجه توانا هستی خود را میبازد، گاه دیگر با سنگ و چوب و چماق و فلاخون است که هر کس زودتر و بهتر بزند پیروز است

نبرد با حيله و تزویر هم لذت دیگری دارد، در میدان جنگ بکار بردن تیغ و تیر و نیزه و امثال آنها نیز تماشائی است، نبرد با توپ و تانک و تفنگ و باروت هم دیدنی است، و اکنون هم که بمب‌های آتش‌زا و موشک‌های مرگ آفرین و اشعه‌های نابودکننده در کار است، و فردا را هم خدا میداند که چه خواهد آمد، باز هم ببینیم در این میان چه تغییر کرده؟ قیافه جنگ؟ یا انگیزه جنگیدن؟! آری! این است حقیقت زندگی بشریت، هم از داخل و هم از خارج، همه جا و همه وقت این است حقیقت زندگی، در مشاعر و وجدان، در سیمای گوناگون حیات که تاکنون مشاهده گردیده. این است زندگی آدمیت در اراده انسانها، در فکرگاه بشرها، در عالم مادی و در عالم معنوی. آیا در طول تاریخ، و در عصرهای پشت سرهم تاکنون چه تغییر یافته؟ و در خود انسان چه تحولی انجام گرفته؟

هنگامیکه بشر وسائل و ابزار خوراک و پوشاک و مسکن و وسائل بکار بردن نشاط جنسی، و همچنین وسائل مالکیت و خود

نمائی و اظهار مردانگی و شجاعت، و خلاصه وسائل تجهیزات جنگ و ستیز را بدست آورد و بکار بست، آیا خود انسان عوض شد؟ یا انگیزه و عشق درونی در نهادش تغییر یافت؟ آیا پس از بدست آوردن این وسائل دیگر انسان غذا نمیخورد؟ لب به آب نمیزند؟ لباس بتن نمیکند؟ از انتخاب مسکن و مأوی چشم پوشیده و بدنبال غریزه پر نشاط جنسی نمیرود؟ دست از مالکیت برداشته دیگر در میدانهای نبرد و مسابقه و اظهار شخصیت حاضر نمیشود؟ و حال آنکه قبل از این همه این کارها را انجام میداد. آیا انگیزه های جدیدی در وجودش پیدا شده که پیش از این نبود؟ یا انگیزه های که در نهادش بود امروز آنها را بیرون رانده است؟ بحقیقت میتوانید بگوئید چه تغییر یافته؟ بلی واقعاً در زندگی انسان تغییرات بس بزرگی واقع شده، و ما هرگز نمیتوانیم آنها را انکار کنیم و یا کوچک بشماریم، و بلکه منظور ما این است که حقیقت آنها را ثابت و آشکار کنیم.

بر همگان روشن است که زندگی انسان نیازها غیر از آنست که در چراگاههاست، غیر از زندگی انسان ده نشین، غیر از انسان شهرگزین است، و خصوصیات بشر تمدنهای ساده و محدود، غیر از خصوصیات تمدنهای عالی و دورپایان است، در فکر و نظر، در درک و تصور، در استقبال از زندگی با یکدیگر فرق فاحش دارند، در تمام جهات انسان امروز. با انسان دیروز و پربروز فرق دارد، این یک حقیقتی است که انکارش نتوان کرد.

ما برای روشن شدن مورد بحث و اختلاف، اکنون میخواهیم انواع تغییرات و تحولاتی را که در مسیر زندگی پیش میآید از هم

تفکیک کنیم، زیرا همه با هم ضد و نقیضند؛ سپس یکایک آنها را مورد مطالعه قرار بدهیم تا ببینیم آیا آنها جزء فطرت ثابت انسان است یا نه؟

داخل در هستی بشریت اند؟ و یا عناصری هستند که بعداً در اثر پیدایش یک رشته تحولات و پیشرفت وسائل و ابزار مادی پدید آمده اند؟ در این قسمت بمطالعه خود ادامه می دهیم، تا بتوانیم درباره این تغییرها و این تطورها که در مقابل فطرت انسان پیدا شده اند بی طرفانه داوری کنیم، بلکه سرانجام از این فکر پیچیده راحت و آسوده شویم که آیا در عالم فطرتی، مقیاسی، میزانی هست؟ که این تحولات ضد و نقیض اندازه گیری شود و در مواقع اشتباه بآن مراجعه کنیم؟ تا بسنجیم و ببینیم این تصور که پیدا شده صحیح است یا فاسد؟ بصلاح عالم بشریت است؟ یا وسیله ایست برای نابود کردن آن؟ یا اینکه اصلاً چنین مقیاسی وجود ندارد؟ آری! در داستان تطورات زندگی، اینها یک رشته اموری است بسیار مهم و قابل بحث و تحقیق و شایسته بررسی کامل. زیرا آن گروهی که در جهان آشفته غرب با طاعون تطور آلوده شده اند، زیر بار ننگ این عفریت ناپاک رفته اند، و آن گروهی که در محیط غرب زده مشرق زمین از راه تقلید محکوم بفنا، با آنان هم آواز گشته اند آن قدر دچار سرگیجه و سرسامند که دیگر نمیتوانند تغییر قیافه را از تغییر ذات بشناسند، دیگر نمیتوانند مقیاس صحیحی بدست آورند تا کارها را با آن اندازه بگیرند، بخاطر اینکه خود تصور و تحول در نظر آنان مقیاسی است بس صحیح، هر چیزی را باید با آن سنجید، بعقیده این قوم هرگز نمیتوان بر علیه آن سخن گفت



بعبارت دیگر اینان تصور زده شده اند دیگر همه چیز را فراموش کرده اند. در نظر این قوم پریشان فکر، هر جا که تصور پیدا شود هر طوریکه پدید آمد، گر چه سرانجامش بنابودی عالم بکشد همان صحیح است و بس.

آنان میگویند اگر روزی تصور بسود فردپروری و یا روشنتر بگوئیم بسود فردپرستی بچرخد، باید گفت قبول است، برای اینکه لابد شرایط اقتصادی و اجتماعی آنرا اقتضا میکند و بحکم همین شرایط باید پذیرفت، دیگر نمیتوان گفت بالای چشم ابروست دیگر نمیتوان گفت صحیح است یا خطا است فقط در این میان یگانه چیزیکه باید از آن پیروی کرد شرایط اقتصادی و اجتماعی است. بنا بر این، اگر این تحول روزی فردپرستی را برسمیت بشناسد باید اجتماع را دور انداخت، و اگر اجتماع بازی را اقتضا کند باید فرد را نابود ساخت. روی این حساب مقیاس ثابتی وجود ندارد که فرد و یا اجتماع پرستی را با آن اندازه گرفت، و با این میزان اگر روزی اجتماع بشر اخلاقی را برسمیت بشناسد که نشاط جنسی را خارج از محدوده خانواده قدغن نموده، تنهائز، و یا مرد وزن را بعفت و پاکدامنی وادار بکنند باید بدانیم بخاطر این نیست که اخلاق، یکی از اصول ثابت زندگی است و خود میزانی دارد و پاره ای از فطرت انسان است بلکه باید بپذیریم که بفرمان تصور و تحول اقتصادی نازل گردیده، و بناچار باید برسمیت بشناسیم و بکار ببندیم.

و روزیکه این شرایط عوض شد، تحول و تصور اقتصادی و اجتماعی دگرگون گردید، قانون خانواده درهم ریخت، و گزینه جنسی را مباح، و باصطلاح روز ملی اعلام کرد، پاکدامنی و

عفت را باطل ساخت ، اشباع غریزه جنسی را سر لوحه برنامه زندگی قرار داد ، کوی و برزن ، کوچه و خیابان ، باغ و صحرا دامن کوه و کنار دریا را میدان ناموس بخشی و ناموس بازی اعلام کرد ، نباید گفت خطا است ، باید با جان و دل قبول کرد که همین وضع درهم صحیح و زندگی نیز همین است و بس . زیرا فرض این است که در عالم فطرت برای این برنامه ها میزانی نیست و همچنین بیرون از مرز اقتضاء شرایط اقتصادی و اجتماعی مقیاسی وجود ندارد ، پس روی این حساب ، « هر چه استاد ازل گفت بگو میگوئیم » .

آری این تب داران طاعون تصور در شرق و غرب و در همه نقاط جهان تمام شئون زندگی را این طور حساب میکنند . و روی این اصل برای ما لازم است که این داستان را بدقت بررسی کنیم ، و آن مسائلی را که اندکی پیش از این بیان کردیم ، کاملاً از نظر بگذرانیم . باید بدانیم که این تغییرات از چه نوعی هستند ، ( زیرا دارای انواع مختلف است ) آیا این همه تغییرات زندگی که در طول تاریخ بشریت دیده شده پاره ای از فطرت انسان است ؟ و یا چیزهائی است خارج از مرز فطرت و در اثر پیشرفتهای و تحولات مادی نصیب فرزندان آدم و حوا گردیده ؟ باید دید این تغییرات گوناگون در مقابل فطرت سالم انسان چه کاری انجام می دهند ؟ باقانون فطرت همگامند ؟ یا بر خلاف آن سیر میکنند و همچنین باید دید که این تحول مقیاسی دارد که در مواقع اشتباهات بآن پناه برد و فساد و خطارا تشخیص داد ؟ و یا چنین مقیاسی اصلاً وجود ندارد ؟

هم اکنون ، ما به تقسیم انواع این تحولات که از روز اول گریبان بشریت را گرفته میپردازیم ، چنانکه از دقت و بررسی علمی در باره انسان اول و اجتماعات نخستین بدست میآید ، و چنانکه از دقت و مطالعه در تاریخ گذشتگان روشن میگردد ، تا کنون دست کم ، چهار نوع ممتاز تطور شناخته شده :

۱ - تطور در اسلوبهای تولید .

۲ - تطور در شبکه بندی اقتصادی و اجتماعی در سازمان اجتماع .

۳ - تطور روانی .

۴ - تطور یا بگو تغیر اخلاقی .

تفسیر مادی تاریخ اگر چه آنها را از هم تفکیک نکرده آن طور که ما تفکیک میکنیم ، زیرا هدفش این نیست و کاری با تفکیک ندارد ، بلکه آن همه را یکی قرار می دهد و بسا یکدیگر مربوط می داند ، و سپس دسته جمعی را زائیده تحول و تطور اسلوبهای تولید می شناسد .

و ما این ارتباط را خیلی روشن و محکم می بینیم ، و بخوبی می دانیم که میان تطور در بکار بردن ابزار و اسلوبهای تولید ، و تطور در سازمان اجتماعی و اقتصادی اجتماع بشریت پیمان ناگسستی برقرار است .

گر چه ما نمیخواهیم ایمان داشته باشیم که این پیمان زائیده علت و معلول بودن است ، بعبارت دیگر دوست نداریم بگوئیم که علت در تحول سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه فقط و فقط تطور ابزار و اسلوبهای تولید است و بس ، زیرا ما معتقدیم که این يك سبب است و همگام آن اسباب دیگری هم هستند که جنبه

روانی دارند، و ما بزودی آنها را بیان خواهیم کرد، فقط چیزیکه اینجا میتوانیم بگوئیم این است. که میان این دو موضوع پیمان و ارتباط محکمی وجود دارد.

و اما تصور و تحول روانی یعنی پیدایش پیچیدگی روانی برای انسان و پیدایش شبکه‌های فراوان در روح و روان بشر. تفسیر مادی تاریخ، در اینجا نیز با کمال صراحت و با خیال راحت میگوید آن هم نتیجه و ثمره تصور اسلوبهای تولید است، باین معنی که در اثر پیدایش این تحولات بوجود میآید. ما هم تردید نداریم در اینکه تصور و تحول اسلوب تولید در پیدایش تحولات روانی يك عامل مؤثر و بلکه مؤثرترین عاملها است. اما علی رغم تفسیر مادی می‌خواهیم بگوئیم که این سیمای مرموز اجتماعی یعنی تحولات روانی انسان، تا اندازه زیادی يك سیمای مستقل و پایدار است، ممکن است از تطورات اسلوب تولید پیداشود چنانکه در تمدنهای قدیم پیدا شد، و بخصوص با اعلاترین مراحل در اسلام بوجود آمد. و اما تصور و یا بگو تغییر اخلاقی، ما از اول آنرا از برنامه خود حذف میکنیم و هرگز باور نداریم که با تصور اسلوب تولید رابطه داشته باشد. و بلکه در اینجا فقط شهادت تاریخ را بدآوری میخوانیم.

و لکن قبل از آنکه وارد بحث و گفتگو شویم يك حقیقت را بدقت در نظر میگیریم که بررسی و مطالعه در امور روانی ما را بسوی آن میکشاند و آن این است که بطور یقین در زندگی بشریت هیچ سیمائی و قیافه‌ای نیست که استقلال کامل داشته و از سایر قیافه‌ها بی‌نیاز باشد، و با این ترتیب حالا روشن شد که چرا در بیان

تطور روانی گفتیم تا اندازه زیادی این قیافه مستقل است، و نگفتیم از اول استقلال کامل دارد و بی نیاز از سایر قیافه های زندگی است زیرا بر همگان روشن است که در میان هیچ يك از قیافه های زندگی بشریت جدائی نیست ، « همه اعضا یکدیگرند ، چو عضوی بدرد آورد روزگار ، دگر عضوها را نماند قرار » چون بخوبی پیداست که انسان با تمام جزئیات هستیش زندگی را بکار می بندد و این امر کلی و همگانی که انسان از آن تکوین می یابد دارای اطراف و جوانبی است که هر يك در کار خود دارای تخصصی هستند ، و با اینکه دارای تخصصند از یکدیگر جدا و بی نیاز نیستند مانند نیروی دید که چشم در آن متخصص است . در نتیجه می بینیم که انسان با پا ، یا با گوش ، یا با ستون فقراتش جائی را نمی بیند ، و با این حال چشم از سایر اعضا بدن بی نیاز نیست . و همچنین در بدن اعضائی یافت میشوند که دارای تخصصند مانند گوش و چشم ، اعضا دیگری نیز پیدا میشوند که دارای چنین تخصصی نیستند ، روشن تر بگوئیم حوزه مأموریت آنها وسیع تر و بزرگتر است مانند دستگاه گردش خون که در تمام اجزاء بدن بکار مشغول است ، در میدان هستی بشریت نیز کار بهمین منوال است ، بنا بر این تطور و تحول در بکار بردن ابزار و اسلوب تولید ، در تمام مراحل زندگی بدون تردید اثر بسزائی دارد، ولیکن تطور روانی و اخلاقی در صحنه زندگی انسان هر يك دارای تخصص ویژه ای هستند ، مانند چشم و گوش در بدن .

پس تا اینجا اندازه ای مطلب روشن شده اکنون پشت سر این اجمال بتفصیل سخن می پردازیم و میگوئیم :

هنگامیکه انسان از مرحله خوردن گوشت شکار ناپخته بمرحله خوردن گوشت پخته میرسد و از آنجا بمرحله پیدایش و بکار بستن کارد و چاقو قدم میگذارد ، تا آنجا میرسد که عشق و علاقه مخصوص در تهیه غذاهای لذیذ از خود نشان میدهد . و کار را بجائی میرساند که دست بتصویب قانون و آداب و رسوم غذا پختن و غذا خوردن میزند ، و سرانجام آنرا بعنوان يك فن مخصوص و هنر مستقل بجامعه انسانی تحویل میدهد .

و همچنین وقتی انسان مراحل غارنشینی ولانه نشینی در سر درختان و آلونك سازی ، بابوته های بیابان را یکی پس از دیگری پشت سر میگذارد ، میرسد بجائی که میتواند از گل خام خانه بسازد ، و بتدریج آنرا تکمیل کرده بساختمانهای بزرگ مهندسی زیبا تبدیل نماید ، کاخهای باشکوه و آسمان خراشهای خیره کننده بسازد ، تا رسد بجائیکه با ابراز عشق و علاقه مخصوص خود آنرا بسازمان مسکن تبدیل نموده بعنوان يك هنر و صنعت ارزنده ، بادکورا سیون و مبلمان مد روز بجهان بشریت تقدیم میکند .

و در موضوع لباس هم از مراحل استفاده از برگ درختان و از پوست خام حیوانات گذشته و بمرحله قماش میرسد ، در اینجا نیز آن قدر عشق و لیاقت از خود نشان میدهد که برای تهیه و پوشیدن لباس آداب و رسوم و قوانین مخصوص تصویب میکند و سرانجام هم امروز مد سازی را در عالم بعنوان يك هنر ارزنده بین المللی برسمیت میشناسد .

و باز هم وقتی که فرزند آدم و حوا در باره بکار انداختن نیروی غریزه جنسی يك رشته مراحل ساده و بی آرایش را پشت سر میگذارد ،

و بجائی میرسد که دست بتنظیم آداب و رسوم و تصویب قانون میزند ، بزمها را آراسته ، مراسمی برپا میدارد ، و سرانجام در مفهوم غریزه آنقدر توسعه میدهد که خود بخود امروز بعنوان يك هنرمستقل از آن یاد میشود و در اطرافش فنون مختلف ادب و موسیقی و عکاسی و پیکر تراشی و انواع رقص و آواز بوجود آمده و سیمای آنرا بیش از پیش جلوه گر میسازد ، و باز هم وقتی که انسان در موضوع مالکیت از مرحله ی مالکیت چیزهای ساده و ابتدائی بمراحل مالکیت زمین و برده ها میرسد ، همین طور با سرعت یکی پس از دیگری این مراحل را پشت سر گذارده تا مالک صنایع سنگین و کارخانجات بزرگ میگردد ، و سرانجام نظام سرمایه داری را بدست آورده و آنرا مانند يك نیروی لایزال اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بکار میبرد و عاقبت بجائی میرسد که مالکیت ملتها و توده های بشر را ادعا میکند ، و در آینده نزدیک هم از این کره تارک خاکی بالا تر رفته و بفکر تسخیر سیارات آسمانها میافند.

و هم چنین هنگامیکه نور دیده ابوالبشر در مقام اظهار شخصیت و لیاقت مراحل گوناگون اظهار شخصیت جسمی را پشت سر نهاده با بمرحله اظهار وجود روانی میگذارد ، و آن قدر توسعه میبخشد که این مرحله بتمام مراحل گذشته شامل میگردد ، غذا ، مسکن ، لباس ، مالکیت ، و غریزه جنسی را تحت فرمان خود در میآورد.

و همین طور ، وقتی که شیر پاک خورده حوا در میدانهای نبرد از مراحل جنگهای تن بتن گذشته و بمرحله استخدام سنگهای سنگین میرسد ، فلاخونها را برای کشتن برادر بکار میبرد ، و سپس نوبت

استخدام تیغ و تیروسنان میرسد ، و کم کم از باروت گرفته تا نیروی سوزان اتم و هیدروژن را بخدمت واء میدارد .

اکنون آن فرصت فرا رسید که از تطور زدگان امروز بپرسیم آیا پس از طی این مراحل پست و بلند واقعاً حادثه تازه ای رخ داده ؟ تغییری در امور فطری پیدا شده ؟ چرا ؟ و چگونه ؟ و برای چه ؟ بحثی است بسیار دقیق ، باید گوش دل را باز کرد و انصاف را بکار برد .

تفسیر مادی تاریخ فاش میگوید : که بکار بردن ابزار باعث شده که انسان این مراحل را یکی پس از دیگری با سرعت اجباری طی کند ، زیرا معتقد است که اگر نبود پیدایش آتش انسان کی میتواند غذای پخته و لذیذ تهیه نماید ، اگر اختراع دستگاه ریسندگی و بافندگی نبود ، هرگز نمیتوانست از قماشهای لطیف و زیبای لباس تهیه کند و با این تفصیل بعالم نشان بدهد ، اگر بکار بردن ابزار ساختمانسی نبود ، کی و چگونه ممکن بود بنائی استوار بگردد ؟ و ...

سپس این تفسیر مادی بصراحت میگوید : که بکار بردن این ابزار يك رشته تغییرات و تحولات حتمی و اجتناب ناپذیری در وجدان و افکار و در اصول و اساس زندگی مردم ایجاد میکند که پذیرش آنها نیز اجباری است ، زیرا هنگامیکه بشر بکشف آتش نائل آمد فکرش را در پختن غذا بکار انداخت ، و سرانجام در فنون تهیه غذا های گوناگون و بیرایه های آن کوشید که اگر نبود پیدایش آتش ، هرگز فکرش باین کارها رسا نبود ، و قتیکه انسان دستگاههای ریسندگی و بافندگی را اختراع نمود ، بفکر افتاد



که قماش بیافد . و در این صدد برآمد که بتفصیل لباس و اظهار عشق و لیاقت بپردازد . اگر این اختراع نبود هرگز این کارها از خاطره بشر خطور نمیکرد . و زمانیکه بکار بردن ابزار قتاله در دسترس بشر قرار گرفت ، باین فکر افتاد که آنها را در شکار حیوانات و درنبرد با دشمن استخدام نماید .

و روزیکه بکشارری دست یافت ، فوراً باین فکر افتاد که هرچه زودتر و بیشتر زمین در اختیار بگیرد و بحوزه مالکیت دیگران تجاوز نماید ، بشرها را اسیر کند ، اسیرها را ببردگی بگزیند ، نادر امور کشاورزی بنفع خود بکار وادارد ، و عاقبت در اثر پیدایش و گسترش ابزار و اختراعات ، يك رشته نتایج حتمی و اجتناب ناپذیر اقتصادی ، اجتماعی ، روانی و اخلاقی بطور خودکار پشت سرهم پدید آمد .

پس با این حساب ابزار کار و آلات تولید ، محرك اول و دائمی زندگی بشریت است و بس . این بود خلاصه استنباط تفسیر مادی تاریخ که دیدیم .

حالا پوشیده نماند که این قضیه باین صورت بسیار براق و فریبنده است ، زیرا وقتی که سبب و نتیجه در يك سلسله اتصالی زنجیروار پهلوی پهلوی حرکت کند ، بدیهی است که فریفتن آسان ، و فریب خوردن آسانتر میگردد . و کسیکه بخواهد يك رشته الهامات شیطانی را بافکار عمومی مردم تحمیل کند ، و یا خود معتقد باشد که سبب و نتیجه یکی هستند باسانی به هدف میرسد ، بعبارت ساده تر تنها بقاضی رفتن این گونه نتیجه می دهد .

اما خوشبختانه این قضیه با اصطلاح علمی که باین ترتیب

تفسیر مادی تاریخ آنرا دست آور کرده است صورت علمی دیگری هم دارد که اگر ما بحث خود را ، دور از این خدعه و نیرنگ خوش-سیمائی که علوم و مطالعات علمی روز در قرن بیستم به پیشگاه بشریت تقدیم میدارد عنوان کنیم ، بطور یقین رسیدن بآن برای ما خیلی هم دشوار نخواهد بود .

هم اکنون از شیفتگان مذهب مادی برای این پرسشها پاسخ میخواهیم .

۱- چرا و برای چه انسان آتش را کشف کرد ؟

۲- چرا وقتی که آتش را کشف کرد آنرا در پختن غذا بکار

بست ؟

۳- چرا در همان مرز اول ، یعنی فقط در پختن غذای ساده توقف نکرد ؟ و بلکه از آن گذشت و مرتب در تهیه غذا بتفنن و تحسین پرداخت ؟

۴- چرا روزیکه آهن و مس و برنز و طلا و نقره در دست انسان اسیر و نرم شد کدام محرك اجباری وادارش ساخت که از آنها کارد و چنگال و سایر ابزار غذا خوردن بسازد ، و حال آنکه هیچ يك از آنها مانند يك ضرورت روانی اجتناب ناپذیر در اصل غذا داخل نیست ؟

بعلاوه کدام محرك اجباری وادارش کرد که از این فلزات برای تزئین سفره استفاده نماید ؟ و سرانجام در ساختن و بکار بردن آنها بتفنن پردازد ؟ و بالاتر از همه این ابزار چه رابطه نزدیکی با اصول غذا خوردن دارد ؟ همان اصولی که با فکر بشر تصویب شده است . خواه این اصول آداب و رسوم سفره باشد ، یا کیفیت

تقسیم غذا و بر ب مجالس و یا تشخیص پاك و ناپاك و حلال و حرام .  
و همین طور چرا بشر دستگاه ریسنده گی و بافندگی را اختراع  
کرد ؟ و برای چه وقتیکه اختراع کرد در بافتن قماش ، و پس از  
آن در زیبا ساختن آنرا بکار بست ؟ برای چه در مرز ابتدائی  
بافندگی توقف ننمود ، بلکه از آن گذشت و خارج از مرز احتیاج  
بتفنن پرداخت ؟

و چه رابطه ایست میان این تفنن که در اثر پیدایش ابزار پدید  
آمد و میان آن اصولی که بشر در اطراف لباس بوجود آورد ؟  
اعم از اینکه این اصول تصویب قواعد و تنظیم آداب و رسوم باشد  
یا کیفیت تقسیم آن در میان مردم و مربوط ساختن آن با اصول  
دینی و اخلاقی . و روزیکه بشر ابزار برنده را اختراع کرد در  
درجه اول چرا و برای چه اختراع کرد ؟ چرا و برای چه آنرا در  
جنگ و برادر کشی بکار برد ؟ و در درجه دوم چرا و برای چه در  
همان مرز ابتدائی توقف نکرد ، بلکه از آن تجاوز نمود ، و به  
جستجوی وسائل گوناگون جنگی پرداخت ؟ آن قدر گشت و کوشید  
که سر از وادی اتم و هیدروژن درآورد ، و سر انجام در ساختن  
بمبهای اتم و هیدروژن و کوبالت و اشعه مرك توفیق یافت . و چه  
رابطه ایست در میان این ابزار ، و آن اصولی که انسان برای  
جنگیدن تصویب کرده است . گاهی حلالش می داند ، گاهی حرام  
و گاهی هم قوانین و آداب و رسوم برای آن قائل میشود . و  
همچنین ...

آیا در پشت این پرده اسرار آمیز چراغ روشنی نیست که ما  
را هدایت نماید ؟ آیا دلیل روشنی نیست که بشر را از این سرگیجه نجات

بدهد ؟ آیا این ابزار انسان را پیش میبرد و یا انسان آنها را ؟ آیا  
بشر این وسایل را بسوی هدف میراند و یا آنها بشر را ؟  
پوشیده نماند که ما هرگز این قضیه را مانند آن معمای مشهور  
عنوان نمیکنیم که میگوید تخم مرغ مقدم بر جوجه است ، یا جوجه  
مقدم بر تخم مرغ .

زیرا این قضیه که هم اکنون پیش چشم ما است معما نیست  
و احتیاجی بحل مشکل ندارد ، تا بخاطر آن دلها به تپش بیفتند و  
اندرونها به سوزش در آیند. بر همگان روشن است که حیوان در اصل  
مسکن در روی زمین شریک انسان است ، و بقول « داروین » در  
بسیاری از امتیازات و در اصل مشترك زندگی شریک او است. تا کنون  
در طول تاریخش نه چیزی کشف کرده و نه اختراعی از خود به  
یادگار نهاده .

پس بنا بر این اکتشاف و اختراع يك امتیاز بزرگ بشریت  
بوده که در فطرت انسان نهفته است .

**چولیان هکسلی** دانشمند داروین روش در کتابش ( انسان  
در عالم جدید ) میگوید : بزرگترین و ارزندهترین امتیاز انسان این  
است که نیروی تفکر و تصور در اختیار اوست میتواند فکر بکند و  
نتیجه بگیرد.

و این امتیاز نهفته در نهاد انسان نتیجههای فراوانی دارد ،  
و ارزندهترین آنها پیدایش و نمو تقلیدهای روز افزون است . و  
از هر بهاترین نتیجههای این نمو و یابگو بهترین مظهر آن این است ،  
که انسان در بهتر ساختن ابزار زندگی و بالا بردن قدرت خود  
استاد است . و عبارت محلی بشر در نوسازی ناخوانده ملا است

هر چه امروز بسازد فردا بهترش را خواهد ساخت . و واقعاً این تقلیدها و این مهارت در نوسازی همان امتیازاتی است که در میان سایر موجودات زنده ، سیادت و بزرگی را برای بشر آماده کرده است ، و این سیادت هم در عصر حاضر یکی از امتیازات ویژه انسان است .

بلی ، همانطور که در کتابهای دیگرم او را معرفی کرده ام يك عالم ملحد و خدا شناس است . که هیچوقت رازی از آفرینش را بخدا نسبت نمیدهد . و با این وصف این امتیازها را مخصوص انسان می داند . نیرومندی انسان در تفکر و تصور و عشق و علاقه آن بنوسازی و زیبا سازی وسائل زندگی ، و توانائی در بکار بردن ابزار و وسائل موجود ، بعقیده این دانشمند از خدای بی خبر يك رشته امتیازات روانی در فطرت انسان است

بنا بر این ، این امتیازها هر گز مولود بکار بردن ابزار و وسائل نیست ، بلکه بعکس بکار بردن ابزار نتیجه وجود چنین سرمایه فطری است . پس علی رغم فلسفه نظری تفسیر مادی تاریخ از این بحث علمی این عالم خدا شناس برای ما روشن شد که در این دامنستان شبیه بمعمای جوجه و تخم مرغ ، انسان اصل است ، انسان منبع فیوضات است نه ابزار و وسائل تولید ، انسان است که از روزاول بسوی کشف و اختراع براه افتاده ، چرا و بخاطر چه ؟ **چولیای هکسلی** میگوید که آن امتیاز روانی انسان است ، به این معنی که در سرشت او این خاصیت نهفته است . بهر سو

که رو کند با او همراه است ؟

ما هم میگوئیم : (و نباید نو کیسه های علم جدید ، از گفته ما بترسند که مبادا با علم آنان بمبارزه برخیزد ، نه بلکه آنرا تکمیل

کرده و بارور ساخته و از انحراف باز میدارد) آن خدائی که بشر را آفرید تا از طرف خود در زمین خلیفه قرار بدهد، این خاصیت ارزشمند را برایگان در اختیارش قرار داد، زیرا که آن نیز یکی از بهترین وسائل این خلافت است. خدای بزرگ است که کشف آتش را نصیب انسان کرد، نه تصادف و اتفاق. باین معنی که عشق و هلاقه و توجه بظواهر طبیعت را در سرشت او بیادگار نهاد، تا توانست با فکر توانای خود از آنها بهره برداری کند.

اگر غیر از این است بعقیده شما آن تصادفیکه آتش را پیش پای انسان سبز کرد. و باعث بروز فکر در سرانسان شد تا توانست از آن استفاده نماید، مایونها بار همان تصادف، همان آتش را پیش پای حیوان نیز سبز میکنند نه درک آتش میکند، نه در باره آن بفکر میپردازد و نه بکارش میزند، بود و نبودش برای آن یکسان است.

پس بنا بر این باید قبول کرد که: نیروی فکری انسان در فطرت او در سرشت او بودیعه گذارده شده. و روی همین اصل است که قدرت بر اکتشاف و اختراع پیدا کرده و از اینجاست که میتواند ابزار و وسائل را بکار بزند و هر روز وسائل سازندگی بهتری بسازد. چنانکه در فطرت انسان چیزهای دیگر هم نهفته است که جولیان هکسلی آنها را تقلیدها مینامد و ما اصول فطری میخوانیم. و همچنین در نهاد بشر نیروهایی است، که بوسیله آنها بآسانی میتواند کارها را با یکدیگر مربوط و هماهنگ سازد. و هر وسیله ای را در جای خود بکار ببرد، ما آنها را اصول روانی، اخلاقی اقتصادی، اجتماعی و دینی مینامیم، و جولیان هکسلی تقلیدها

و خاصیت ها . و این همان نکته ایست که جواب همه پرسشهای گذشته ما را باسانی می دهد . چرا انسان آتش را کشف کرد ؟  
چرا وقتی کشف کرد در پختن و زیبا ساختن غذا بکار برد ؟  
چرا در همان درجه ابتدائی پختن توقف نکرد ؟ چرا در اطراف  
غذا آداب و رسوم و اصول گوناگون ایجاد کرد ؟

اما کشف آتش بعنوان يك حادثه و یا وسیله مادی ، هیچ يك  
از خواسته های تفسیر مادی تاریخ را نشان نمیدهد . زیرا اگر با  
سرشت بشر توانائی تفکر و تصور ترکیب نیافته بود ، در ابتدای امر  
ممکن بود انسان بکشف آتش توفیق نیابد ، و در صورت توفیق ممکن  
بود در پختن غذا بکار نبرد . آخر چه باعث میشد که حتماً  
باید در این راه بکار بیندد . و نیز ممکن بود وقتی که در پختن غذا  
بکار برد در همان مرز ساده و ابتدائی بماند ، دیگر دست بتنفرن و  
آداب و رسوم نزنند و بدنبال آشپزخانه مدرن نگردد .

نه نه ، اگر نبود آن انگیزه فطری که قبل از پیدایش آتش در  
سرشت انسان آماده شده بود ، آتش کی میتواند این کارها را بوجود  
آورد . آری ! نیروی تفکر و توانائی تصور با انسان امکان داد که با آتش  
دست یافت ( و آن يك موهبت الهی است . ) و پس از آن انگیزه و عشق  
سازندگی و تجمل بازی بقیه کارها را بتدریج در طول تاریخ بعهده گرفت .  
بلی این است گره کار و اینجاست دوراهی مشکل ( معما ،  
چو حل گشت آسان شود . )

اکنون از تطور زندگان می پرسیم آیا معنی این سخن این است  
که ابزار در صحنه زندگی انسان چیزی را تغییر نداده است ؟ هیئات !  
هرگز ما چنین حرفی نمیزنیم ! و هیچوقت ممکن نیست آدم عاقل لب

بچنین سخن بیهوده باز کند ، بدون تردید سیمای زندگی قبل از پیدایش  
 هر نوع ابزار و هر نوع اختراعی از سیمای بعد از پیدایش کم یا زیاد  
 اختلافی خواهد داشت بخاطر اینکه خود بخود پس از پیدایش برای مردم  
 افکار جدیدی، روابط نوینی، مشاعر و نظامهای جدیدی پیدا میشوند.  
 (ما در بحث آینده که از تطور اجتماعی و اقتصادی سخن  
 میگوئیم در این باره بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.) زیرا بدیهی است  
 که پس از کشف آتش در روی زمین پیشرفت بزرگی پیدا شد، و  
 پس از اختراع تراکتور زمین زیر و رو گردید. و پس از پیدایش  
 باروت چه آتشی که در عالم روشن نشد. و بعد از آمدن نیروی  
 الکتریک دنیا رو بسرعت نهاد. اینها یک رشته تطورها است که  
 پیدا شد. ما هم همان طور که گفتیم - میخواهیم آنها را از یکدیگر  
 تفکیک نموده و تا آنجا که میتوانیم در اثباتش پافشاری کنیم، برای  
 اینکه در نظر ما آن خود یک حقیقت درخشان انسانیت است.

فقط تنها چیزی که مورد مناقشه و انتقاد ما است این است که  
 آیا ابزار در هستی انسان چیز جدیدی بوجود آورده و یا نه؟ انگیزه  
 های فطری نهفته را بیدار ساخته و بکار انداخته؟ شاید دیگر ابهامی  
 نمانده، فرق این دو صورت از دور پیدا است و خود تعیین کننده  
 مرز است.

پس بنابراین اگر ابزار در هستی انسان چیز تازه ای ایجاد  
 کند، از حق نباید گذشت حق همانست که تفسیر مادی میگوید. اما  
 اگر انگیزه های درونی و فطری انسان را بیدار کند، باید قبول کرد  
 که اصل انسان است، چنانکه تفسیر انسانی میگوید. آیا آتش انگیزه  
 پختن غذا را در وجود انسان ایجاد کرد؟ چرا ظاهر امر این طور



است. اما باید دید آن کدام نیروی اجباری است در آتش که بشر را به پختن غذا تحریک میکند؟ بلی ممکن است که این قضیه باین ترتیب بررسی شود که در تجربه‌های انسان حادثه، دیده شد که آنرا دیگران یک امر تصادفی میدانند، و ما بحقیقت خود او نسبت می دهیم که عبارت از قدرت و خواست خدا است. باین ترتیب که آتش روزی نزدیک شکار و یا شکار نزدیک آتش قرار میگیرد که در اثر آن حرارت در گوشت شکار اثر میکند و بوی خوش آن بمشام انسان میرسد و بخاطر آنکه در فطرتش استعدادی بوده که این بوی را بپذیرد و این طعم را بچشد، خود را بگوشت کباب شده نزدیک ساخته و استفاده نموده، سپس چون فطرت او دارای نیروی تفکر و تصور است بفکر پرداخته و همان عمل تصادفی را تکرار کرده و بنتیجه رسیده. و در هر دو حال این وسیله نوظهور که عبارت از آتش باشد طوری نبوده که بتواند در باطن نفس انسان چیزی ایجاد کند، چرا؟ فقط یک نیروی فطری نهفته را در نهاد او بیدار و از کمین گاه بیرون آورد و بکار وادار ساخت. و اینجا است که میگوئیم با پیدایش آتش سیمای زندگی در میدان غذا تغییر یافت. زیرا این وسیله نوظهور فرصتهای روزافزونی را در تهیه غذاهای الوان و لذیذ در اختیار بشر قرارداد و باعث پیدایش فنون جدید گردید. همه اینها صحیح، اما باید دید اگر در فطرت و سرشت انسان آمادگی پذیرش نبود، آیا آتش با امکانات جدیدش باز هم میتواند یکی از این کارها را انجام دهد؟ اگر همین آتش بهمین غذای پخته طعمی میداد، که برای انسان خوش آیند نبود باز هم آنرا قبول میکرد! و بعلاوه اگر آن انگیزه و استعداد نهفته نبود، باز هم

آتش را در این راه بکار میبرد ؟ حقیقتاً که آتش يك رشته امکانات جدید بانسان بخشید . اما برای چه ؟ برای بیدار کردن انگیزه ها و استعداد های نهفته . او که دائم در انتظار فرا رسیدن فرصتها بود ، که پا بمیدان بگذارد و بفعالیت بپردازد . بلی ممکن است که فطرت بشر در طول زندگی متوجه این انگیزه ها نشود و نداند که خود دارای چنین استعداد است ، و این همان نکته مهم است که در فهمیدن مطلب آدمی را فریب می دهد . ممکن است که انسان اول متوجه نشود که آتش میتواند برای او غذاهای لذیذ و خوش خوراک آماده کند . ممکن است که این راز را کشف نکند مگر پس از تجربه ، اما حتی در این فرض باز هم آخرین مرجع همان فطرت بشر است . زیرا کاویدن و خطا رفتن و بازگشتن در انسان ، و بلکه در حیوان یکی از راههای معرفت و فرا گرفتن است . اما باز در هر دو صورت سرانجام از مرز فطرت تجاوز نمیکنند . زیرا می بینیم که انسان يك رشته از غذاها را پسندیده و يك رشته را نپسندیده و حال آنکه آتش همان آتش است . یعنی میدان و اندازه بکار بردن آتش هر دو روی خط فطرت قرار دارند . و در طول تاریخ بشر چیزی را از حقیقت فطرت تغییر نمیدهند . و بلکه يك نکته فریبنده دیگری هم هست که از ناحیه وسعت و عظمت فطرت انسانیت سر میزند . فطرت انسانی آنقدر وسیع و دامنهدار است که پاره از مردم گمان کرده اند اصلاً مرزی و حدودی ندارد . و روی این حساب گفتند مادام که این فطرت دارای چنین وسعت بی پایان است و همه چیز را در بر دارد وجودش ارزش حقیقی ندارد . نه هر گز ، این طور نیست غلط پنداشته اند ، وسعت و بزرگی فطرت نمیتواند حقیقت و

دلات آنرا باطل کند .

بلی ؛ این اعجوبه خدائی آنقدر وسیع است که اشیاء فراوانی را در بر میگیرد و لکن نه هر چیزی را زیرا که سرانجام آن خطرا مسیرهائی است معین ، و پیوسته روی همان مسیرها حرکت میکند همان خط سیرها است که هر جا با چیزهای خلاف فطرت برخورد میکند آنها را دور می ریزد ، و اصرار دارد که دور بریزد گرچه با فشارهای طاقت فرسا هم روبرو گردد . زیرا میدانیم که خیلی چیزهائی را که استعداد فطری ندارند نمیپذیرد .

و اینجا يك نکته فریبنده سومى است که : از نرمش و خوش-روئى فطرت سر میزند . آرى آرى ! این اعجاز هستى بخاطر نرمش و خوشروئى روز افزونش در برابر ضربه فشارى که از طرف مخالف بر پیکرش وارد میگردد بسیار صبور و بردبار است . اما با این وصف از يك طرف در مقابل هر فشارى هم این طور صبور و بردبار نیست ، و از طرف دیگر هیچ فشارى را تا ابد تحمل نمیکند . و بلکه بعضى فشارها را آنهم بعضى اوقات متحمل است نه همه وقت ، درابتدای امر فشار را مى پذیرد . اما پس از اندك مدتی بر علیه آن انقلاب بر پا میسازد . و آنقدر آرام نمى نشیند تا سرانجام آنچه را که ناگوار است از خود دور کند .

بر همگان روشن است که تاکنون بر علیه بسیاری از دیکتاتوریهها شوریده ، بدلیل اینکه آنها وجود فردى انسان را سرکوب میکردند و بر علیه مالکیت دولتی کمونیستى انقلاب راه انداخته ، بخاطر اینکه انگیزه فطرى مالکیت فردى را سرکوب مینماید . و همچنین بر علیه بسیاری از انحرافات شورش کرده ، چنانکه در آینده

نزدیک در این باره سخن بتفصیل خواهیم گفت» .

اینها همان حقایق تابناکند که از دیدگاه تفسیر مادی تاریخ که «مارکس» و از نظر تفسیر دسته جمعی زندگی بشریت ، که «دورکیم» ساخته است مستور بوده اند . بلی هر دو تفسیر تاریخ را از خط تسلیم و رضا در مقابل نیروهای پیروز رصد میکنند . ولکن از خط دیگر غافلند ، از راه انقلاب ، از راه شورش بر علیه نیروهای مخالف ، و بالاخره از راه پیروزی و چیره گویی بر حریف ، و آن حقیقت علمی که دور از غرضهای شیطانی است می باید تاریخ را از هر دو خط بررسی کند . زیرا هر دو خط تاریخ حقیقت اند . بایستی هم از راه تسلیم و رضا و هم از راه شورش و انقلاب ، هم از راه سلب و هم از راه ایجاب ، آنرا روی نقشه تاریخ ، پیاده کرد . آخر هر دو راه در هستی انسان موجود و هر دو فطری هستند . هم اکنون بدیهی است که از این مرحله از بحث و انتقاد خود بیک رشته حقایق روشنی می رسیم که سزاوار تفکر است .

۱ - روشن شد که در تصرفات انسان فطرت پایه و اساس است .

۲ - ابزار و وسایل جدید در اصل خود زبان گویای فطرتند .  
( برای اینکه فقط فطرت است که توانائی فکری و تصویری و انگیزه نوی سازی و زیبا سازی را دارد ) .

۳ - با اینکه ابزار در اصل خود زبان گویای فطرتند ، در عمل نیز قدم بقدم با آن همگامند ، برای اینکه انگیزه های نهفته را پیوسته در نهاد انسان بیدار میکنند .

۴ - فطرت در عمل کرد خود چیز تازه ای در هستی انسان

ایجاد نمی‌کند. بلکه فقط کاری که میتواند بکند این است: آن سرمایه‌ایکه پیش از این در نهاد این هستی نهفته است آشکار بسازد. ۵ - با عمل کرد فطرت، سیمای زندگی تغییر همه جانبه پیدا میکنند و لکن این تغییر نیز از پذیرش خواسته‌های فطرت است و هرگز از حدود آن تجاوز نمیکند.

بلی این حقایق پنجگانه و حقایق دیگری هم که از فروع آنها است، ممکن است همه را آسانی در تمام میدانهای نشاط انسانی پیدا کنیم، و احتیاجی نباشد که در پیدا کردن یکایک آنها همه خطوط فطرت را جستجو کنیم، اما باز هم برای روشن شدن مطلب بعضی از مثالها را در اینجا میآوریم.

نهال انگیزه سفر و سرعت حرکت در اکتشاف جهان را اختراع هواپیما در وجود انسان نشانند، بلکه بهتر است بگوئیم که وجود چنین انگیزه نهفته‌ای در سرشت بشر فرمان اختراع هواپیما را صادر کرد. زیرا قبل از پیدایش هواپیما، پیوسته انسان با وسائل گوناگون سفر سرعت حرکت خود را افزون و افزون تر میساخت، برای اینکه انگیزه سرعت در درون او بود دائم میخواست زودتر بمقصد برسد، و حتی اگر عملاً در این کار عاجز و ناتوان میشد باز هم آرام نمی‌نشست، بلکه در خیال خود وسائل ایده‌آلی خود را خلق می‌کرد، که در يك لحظه کوتاه خیالی او را از این سر دنیا بآن سر دنیا میبرد. پس بنا بر این هواپیما و پشت سر آن موشک همان عالم خیالی بشر را محقق میسازند.

همان عالم آرزوها را که از قدیم در صفحه ضمیر بشریت ترسیم میشد، و پیوسته بشر در آرزوی دیدن آن بود زیر پای

او میگذارند .

این هم صحیح است که این انگیزه درونی و قتیکه با اختراع هواپیما با بمیدان عمل گذاشت ، تسهیلات و آمادگی های تازه ای را نیز بوجود آورد که پیش از آن باین ترتیب فکر کسی بآنها نمی رسید ، تسهیلاتی در صلح ، و آماده گیهای دیگری در جنگ پیدا شد که سابقه نداشت ، و پشت سر این تسهیلات و این آمادگیها بود که روابط بشریت هم در صلح و هم در جنگ از نو سازمان پذیرفت و مشاعر و افکار فرزندان ابوالبشر رنگ تازه ای گرفت ، آری ! این يك حقیقتی است بس روشن و همه اختراعات و اکتشافات جدید را با میزان آن میتوان سنجید ، زیرا هر يك از آنها تسهیلات و آمادگیهایی برای بشر فراهم میکند که پیش از آن با آن تفصیل کسی در باره آنها فکر هم نمیکرد ، و لکن انگیزه های فطری همگانی همیشه پیش از هر اختراعی بوده و باعث پیدایش آن شده اند ، خواه کسی فکر می کرده یا نمیکرده ، زیرا هیچ مخترعی نمیگوید بزودی يك اختراعی خواهم کرد و سپس در چگونگی استفاده از آن بگفتگو خواهم پرداخت ، بلکه همیشه میگوید : من یا ما بشر در نظر داریم يك وسیله بسازیم که فلان عمل را انجام بدهد ، پس باید در اختراع آن بکوشیم تا ب نتیجه برسیم .

بلی خط بحث علمی ، بتنهایی این طور نشان می دهد که آن خود را بوجود می آورد ، باین ترتیب که هر قدمی بطور حتم و اجبار خلاق قدم آینده است ، و در پشت پرده هدفی ، غرضی ، وجود ندارد . و حال آنکه این طور نیست و بلکه حقیقت غیر از این است در پشت این پرده دائم انگیزه های فطری فرمان می دهند ، همان

انگیزه‌ها است که بحث‌های علمی را بوجود می‌آورند، همان انگیزه‌ها است که غذای لازم را باین بحث‌ها می‌رسانند، پر واضح است که انسان در آن قوانینکه بحث علمی در شعاع آنها کار میکند هرگز نمیتواند دخالت نماید، نه بخاطر آنکه بشر نمیتواند بآن قوانین دست زسی پیدا کند، بلکه بخاطر این است که آنها بالاتر از افق نیروی بشرند و هرگز تحت فرمان قدرتش در نمی‌آیند، آنها نوامیس هستی‌اند، از وظیفه انسان و بلکه از قدرت او نیز بیرون است که بتواند در آنها دخالت کند و پاره از آنها را تغییر بدهد، مالک انحصاری آنها خالق آنها است. پیوسته گوش بفرمان آفریدگار جهانند، آنها از عالم ماده بیرونند، بشر مادی در آن عالم ملکوتی چه کاری میتواند انجام بدهد، چرا؟ میتواند در تطبیق عملی، در استفاده از نتایج علمی دخالت کند، باین معنی: از آن نتیجه‌هایی که از کشف نوامیس عالم هستی بدست می‌آیند بهره‌برداری کند، همان نوامیسی که خدای بزرگ نیروی کشف و تسخیر آنها را برایگان در اختیار بشر قرار داده است. قرآن کریم بازبان شیوا از این معنا گزارش میدهد: «هر آنچه در آسمانها و زمین است خدای بزرگ برای شمارام ساخته است، فقط بشر در تصرف و دخالت آنقدر مجاز است که میتواند اجرا و تطبیق آنها را در هدفهای خود، در بکار انداختن انگیزه‌های درونی خود بکار ببرد.

همان انگیزه‌هایی که پیش از این در نهاد بشر نهفته و منتظر

فرصتهای مناسب بوده‌اند.  
 بلی هنگامیکه کشف جدید، اختراع جدید، درهای آفاق جدیدی را بروی انسان باز میکند که هیچوقت بطور تفصیل پیش از

این بفکرش نمیرسید. خودبخود او را بیدار خواهد کرد که بپاخیزد، و در آفاق جدید چندگامی پیش برود، زیرا این اشرف مخلوقات همیشه و پیوسته میکوشد تا بلکه با انگیزه‌های فطری خود میدان عمل باز کند، مانند انگیزه اظهار قدرت، اظهار تسلط و بزرگی بر دیگران، انگیزه جاوید زیستن و جاوید ماندن، و اظهار شجاعت و شخصیت و مالکیت. ووو

اما هرگز در نهاد خود فکری، شعوری پیدا نمیکنند که تحت فرمان یکی از این انگیزه‌های همگانی نباشد، همان انگیزه‌هایی که قبل از پیدایش هر فکری در سرشتش بوده‌اند. همان انگیزه‌هایی که از طرف خالق بزرگ جهان برایگان در اختیارش قرار گرفته‌اند.

بنابراین، هر تپورو تحولی را که اختراعات و یا اکتشافات جدید در وجود انسان نمودار میسازند عبارت است از پرورش و گسترش دادن انگیزه‌های فطری که پیش از هر چیزی در نهاد بشر کمین گزیده‌اند، باین ترتیب که پیدایش هر اختراع و هر اکتشافی فرصت مناسبی را برای فعالیت انگیزه‌های فطری آماده میکند تا در محیط آرام و بی‌مانع بطور دقیق آثار خود را در تمام نقاط حساس زندگی نمایان سازد، و هیچ عاقلی نمیگوید که این عمل آفریدن انگیزه‌های فطری است که پیش از این نبوده‌اند.

برهمگان روشن است که پرورش و گسترش چیزی، و آفریدن و ایجاد کردن چیز دیگر است. کودک در روز ولادت باهستی کامل و با کمال نهفته پا بر صه وجود میگذارد، سپس بتدریج نمو میکند و کم کم هستی خود را اظهار میدارد، اما دیگر چیز جدیدی در



وجودش ایجاد نمیشود که پیش از این نبوده باشد. مثلاً، پائی، دستی، گوشه، چشمی، بوجود نمیآید زیرا همه از روز اول موجود بود، ولكن بحد کمال نرسیده بود، نمو و پرورش آنها را تا سر منزل حقیقت و کمال میرساند. سپس پرواضح است که تطور و تقدم در اینجا عبارت است از حالات نمو و گسترش دادن، نه آفریدن و از عدم بوجود آوردن، هر کشفی و هر اختراع جدیدی نیز این معنا را در بردارد. زیرا آن تراکتوریکه روی زمین را منقلب و تاریخ بشریت را دگرگون ساخت، بدون تردید خود يك انگیزه‌ای بود در نهاد مخترع و این انقلاب را راه انداخت تا انگیزه زراعت و یا انگیزه های دیگری را بیدار کند و بکار بزند، اگر غیر از این بود، که خود را در اختراع تراکتور بزحمت نمیانداخت. خود کشف باروت نبود که انگیزه ویران کردن و کشتن و غارت کردن و سوزاندن را در نهاد بشر بوجود آورد، بلکه يك رشته آمادگیهای بیشتری بآن داد در صورتیکه این انگیزه ها قبل از کشف باروت، در نهاد همان بشر در يك محیط کوچکی زندانی بود و پیوسته در عالم خیال با آرزوهای دور و دراز بازی میکرد، و همین ترتیب هیچ چیزی خارج از مرز محدوده فطرت ایجاد نمیشود گرچه این مرزها خیلی هم وسیع و دور پایان باشد.

خوب دوستان، هم اکنون بحث خود را در نخستین نوع تطور که عبارت از ابزار و اسلوهایی تولید است باینجا رساندیم، که آن بیدار کردن و بکار انداختن سرمایه فطرت است نه تغییر فطرت، باین ترتیب: که با نمو و گسترش دادن آمادگی های عملی آنها پیوسته بفعالیت و ادار میسازد، و این عمل دائم مساحت میدان فطرت را وسیع تر

کرده و مدام تشکیلات و سیماهای جدید را بآن عرضه میدارد، اما هرگز عنصر جدیدی را بر آن اضافه نمیکند که در اصل و گوهر آن نبوده باشد، اعم از آنکه بصوت ابتدائی باشد و یا بصورت نهفته و آماده، و همه میدانند که میان نمو و پرورش و گسترش دادن در مرزهای موجود میدان عمل، و میان ایجاد و آفریدن امر جدید، در همان مرزهای موجود فرق از زمین تا آسمان است. و همچنین در این بحث باینجا هم رسیدیم، که این تطوّر دائم در شعاع فطرت سیر میکند و از خطوط آن پا بیرون نمیگذارد، زیرا همیشه فطرت از پشت سر آنرا ندا میدهد و سرود راه میخواند، اگر چه تطوّر در این حرکت آمادگیهای فطری را تقویت میکند و آماده تر میسازد، اما تقویت میکند بخاطر اینکه خود فطرت در اصل مشتاق فعالیت و شیفته کسب قدرت بوده، نه بخاطر اینکه عنصر جدیدی در داخل آن بسازد.

بنا بر این تطوّر در ابزار و اسلوب تولید هر اندازه هم وسیع تر و دامنه دار تر باشد باز هم نمیتواند از مرزهای فطرت تجاوز نماید.

پس اکنون که بحث باینجا رسید بررسی دومین نوع و مرحله تطوّر میپردازیم، و آن عبارت است:

از تطوّر اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در زندگی بشریت، آری! تطوّرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بزرگترین مرکز جولان تفسیر مادی تاریخ است، زیرا از روز اوّل در این میدان جولانها داده، و سرکشیها و کُرّ و فرّهای بسیار کرده، تابگوید: این قسمت هم از تطوّر اسلوب تولید بوجود آمده است، و سرانجام

بخود اجازه داده و گفته که تطوّر اسلوبهای تولید، مادر همه تطوّرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است

میگوید: وقتی که انسان زراعت را کشف نمود و روی زمین را یافت، زیرا دیگر انسان برای زراعت در روی زمین قرار گرفت و بانتظار محصول کشاورزی روز شماری کرد، و حال آنکه قبل از این جریان در بیابانها سرگردان بود پیوسته بدنبال چراگاهی، شکاری، شکارگاهی میگشت، و روزها را بشبها میدوخت، و این استقرار یک نتیجه حتمی و اجباری بود که پیش آمد.

و همچنین انسان هنگامیکه در روی زمین استقرار یافت بناچار باید یک نظم و ترتیب اجتماعی در کار باشد، و روابط این مردم استقرار یافته را با یکدیگر نزدیک سازد، و اتفاقاً پیدایش این نظم و ترتیب هم نتیجه اجباری استقرار یافتن است. در اینجا نیز یک رشته روابط اقتصادی محدودی در اثر گسترش امور کشاورزی پدید آمد، زیرا در این محیط مرتب محصولات کشاورزی تولید میشد که عده ای بیش از احتیاج خود داشتند، و عده دیگر بکسر بودجه دچار بودند، بناچار میبایست که محصولات در میان این دو طایفه در حال تبادل باشد، و خود این تبادل نیز نتیجه حتمی و اجباری اوضاع کشاورزی است. سپس پیش آمدهای دیگری پیدا شد و...

و برای بدست آوردن زمینهای کشاورزی و افزایش محصول از یک طرف ستیزه های عالمگیری در میان مردم آغاز گردید، و از طرف دیگر بخاطر تسلط بر زمینهای کشاورزی، قتل و غارت و خونریزی در میان مردم متداول گشت، و این جنگ و ستیز باعث شد که یک نوع حکومتی پدید آید و این نابسامانیها را بآرامش و

سامان مبدل سازد، بتجاوزات و قتل و غارت خاتمه بدهد و یک نیروئی ایجاد کند که امنیت منطقه‌ها تضمین گردد، و این تشکیلات سیاسی و جنگی هم نتیجه اجباری این نابسامانیها است، و اینجا بود که در اثر جنگهای پی‌در پی، برده‌ها پیدا شدند و بتدریج بردگی نیز بعنوان یک برنامه اقتصادی و سیاسی و اجتماعی پذیرفته شد و مدت زیادی با اجتماع کشاورزی توأم گردید، آن قدر دوام یافت تا عصر تیول فرا رسید، و مانند یک نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اظهار وجود کرد، و همه اینها نیز نتیجه اجباری و حتمی اوضاع گذشته است. سپس اینجا که رسید بشردست باختراع ابزار و وسائل تولید زد و از نو روی زمین دگرگون گردید، کارخانجات فراوانی در شهرستانها پدید آمد، و احتیاج سختی بمردان نیرومند پیدا شد که بتوانند آنها را اداره کنند، و این مردها هم در دهات زندگی میکردند و گرفتار وضع ناروای تیول بودند، و مانند برده با زمینهای کشاورزی خرید و فروش میشدند، احتیاج پیدا شد که برای اداره کردن کارخانجات آنها را آزاد کنند، و در اثر این آزادی بود که جنبش و نهضت بردگان پدید آمد، و این نهضت نیز نتیجه اجباری و حتمی اختراع ابزار صنعتی بود، و پس از این واقع بتدریج کارگران در کارخانه‌ها دور هم گرد آمدند، و سرمایه بفعالیّت افتاد، و روز بروز رو بفزونی نهاد، تا آنجا رسید که باعث پیدایش یک طبقه استعماری جدید گردید، که خیلی خوش ظاهر و بد باطن بود.

این وضع جدید در ظاهر یک نوع نرمش و خوشروئی داشت، اما در واقع بتیولگران نزدیکتر بود، و این هم نتیجه حتمی و اجباری

پیدایش سرمایه‌داری بود، و سرانجام در اثر انتقال مردم از مرحله کشاورزی به مرحله صنعتی، چنانکه سابق هم اشاره کردیم یکباره اخلاق و مفاهیم اجتماع دگرگون گردید، و یک ستیزه و کشمکش سیاسی دامنه‌داری میان دو گروه استعمارگر و استعمارزده در گرفت که خیلی عمیق و شدید بود، زیرا هر گروهی میخواست قانون را بنفع خود تفسیر کرده و در مصالح خود بکار اندازد، و این هم نتیجه حتمی و اجباری صنعتی شدن بود، و هنوز هم این ستیزه عالمگیر، در این سیاره خاکی پابرجا است، تفسیر مادی تاریخ میگوید: که این وضع فعلی نیز باید به نتیجه حتمی و اجباری خود برسد، سپس تفسیرها یا بگو مذاهب در این نتیجه باختلاف برخورده‌اند، مذهبی را عقیده بر این است که این نتیجه اجباری، کمونیستی است، و مذهب دیگر میگوید نه، اشتراکی است مذهب سومی میگوید: نه این است و نه آن، بلکه تعاون و هم‌یاری است، و سرانجام همه مذاهب ادعا دارند که دموکراسیند، و این یک سیمای حق بجهانبی است بظاهر خیلی منطقی، مرتب، منظم، و قانع‌کننده، و با این وصف چون نیک بنگری از اول در ساختمان آن شکستهای هست بس چشم گیر،

اولا همه اینها، هر طور اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی را با تغییر یافتن اسلوبهای تولید تفسیر میکنند.

چنانکه سابق هم گفتیم، که مارکس و انگلس در این باره چه صراحت لهجه‌ای دارند، «مارکس» فاش میگوید: فقط اسلوب تولید است، که در زندگی مادی اوصاف عمومی را برای کارهای اجتماعی، سیاسی، معنوی، در صحنه زندگی معین میکند، و باز

میگوید :

این شعور و فهم مردم نیست که وجود آنها را مشخص مینماید، بلکه بعکس وجود آنان مشاعر و وجدانشان را معین میسازد، « انگلس » میگوید : که فقط تولید و تبادل محصولات تولیدی، محکمترین اساسی است که هر نظام اجتماعی میتواند بر آن تکیه کند.

بنا بر این در مییابیم که آخرین وسائل هر گونه تغییرات و تحولات اساسی را نباید در عقول مردم و در سعی و کوشش آنان، در بدست آوردن حق و عدل دائمی جستجو کرد، بلکه در آن قسمت از تغییرات باید جستجو کرد که در اسلوبهای تولید و تبادل محصولات تولیدی پدید میآید، و بنا بر این در قاموس این دو مرد کمونیست، هیچ سببی غیر از تطوّر و تحوّل اسلوبهای تولید یافته نمیشود.

مثلا، آنان برای هیچ گونه نموّ و فعالیت طبیعی در سازمان نفس انسانی و در ساختمان اجتماعی ارزشی قائل نیستند، همان نمویکه تطوّرات اسلوبهای تولیدی، یکی از مظاهر آن بشمار می رود.

بنا بر این، همانسان که نفس بشر با ابراز آماده گیهای عملی خود، از راه پیدایش وسائل و ابزار زندگی دائم در حال نموّ و پرورش و گسترش است، چنانکه « چولیان هکسلی » میگوید همانسان هم بابدست آوردن امکانات و آماده گیهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، پیوسته در حال نموّ و پرورش و گسترش است، همان آماده گیهای که از روز اوّل در فطرتش نهفته است.

« چولیای هکسلی » در کتاب خود انسان در عالم جدید ، میگوید : خاصیت‌هایی که انسان بوسیله آنها از سایر موجودات ممتاز شده - همان خاصیت‌هایی که اگر آنها را نفسانی بخوانیم بهتر است ، که روحی بدانیم ، از این سه خاصیت ذیل سرچشمه میگیرند .

۱ - قدرت انسان در تفکر خصوصی یا عمومی .

۲ - قدرت انسان در پدید آوردن وحدت و هماهنگی در عملیات عقلی . بخلاف حیوان که دارای چنین قدرتی نیست .

۳ - وجود واحدهای اجتماعی در زندگی بشر ، مانند قبیله - ملت - حزب - کلیسا - که همه اینها دارای آداب و رسوم و فرهنگ مخصوصی هستند و روی این اصل وجود تنظیمات اجتماعی ، سیاسی ، دینی ، اخلاقی ، و اقتصادی از خواص نفسانی انسان است ، و با بهتر بگوئیم این خاصیتها همه در سرشت بشر آمیخته اند . نه اینکه تحولات اسلوبهای تولید آنها را بوجود آورده ، چنانکه در وهله اوّل در شعاع تفسیر مادی تاریخ بچشم میخورند ، بلکه تطوّر و تحولات اسلوبها ، چیزیکه میتواند انجام دهد این است : که در بعضی مواقع شکل و سیمای خاصی بآنها میدهد ، و تاکنون مکرر گفته ایم فرق است ، میان ایجاد ، و تشکیل .

آری ! فرقی است بسیار بزرگ و روشن . بنابر این وقتی که نفس را اصل بدانیم ، آن قدرت را دارد که خود را حد اقل با بیش از يك سيما نشان دهد ، اما وقتی که اسلوبهای تولید را اصل بگیریم بناچار باید بگوئیم : که شکل و سیمای اجباری تفكك ناپذیری بزندگی می بخشد ، و ما اندکی پس از این خواهیم دید که فرصت نظری دارای حقیقت درخشان دور پایانی است در زندگی بشریت

که از بیان و تفسیرش همه تفسیرهای مادی تاریخ عاجزند و ناتوان، اما ما اکنون نمیخواهیم قبل از وقت سخنی بگوئیم .

بلی واقعاً که تنظیمات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و و و يك خاصیت بزرگ نفسانی هستند برای انسان ، و از اینجاست که همه آنها در نمو و پرورش و گسترش ، در مقابل فطرت را مند و فرمانبر ، و حتی خود نمو و پرورش نیز يك خاصیت نفسانی است و هرگز محتاج نیست که از خارج نفس تفسیر شود، « فقط میتوان گفت که موهبت بزرگی است از طرف پروردگار جهان در اختیار بشر » و این يك حقیقت انکار ناپذیر است ، که نمو و پرورش نیز دائم بغذا و خوراك احتیاج دارد ، و لکن این هم غلط است اگر بگوئیم که غذا در اصل نمو و پرورش خاصیت جدیدی ایجاد میکند که قبل از این نبوده . چرا ؟ فقط غذا میتواند آن امکانات عملی را که در فطرت نهفته است برای بهره برداری آماده نماید ، و از اینجا است که فاش و بی پرده میگوئیم : نمو و گسترش تنظیمات اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی و تشکیلات پیچیده آنها يك خاصیت و امتیاز فطری هستند در نهاد انسان ، و این امتیاز فطری با نمو و پرورش و گسترش اسلوبهای تولید همه جا همگام و هم عنان است ، اما نه مانند سبب و مسبب و علت و معلول ، بلکه مانند دو نیروی همگام و هم هدف همه جا با همند و هر دو از يك اصل سرچشمه میگیرند ، و آن هم عبارت است از فطرت خدا داده . و این نکته هم ناگفته نماند ، این هماهنگی مانع از آن نیست که در جزئیات کار آنها رابطه علت و معلولی پیدا نشود ، ممکن است پاره از نتیجه ها با یکدیگر این رابطه را داشته باشند ، اما در



پیش‌رفتهای عمومی و همگانی کمال بی انصافی است که اسلوبهای تولید را علت و سبب تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بدانیم ، و بعکس تطور اجتماعی و اقتصادی را علت و سبب تطور اسلوبهای تولید بدانیم ، زیرا این دو مورد هیچ امتیازی از هم ندارند و باجی بهم نمیدهند ، پس چه بهتر و چه شایسته‌تر که هر دو را بایک میزان بسنجیم ، و هر دو را مانند دو نیروی همگام و هم هدف بدانیم که از يك اصل سرچشمه میگیرند و در يك مسیر حرکت میکنند ، و آن هم عبارت است از : فطرت و خط سیر مشترك فطری . و اگر جز این فکر نکنیم چگونه میتوانیم يك رشته ضرورت‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را نادیده بگیریم که باعث پیدایش يك رشته اسلوبهای جدید و مرقی تولید شدند و همچنین چگونه میتوانیم يك رشته اسلوبهای تولید را نادیده بگیریم ؟ که باعث پیدایش يك رشته تنظیمات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی شدند ؟ و در خانمه چگونه میتوانیم قبل از همه احتیاجات فطری بشریت را نادیده بگیریم که از اول پشت سر این تحولات و این تنظیمات ، محرك و باعث اصلی بشمار می‌آیند !!

آری آری ! انگیزه و احتیاج فطری بشر در هم زیستی اجتماعی بیکدیگر باعث شده که اجتماعی پدید آید ، تا جوابگوی این انگیزه عمیق فطری باشد که در نهاد بشر است .

بلی و قتیکه اجتماع در هر شکلی که پدید آید ، بمقتضای فطرتی که آنرا بوجود آورده مرتب احتیاجات افزون شده و گسترش خواهد یافت . بخاطر اینکه خالق فطرت ، آنرا سرشار از قدرتها ، استعدادها ، و تهورها ، و پیش‌رفتهای آفریده ، و هر يك از این‌ها

مستلزم يك رشته كارهایی است كه باید انجام بگیرد ، و انجام گرفتن آنها نیز بمقدماتی نیازمند است ، و همین قدر تا اجتماعی پا برجاست این مقدمات و این استعدادها نیز پا بر جا خواهند بود ، این قرآن است كه میگوید : ما شما را شعبه شعبه ، و قبیله قبیله قرار دادیم تا باآسانی با یکدیگر آشنا شوید : بنا بر این نمو و پرورش و گسترش انسان بصورت شعبه ها و قبیله ها خود يك عمل حتمی حکیمانه است ، كه از اراده و خواست خدای توانا سرچشمه میگیرد ، و کاری است كه از مجرای فطرت جاری گردیده ، همان فطرتی كه خدا آفریده ، و این انگیزه ها را در آن بودیعه نهاده تا در وقت مناسب نمو كند و پرورش یابد و مأموریت خود را انجام بدهد ، و این برنامه نه از تطور و تحولات اسلوبهای تولید سرچشمه گرفته و نه از ضرورت های دیگر كه خارج از چهار چوب نفس بشریت اند .

بدیهی است خاصیت نمویكه كودك شیرخوار را پرورش میدهد و بسر حد كمال و جوانی می رساند ، ( و حال آنكه يك خاصیت روانی است یعنی درصمیم فطرت كودك است ) عیناً همان خاصیت است كه اجتماعات كوچك را نمو می دهد و می پروراند و با جتماعات بزرگ و بزرگتر تبدیل می نماید باین ترتیب : كه عشیره ها و خانواده ها را نمو و پرورش می دهد . و قبیله تبدیل میکند و قبیله ها را می پروراند تا ملتی را بوجود آورد و بهمین ترتیب روابط میان مردم را پرورش می دهد تا از شكل های ساده و ابتدائی بشكل های بزرگ و پیچیده درآورد ، و در اثناء این پرورش ها و گسترش ها است كه پای اسلوبهای تطور زده تولید باز میشود ، و

خود بخود مانند مهمان ناخوانده بر آریکه اجتماع تکیه می زند ، و چنان بجای آن می نشیند که گوئی این مسند برای آن ساخته شده و مانند يك نیروی فعال با عقربه زمان پیش می رود ، یکی را می پذیرد و دیگری را طرد میکند ، از یکی با آغوش باز و گرم استقبال میکند و دیگری را با خونسردی و بی اعتنائی پس می زند ، و با فرمان فطرت در خط سیر دور پایان فطری حرکت میکند و پیش می رود ، و در جبهه نمو و پرورش و گسترش نیز گوش بفرمان فطرت است و بس ، در این جبهه در میان تطور و تحولات تولید ، و تطور و تحولات اجتماع رابطه سبب و مسبب و علت و معلول رد و بدل می گردد گاهی تولید علت تشکیل اجتماع ، و گاهی دگر اجتماع علت پیدایش تولید می گردد . و سرانجام سرچشمه هر دو بیکجا منتهی می شود ، و آن دریای خروشان فطرت است که زمام نمو و پرورش و گسترش را در اختیار دارد .

بر همگان روشن است که اختراع ابزار تولید باعث پیدایش اجتماع صنعتی گردید . اما انگیزه بشریت در بکار بردن نیروها از يك طرف ، و انگیزه انسانها در ازدیاد تولید برای اینکه همه مشکلات و احتیاجات جامعه را بر طرف سازند از طرف دیگر ، باعث اختراع ابزار صنعتی گردید ، و پشت سر این و آن پیوسته فطرت بی پایان بشریت فرمان می دهد ، يك فرمانده با قدرتی است که به آسانی می تواند تمام نیروها و استعدادها و ابزارها را بسیج نماید و همچنین با آسانی می تواند هر روز نیروها و ابزارها را عوض کند و بجای آن نیرو و ابزار بهتر و زیباتری بکار بزند . سپس در این میان یک رشته نظامهای اجتماعی وجود دارد ،

مانند نظام ازدواج و تشکیل خانواده که هیچگاه از تطور و تحولات اسلوبها بوجود نیامده، زیرا هرچه با دقت بنگریم می بینیم، که آنها یک رشته نمو و پرورش و گسترش اجتماعی محض است، از اجتماع شکار بوده، در ظلمات متراکم تاریخ بوده، و همینطور تا اجتماع گله داری و کشاورزی و صنعتی کشیده شده، و علی رغم نابودی و ویرانی سازمان انسانی که در قرن درخشان بیستم بشریت را تهدید میکند و فطرت انسانها را در هم میریزد، (اندکی پس از این در این باره سخن خواهیم گفت) هنوز هم ازدواج و تشکیل خانواده در عالم دونظام درخشان طبیعی و فطری است. که نظامهای دیگری مانند لابیگری و بی بند و باری و مباح و همگانی شمردن غریزه جنسی از شعاع آنها پدید می آیند، و مانند یک بیماری واگیر بشریت را بآلودگی و نابودی میکشاند، مانند بیماری تطور که گریبان گیر انسان قرن بیستم است.

جان سخن اینست که آن ادعای پوچ و ناجوانمردانه ای که «دورکیم» ارائه داده و آن پرونده ناپاکی که این ناجوانمرد باز کرده و خیال کرده که نظام ازدواج و نظام خانواده از مسیر فطرت دورند هنوز پا در هوا است. و تاکنون نتوانسته دلیلی، شاهدهی در این دادگاه نشان دهد، (بزودی در فصل آینده در این باره سخن خواهیم گفت) با این بیان روشن شد که تطور و تحولات اسلوبهای تولید بتهائی علت پیدایش نمو اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نبوده، انسان که (مارکس) و (انگلس) و سایر شیفتگان تفسیر مادی تاریخ گمان کرده اند، بلکه آن نیز یکی از سببهای متعدد است.

بلی این یک حقیقت انکار ناپذیر است که تطور و تحولات اسلوبها در سیمای زندگی بشریت تغییراتی میدهند، اما خوشبختانه حتمی و اجباری نیست، نزدیکترین و بارزترین مثال در این باره این است، که اسلوبهای تولید در قرن درخشان بیستم پیش ملتهای بزرگ یا بگویش متولیان بشر یکسان و یکنواخت است، و با این وصف، در کشورهای غربی با سرمایه‌داری همگام است، و در کشورهای شرقی با کمونیستی هم‌عنان، اگر بدقت بنگریم فاصله این دو رژیم ناپاک در تشکیلات زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی از زمین تا آسمان است.

بلکه از آن هم روشتر این است، که روسیه کمونیست، اسلوبهای تولید مادی را از اروپای سرمایه‌داری فرا گرفت، و حال آنکه خود تازه از فضای مسموم تیول و از ظلمات کشنده جهل و نادانی که در سایه عنایت سلاطین تزار نصیبش گردیده بود بیرون می‌آمد، نه در عالم صنعت تجربه داشت، و نه در ابزار صنعتی دارای اطلاعات بود، هنگامیکه نظام خود را در شعاع مذهب فکری مخصوص خود ایجاد کرد و مقرر داشت که یک جنبش صنعتی بسیار بزرگ و دامنه‌داری بوجود آید، آن اسلوبهای تولید را که پیش از پیدایش این نظام در اروپای سرمایه‌داری موجود بود بکار بست و لکن نه مانند اروپائیان سرمایه‌دار، بلکه از اول اصول و مبادی و هدفهای خود را بدست آن سپرد، و همانطور که این اسلوبها در جهان غرب برای بارزش رساندن شخصیت فردی بکار رفت، در روسیه بعکس برای ابطال شخصیت فردی و اثبات شخصیت اجتماعی کمونیستی بکار رفت.

و در نتیجه شوروی کمونیزم مالکیت فردی را الغاء نمود و احزاب سیاسی را تار و مار کرد و حکومت باصطلاح دموکراسی سلطنتی تزار را از صفحه روزگار بر انداخت و بجای آن حکومت دیکتاتوری (پوتالیا را) اعلان کرد .

مسخره آمیز تر از همه این است، که (مارکس) بهوای انگیزه - های باطلش حرکات حتمی و اجباری تاریخی را که بعقیده وی بر اساس مراحل حتمی و اجباری نمو اقتصادی و اجتماعی و سیاسی پایه ریزی شد ، چنان پنداشته که طولی نمیکشد رژیم کمونیستی در اروپای غربی بخصوص در انگلستان مانند يك نتیجه حتمی و اجباری، پیشرفتهای صنعتی و مبارزات طبقاتی را در میان کارگران و سرمایه داران با خشونت و بی رحمی آغاز خواهد کرد، و اتفاقاً نتیجه حقیقی که هیچ اجباری هم در کار نیست غیر از این شد زیرا که روسیه شوروی کمونیست یکسره از مرحله تیول پابجهان کمونیستی نهاد ، بدون اینکه بمرحله سرمایه داری باصطلاح خود حتمی ، قدم بگذارد .

و هنوز هم انگلستان ، در مرحله سرمایه داری خود ثابت قدم مانده است .

و بعلاوه گاهی هم هست که پیدایش تغییر در سیمای زندگی بشریت ، در میدان اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ، بهیچ وجهی با تطوّر و تحولات اسلوبها ارتباط ندارد مانند نظام اسلام .  
آخر کدام قدرت مادی بود ؟ و کدام تغییر اسلوبهای تولید بود که در جزیره العرب و در تمام عالم پدید آمد ؟ و بطور حتم و اجبار باعث شد ، تا پیامبر اسلام محمد بن عبدالله (ص) ظهور کند و

مردم را بسوی اسلام دعوت نماید . آمدن دین جدید را نوید بدهد !  
دل‌باختگان تفسیر مادی تاریخ می‌گویند که عرب در این جزیره  
سوزان مراحل اجباری را پشت سر گذاشته ، تا بمرحله حتمی  
قبیله رسیده بود ، و تازه مرحله تشکیل امت و ملت فرا رسیده بود  
که میخواست وارد آن شود .

بنا بر این ظهور محمد ابن عبدالله ( ص ) يك امر طبیعی و  
با طبیعت حادثه ها نیز سازگار و پاسخ گوی این تطوّر اجباری و  
ضروری بود .

و با اینکه این سخن نادرست و ابلهانه است ، و ما برای  
اینکه بحث را ادامه بدهیم آنرا می‌پذیریم و می‌گوئیم صحیح است ،  
( نزدیک شده بود که عرب از قبیله بملت تبدیل شود ) ، بسیار خوب  
از شما تطوّر زده گان می‌پرسیم ؟

آیا اسلام فقط دین ملت عرب بود ؟ چگونه میتوانیم چنین  
ادعائی را صحیح بدانیم ؟

و حال آنکه در مکه ، پیش از آنکه بسوی مدینه حرکت کند ،  
و پیش از آنکه دولتی تشکیل بدهد ، و قبل از آنکه از اجتماع  
انصار خبری ، و از بسیج نیروهای مادی و اجرایی اثری باشد ، و  
پیش از آنکه جز چند نفر تبعید شده گانی ، که در دره ها زندگی  
میکردند ، و از خانه و کاشانه و دوست و آشنا دور افتاده بودند  
کسی بوی ایمان بیاورد ، هنوز نه پایگاهی دارد ، نه حمایت کننده ای ،  
و نه انتظار میرود که در آینده نزدیک داشته باشد ، مرتّب اعلان  
میکند که اسلام دین خصوصی و انحصاری نیست چگونه این ادعا  
را صحیح بدانیم ؟

و حال آنکه قرآن با این حال آشفته و در این وضع تاریک، در سوره قلم از نخستین آیاتی است که نازل شده با صدای رسا میگوید: که این قرآن و این اسلام جز يك فرمان همگانی خدا، برای همه عالمها نیست.

و هم چنین در سوره سبا که در مکه نازل شده و هنوز اسلام پشت و پناهی پیدا نکرده از این هم روشن تر میگوید: ما ترانفرستادیم مگر برای همه مردم که آنانرا نوید بدهی از رحمت پروردگار، و بترسانی از خشم و غضب او.

و همین طور است آیه دیگری از سوره اعراف که در مکه آمده چنین گذارش میدهد.

بگو ای مردم من پیامبر و فرستاده خدایم بسوی همه شما، سپس باز هم میپرسیم از شما! آیا اسلام دین ملت عرب است؟ و حال آنکه پیامبر اسلام فاش میگوید: مردم همه یکسانند مانند دندانهای شانه، عربی را بر عجمی، و عجمی را بر عربی برتری نیست مگر با تقوی و پاکدامنی.

آیا باز هم میتوان گفت این دعوت برای تشکیل دادن ملت

عربی است و یا دعوتی است بسوی انسانیت همگانی؟  
ای شیفندگان تفسیر مادی تاریخ؟ ای دلباختگان نقش و نگار عالم مادی؟ آیا همه مراحل حتمی و اجباری تاریخ شما این طور است؟ که یکباره عرب از مرحله قبیله، بمرحله انسانیت باید برسد! آنهم در ظرف چند سال؟ بدون اینکه مراحل دیگری را طی کند؟ شما که میگوئید ملتها از قبیله ها تشکیل مییابند، آیا مجردا ین جهش مساویست با نظامهای فکری، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی،



بدون اینکه تغییر مادی رخ بدهد؟ و یا تحوّل‌ی در اسلوب‌های تولید پدید آید؟؟

آخر آنروز منطق اجتماع منطقی نبود که اسلام میگفت ، بلکه ستیزه و مبارزات پی‌گیری در میان اسلام و منطق اجتماع در گرفت و سرانجام اسلام پیروز شد و بتدریج با قدرت ملکوتی خود آن منطق شیطانی را از صفحه ضمیر مردم پاک کرد ، در منطق محیط و اجتماع آنروز ، زن چنان بی ارزش و بی ارج بود ، که در مقام حیوانات جای داشت ، گاهی در روز ولادت زنده بگور میگردید و گاهی با بدیمنی و شومی از او استقبال میشد ؛ وقتیکه دخترخانه بود با بدبختی و بی چاره‌گی و تیره روزی دست‌بگریبان بود ، و اگر بهمسری و همخوابگی کسی انتخاب میشد مانند چار-پاپان با خرید و فروش انتخاب میگردید .

اصولاً وضع رقت بار زن در آن جامعه کسی را ناراحت نمیکرد ، حتی زنان هم با این حال تباه خو گرفته بودند ، مردی در این محیط تاریک پیدا نبود که وضع دیگری برای دختران نازدانه حوّا در نظر بگیرد ، نه تنها در شبه جزیره عربستان ، بلکه در تمام نقاط عالم ، در این روزگار پراز ننگ بود که اسلام آمد ، آمد و گفت : هر کس کار نیک انجام بدهد خواه مرد و خواه زن اودر شمار مؤمنان است ، و بر ما لازم است که زندگی پاک و شیرین بر وی عطا کنیم ، آمد که بگوید : پروردگارشان بخواسته آنان پاسخ داد که کار هیچ کسی را چه مرد و چه زن بی‌پاداش نمیگذارم یعنی : همه شما بشر پاره تن یکدیگرید ، فرقی ندارید همه دراصل کلی انسانیت با هم شریکید ، اسلام آمد و در آن محیط آشفته با

آواز بلند ندا داد که ای مردان مردانه زندگی کنید، با زنان خود با خوشروئی و نیکوئی رفتار نمائید، و تنها باین اعلامیه قناعت نکرد بلکه آداب و رسوم و قانون و مقرراتی نیز تصویب نمود.

اسلام آمد و بر این گروه ستمدیده از بشر، بعلاوه مساوات در اصل انسانیت، و بعلاوه مساوات در پیشگاه خدا، حق مالکیت و تصرف داد. این قرآن شیرین سخن است که میگوید: مردانرا از اندوخته پدر و مادر و خویشاوندان پس از مرگ آنها حصه و نصیبی است، و زنانرا نیز همین طور، مردان را از کسب خود حقی، و زنان را نیز از کسب خود نصیبی است، و این يك حقی است که دولت آزادیخواه فرانسه تا قرن بیستم نتوانست آنرا بزنها عطا کند.

منطق جامعه آن روز این بود که پیروزی همیشه باید از آن قوی باشد نه صاحب حق، و یا بگو شعار جامعه این بود که قوی و زورمند پیروز است، نه حق و حقیقت و تحول عرب از قبیله بملت حتمی و اجباری هم نبود که این منطق را تغییر بدهد، زیرا بسیاری از ملتها هنوز هم در این سیاره خاکی هستند که این منطق در میان آنها حکم فرما است. در این روزگار تاریخ اسلام آمد و هر حقی را بصاحبش داد، فقط بخاطر احترام انسانیت نه بخاطر اینکه طرف دارای قدرت و نفوذ است و یا صاحب جاه و مقام. این حق را برایگان در اختیار فرزندان آدم و حوا گذاشت، اگر چه مسلمان هم نبودند، حق هر نامسلمانی را که در اجتماع اسلام و مسلمانان میزیست محترم شمرد، آری! نه آیه از سوره نساء در باره يك نفر یهودی نازل شد که در آن اجتماع مظلوم شده و بناحق

مورد تهمت و افترا قرار گرفته بود ، و گروهی از مردان با نفوذ مدینه پشت به پشت هم داده ، و او را بباد تهمت گرفته بودند که یار و یابوری نداشت ، و از آیاتیکه در این باره نازل شده این آیه است که میگوید : از هر کسی خطائی و گناهی بزرگ سر برند ، و سپس آنرا بگردن يك آدم بی گناه بگزارد جرم و گناه بزرگی را مرتکب شده است ، اشاره بهمین یهودی بی گناه است .

آنروز منطق اجتماع این بود که رهبر قبیله را وقتیکه ملت بوجود می آمد آن قدر بزرگ می شمردند ، که بمقام خدائی میرساندند مقام غیر مسئول می دانستند ، کسی را جرئت نبود بگوید « بالای چشمت ابرو است » این منطق نه تنها در عربستان بود ، بلکه منطق همه عالم این بود . در این تیره روز بود که ناگهان اسلام خورشیدوار درخشید و در میان این ملت درك سیاسی را آنقدر بالا برد که يك فرد از مسلمانان ، به عمر بن خطاب که سخت گیرترین زمامدار در تاریخ اسلام است می گوید : بخدا اگر در تو که جرفتناری احساس کنیم با شمشیر راستت خواهیم کرد ، سپس عمر نه تنها از این سخن متهورانه ناراحت نمیشود ، بلکه شکر خدا بجا می آورد که چنین افرادی در حوزه زمامداریش پیدا شده اند . آنروز منطق گویای جامعه ، کرامت و جوانمردی عرب را فقط در مداحی و ثنا خوانی و سرودن اشعاری می دانست که کاروانیان شب رو عربستان با خواندن آنها راه می بیمودند ، و فقط بدرد مباحات میان قبیله ها می خورد ، اما توجه بر فقیر و مسکین ، توجهی که از منبع انسانیت سرچشمه بگیرد از شهرت طلبی و مباحات و اظهار شخصیت و ریاکاری دور باشد ، در این اجتماع تاریك خیلی کمیاب بود ،

در این میان اسلام آمد و اصرار شدیدی در توجه و رسیدگی به فقیران و درمانده گان کرد، پافشاری عجیبی نشان داد که از مال خدا حقوق فقرا را باید پرداخت، باید اگر امشان کرد، باید رسیدگی و مواسات نمود، حتی اسلام این فرمان را مستقیماً بخود پیامبر متوجه میسازد. و حال آنکه در وجود پیامبر اکرم احتیاجی به چنین فرمانی نبود چون در این قسمت او با بهترین و عالی ترین اخلاق انسانی آراسته بود، قرآن خطاب به چنین پیامبری میگوید: اما بر یتیم تو جواب رد نگو، و اما سائل و بیچاره را مأیوس مگردان، متوجه ساختن این فرمان بخود پیامبر برای این است که اهمیت مطلب را بمردم بفهماند.

آنروز منطق اجتماع و منطق همه عالم این بود، برده داران و برده فروشان را آقا و صاحب عزت و احترام می دانست، و برده گان را با حیوانات یکسان حساب می کرد. توهین، عذاب، شکنجه، و احیاناً کشتن آنان حسابی نداشت، در این روزگار تاریک ضد انسانی بود که اسلام آمد و دختر عمه، پیامبر گرامی اسلام را که یکی از دختران اشراف قریش سرکش است باز دواج زید، که برده ای بی مقداری بیش نبود در آورد.

و همچنین برده گانرا آنقدر بالا برد، که فرماندهی ارتش پیروز خود را بدست آنان سپرد و حال آنکه بزرگان عرب واحد های این سپاه را تشکیل میدادند. و این پیامبر اسلام است، که فاش میگوید: هر کس برده خود را بکشد ما او را میکشیم، هر کس گوش و دماغ برده خود را ببرد ما هم مقابله بمثل خواهیم کرد. این احترام برای این نبود که کسی خواستار بزرگداشت آنان شده بود،

و همچنین این طور نبود که در وضع اقتصادی و روابط تولید و ابزار تولیدی کوچکترین تغییری پدید آمده و باعث این عمل کریمانه شده بود.

آنروز منطق اجتماع این بود، که مالکیت فردی نباید مرزی داشته باشد، تحت قانونی و ضابطه‌ای نباید باشد، باید هر که زورش بیش، ملکش بیش تر باشد، در این روزگار قانون شناس بود که اسلام آمد، و باین مالکیت نابسامان سرو سامان داد، سازمان نوینی و ترتیبی خاص داد که تا عصر حاضر دنیا از آن بی‌خبر بود. البته بعد از آنکه با جهنم سوزان عصر تیول و سرمایه داری روبرو گردید، و از دست تیولگران بی انصاف، و سرمایه داران ستمگر شربت ناگوار شکنجه روحی و جسمی چشید، در این عصر آشفته بود اسلام آمد و گفت مال مال خداست و ملت وکیل او، و فرد نیز در این میان وظیفه‌ای دارد باید انجام بدهد، حقوقی دارد باید دریافت کند، و حقی را نیز باید بپردازد، اگر عقلش ناتوان گردید و یا از پرداخت حق سرپیچی کرد این حق بجماعت، بملت بر می گردد، که صاحب اول حق است. سپس اسلام راه توزیع ثروت را بطور آشکار و حکیمانه نشان داد تا ثروت در دست عده معدودی نروتمند غیر قانونی انباشته نگردد، و ثروت پرستان آنرا گوی بازی سیاست روز قرار ندهند،

منطق اجتماع آنروز همه بی عدالتیها و بی قانونیها را برسمیت می‌شناخت، اسلام آمد و این منطق خشک و عدالت شناس را لغو کرد، و منطق دیگری که از مرزهای منطق محیط و بلکه از محیط منطق همه عالم دور و نسبت با اجتماع آنروز، و بلکه نسبت

بهر اجتماعی خیلی غریب و بیگانه بود بیادگار نهاد. و هرگز سخن خود را يك رشته مبادی و قوانین خیالی پا در هوا قرار نداد و بلکه يك امر واقعی و محسوس قرار داد که در پیکره بشر جنبیده نمودار گردید، بشری که دائم در روی زمین می جنبید، ولکن دلش بسوی آسمانها متوجه است. پس بنا براین از طوفان دیده گان بطور میپرسیم آیا این عمل حکیمانه چگونه انجام شد؟؟

آیا کدام ضرورت تاریخی و کدام تفسیر مادی میتواند این اعجوبه هستی را در تاریخ انسان تفسیر و بیان کند؟ چرا؟ فقط يك چیز از عهده این رسالت میتواند برآید و آن این است که بگوئیم: وقتی که انسان ایمان صحیحی بخدا داشت و دلش را اعتقاد سالم آباد کرد بآسانی میتواند از این معجزات بسازد، و این يك نمونه و نمودار واقعیت است که با يك ضربت قاطع همه تفسیرهای مادی را باطل میکند.

آری آری! آن يك نمونه ای از عالم واقعیت است، نه از عالم خیال و نظر، نموداری است از وقایع تاریخ، و تفسیرش نیز بی مانند تفسیری است، که تفسیر مادی تاریخ با آن روبرو است، و تلاش میکند که دست رد بر سینه اش بزند و اتفاقاً سر انجام خود را نابود خواهد کرد.

این تفسیر بی مانند میگوید: که در این میان رابطه ایست میان انسان و خدای او ناگسستنی، و اعتراف دارد که قدرت بی پایان خداست که واقعیت روی زمین را تشکیل میدهد و اداره میکند، قدرت لایزال خداست که انسان اول را بسوی کشف آتش و اختراع ابزار رهنمون ساخت، قدرت و خواست خداست که بشر را بسوی

تشکیل قبیله ها و ملت ها گسیل داشت، تا یکدیگر را باسانی بشناسند و با اسرار هستی و راز آفرینش آشنا شوند. هیچ سببی در کار نیست جز خواست خدا که بشر چنین کاری را انجام بدهد. و آن خود خداست که با عنایت بی پایانش انسانرا بسوی اسلام توجه و بسوی تشکیل يك سازمان عالی و اجتماعی بی نظیر در پرتو اسلام سوق داد.

هیچ سببی و علتی در کار نبود جز خواست خدا که انسان چنین کاری را انجام بدهد. نه تصور اسلوبهای تولید در کار بود و نه نمو باصطلاح طبیعی اجتماع.

اگر چه هدایت انسانیت بسوی اسلام و سوق دادن بشریت بتشکیل چنین سازمان بی نظیر اجتماعی بر افکار و اندیشه های نهفته فطری تکیه کرد، همان افکار و اندیشه هایی که آفریدگار جهان در فطرت بشر بودیعت نهاده است. و حال آنکه همه تفسیرهای مادی تاریخ از خدا و قدرت خدا غافلند، و دخالت مستقیم خدا را در زندگی بشریت ابلهانه میدانند.

این تفسیرهای شیطانی زندگی انسانرا ناشی از يك حادثه خود رو و خود ساخته می پندارند و یا مخلوق يك رشته اسباب مادی، و شرایط محیط وجودش میخوانند. عجباً این چه تفسیر خطا پیشه ایست که از بیان حقایق وجود عاجز است و باز هم بازارش گرم و پر مشتری!! واقعاً آن حماقتی را که (داروین) بارمغان آورد و اعلام داشت که تفسیر شئون زندگی بوسیله خدائی که موجودات باراده و خواست او بستگی دارد مانند این است که يك عنصر خارجی را، در يك وضع مکانیکی دخالت بدهیم شگفت آور است!!

آیا این سخن احمقانه نیست ؟ ابلهانه نیست ؟ یا خود حماقت نیست ؟ اکنون هر کس میخواهد وقایع تاریخ ، وقایع زندگی ، وقایع و اسرار آفرینش را ، بدون دخالت این عنصر باصطلاح خارجی تفسیر و بیان کند مختار است ، اما باید بداند که این چنین تفسیری جز چند گامی بیش نخواهد رفت ، و پس از این چند گام هم با پای شکسته در راه خواهد ماند ، همانسان که داروین مساند .

و دخالت دادن این عنصر باصطلاح بیگانه هر گز قوانین علم قوانین طبیعت ، قوانین ماده ، و قوانین اجتماع و اقتصاد را لغو نمیکند ، چنانکه علم جهان غرب با کمال حماقت چنین می پندارد ، نه نه ! هر گز ! ممکن نیست چنین فاجعه ای رخ دهد ، بلکه بعکس این قوانین را تکمیل و تصحیح و نیرومندتر میسازد ، و همه را در سیاق حادثه ها بطور صحیح رهبری می نماید و قدرت می بخشد .

سپس این راز هم پوشیده نماند که تطور اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی ؛ مانند تطور علمی هر گز نمیتواند انسان را از فطرتش بیرون برانند ، زیرا پر واضح است که مردم هر کجا که باشند و در هر حالی که باشند ، دائم گوش فرمان فطرتند و سرانجام هم بسوی آن برمیگردند ، هر اختراع جدیدی که رخ می دهد مردم را بطور سرسام آوری تکان می دهد ، و افکار و مشاعر را آنچنان آزاد و عنان گسیخته می سازد که خیال می کنند با پیدایش این اختراع به عالم جدیدی رسیده اند ، عالمی که از هر جهت بسا عالم قبلی اختلاف فاحش دارد ، بعالمی پانهاده اند که افکار و مشاعر گذشته در آن حکومت ندارد ، بعالمی پانهاده اند که گوئی جنبه نوظهوری

۲۰۸



از نفس بشریت در آن فرمان می‌راند که پیش از این وجود نداشت. سپس با گذشت زمان کم کم این حرارت رو بکاهش می‌رود ، و بتدریج سرد می‌گردد ، و مردم وجود عادی خود را درمی‌یابند و بآرامی بسوی فطرت خود باز می‌گردند ، و بکارهای عادی و آمال و آرزوهای خود می‌پردازند ، به بحث و جستجوهای خود ادامه می‌دهند ، و بخوراك و پوشاك و لباس و مسكن و غرائز جنسی می‌پردازند ، باز هم انگیزه‌های مالکیت و ستیزه جوئی و اظهار شخصیت را در نهاد خود بیدار میکنند ، از مرك و نابودی می‌ترسند از زندگی جاوید دم میزنند ، و بهمین ترتیب تحولات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیز مردم را در زندگی تکان می‌دهد ، افکار و مشاعر آنان را بشکل جدیدی در می‌آورد ، اما سرانجام آنان را از مدار فطرت بیرون نمیکند .

پس بنا بر این در اجتماع عشیره و قبیله ، و در تشکیل ملت و اجتماع انسانی و همچنین در اجتماع چوپانی و کشاورزی و در اجتماع صنعتی و حکومت پاپ و کلیسا ، یعنی در امپراطوری مقدس ، و در حکومت دموکراسی و حکومت طبقه معین و حزب معین انسان از مدار وسیع فطرت خود خارج نمیشود ، بهر سو که رو کند باز هم در مدار فطرت است . در انگیزه‌های فردی و اجتماعی ، در انگیزه ابراز شخصیت و آزادی در انگیزه سلبی و ایجابی ، و خلاصه در انگیزه‌های مالکیت و حب جاه و جلال و شجاعت و ستیزه و جنگ و جدال ، بشر اوضاع و احوال گوناگونی بخود می‌گیرد و باز هم در مدار فطرت است .

نرمش و خوشروئی و وسعت فطرت دلیل بر این نیست که فطرتی

وجود ندارد ، چنانکه دورکیم و تفسیر مادی تاریخ خیال کرده اند بهترین دلیل بر وجود فطرت انقلاب فطرت است بر علیه چیزهایی که با طبیعتش سازگار نیستند ، و این يك انقلاب طبیعی است که احتیاج بدلیل و برهان ندارد و علت و سبب نمی خواهد . آری ! تفسیر مادی تاریخ و سائل و علل انقلاب برده گان را در قرون وسطی دست آویز می کنند و می گوید : که این انقلاب در نمو و تشکیل اجتماع صنعتی ، و احتیاج کارخانجات بوجود کارگران ، و ضروری و اجباری بودن آزادی برده گان زمین یعنی تیول شده گان ، برای کار کردن در کارخانه ها نهفته بود ، وقت و فرصت مناسب بطور خودکار فراهم می شد ، و این فطرت بشریت است که سرانجام هیچ نوع عبودیت را نمی پذیرد ، گرچه دهها و صدها سال ، هم در مقابل آن رام و رام شده باشد .

پس بنا بر این ، این تفسیر مادی ، انقلاب مشهور برده گان را در عصر قدرت رومیان که برهبری «اسپارتاکوس» قهرمان آزادی معروف انجام گرفت چگونه تفسیر می کند ؟ آنجا که نه از اجتماع صنعتی خبری بود ، و نه از تطور اسلوبهای تولید اثری . تا اجتماع را برای آزادی برده گان بخواند .

این همان انقلاب بزرگی است که ارکان امپراطوری کهن سال روم را بلرزه درآورد . اشتباه نشود معنای این سخن این نیست که ما ، سیستمهایی را که بطور مستقیم در وقت پیدایش اجتماع صنعتی باعث آزادی برده گان تیول گردید بی اثر میدانیم ، نه - هرگز هرگز ! بلکه معنای سخن ما این است که این انقلاب را با همین وضع ، مولود فطرت انسان میدانیم ، همان فطرتی که دائم در

انتظار فرصت مناسب بود و برای ابراز وجود خود روز شماری میکرد.

معنای آن این است ، که ما باین ترتیب پیروزی انقلاب دوم را پس از آنکه انقلاب اول در عصر امپراطوری روم باشکست بزرگی روبرو گردید بیان و تفسیر کنیم ، اما شکست و پیروزی چیز دیگر است ، غیر از دلالت و توجه فطرت است ، دلالت در هر دو حال شکست و پیروزی یکی بیش نیست . و همچنین تفسیر مادی تاریخ و سایل و علل پیدایش استعمار را دست آویز میکند و میگوید : استعمار در بطن سرمایه و سرمایه داری خوابیده و در سود جوئی و بازاریابی برای بمصرف رساندن محصولات تولیدی نهفته است ، پس از آنکه محصول انباشته شد فرصت مناسبی است برای بیدار شدن این دیو پست نهاد که خود بخود بیدار میگردد ، هرگز در انحراف فطرت نیست که منجر بقلب و تلسط و استعمار دیگران بشود .

پس بنابراین معنای آن استعمار مشهور روم چیست که مدتها احزاب و ملتها را اسیر ساخت ؟ قرنهای خون انسانها را مکید و درآمدها را غارت کرد ؟ و بخاطر اینکه خود بتنهائی از لذتهای بی کران بهره برداری کند ، عیاشی و خوشگذرانی را بحد کمال برساند ، مردم را به بدترین وضعی گرفتار ساخت ، فقر ، مرض ، جهل ، و نادانی را بجان آنها انداخت و از خون ملتها حمامها ساخت و از تماشای این طوفان لذتها برد .

باز هم اشتباه نشود معنای این سخن این نیست که آن رشته اسباب و علل را ، که بطور مستقیم باعث نزول بلای استعمار

جدید گردید نا دیده میگیریم ، بلکه معنای آن این است که آنها را فقط بانحراف فطرت باز گردانیم و مرتبط بسازیم ، باین ترتیب که هر ساعت از انحراف برگردد ، استعمارها را سرکوب میسازد استعمار نخستین را دفع کرد ، و هم اکنون با استعمار عصر می جنگد

سپس مذهب کمونیزم بسیار کوشید تا بلکه فطرت بشریت را در موضوع مالکیت فردی از مسیر خود منحرف سازد ، و در این راه از انواع فشار و شکنجه و از بکار بردن آهن و آتش و تفتیش عقاید و از همه وسائل پلیسی استفاده کرد ، و این همان حقیقتی است که خروشچف بآن اعتراف نمود ، و قتیکه پس از مرگ استالین از عهدوی سخن میگفت .

پس با این همه تلاشها سرانجام نتیجه چه شد ؟ نتیجه این شد که باز کشت قهقرائی از طرف حکومت پلیسی کمونیست آغاز گردید ، و بتدریج با فرمان عقب کرد بسوی فطرت بشریت برگشت تفاوت کار مزد کارگران از یک طبقه و در یک عمل برسمیت افتاد . و مالکیت فردی در موادمصرفی قانونی گردید ، و خروشچف اعتراف نمود که اگر جلوگیری از مالکیت فردی ادامه یابد کارها از جریان خواهد ماند ، چنانکه در مزارع کشاورزی دولتی آنطور که باید کار طبق برنامه پیش نرفته ، محصولاتیکه از مزارع خصوصی بدست آمده از مزارع دولتی بدست نیامده ، اینها بترتیب قدمهائی است که رژیم کمونیست طبق فرمان فطرت بعقب برداشته است . هیئات که جز این باشد ! آن فطرت خدائی است هر چه باشد آخر سر بآنجا خواهد کشید ! در حالات اعتدال و انحراف بازگشت همه

بسوی فطرت است.

این اعجوبه هستی حدود تطورات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی را در اثناء نمو و پرورش خود معین میسازد، و بخاطر وسعت و نرمش و خوشروئی که دارد هر تطوری را آزاد میگذارد تا بهر شکلی که خواهد در آید و لکن آخر سر در حدود فطرت خود، باعتدال برگشته و به فرمان فطرت گوش میدهد. و عاقبت خلاصه بحث ما در باره تطورات اجتماعی، اقتصادی،

و سیاسی عبارت از همین حقایق روشن بود که دیدیم و شنیدیم، و باین نتیجه رسیدیم که با تطور در اسلوبهای تولید بی ارتباط نیست، اما این رابطه رابطه علت و معلول نیست که وجود یکی وجود دیگری را بطور حتم ایجاب کند، بلکه فقط رابطه همراهی و همگامی است، و با تبادل رابطه سببیت از هر دو طرف گاهی آن علت پیدایش این است، و گاهی بعکس، و همچنین باین نتیجه رسیدیم که تطور از خاصیت نمو و پرورش و گسترش فطری که در سرشت هستی انسان است سرچشمه میگیرد، و ملدام که در راه نمو و پرورش يك مانع و عایقی غیر طبیعی قرار نگیرد بر اهلش ادامه میدهد و خلاصه باین نتیجه رسیدیم که با این وصف از هر جهت، شکلها و سیماهائی که بخود میگیرد حتمی و اجباری نیست. و این نکته را نیز دریافتیم که خواه این تطور را بطور مستقیم ناشی از دخالت قدرت و خواست خدا بدانیم، چنانکه در دیانتهای آسمانی و بخصوص در اسلام است و یا اینکه بطور غیر مستقیم بقدرت و خواست خدا نسبت بدهیم، و از طریق حرکت نیروهای نهفته در فطرت بدانیم که خدا در گنجینه فطرت بودیعت نهاده است.

سرانجام در آخرین طوافش خواهیم دید که باز هم بر اساس فطرت استوار ، و برگشتش نیز بسوی فطرت و پایگاه فطرت است . و در آخر کار بهر شکلی و سیمائی که در آید می تواند از حدود و مرز های فطری خارج نگردد . پس بنا بر این تصور ، تغییر یافتن شکل و قیافه هستی انسانیت است ، نه اصل و گوهر هستی .

تا کنون بحث ما دربارهٔ تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بود ، و بخواست خدا توانستیم هر سه قسمت را بطور آشکار به فطرت و نیروها و استعداد های نهفته بشریت بازگشت بدهیم ، و علی رغم این تطورات ثبات و آرامش فطرت را باسانی بیان کردیم و هم اکنون قبل از آنکه بدو قسمت دیگر یعنی : تطور روانی و اخلاقی بپردازیم ، می خواهیم يك حقیقت بسیار عالی و با ارزش را بیان کنیم که ممکن است با این همه تلاش ها باز هم در پرده ابهام مانده باشد ، و آن این است که ما هرگز نمیخواهیم بطور کلی ارزش تطور علمی و یا اجتماعی ، و اقتصادی و سیاسی را لغو کنیم ، و هرگز نگفته ایم و تا ابد هم نخواهیم گفت که این تطورات در واقعیت زندگی چیزی تغییر نمی دهند ، هرگز این سخن گفتنی نیست و هیچ عاقلی چنین حرفی را نمیزند . گوینده آن مانند کسی است که بگوید : كودك شیر خوار در همه اوضاع و احوال درست مانند يك مرد رشید و بالغ و شجاع است ، ما هرگز چنین مطلب ناسنجیده را در نظر نداشتیم و تا ابد هم نخواهیم داشت . بلکه منظور ما این است که حقیقت این نظورها را بطوری بیان کنیم که از دور خود رابی پرده نشان بدهند ، فقط چیزی که هست میخواهیم بگوئیم : که سرچشمه همه آنها فطرت است و بس ، و خود

فطرت هم بخواست و اراده و قدرت بی پایان خدا بستگی دارد ! ما می خواهیم بگوئیم : که پس از پیدایش هراختراعی و هر اکتشاف جدیدی سیمای زندگی بطور کلی تغییر می یابد بدون تردید و پس از پیدایش هرگونه تحولات اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی ، شکل و قیافه زندگی عوض می شود بدون شك ، و مردم هم دارای يك رشته مشاعر و افکار و تصوّرات نوظهوری می شوند که قبل از این وجود نداشت ، چنانکه روابط فیما بین مردم هم روی پایه همین افکار و مشاعر و تصوّرات جدید استوار می گردد بدون حرف و حدیث ، اما عوض شدن سیمای زندگی هرگز فطرت انسان را تغییر نمی دهد و نمی تواند هم بدهد ، و این همان نکته باریک است که ما مرتب آنرا تکرار می کنیم و در تکرارش هم اصرار داریم .

جان حقیقت این است که بگوئیم سیماهای تغییر یافته ناشی از فطرت ثابت است باین ترتیب : که فطرت پیوسته ثابت و محور زندگی است ، و سیمای زندگی در مدار این محور ثابت باتغییرات گوناگون در حرکت است ، و هر دو ، هم تغیر و هم ثبات دارای حقیقت و دارای دلالت مخصوصند بدون اینکه با هم تعارض داشته باشند و رو در روی هم قرار بگیرند ، زیرا هر دو حقند و هر گز حق با حق تعارض و ستیزه نمی کند ، مگر در فهمهای کوچک و افکار نارسا ، که در درك مسائل پیش پا افتاده هنوز صغیرند ، آخر همه می دانند که نمو و پرورش دائمی در جسم و جان و عقل کودک يك حقیقت درخشان است دارای ارزش و دارای دلالت روشن ، و با این وصف در نهاد کودک نیز همان خطوط اصلی فطرت و انگیزه های فطری وجود دارند که در نهاد مرد بالغ ورشید یعنی : با اینکه قیافه ها متعددند اما در اصل

و گوهر هیچ فرقی نیست. كودك می ترسد، مرد بزرگ هم می ترسد، كودك امیدوار است مرد بالغ نیز امیدوار است، كودك در جستجوی غذا و خوراك است مرد رشید و بزرگ هم، كودك مبارزه می كند، مرد هم مبارزه می كند، كودك فكر می كند، مرد بالغ هم فكر می كند. كودك در زندگی زحمت می كشد، مرد بالغ نیز زحمت می كشد. پس بخوبی پیداست كه همه خطوط اصلی و انگیزه های اساسی فطرت در نهاد كودك موجود است، همانسان كه در بشر بالغ و رشید، منتهی در كودك بصورت ابتدائی و یا بگو بطور نهفته، و سپس بتدریج نمو می كند و نمو می كند تا بعد كمال برسد، و بهمین ترتیب زندگی بشریت نیز با صورت كامل تر در فطرت بشریت نهفته است، و سپس در مراحل مختلف نمو و پرورش می یابد و باقیافه های گوناگون و سیماهای رنگارنگ متشكل می گردد و خود را نشان می دهد، و در نتیجه حقیقت خود را پیروی از هر تحولی پشت سر هم آشكار می سازد، و همه قیافه ها نیز هر يك آینه تمام نمای هستی دور پایان انسان است. پس حالا كه سخن از بیان تطور اسلوبهای تولید یا بگو از تطور علمی بمعنای کلی کوتاه شد، و از تطور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و از ارتباط آنها و از اندازه و ارزش ارتباط آنها و اندازه استقلال نسبی آنها، بعد كافی سخن گفتیم هم اکنون از تطور روانی و پس از آن از تطور اخلاقی سخن میگوئیم، و ممكن هم بود كه در آن واحد از هر دو بحث كنیم بدلیل اینکه در میان آنها نوعی رابطه وجود دارد، اما مانند رابطه تطور اسلوبهای تولید و تطور اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی، رابطه كاملی نبود، چون هر يك در میدان عمل خود دارای تخصصند. چنانكه بخواست خدا در ضمن بحث بیان خواهیم داشت.



منظور ما از تطور روانی اندازهٔ نمو و پرورش روح و روان آدمی است ، از جهت مشاعر و افکار ، تصوّرات و اصول و ارتباطات وجدانی بطور کلی ، با آن همه وسعت و عظمت که در آنست ، و منظور ما از تطور اخلاقی تطور و تحولات اصول اخلاقی است در میدان مخصوص خود ، از جهت حکومت و نظارت بر اعمال و کردار انسان ، که خطا است یا صحیح ، حلال است ، یا حرام ، با ارزش است ، یا بی ارزش ، و از جهت اینکه خود انسان تا چه حدی می تواند این امور را مراعات کند .

پرو واضح است که در دید اوّل يك نوع رابطه دقیق میان نمو و پرورش روانی و نمو و پرورش اخلاقی دیده می شود ، ولیکن با این حال در اینجا نیز يك نوع تخصص وجود دارد که آنها را از يك دگر تفکیک می کند ، زیرا گاهی می بینیم که نفس و روح انسان از جهت قدرت مشاعر و وجدان ، و همچنین از جهت عظمت و وسعت وجدان پرورش یافته و پیش رفته است ، و سپس در همان حال از جهت جنبه های اخلاقی دچار انحراف گردیده ، و بعکس گاهی هم می بینیم که از ناحیه اخلاق پرورش صحیح یافته و براه راست افتاده اما از ناحیه روانی صغیر است و بکمال نزدیک نشده ، و بهمین جهت برای هر يك بحث جداگانه باز کردیم و اندازهٔ ارتباط و استقلال هر يك را بیان کردیم .

تطور روانی فطرتاً در گوشه و کنار روح انسانی دائم بسوی نمو و پرورش و کمال پیش می رود ، و آن يك حرکت فطری است در روح ، مانند حرکت نمو و پرورش در جسم . بنا بر این ، هیچ احتیاجی ندارد که از خارج از مدار خود تفسیر گردد ، احتیاج

بتفسیر از خارج نیست ، مگر تفسیری که شامل همه شئون انسان ، و شامل این هستی دور پایان بشریت باشد ، و آن تفسیر همگانی این است که هر موجودی بمقتضای نیروها و استعدادهایی که خدا در گنجینه فطرتش بودیعت نهاده حرکت می کند ، و بمقتضای قدرت پروردگار که هر گونه نمو و حرکتی را و هر کیفیتی را در این نیروها و در این استعدادها بکاربرده بخط سیر خود ، ادامه میدهد .

تفسیر مادی تاریخ همه جا پیش رفت مادی را یعنی پیشرفت در اسلوبهای تولید را محور تطّور روانی قرار می دهد ، و در این راه بیک آرایش ظاهری و فریبنده استناد می کند و آن این است :

که در نظرش پیشرفتهای علمی و آن چیزهایی که از این پیش - رفتهها سرچشمه می گیرند ، از قبیل تطّور و پیشرفت سازمانهای اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی روح انسانی را بطور خودکار پرورش می دهند . بدلیل اینکه می گوید : روح بشریت جز سایه و انعکاس تطّور مادی نیست ، بنا بر این هر گاه این واسطه مادی ترقی کند ، ترقی روح و روان بشریت نیز بطور حتم با آن همگام است ، و این همان آرایش ظاهری و فریبنده است که ما میگوئیم .

بلی ، از حق نباید گذشت که پیشرفت علمی يك نوع كمك و مساعدت به نمو و پرورش روح می کند بدون تردید .

زیرا کودکی که در قرن بیستم ، بخصوص در نیمه دوم آن پا بدنیا نهاده و اطرافش را سینما ، رادیو ، تلویزیون ، هواپیمای مافوق صوت ، بمبهای مرك بار ، و ابزارهای صنعتی بس دقیق و پیچیده پر کرده است ، و همچنین شبکه بندی اجتماعی پیچیده ، و شبکه بندیهای دولتی و محلی که هر لحظه بیک شکلی درمی آیند ،

ساعتی رو بسوی صلح دارند که گوئی عالم سرشار از صلح و صفا شد ، و ساعت دیگر رو بسوی جنگ دارند که گوئی جهان ویران گردید ، همه و همه در اطرافش حلقه زده اند ، بدون تردید این کودک در معلومات عمومی خود ، در پاره از مشاعر و افکار و تصوراتش به نمو و کمال نزدیکتر است از آن مرد بالغی که در قرن دهم و یازدهم می زیسته . اما اگر معتقد باشیم که این کودک در مجموع روح و روان خود ، از هر جهت از آن مرد بالغ ده قرن پیش کاملتر و پخته تر است خطا رفته ایم و خود را فریب داده ایم زیرا آن کودک هر چه باشد باز هم بزندگی از دریچه فکر و روح کودک می نگرد ، خواسته ها و تصوراتش باز هم کودکانه است ، اما این مرد بالغ بشری است تجربه زندگی دیده ، و در مجموع روح و روانش پرورش یافته و بکمال نزدیک شده ، و آن اندازه که فرصت و شرایط زمان و مکان اجازه داده و آن اندازه که سازمان جسمی و اجتماع عیش و ایجاب کرده بزرگ شده است . دیگر در محیط کارش و در خواسته های خود کودکانه فکر نمی کند ، آنچه را که در اختیار دارد بیازی کودکانه نمی گیرد ، و دلالتی را که از این مثال استخراج کردیم خیلی روشن است .

گمان نکنم جای تردیدی باقی بماند ، بلی حقا که پیشرفت علمی در نمو و پرورش بعضی جنبه های نفس انسانی بسیار مؤثر است ، اما بتنهایی چنین قدرتی را ندارد که اندازه گیری نمو و پرورش و پیشرفت آن را کاملا اداره کند ، بخاطر اینکه آن قسمت از پیش رفت علمی که بنمو روح کمک میکند ، آن اندازه وسعت

و گسترش ندارد که همه احتیاجات روانی بشر را برآورده سازد، و قرن بیستم در این سیاه چال افتاد و قتیکه پیشرفتهای علمی چشمهای آن را خیره کرد، چنان والہ و شیدا شد، بخیالش که در همه کارها بهترین قرن‌هاست، زیرا سریع‌ترین و شدیدترین پیشرفتهای علمی در این قرن پیدا شده، و تا کنون تاریخ نشان نمی‌دهد که تا این حد قوای طبیعت و نیروهای عالم هستی تحت فرمان بشر قرار گرفته باشد، و این گمان غلط چشمهای آنرا کور ساخت که نتوانست عیوب خود را دریابد، عیوب اخلاقی، و عیوب روانی خود را درک کند، واقعاً این قرنیکه این همه در علم پیش تاخت، این همه معلومات اندوخت، اتم شکافت، بمب‌های مرک بار را در هوا رها ساخت، و با کواکب و سیارات آسمانها جنگید، هنوز هم در بعضی جهات زندگی با روح و روان کودکانه زندگی می‌کند، و در بعضی جهات دیگر با روح نزدیک ببلوغ جوانی، و در قسمت سوم با روح حیوانی، بدون اینکه دارای قوانین عالم حیوان باشد، و بدون اینکه تحت فرمان عالم طبیعی حیوان درآید. و همه این علم بشنهایی یعنی بدون توجیه و رهبری روحی و اخلاقی معین، هرگز نمیتواند آن قسمت فاسد شده از نفوس بشر را اصلاح نماید، بلکه بعکس این قبا بقامت آن آراسته است، که این آتش سوزان را این آتش فساد را دامن‌بزند، افروخته‌تر سازد، بخاطر اینکه هنوز مغرور است، هنوز مرتب آتش غرورش زبانه می‌کشد، خیال می‌کند راهی که می‌رود صحیح است، قرآن از این غرور کاذب چنین گزارش می‌دهد: بگو ای پیامبر، بگو بآنان بشما خبر بدیم

از ملتیکه در عمل و کردارشان ، زیانکارترین مردمند، آنان کسانی هستند ، که در زندگی دنیا کوششهایشان تباه گردید و تلاشهایشان بهدر رفت ، و هنوز هم خیال می کنند که کردارشان زیبا است ، هنوز خیال میکنند که کار نیک همین است که آنان انجام میدهند. این پیشرفتهای روز افزون علمی، این دستگاههای الکتریکی، این سردخانه ها و گر مخانه های برقی، انسان مصنوعی، مغز الکترونی، این دکه ای را که فشار میدهی کارخانه بزرگی را بگردش در می آورد، با فشار دکه ای دیگر غذای حاضر و آماده لبیک گویان در خدمت حاضر است، درست مانند جنی در داستانهای قدیم.

یا با گرداندن پیچی، موسیقی نرم و لطیفی پرده گوشت را نوازش میدهد، و یا اطاق و خوابگاهت را روشن و یا گرم و یا خنک میسازد، این پیش رفتی که در یک چشم برهم زدن ترا از این سوی جهان بآن سوی جهان میبرد، باسانی صدای آنسر عالم بگوشت میخورد، آنطرف را تماشا میکنی، و در کارهای آن شرکت میکنی، بوسیله رادیو، تلویزیون، و تلفن بی سیم در بچه های متعدد عالم برویت باز است، چیزهائی را تماشا میکنی که در عالم خیال هم بنظرت بسختی میرسید، چیزهائی را می بینی که اگر همه عمرت را در سفرهای دشوار بکار میبردی ممکن نبود، و حال آنکه هم اکنون تو در جای خود نشسته و باسراحت پرداخته ای و اینهمه تماشا داری، درست مانند جنی در داستانهای قدیم، و خلاصه عالمی بسوی تو میآید و تو آرام می نشینی.

آن پیشرفتی که آفاق را شکافت، و انسان میلیونها میلیون

نجوم و کواکب را دید، حرارت آنها را سنجید، حجم و ابعاد آنها را بدست آورد، فلکها را رصد کرد، و سپس دفعتاً بسوی آنها پرید، و هر آن میخواست در زمین آنها فرود آید، آیا این همه پیشرفت در روحیه قرن بیستم چه اثری گذاشت؟ بطوفان کشید، یابآرامش؟؟ دیگر بس است از اخلاق سخن نگوئیم که سر برسوائی میزنند!!

آری! این روح حقیریکه دائم کرامت انسان را بی ارزش میشمارد، و هرگز طاقت ندارد که در میدان معرفت، در میدان مشاعر و وجدان، و در میدان دور پایان تفکّر قدمی بردارد.

بلکه فقط بمانند دیوانگان همیشه میخواست که کارها را سطحی و سهل و آسان بگیرد، درست مانند يك مرغ دیوانه که میخواست از روی زمین دانه بچیند.

این فکر کوچک و نارسائی که در قضاوت برامور نمیتواند نظریه کلی و قاطع بدهد، و اصولاً برای دیدن چنین نظریه ای طاقت دید ندارد.

و بلکه دائم میخواست در هر کار کوچکی نظریه آنی و ناچیز بدهد و بگذرد، بدون اینکه در ساختمان هستی و سازمان حادثه ها حقیقت آن را جستجو کند.

این فکر مصنوعی بی ارزشی که بر مشاعر و افکار و اعمال آدمی نشاط مصنوعی میدهد، درست مانند نشاط ابزار و وسایل الکتریکی، دکمه ای را فشار میدهی اعمالی، پشت سرهم انجام میگیرد، دکمه دیگری را فشار میدهی افکاری، مشاعری، بکار می افتد که نزدیک بافکار چهارپایان، و بلکه گاهی بی ارزش

تر است، زیرا اعمال حیوان تحت قانون و برنامه فطری از حیوان سر میزند برخلاف این انسان مصنوعی.

این مادیت پرستی در بست که همه درهای روحی را می‌بندد، و بال و پر انسان را آنچنان سنگین ساخته که گوئی بر زمین چسبیده و قصد پرواز آزاد ندارد، و بلکه قدرت پروازش سلب شده دیگر نمیتواند پرواز در آید.

این واقعیت بیماری که دائم در میان مرزهای آنی زندگی میکند، و هرگز نمیتواند از مرز لحظه تجاوز نماید، و خود داری میکند از تصور کردن، و حتی از خیال پروردن تا مبدا بتصور کمال برسد و پی بحقیقت آن ببرد.

این ظاهر بینی و ظاهر پرستی که همیشه مشاعر را در محدوده این جسم كوچك حبس میکند؛ و هرگز بعواطف انسان نظری ندارد، همه و همه محصول این پیشرفت باصطلاح روحی است در قرن درخشان بیستم، دیگر بس است بعد از این نباید از اخلاق سخنی بگوئیم، مهر بر لب زدن و خاموش نشستن بهتر است، تا سخن گفتن و رسوا شدن.

آری! همه این رسوائی‌ها محصول این وضع مصنوعی است، محصول تبدیل کردن انسان است بانسان مصنوعی، که فقط در مدار حس نزدیک میتواند بکار پردازد، واقعاً که این وضع نابسامان يك نوع اختلال روانی است يك نوع بیماری روحی است که در قرنهای گذشته نظیر نداشته، و شاید در آینده نیز نخواهد داشت، و تفسیر مادی تاریخ برای این پیشرفتهای بیانات مختلفی دارد، و بهانه‌های خوبی میتراشد، بعضی از آنها را با غرور و خوشحالی

پیش میکشد، اما بعضی را با حیا و شرمندگی، و حتی این تفسیر شیطانی باید از خود نیز حیا کند که در اثر تفسیرش در قرن درخشان بیستم انسان اینقدر بی ارزش و بی اراده و نزدیک بین از آب در آمده، این همه مسخ شده و حقیقت سوخته از این میدان باز گشته است!!

برای ما خیلی ارزش ندارد، که از تفسیرها، بهانه ها، و عذر های این تفسیر شیطانی انتقاد کنیم، و لکن چیزی که ارزش دارد این است که از يك حقیقت مهم پرده برداریم، و آن این است که پیش رفت علمی امروز هیچگونه رابطه مشروعی با وضع روحی انسان ندارد، زیرا این علم در مسیر خود همیشه سر بهوا پیش میرود و هیچ نظری به پیش پای خود ندارد، هر گامی که بر میدارد، به پیش رفت جدیدی نائل میگردد، و بدنبال پیش رفت دیگری نیز نگرانست.

و روح و روان انسان نیز در مسیر مخصوص خود حرکت میکند، اگر بسوی خیر و صلاح هدایت شود سرشار از خیر و برکت و نشاط است، و اگر بسوی فساد و تباهی کشانده شود هیچ پیش رفت علمی و هیچ تطوّر اسلوبی نمیتواند آنرا براه راست بر-گرداند، و بلکه بعکس فاسدتر و تباهتر میسازد، چنانکه این داستان در قرن بیستم به همین ترتیب است!!

اکنون برمیگردیم، و به بررسی خود تطوّر روانی میپردازیم تا به بینم تطوّر روانی یعنی چه؟ چه عواملی در آن مؤثر است؟ چه دلالتی بر فطرت بشریت دارد؟

روح بشریت مانند همه چیزها در زندگی انسان تحت فرمان



فطرتش رو بسوی کمال و گسترش و پیوسته در حال نمو و پرورش است ، و در اثناء این نمو گاهی باعتدال و گاهی نیز بانحراف میگرداید ، و هر دو طرف فطربند در طبیعت بشر ، انسان در او ان کودکی خود بسادگی خیلی نزدیک است ، تعبیرات و حرکاتش ساده و کودکانه است ، فورمولهایش ناتوان ، و کم بنیه است ، بعالم حسی نزدیک تر است تا عالم معنوی ، به جزئیّت نزدیک تر است تا بکلیّت ، بزندگی که میرسد سطحی فکر میکند ، کارها را سرسری میگیرد ، و در همین وقت میدان خیالش خیلی وسیع است و بزرگ . بدون برنامه و قانون بخیال می پردازد ، زیرا آن يك خیالی است آزاد و بی کار ، همه چیزها را در خود جای میدهد ، بآسانی و سادگی هر چیز را تصدیق میکند ، و در اینجا بشریت آغاز کمال و ترقی میکند ، برای چه ؟ برای اینکه فطرت و سرشتش این طور آفریده شده ؟ این طور ترکیب یافته ، دیگر احتیاجی بدلیل و برهان

نیست . . .  
و اما نمو و پرورش دائم بغذا محتاج است ، اگر این غذا بآن نرسد ممکن است بتدریج روزی ناتوان گردد و بیمار شود ، و و آخر سر هم از گرسنگی بمیرد و نابود گردد ، و آن خالقیکه این نفس انسانی را خلق کرد و در فطرتش چنین نموی را قرارداد ، همین طور هم غذای فطریش را در پیش رویش آماده کرد ، همانسان که پستان مادر را برای کودک و همه غذاهای روزانه را برای عموم بشریت .

غذای نمو و پرورش روحی انسان نیز همان تجربه های زندگی است و در فطرت انسان هم این معنا نهفته است که تجربه کند و از

تجربه‌های خود بهره‌مند گردد ، و میدان تجربه نیز همان صحنه زندگیست ، با آن همه وسعت و عظمت که دارد ، در عالم حس ، در عالم نفس ، در عالم روح ، و در عالم هستی مادی و معنوی بدون فرق .

عقل بشر با هستی مادی برخورد میکند تجربه‌ایست ، که باعث پیدایش آتش می‌گردد ، خواص ماده را بدست می‌آورد ، و طریقه عمل کرد را با معادن و نباتات و یا حیوانات فرا می‌گیرد . و نفس انسانی با هستی مادی برخورد میکند تجربه دیگری بدست می‌آید از نوع دیگر ، و درك میکند که از انجام بعضی کارها ناتوانست ، و برای انجام کارهای دیگر توانا است ، و از این ناتوانی و توانایی يك رشته مشاعر و وجدان و افکار در او پیدا میشود ، در نتیجه به عبادت می‌پردازد ، اعتقاد پیدا میکند ، سرسختی نشان میدهد ، تغییر حال پیدا میکند ، گاهی تلاش میکند که بیش از قدرت خود بر ناتوانی و ضعف خود چیره شود ، در نتیجه در نفس او ، در عقل او ، در جسم او نیروهائی مختلف پدید می‌آیند ، و در کمین فرصتها می‌نشینند ..

و با مردم برخورد میکند تجربه دیگر است از نوع دیگر ، بلکه تجربه‌های متعدد است ، گاهی برای وی روشن میشود که مردم را دوست دارد و گاهی دوست ندارد ، و برای هر يك علت‌هائی است ، غیر از دیگری ، گاهی بر علیه دیگری سر بر طغیان می‌زنند ، گاهی هم حریف را از پای در می‌آورد ، و گاهی دیگر او نیز در مقابل طغیان حریف مقاومت نشان میدهد و میکوشد تا او حریفش را از میان بردارد ، و گاهی هم مساوی می‌گردد و پیروزی بی‌صاحب می‌ماند ،

و درك میکند که گاهی احتیاج بمردم دارد و گاهی ندارد، گاهی دردل عقده‌های عداوت می‌پروراند، گاهی صفا، گاهی می‌جنگد، گاهی صلح میکند، بتعادل می‌گراید و سپس برمی‌گردد، وووو در نتیجه از مجموع اینها يك رشته نظمها، قانونها، رابطه‌ها پدید می‌آید، و بزندگی انسان سامان میدهد.

و بهمین ترتیب هر گامی که برمیدارد در زندگی بیا تجربه جدیدی روبرو میگردد، و از مجموع این تجربه‌ها نمو میکند، پرورش و گسترش مییابد، دوام و قوامش بیشتر میگردد، بتدریج از حال ساده‌گی، به پیچیدگی می‌گراید، از تعبیرات و کارهای ساده‌کودکانه دست میکشد، و بکارها و تعبیرات بزرگ و وسیع دست میزند، و خیال را با واقع آمیخته و به تعقل و تفکر نزدیک میشود، و همه این کارها در آن واحد در عمل کرد نمو و پرورش و گسترش بطور کاروان بحرکت در می‌آیند، در نتیجه این حرکت خیره‌گی، پختگی، سازندگی، و انتخاب ابزار و وسایل تولید دم بدم افزایش مییابد، و هستی اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی آغاز نمو میکند و پرورش و گسترش مییابد.

و همین‌طور هم نفس انسان، روح و روان انسان، در مجموعه خود، و در مدار خود رو بنمو و پرورش و گسترش است و دائم رو بترقی و کمال می‌رود.

اما همه این امور همیشه بطور منظم و بر پایه صحیح انجام نمی‌گیرد، زیرا گاهی يك زاویه از نفس و روان انسان نمو میکند، یا يك زاویه از زندگی انسان، و این نمو خود بخود در زاویه دیگر اثر میگذارد، یا آن پیروز میگردد یا این.

و در نتیجه این کاروان فکری ، یا تشکیل نمیشود، و یا اگر تشکیل شد حرکت نمیکند، و یا حرکت کرد سالم بمقصد نمی رسد، تولیدات مادی پیش رفت میکند ، خبره گی فکری و روحی ترقی میکند ، اما سایر خبره گیها بطور دقیق و منظم بکار نمی پردازد ، و بدین ترتیب بی نظمی ایجاد میگردد ، و تاریخ بشریت نمونه های فراوانی از این قبیل در بایگانی خود ضبط کرده است .

زیرا ملت یونان در عصر خود، در پیش رفت فکری مخصوص خود، در فلسفه و علوم نظری خود باوج قدرت و عظمت رسید، و با این حال در زندگی آنان بی نظمی ها و اختلالات فراوان موجود بود که بارزترین آنها اختلال و بی نظمی روحی بود ، بدلیل اینکه ذهن بیمار یونانی در این محیط در اثر افکار نظری بعارضه فشار گرفتار شده بود و دائم بر علیه نشاط روحی طغیان میکرد .

و ملت هند نیز ، در عصر خود بکمال پیش رفت روحی خود رسید ، در اشراقات تصوف ، در مقام عبادت و ستایش ، و در قانون الفناء فی الكل ، که روح را نیز زیر بال خود میگیرد بمقام ارجمندی نایل آمد ، و با این حال باز هم در زندگی ایشان بی نظمی ها و اختلالهای فراوان وجود داشت که بارزترین آنها جنبه منفی بافی بود که پیوسته آدمی را از فکر تولید مادی منصرف میسازد ، زیرا که نشاط روحی متراکم و خارج از اندازه جنبه ایجابی زندگی هندو را تباه ساخته بود .

رومیان هم در عصر خود، در پیش رفت مادی بیالاترین مقامی رسیدند ، در ایجاد ساختمان تمدن و اجرای قوانین آن مهارت نشان دادند ، در ساختن راهها، پلها، و ایجاد بناهای مهندسی زیبا

رهبر کاروان تمدن روز شدند ، و برای اداره حکومت نظمهای مخصوص ترتیب دادند ، و در زمان جنگ و صلح سیاستهای قاطعی بکار بردند ، و با این حال باز هم در زندگی آنان بی نظمی ها ، و اختلالهای فراوان دیده میشد که بارزترین آنها بی نظمی روحی و اخلاقی بود ، زیرا در لذت‌های زودگذر و محسوس افراط کردند ، در بهره‌برداری از منافع روی زمین ، بروی یکدگر ناخن کشیدند ، در نتیجه از آدمیت برگشتند ، و مانند درندگان شدند که دائم خون میخورند و سیر نمیشوند ، و یا مانند جسمهای بی روح گردیدند و بی اثر شدند .

مصریان نیز در زمان خود هم در نشاط روحی ، هم در نشاط مادی بمقام ارجمندی رسیدند ، زیرا در آن زمان دارای مترقی‌ترین عقاید و بهترین عبادتها بودند که ملتهای هم عصر از آنها خبر نداشتند .

در آن محیط دمی از بقایای دیانت‌های آسمانی وجود داشت که بدست مصریان افتاده بود ، اگر چه دست خورده و بانحراف دچار شده بود ، باز هم ارزشی داشت و همچنین دارای امور هندسی و دارای یک رشته برنامه‌ها ، نظمها ، و ترتیب‌ها بودند که در عصر خود نظیر نداشت ، و با این حال باز در زندگیشان بی نظمیهای فراوان وجود داشت ، که بارزترین آنها فرعون پرستی و فرعون بازی بود ، و از این جهت دائم روزگارشان تحت فشار و طغیان میگذاشت . ( و این ننگ بزرگی است در تاریخ ملت مصر ) .

و باز هم از چشم‌گیرترین انحرافات این ملت است که دائم فکرشان در عالم مرك و پس از مرك پرواز می‌کرد که کی مرك‌فرا

می‌رسد که در آن جهان شاهد مقصود را در آغوش بگیرند ، و از اینجا است که در زندگی دنیا بحد اقل قناعت می‌کردند که هرگز بحساب زندگی نمی‌آمد و اجرای این برنامه نه برای این بود که در تمدن و ترقی ناتوان بودند ، زیرا در دست آنان صنایع بسیار دقیق و با ارزشی وجود داشت اما همه برای فرعون در کار بود، بلکه این زندگی نوعی قناعت ذلیلانه‌ای بود که این ملت فرعون زده خود را بلقمه نانی و حصیر پاره‌ای عادت می‌داد و در همه این حالات هرگز پیشرفتهای چشمگیری آنطور که شاید و باید برآه نیفتاد .

و همین بشر بلا دیده در حال کودکی ، یا بگودر حالات مختلف کودکی خود، هنوز بیازی ابلهانه مشغول بود که اسلام آمد و سپس این کودک بازیگوش با دست توانا و تربیت حکیمانه اسلام در فترتهای معین از زندگی خود بر شد و کمال رسید و بالغ شد و کودکی را پشت سر گذاشت ، ممکن است بگوئیم : که این بشریت صغیر بوسیله دعوت بسوی اسلام بحد رشد رسید ، و یا بگوئیم : که با پذیرش این دعوت آسمانی باین مقام نائل گردید .

بلی روزی باین مقام رسید که خدای بزرگ مسلمانان را خطاب کرد و گفت : که امروز دین شما را تکمیل کردم ، و نعمت خود را در باره شما مردم پایان بردم و اسلام را برای شما برگزیدم ، پس حقاً در این روز روشن بود که رشد این بشر بحد کمال رسید ، و برای برپا داشتن و اداره کردن خلافت خدائی در روی زمین آماده گردید . حالا این رشد چیست ؟ و چگونه پدید آمد ؟ و مظاهر و خصوصیاتش چیست ؟ قابل بحث است و گفتگو .

رشد عقلی که پیوسته در خود طبیعت رسالت از دور نمایان است ، همان طبیعی که عقل را مخاطب قرار می دهد و با آن سخن میگوید ، و هرگز با معجزات حسّی آنرا تحت فشار و غلبه قرار نمی دهد ، بلکه دائم بسوی رشد می کشد و راههای تنک و تاریک را نشان می دهد ، تاگمراه نگردد و بسر منزل مقصود برسد ، همیشه بسوی خدا ، بسوی حق میخواند ، بسوی خدائی میخواند که زمین و آسمانها و آنچه را که در آنهاست آفریده ، بسوی خدائی میخواند که زندگی انسان از اوست ، و اعمال و کردار و رفتارش در دنیا و آخرت با خواست و اراده اوست .

و همچنین رشد در آزادی نیروی عقل و در همه میدانهای خرد که برای انسان آماده شده از دور جلوه گر است ، بوسیله آن نیرو دائم در آیات الهی و در متن هستی بفکر و مطالعه می پردازد ، و با قوانین طبیعت آشنا میگردد و نوامیس فطرت را که بر هستی او فرمان می رانند می شناسد ، در پستی ها و بلندبهای کره زمین . بگردش می پردازد ، تا روزی خود را بدست آورد ، و در نتیجه این گردش است که با هستی مادی برخورد می کند و نیروهای نهفته او بال و پر میگشایند و در عرصه تاریخ بهر اواز در می آیند که در اثر آن علل قیام و زوال ملت ها را می شناسد ، و از جزر و مد زندگی خبره گی ها و پختگی ها برای عصر خود و برای آینده گان ذخیره می نماید ، و در حکمت تشریع و تصویب قوانین فکر می کند تا تنظیمات سیاسی ، اقتصادی ، و اجتماعی خود را از روی بصیرت و دانائی پی ریزی کند . و رشد روحی نیز در راه یافتن بسوی حق و حقیقت و شناختن پروردگار ، و پیوستن به جمال و جلال حق و استمداد جستن از

آفریده گار ، و درستایش صحیح بدرگاه خدا از دور نمایان است .  
باین ترتیب : که فقط او را سزاوار پرستش بدانند و ستایش های  
گمراه کننده را بدور اندازد ، اعم از اینکه عبادت بشری بر بشری ، و  
یا عبادت بشر بر بتهاو یا بر سایر نیروهای جهان هستی ، و یا عبادت  
بشر بذات خود و بهوا و هوس و شهوات خود باشد ، از همه بیزار  
شود ، تا در همه این احوال رشد روحی از دور جلوه گر گردد .

و رشد هستی هم در جستجوی پیشرفت وسائل مادی و وسائل  
تمدن ، و در بدست آوردن و بکار بردن و افزودن این وسائل تا  
جائیکه يك تمدن درخشان و بی نظیر اسلامی را بوجود آورد که در  
همه جا ضرب المثل تاریخ بشریت گردد از دور بخوبی پیداست .  
با ملاحظه همه این احوال يك هستی رشد یافته و پیشرفته ای را  
می بینیم ، که تمام جهات نمو و پرورش و گسترش از هر سو بهم آمیخته  
و با يك میزان صحیح کاروان زندگی را براه انداخته و بهمه جهات  
یکسان و یکنواخت احاطه دارد .

بلی این است مقام شامخ بشریت که از دور درخشان است .  
آری آری ! این ملت رشید اسلامی در روی زمین رها گردید و بگردش  
آزادانه پرداخت ، تا در تاریخ بشریت سازمان نوینی بدهد ، در همه جهات  
زندگی و تمامی میدانهای نشاط انسانی سازمانی بسازد ، و بخواست خدا  
پیروزی درخشانی ناگهان نصیبش گردید که در همه ادوار تاریخ  
بی نظیر است ، پیروزی بی سابقه ای بود که در نیم قرن ، نیمی  
از جهان ، بلکه همه جهان را فرا گرفت ، و این عقیده صحیح را در بخشهای  
آباد جهان ، با قدرت و آرامش و تدبیر حکیمانه انتشار داد ،



ساختمان سازمان اخلاق جاوید را که بشریت در همه عصرها از آن دریافت کمک می کند و در همه حال از آن استمداد میجوید آغاز کرد ، این سازمان اخلاقی اول در شخصیت بارز پیامبر اسلام و یارانش جلوه گر شد مانند خلفای راشدین ، ابی عبیده ، خالد ، سلمان ، صهیب ، بلال و عمار از مردان فاطمه ، اسماء ، عایشه ، ام سلمه سمیه ، و نسیم از زنان ، و صد ها و هزارها زن و مرد دیگر در مدار ملتها حتی تا این لحظه حاضر هم ، و علی رغم همه شورشها و حادثه ها که در سر راه ملت اسلامی تا امروز پیدا شدند ، باز هم پیشرفت این اخلاق ملکوتی ادامه دارد .

پی ریزی ساختمانهای تمدنهای گوناگون باتمام وسائل موجود آغاز گردید ، ایجاد مذهب تجربی که بعد از آن همه علوم جدید بر اساس آن استوار گردید و بوسیله آن ، علم امروز این گامهای اعجاب انگیز را در عصر حاضر برداشت ، و سرانجام در همه جوانب زندگی بکاوش پرداخت از اینجانب وجود آمد . آری ! این بود مقام شامخ و ارزشمند بشریت که درخشید و عاقبت هم بدریافت مدال ، کنتم خیوامة الخرجت للناس از طرف آفریده گار جهان نائل شد اما با کمال تاسف باید بگویم که این بشریت عجول نتوانست این مقام ارجمند را نگهدارد ، نتوانست نگهبان چنان کاخ با عظمتی باشد ، بلی حق که علم پیشرفت و خبره گیها در اکثر میدانهای زندگی بکمال رسید ، و لکن چه سود ! اختلالات و ورشکستگی های اخلاقی ، یکی پس از دیگری بجماعه بشریت بازگشت ، و از این اخلاق طوفان زده تمدن سیاه قرن بیستم پیدا شد .

عجبا! بشریت گاهی با روح و روانش پرو بال میزند! و گاهی نیز با عقلش بیرواز در میآید! و گاه دیگر با جسم خود پرمیزند و عالمها را سیر میکنند! با تمدن مادی عشق میورزد و تمدن روحی را بی ارزش می‌شمارد! با پیشرفت علمی نرد عشق میزند و پیشرفت اخلاقی را نادیده می‌گیرد! با زندگی دنیا راز و نیاز میکند و زندگی آخرت را بحساب نمیآورد! بسی شگفت آور است!! که بشریت میزان خود را گم میکند! در نتیجه خبره گیها با هم ناسازگار می‌گردد! و صلح و صفای اخلاقی دچار طوفان شده طوفان بی نظمی دریای آرامش بشریت را در هم میکوبد!! و سرانجام هستی روحی در همه جهات بی اختیار سرکوب گردیده ارزش خود را از دست می‌دهد!! و از این اخلاق طوفان زده تمدن قرن بیستم پدید میآید!!!.

اکنون که بحث ما باینجا رسید بهتر است که برگردیم به زاویه‌ایکه از آنجا میتوانیم این موضوع را رصد کنیم، یعنی به دلالت فطرت برگردیم. ما پیش از این گفتیم: که پیشرفت علمی خود نیز پاره‌ای از فطرت است، و پیوسته فطرت را در یکی از زوایای خود آشکار می‌سازد، و از تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیز بهمین ترتیب سخن گفتیم، و گفتیم: که آن پیشرفت و با این تطور در آخر کار خود نمیتواند از مدار فطرت خارج گردد. بنا بر این دیگر در اینجا از تطور نفسی و روانی چه بگوئیم چیز تازه‌ای نیست، میدان همان است و داستان نیز همان، هر حادثه‌ایکه در آن رخ دهد و هر حرکتی که پیدا شود بناچار باید در مدار همان فطرت باشد.

ولکن خود فطرت در اینجا آشکارتر از همه جا دارای دو

جنبه متقابل است که از یکی اعتدال سر میزند و از دیگری انحراف، این خط سیر روانی چنانکه دیدیم مانند پیشرفت علمی، دائم در حال صعود نیست، و برای همین ناپایداری نیز از داخل خود فطرت سببی است.

بدیهی است که پیشرفت علمی دائم در حال صعود است و هرگز بعقب بر نمیگردد، بخاطر اینکه در فطرت انسان این راز نهفته است که باید همیشه در جستجوی معرفت هر چه بیشتر باشد، و همچنین در فطرت انسان این نکته هست که تا میتواند ابزار زندگی را زیبا و بهتر بسازد، چون زیبا سازی و زیبا پسندی از هر جهت جوابگوی فطری است، پس بنا بر این بندای عشق معرفت پاسخ می گوید و شیفنگی در جمال و زیبایی را، با آغوش باز می پذیرد، و از عشق رسیدن بکمال با جان و دل استقبال میکند، کما اینکه به خواسته های فطرت که عبارت: از راحت طلبی و آسایش و آرامش و ابراز قدرت و اظهار شخصیت باشد جواب مثبت میدهد، پس بنا بر این هر تحسین، و هر زیباسازی اگر چه از یک جهت هم باشد، برای انسان راحتی بیشتری را تامین میکند، و این نیز یکی از محرک های اختراع و یکی از طرق آسانتر ساختن زندگیست.

و همچنین تحسین و زیباسازی برای انسان شعور تازه ای میدهد، که بشربداند برای انجام کار جدید و عمل نو ظهوری قادر است، و با این قدرت ذات و حقیقت خود را آشکار میسازد و شخصیتش را نشان میدهد، و خلاصه فطرت در اینجا محرکی است آنهم با فشار و اصرار تمام بسوی پیشرفت علمی، و بهمین حساب است که دائم پیشرفت علمی در طول تاریخ در خط صعودی حرکت میکند،

و بهمین دلیل است نه بخاطر سبب دیگری خارج از فطرت، که تفسیر مادی تاریخ میگوید این خط سیر صعودی ادامه دارد، و به خاطر همین هستی کلی و عمومی که همه جوانب انسانرا شامل است این حرکت صعودی بر قرار است، نه بخاطر يك جزء کوچکی از آن، چنانکه تفسیر مادی تاریخ خیال کرده و گفته که تاریخ انسان عبارت است فقط از تاریخ غذایابی، و حال آنکه ما در بررسیهای گذشته دیدیم که تاریخ انسان، تاریخ سعی و کوشش است برای ارزش دادن بهستی انسانیت، و هیچوقت تاریخ بحث و جستجو از يك گوشه هستی نبوده و تاابد هم نخواهد بود.

و اما تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، آنهم از روز اول در يك طرف مسیر حرکت میکند، و آن عبارت از شکل پذیری و شبکه بندی و رابطه بر قرار ساختن و تحکیم روابط است، و لکن هرگز از حیث کیفیت قدم بر نمیدارد، زیرا حرکت میکند در حالی که از دو طغیان گر، یکی را بر دیگری ترجیح میدهد فرد پرستی، یا اجتماع پرستی، و بارزترین مثالها در این مورد سیستم سرمایه داری و رژیم کمونیستی است در قرن بیستم، ولی باز گشت آن نیز بسوی فطرت است، زیرا در فطرت اعتدالها و انحرافهایی وجود دارند و همچنین يك نوع نرمش و خوشروئی هم وجود دارد که برای پذیرش قیافه های گوناگون و فشارهای فراوان وسعت دارد، همه را با نرمش و خوشروئی می پذیرد، و آخرسر نیز انقلاب میکند. و آنچه را که نمی پسندد از شرایط زمان و مکان از خود دور میسازد، و در هريك از انقلابهای فطرت نقل و انتقال جدیدی پدید میآید، که از يك مرحله بمرحله دیگر کوچ میکند و در این راه

آزادانه حرکت میکند، تا برسد بدانجا که دوباره انحرافات بر آن چیره گردد، در اینجا نیز بناچار در انتظار انقلاب جدید، و در پی فرصت مناسب شب و روز را میگذرانند، تا بتواند براه راست برگردد، و این نکته همان است که تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را در زندگی بشریت تفسیر و بیان میکند، نه تطورا سلوبهای تولید چنانکه تفسیر مادی تاریخ خیال کرده است

و اما تطور نفسی و روانی، آن هیچوقت روی خط معین حرکت نمیکند، در اینجا يك مرحله ایست که این تطور در آن راه روشنی دارد، که مدام پیش می رود و آن عبارت است از مرحله قبل از رشد، مرحله ایست که پایه گذار مرحله رشد است، نمو و پرورش در این مرحله همان عنصر بارز و آشکار است، نموی است بسوی پیش رفت، بسوی کمال و شخصیت، بسوی عمومیت و توازن و با این حال يك خطی نیست، که دائم در حال صعود باشد، زیرا همه می دانیم که تاریخ شکفتن تمدنها و پژمردن آنها را در دل خود ثبت کرده است، و پژمردن همان عقب گرد است، و معنی آن این است که در این خط هم پیش رفت و هم عقب گرد حادث میگردد و از اینجا میفهمیم که این خط سیر مستقیم نیست.

سپس بشریت روزیکه اسلام آمد و انتشار یافت بعد رشد و بلوغ رسید، و در طول تاریخش از این مقام بالاتر نرفت، زیرا بالاترین مقامی بود که انسانیت می توانست به آن برسد، و پس از آنکه به این مقام ارجمند رسید نتوانست آنرا حفظ کند، بلکه بتدریج روبه سقوط رفت، و پس از پیدایش اسلام انواع نموها و پرورشهای

کوچک و جزئی در نفس و روح بشریت پدید آمد بدون شك ، در جوانی که برای پیشرفت علمی که دائم در حال صعود است غذا می رساند ، به تشکیل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ، که پیوسته در حال تشکیل یافتن است نیرو می رساند ، ولکن با این وصف نفس بشریت من حیث المجموع از این مقام بالاتر نتوانست برود . و بلکه در آن هم نتوانست ثابت و آرام بماند .

و ما بازگشت شرم آور روانی را در تمدن درخشان قرن بیستم اندکی پیش از این بیان کردیم دیگر احتیاج بتکرار نیست . آخرین مرجع در اینجا نیز مانند سایر امور همان فطرت است . زیرا در فطرت بشریت همانسان که استعداد ترقی هست ، استعداد تنزل هم هست ، و هر دو فطری و اصیل هستند این طور نیست که یکی از خارج نفس وارد شود و با تحمیل گردد .

این قرآنست که می گوید : قسم به نفس و آفریننده ای که آن را هموار ساخت و پس از آفرینش هم راه فجور و گناه ، و هم راه پاکدامنی و تقوی را به آن الهام کرد ، واقعاً که راستکار شد ، آن کس که آن را آرایش داد و تزکیه نمود ، و بی راهه رفت آن کس که در آن دسیسه چینی کرد و ناهموار ساخت ، و باز میگوید : ما انسان را واقعاً در زبباترین ترتیب آفریدیم و سپس او را با سفل سافلین بر گردانیدیم ، مگر کسانی را که ایمان آوردند و اعمال نیکو انجام دادند ، پس بهر حال نفس انسان همیشه در داخل مرز فطرت و در مدار فطرت است ، همانطور که خدایش آفریده و توجیه و راهنمایی است ، که نفس را به سوی ارتفاع فطری و هبوط و نزول

فطری سوق می‌دهد، و حقیقاً که توجیه و راهنمایی اسلامی بالاترین و با ارزش‌ترین توجیهی است بسوی ترقی و کمال. و نظام اسلام نیز با ارزش‌ترین و بهترین نظامها است که برای پرورش و گسترش دادن ثمره این توجیه آسمانی راه را هموار میسازد.

وروی این حساب است که کاروان بشریت با دست توانا و با فرمان حکیمانه آن بالاترین مقام خود رسید، توجیه و راهنمایی غربی در قرن بیستم همان درك اسفل است که در مقابل توجیه اسلام قرار گرفته، و نظامهای غربی نیز این توجیه شیطانی را پرورش داده و به کمال میرسانند، و در عالم زندگی حقیقت آن را به کرسی می‌نشانند، روی همین حساب غلط است که بشریت با فرمان این نظامهای خود رو در قرن بیستم بدرك اسفل سقوط کرد و این سقوطی است که فعلابیش از آن ممکن نبوده و اگر بود باز هم سقوط این قافله تا آنجا حتمی بود.

آری! این روح حقیر و ناچیزیکه کرامت انسانی را بی ارزش می‌شمارد، این فکر بی ارزش، و نارسائیکه در داوری بر امور نمی‌تواند نظریه کلی و همگانی بدهد، این اندیشه مصنوعی بی پایه و این مادیت پرستی در بست، که همه درهای روحی را بروی انسان می‌بندد، و این واقعیت بیماریکه در میان مرزهای آنی و لحظه‌ای بستری گردیده، و این ظاهر بینی و ظاهر پرستی که مشاعر و افکار را در محدوده لذتهای این جسد کوچک زندانی میسازد، همه و همه از نظامهای غربی و از توجیهات غرب پدید آمده، و گریبان بشریت را سخت گرفته است. اما مأیوس نباید شد امید فراوان هست که این کاروان طوفانزده قابلیت دارد، که دو باره خود را دریابد و دو باره رو بترقی و کمال و صعود بگذارد.

بلی هنگامیکه هانفی ندا دهد و آن را بسوی ترقی و کمال به خواند بطور یقین جواب مثبت خواهد داد ، و رو به ترقی و کمال خواهد رفت ، به هر حال بشریت در هر دو وضع در حدود فطرت است و فطرت هم علی رغم تغییر قیافه ها ، با هر دو جهت متقابل خود ثابت است و تغییر ناپذیر .

هم اکنون آن وقت فرارسیده که اندکی هم از تغییر اخلاق سخن بگوئیم ، (توجه شود منظور نگفتیم ) در شعاع معلوماتیکه از بررسی تطور روانی برای مارو شن گردید ، دیگر احتیاجی نمانده که در بررسی تغییر اخلاقی در تاریخ بشریت بخود زحمت بدهیم ، زیرا در اینجا فطرت دوجانبه بشریت ، با بارزترین و روشن ترین معانی خود را نمایان میسازد .

پس اگر خط سیر علمی را می بینیم که دائم در حال صعود است ، و هیچ بازگشتی در کارش نیست ، و یا اگر شکل و سازمان پذیرای اجتماعی ، اقتصادی ، و سیاسی را می بینیم که در حال صعود دائمی است ، (نه در حال پیش رفت اشتباه نشود) و اگر تطور روانی را می بینیم که استقامتش در مقابل حوادث کم تر و دگرگونی جوش و خروش بیش تر است ، اینها به جای خود اما جانب اخلاقی از زندگی انسانیت از همه اینها بی دوام تر و ناپایدار تر است ، در مراحل تاریخ هرگز در خط سیر معینی دیده نشده . تغییر اخلاقی در درجه اول با اینکه محیط اجتماعی عمومی رنگ می پذیرد ، مسئله ایست پیش از هر چیزی نمودار شخصیت فردی ، و شخصیت فردی هم هرگز در جانب اخلاقی به اندازه کافی روشن و مشخص نیست ، بنابر این اگر پیش رفت علمی و تطور اجتماعی تحت فرمان شرایط محیط و زمان



و مکان بصورت روشن دیده میشود ، و تصور روانی هم مخلوطی از شخصیت فردی و اجتماعی است تا اندازه واضح و روشن نمودار میگردد جای خود دارد ، اما در مسئله اخلاقی فقط جانب فردی نمایان است و بس .

اگر در محیط اجتماعی که فرد در آن زندگی می کند و آن محیط نمو اخلاقی را در افراد پرورش می دهد و یا بتعویق میاندازد بقدر استعداد افراد در آنها مؤثر است . پس این قسمت هر گز در تاریخ بشر خط سیر مستقیم بخود اختصاص نداده ، بلکه مرتب و پیوسته قیافه های مختلف بخود گرفته ، گاهی ترقی و گاهی تنزل میکند و دائم در حال طوفان است .

بلی ، هانفی این قافله را گاهی بسوی ترقی و کمال میخواند پیامبر مرسلی ، یا مامدار اصلاح گستری ، و یا فرمانده رو بصقائی آنرا هشدار می دهد یکباره دسته جمعی مدتی بسوی ترقی و کمال متوجه میگردد ، و اندک مردمی نیز در حال رذالت و زشت خوئی باقی میمانند و هدف ملامت و حقارت قرار میگیرند ، و باسرافکنندگی و بی آبروئی زندگی را میگذرانند ، بدلیل اینکه موج عمومی ملت رو بتصاعد و کمال است . سپس همان مردم رو بکمال ازپیمودن راه صعودی خسته میشوند و از استقامت باز میمانند ، و در نتیجه دوران نزول و سقوط را آغاز میکنند ، و در اینجا آن اقلیت فشار دیده که در سطح پائین زندگی میگردد ، احساس میکند که فشار بتدریج سبک تر می شود ، و در اثر آن آغاز نشاط میکند و در اول کار نشاط محدود است ، و بمقتضای عادت هم خودشان رعب

دارند ، و هم هنوز هم جامعه با نظر حقارت ، و بلکه با نظر انکار باعمال آنان نگاه میکند ، رفته رفته کمی موج سقوط سنگین تر میگردد ، و هر چه آن سنگین تر شد فشار این طبقه سرکوب خورده سبکتر میشود ، و سرانجام نفسها را براحتی کشیده و نشاط را از سر میگیرند ، و هر دم با نشاط بیشتری حرکت و عاقبت زمام رهبریت جامعه را بدست میگیرند . در این میان اندک مردمی در قلّه صعود باقی میمانند ، اما در تحت فشار و در شرایط سخت و خفقان آور ، و بتدریج امواج سقوط پشت سرهم باوج شدت میرسد ، و بهر چه برخورد کند میکوبد و پیش میرود تا سربطغیان میزند ، و باهمان طغیان ، فساد در روح و روان بشریت بافطرت آن برخورد میکند ، و چون سازگار نیست فطرت آنرا دفع میکند . حتی فطرت مریض ، فطرت طوفان زده ، و بتدریج تا میتواند این طوفان را خاموش میسازد . بخاطر اینکه از حد خود تجاوز نموده و برخلاف سرشت بشریت سربطغیان نهاده است ، و در اینجا است که مسیر موجها عوض می شود و بار دیگر این کاروان طوفان دیده روبرقی و کمال می نهد ، با دست پیامبر مرسلی ، یا زمامدار مصلحی ، و یا فرمانده اصلاح جوئی ، آری ! این است تاریخ پر ماجرای بشریت ، این است سرنوشت فرزندان آدم و حوا .

این هم پوشیده نماند اگر چه تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نزدیک تر از هر چیزی است بتطور مادی ، و با این وصف باز هم دارای استقلال است و بی نیاز . و روزی هم ممکن است بدون دخالت تطور مادی پیدا شود ، چنانکه در اسلام پیدا شد ، و تطور روانی اندکی از تطور مادی دورتر است و استقلالش هم

بیشتر ، پیدایش آن نیز بدون دخالت تطور مادی بدون تردید آسان تر خواهد بود .

پس بنا بر این تصور ، و یا بر وجه بهتر تغیر اخلاقی ، آخرین چیزی است که ممکن است ارتباط خیلی دوری با تصور مادی پیدا کند حالش روشن است .

و آن داستانی را که تفسیر مادی تاریخ در ارتباط اخلاق با تصور اسلوبهای تولید روایت میکند جداً سر دراز دارد ، و خوشبختانه تاریخ بشریت بی پرده و بی پروا آنرا تکذیب کرده است . دیگر ما احتیاج نداریم بسراغش برویم و بر علیه آن شمشیر بکشیم :

زیرا برای ما از شهادت تاریخ روشن گردید که دو وضع متشابه سرسام آوری که بیش از دوهزار سال از یکدیگر فاصله دارند ، در این جهان وجود داشته اند . آری ! در بین این دو وضع متشابه که یکی با کارهای ساده دستی قدیم ، و دیگری با بکار افتادن ماشین بوجود آمده ، و سرانجام نیروی اتم رادر صنعت و زراعت و طب ، و بالاخره در ویران کردن دنیا استخدام کرده است ، فاصله آنها از زمین تا آسمان است ، ولکن در شباهت کوچکتیرین فرقی با هم ندارند .

پس بخوبی پیداست که رابطه اخلاق و وسایل تولید بطور کلی ضعیف تر تن و ناچیزترین رابطه هاست .

در خاتمه پوشیده نماند با این حال نمیخواهیم بگوئیم ، که تفسیرهای « مادی تاریخ » در باره تصور یا بگو تغیر اخلاقی ، در دو قرن اخیر همه دور از واقعیت است ، بلکه میخواهیم بگوئیم گمراه کننده است ، بخاطر اینکه در تفسیر خود فقط مظاهر خارجی

را منظور دارد و از نفوذ بیاطن یعنی نفوذ بفطرت ناتوان است .  
بلی همه تفسیرهای اخلاقی که با انقلاب صنعتی و نهضت  
داروینی ، و توجیهات صیهونی ( این سه نفر یهودی ) پیدا  
شدند حتمی و اجباری نبودند .

و همین جامرز دو راهی تفسیر مادی تاریخ ، و تفسیر انسانی  
انسان است . و در این قطعه از زمان ، علل و شرایط محیط و زمان  
اروپا باعث پیدایش این ورشکستگی اخلاقی شده نه طبیعت بشریت .  
زیرا قبل از این تطور ، یعنی نمو و پرورش و گسترش و تجدد ، در  
زندگی مسلمانان يك عنصر با ارزش دائمی بود ، اما هرگز فاسدشان  
نکرد ، نه اخلاقشان را بورشکستگی کشید ، و نه در سازمان روح  
و روانشان خللی ایجاد کرد .

بلکه روزی فساد افتادند و بورشکستگی اخلاقی گرفتار گردیدند  
که موجبات نمو و پرورش و تجدد تغییر یافت ، و بسوی جمود  
فکری و سبک مغزی براه افتادند و از نورانیت و حقیقت دور شدند .  
صنعت هم تا حدودی پاره ای از تشکیلات اجتماعی اسلامی  
بود ، اما هرگز فاسدشان نساخت ، نه سرمایه اخلاق را از دست  
آنان گرفت ، و نه بطوری پرورششان داد که آخرت خود را بدینا  
بفروشند ، و نه باعث شد که بر سر متاع دنیا بروی یکدگر چنگال  
بزنند ، بلکه روزی بطوفان فساد برخوردند که نشاط صنعتی خود  
را از دست دادند و خود را در میان تولیدات بی فائده محبوس نمودند .  
آزادی زن ، هم از نظر روانی و هم از نظر انسانی ، جزء  
اصیل عقیده اسلامی بود . همان عقیده ارزشمندی که همه افراد  
انسان را چه مرد و چه زن از بت پرستی نجات داد و بمقام خدا پرستی

رساند ، و بزرگترین وسیله آزادی را رابطه مستقیم با خدا قرارداد همان رابطه ای که تمام قوای روی زمین در مقابل آن نساچیزند و بی ارزش . و بشر خداپرست نباید در مقابل آن سر فرود آورد ، مگر اینکه آن خود نیز هدایت الهی و پرستش پروردگار باشد .

آری ! از نخستین لحظه بعثت محمدی ، زن آغاز انسانیت کرد و در زمره کاروان بشر قرار گرفت ، وضع اقتصادی و اجتماعی بدست آورد و مستقیماً پروردگار خود پیوست ، حق مالکیت و تصرف در ملك و مال خود یافت ، حق خواستگاری و انتخاب همسر و حق طلاق - تحت شرایطی - نصیبش گردید ، و عاقبت بجائی رسید که توانست از حقوق خود دفاع کند ، قرآن بایک بیان ساده از این داستان چنین گزارش میدهد :

خدا گفتار آن زن را شنید ، که در باره همسرش باتو مجادله می کرد و شکایت به خدای می نمود ، و خدا به گفتگوی شما دو نفر گوش داد که او شنوا و بینا است و سپس وحی آمد که حق با آن زن است و حقوق انسانی او را تثبیت نمود ، و با این حال هرگز این آزادی اخلاق ، مسلمانان را فاسد نساخت ، بلکه روزی به طوفان فساد افتادند که بر هستی زن طغیان ورزیدند ، و هستی آزاد شده او را به خفقان انداختند ، و درهای آزادی را به روی زن بستند و مجبورش کردند ، که به جای پرستش خدا پرستش ظالمانه ای را انتخاب کند ، و دست از اخلاق و حفظ ناموس بردارد ، و این بشر آزاد را بور شکستگی اخلاق و آلودگی گرفتار کردند .

بنا بر این هر گونه عواملی را که شیفتگان تفسیر مادی در قرن بیستم «تطور مفاهیم اخلاقی» مینامند ، در یک قیافه مخصوصی نیز در

اجتماع اسلامی وجود داشته ، اما نه تنها ملت مسلمان را به فساد نکشید ، بلکه خود نیز از بزرگترین اصول اخلاق بشمار میرفت .

فقط در این اجتماع يك ملت با ایمان وجود داشت ، که در پرتو دین خود به سوی رشد و کمال در حرکت بود و هرگز گوشش به توجهات پلید ، و پرمکریهودی (صهیونیسم جهانی) بدهکار نبود ، و در سایه این ایمان بود که با این عوامل پوچ و خیالی به فساد نیفتاد ، بلکه خود را نباخت و استقامت ورزید تا به قله ارتفاع رسید .

آری آری ! اگر این انقلاب صنعتی در میان چنین ملت مسلمان و با ایمانی که در خط سیر هدایت دین حرکت می کرد ، پدید می آمد ، شایسته و سزاوار بود که اخلاق آن ملت را پایدارتر و استقامتش را افزونتر سازد . نه اینکه تشکیلاتش را بر هم بزنند و سازمان اخلاقیش را ویران کنند ، جوانانش را چه دختر و چه پسر عنان گسیخته رها سازد ، تا مانند چهارپایان به روی هم بپرند ، و دیوانه وار بدنبال دیوشهوات روان شوند و حال آنکه حیوان دائم به فطرت خود محکوم است و از خط سیر فطرت بیرون نمیرود !

بلی فقط این تمدن ملحد و ناپاک جهان غرب است ، که بار مسئولیت ننگین این ورشکستگی را بدوش کشیده است . و نه ابزار تولید و نه ضرورت های تاریخ به هر حال همه حرف و حدیث بعد از شهادت تاریخ بی فایده و زاید است بهتر است که این داستان را به نتیجه برسانیم ، و بحث خود را خلاصه کنیم دیدیم . که در اینجا چهار نوع تطور به چشم میخورد .

۱ تطور مادی ،

۲ تطور اجتماعی ،

۳ تطور اقتصادی ،

۴ و تطور یا بگوتغیر اخلاقی ،

و دیدیم که بازگشت همه آنها سرانجام به سوی فطرت است .  
و نیز دیدیم که علی رغم تعدد شکلها و قیافه ها و تطور دائمی آنها ،  
فطرت همیشه ثابت است و تغییر ناپذیر .

و در خاتمه ، اینجا شبهه ایست باید آن را برطرف سازیم و آن  
این است اینکه مکرر میگوئیم و اصرار داریم در گفته خود داریم ، که فطرت  
ثابت است . منظور ما این نیست که ارزش تطور را لغو کنیم ، واقعاً  
اگر ما ارزش تطور را بطل کنیم حقیقت انسان را بی ارزش کرده ایم  
زیرا انسان مخلوقی است که باید دائم در حال تطور باشد ، و تطور  
ارزانترین نیروئی ایست که در فطرت او به کمین نشسته و یگانه  
چیز است که او را از فطرت حیوان ممتاز میگرداند ، و بلکه از هر  
فطرت ثابتی که در عالم هستی وجود دارد جدا میسازد ، همه تلاش  
ما این است که این تطور دائمی را به بسوی فطرت ثابت بازگشت  
بدهیم ، و در این لحظه يك اصل ثابت و تغییر ناپذیر و يك سیمای  
تغییر پذیر در دیدگاه خود مجسم سازیم ، و دو حقیقت متغایر و  
متجاور و همگام را برسمیت بشناسیم ، و یا بگوئیم يك حقیقتی  
است دارای دو شعبه همگانی که همه نشاط انسان را بیان میکند .  
و سپس انسان در حال تطور را ، با آن مقیاس ثابتی بسنجیم  
که فطرتش تقدیم میدارد .

و این حساب ریاضی که ظاهراً خیلی پیچیده و بلکه متناقض  
بنظر میرسد وقتی ما همه انواع چهارگانه تطور را مجسم کنیم جداً  
خیلی ساده و آسان است .

پس بنا بر این مقیاس ثابت فطرت نسبت به پیش رفت علمی این است ، که این پیشرفت پیوسته در يك خط رو به تصاعد و ترقی در حرکت است و با این مقیاس ثابت نیز به حساب انسان رسیدگی می کنیم ، پس هر انسانی که نتایج علم خود را در پیش رفت های نظری و علمی خود بکار می برد . فطرتش سالم است ، و در مسیر صحیح حرکت می کند ، و هر انسانی که بعکس از این پیش رفت بهره برداری صحیح نمی کند فطرتش منحرف است و بیمار ، باید علاجش کرد . و مقیاس فطرت ثابت ، نسبت به پیش رفت اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی این است ، که دائم برای شبکه بندی سازمان پذیری صحیح در این مرحله فرمان بدهد ، و در میان نیروها و انگیزه های مختلف بشریت توازن برقرار سازد ، تا نتیجه نظام های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی يك میزان نمو کنند و پرورش و گسترش یابند ، و توازن میان فرد و اجتماع ، میان نیروهای مادی و معنوی ، و نیروی سلب و ایجاب و و هر يك به میزان خود دایر گردد . در این صورت فطرت این گونه ملت سالم است و در مسیر صحیح حرکت میکند . و هر ملتیکه نمو و پرورش اجتماعی اقتصادی و سیاسی را از خود دور کند و به حوادث واگذارد . و یا از توازن خارج کند آن يك ملت متخلف و یا منحرف است ، که احتیاج فوری به علاج دارد .

و مقیاس فطرت ثابت در تطور روانی این است ، که این تطور دائم در حال نمو و پرورش باشد و پیوسته به سوی کمال و ترقی و توازن و عمومیت حرکت کند ، پس هر فردی و یا هر ملتی که این



چنین برنامه‌ای داشته باشد و عمل کند فطرتش سالم است ، و در مسیر صحیح حرکت میکند . و هر فردی یساملتی که در ینك درجه از نمو و پرورش ثابت بماند ، در بعضی دیگر عقب بماند ، و یا بطور کلی توازن خود را از دست بدهد ، فطرتش منحرف است و بیمار ، باید بعلاجش پرداخت .

پس روشن شد که میزان و مقیاس محسوس ، همان مقامی است ، که بشریت تحت رهبری و هدایت اسلام به آن راه یسافت و هر پیشرفت علمی و اجتماعی را که از دیگران فرا گرفت به معلومات افزود و بکار بست ، و این يك امری است که طبیعت اسلام بشر را به سوی آن میخواند . پس هر فرد و یاملتی که در مدار این هدایت ملکوتی قرار بگیرد در راه صحیح حرکت کرده است ، و هر فرد و یاملتی که از این مدار بیرون رود منحرف و بیمار است و بدرمان احتیاج دارد .

و مقیاس فطرت ثابت در جهت اخلاقی این است که انسان واقعاً انسان باشد و این يك مقیاسی است که از فطرت خود انسان سرچشمه میگیرد ، زیرا این موجود نا شناخته مشتی از خاك زمین است و پاره از نور خدا که با يك دگر مخلوط و مربوط گشته ، بهتر بگوئیم دو روحند اندر يك بدن ، دارای انگیزه ها ، عشقها ، شوقها و پروازها است ، دارای انگیزه های جسمی ، و پروازهای روحی انگیزه فطری دارد ، به خوردن و آشامیدن نیازمند است ، لباس و مسکن میخواهد ، با اعمال غریزه جنسی نیازمند است ، مالکیت لازم دارد ، مبارزه و اظهار قدرت و شخصیت میخواهد ، و با اینوصف

او دارای اصول و قوانینی است ، که در همه اعمالش آن اصول را هدف و مقصود قرار می‌دهد ، خود اعمال و کردار هدف نیست چنانکه در عالم حیوان چنین است و از افعال جز خود افعال هدف دیگری منظور نیست .

پس او را از جانب این انگیزه‌ها قوانینی و ضابطه‌هایی است دائم در حال آماده باش و از بیماریهای نیروهای فطری جلوگیری کرده ، و از حمله مکررهای حوادث گمراه کننده حفظ میکنند ، و به نظافت و تصفیه میبرد از نندبدون اینکه خفقان ایجاد کنند و سرکوب نمایند ، و خود این ضابطه‌ها نیز فطری هستند مانند سایر انگیزه‌ها بدون اینکه کوچکترین فرقی داشته باشند ، انسان صحیح و سالم و طوفان ندیده آنها را به کار میزنند و خود این عمل نیز فطری است .

احتیاجی نیست که از خارج استمداد کند ، اگر چه پرورش این ضابطه‌ها تا اندازه‌ای به کمکهای خارجی نیازمند هست مانند قدرت بر سخن گفتن و راه رفتن که هر دو نیروی فطری هستند و در نهاد انسان کمین گزیده اند ، اما برای بیرون جستن از این کمینگاه احتیاج به نیروی خارجی دارند پای و زبان می‌خواهند تا بتوانند اظهار وجود کنند .

و در این فطرت خطوط متقابلی هم وجود دارند ، مانند خوف و رجا ، حب و بغض حسیات و معنویات ، ایمان به محسوسات و به عالم غیب ، عالم حقیقت و عالم خیال ، و نفی و ایجاب قید و آزادی ، نیروی فردی و اجتماعی ، و بزرگترین کار این است ، که جوانب انسان را متعدد نشان میدهند و نشاطش را میزان میکنند .

پس درصمیم فطرت این راز سر بمر نهفته است، که هر کجا که باشد و هر طور که باشد سرانجام بسوی خالق خود بر می گردد، او را میشناسد، و با او آشنا میگردد، از نور حق اقتباس می کند، و باراهنمائی او راه میرود، فقط او را عبادت میکند و بی انبازش میداند، و همه مبادی اخلاقی نیز از این قانون فطری سرچشمه میگیرند.

پس هر کس در این راه قدم بر میدارد، و هر کس از این جاده به پیراه افتاد فطرتش منحرف است و در حال سقوط. بحیوانیت نزدیکتر است تا انسانیت، شیفتگان تفسیر مادی در این دلالتها تا جان دارند بمجادله و ستیزه میردازند، بخصوص در دلالت جنبه های اخلاقی دائم در حال ستیزه و انکارند، اگر حادثه های قرن بیستم انحراف از فطرت باشد میگویند تطور است، پیشرفت، و صعود است و دور از انحراف.

ما قبل از این شهادت تاریخ را شنیدیم، که چگونه این داستان را ایلهانه خواند و این شهادت برای ما ثابت نمود که حادثه های عصر حاضر تطور بی ماندی نیست، که سابقه نداشته باشد، و فقط از يك رشته علل و اسباب مادی مخصوص این عصر سرچشمه میگیرد، مانند هر حادثه ای در هر عصر. بلکه نظیرش در زندگی ملت یونان و روم دو هزار سال پیش از این بوده است، بنا بر این بخاطر اینکه دلالت فطرت را نسبت باین تطور خیالی ثابت کنیم که آیا آن انحراف از فطرت و داخل شدن بمدار حیوانیت است؟ و یا واقعاً تطور، مسالمت آمیز و با فطرت انسان سازگار است؟؟ بلکه میخواهیم سخت بگوئیم که وجود فطرت يك مرجع

قابل اطمینان است در سنجش مسائل اخلاقی، يك فطرت ثابت است که لا و نعم میگوید و از قواعد ثابت حکایت میکند که در نهاد انسان نهفته و گوش بفرمان است، و در خاتمه برای اینکه این موضوع را بهتر بیان کنیم باید بسراغ شهادت قرن بیستم برویم و اندکی هم بسخنان آن گوش بدهیم.

## شهادت قرن بیستم

همانطور که قبل از این شهادت تاریخ را شنیدیم ، تا ثابت کنیم ، که آنچه را که در قرن بیستم «تطور اخلاقی» مینامند ، وزائیده پیشرفتهای علمی و صنعتی و اجتماعی می خوانند ، و و در تاریخ بشریت بی سابقه و بی نظیر نبوده و بلکه قبل از این نیز بوده است ، الان هم شهادت خود قرن بیستم را بشنویم ، تا ببینیم که آیا واقعاً آنچه میگویند تطور است یا انحراف ؟

بلی آن نهضت سوزانیکه مارکس و فروید و درکایم و پیروان آنان باآتش آن دامن زدند ، باین گروه بشریت فعلی فهماند ، که هنگامیکه از مدار دین خارج شد و چهارچوب قوانین اخلاق ، بویژه در مسائل جنسی بیرون جست ، قید و بند و آداب و رسوم گذشته را گذاشت ، و بکشتی نجات تطور نشسته است ، یعنی : مرتب در حال ترقی و پیشرفت است . و این گروه طوفان زده چنان فهمیدند ، که بشر باید همه قوانین انسانی و سازمان آدمیت را

پایمال کند، تا وظیفه خود را بانجام برساند، دین، اخلاق، آداب و رسوم را باید ویران کند، تا بشری باشد وظیفه شناس. و چنان پنداشتند که اگر همه این کارها را انجام ندهند، بترقی و پیشرفت دست نخواهند یافت، و چنان دانستند که این يك معرکه بسیار مقدسی است که این نسل تازه خود را در آن انداخته تا بر علیه ارتجاع، و جمود فکری، و عقب ماندگی مبارزه کنند، و ریشه جهل و نادانی را بسوزانند. قیدها را بشکنند تا آزادی را بتعویق نیندازد. شیاطین روزگار هم در کنار این معرکه ایستاده، و در آن واحد از هر طرف بروح و روان این ملت طوفان زده دم زدند. و یا بگو این آتش سوزان را سوزانتر کردند.

زیرا آنکه بحث از روانشناسی دارد، بی پرده میگوید: که دین مایه اختناق است. بایدش کشت، تا هستی روانی انسان را آزار نرساند. باید سازمانش را درهم کوبید، تا روح فرد را شکنجه ندهد.

و آنکه دم از اقتصاد میزند، میگوید اقتصاد صنعتی با اجتماع آزاد نیازمند است. امروز اجتماعی باید آزاد از قید و بند اجتماع کشاورزی، همه افراد باید از همه ی قیدهای قدیم آزاد شوند، بویژه زنان که در آن اجتماع فقط بوظیفه مادری می پرداختند، باید از آن دست بردارند، بخاطر اینکه در اجتماع صنعتی زن باید بیرون آید و کار کند، و آنکس که از اجتماع لاف میزند، با چشم حقارت و استهزاء باین قوم مینگرد، که میگفت: دین يك امر فطری و طبیعی است، و از طرف خدا نازل گردیده، باید باشد. با صدای بلند میگوید: چرا مردم این قدر نادانند؟ و نمی دانند که

دین مخلوق همان بشر است ؛ که در ایام جهالت و سادگی آنرا آفریده اند . برای نمونه این اجتماعات عقب مانده را تماشا کنید ، که هنوز هم در افریقا و استرالیا در دل زمین ، و در شکاف کوهها زندگی میکنند . اگر نیک بنگرید تخم دین را در اینجا می بینید ، چون هنوز هم در جهل و سادگی و خرافات زندگی میکنند .

سپس بیائید این پیشرفت تمدن روز افزون قرن بیستم را تماشا کنید ، آیا خجالت نمیکشید که هنوز هم دل‌های شما در وجدانهای شما گنجینه اخلاق نیاکانتان باشد که در کوهها و جنگل‌ها و بیابانها زندگی میکردند .

و آنکس که از علوم جدید ، و از دانش روز بحث میکند . چون علوم ساده قدیم هرگز دین را فراموش نمیکرده ، بناچار دنبال بهانه گشته و بمردم هشدار می‌دهد ، که افراد بشر روزی متدین بودند ، بخاطر اینکه گرفتار جهل بودند ، دسترسی بجائی نداشتند ، از روی نادانی و ناچاری هر حادثه‌ای که اتفاق می‌افتاد بخدا نیست می‌دادند .

عجبا ! آن جهالت گذشت ! امروز روز دیگر است !! آن روز با قوانین طبیعت آشنا نبودند ! نمیدانستند که فرمانروای عالم هستی همان قوانین است !! اما ما دانشمندان قرن بیستم هرگز این نادانی را نمی‌پذیریم ! با قوانین طبیعت بخوبی آشنائیم !! آنکس که از هنر دم میزند ، اشاره بآروزهائی میکند ، که غریزه جنسی ننگ و عار بشمار می‌آید ، و اخلاق اجازه نمیداد که نامی از آن برده شود ، او با کمال شجاعت فریاد میزند ، که ای ملت‌های عقب مانده ! شما بودید که مدت‌ها زیباییهای خیره کننده و

نشاط آفرین را زیر پرده نهان کردید . شما بودید که لذتها را قرن‌ها از دست بشر گرفتید ، بیائید بروزگار شکوفان‌ما تماشا کنید ، ما آزادانیم . بیائید از نزدیک ببینید ، که چگونه غربزه جنسی را يك هنر مخصوص و مستقل ساختیم ، بیائید ببینید يك لحظه لذت جنسی يك جهان هستی کامل است ! بیائید از هر نقطه این عالم پر از نشاط بهره‌برداریم ، بیائید همه اولاد آدم و حوا را لخت و عریان کنیم ، وزن و مرد را بجان هم اندازیم ، بیائید دنیا را يك محفل همگانی جنسی تبدیل کنیم ، و همگی بهره‌مند شویم .

اما آنکس که از تطور سخن میگوید ، او از هر دری وارد میدان میشود . و از هر دری سخن میگوید ، مرتب تلاش میکند که بگوید : دین يك پرده نمایش تاریخی است ، که بشریت در دوران طبیعی خود آن را تماشا میکند ، و با گذشت زمان پشت سر میگذارد ، و یا بگو دین يك مرضی است که گریبان انسانیت را میگیرد ، و با مرور زمان بهبود می‌یابد ، مانند مرض حصبه که كودك مبتلا میشود ، و بتدریج نجات می‌یابد ، و لکن روزی که بهبود یافت خود بخود مصونیت پیدا میکند ، و پس از آن دیگر مبتلا نمیگردد . بنا بر این واکنش ضد دین همان علم و آشنا بسودن به قوانین طبیعت است . و آنهم امروز بخواست خدا ، ( بخواست شیطان ) خیلی آسان بدست می‌آید ، در هر جا و مکانی در دسترس عموم است . در مدرسه ، در سینما ، در رادیو و تلویزیون ، در روزنامه و مجله ، در ادب و هنر گوناگون روز ، و خلاصه از هر جایی که بگذری ، درمانگاه و واکسیناسیونهای ضد دین ،



فراوان و رایگان است. و باین ترتیب در دل این نسل کنونی چنین جا گرفته، که این وضع باید باشد، و میگوید: چاره نیست، یکی از این دو راه را باید انتخاب کرد، یا دین و ارتجاع، و عقب افتادن، و تخلف ورزیدن، از اقتصاد و اجتماع و ایمان داشتن بخرافات؛ و یا آزادی و بی قید و بندی، و نشاط و حرکت و معرفت، و پیشرفت در علم و اقتصاد و اجتماع بدون اینکه از دین خبری داشته باشد.

بنا بر این با روشن شدن این مطلب، و با دیدن این همه آفاق نورانی، کیست که خود را بجهنم سوزان ظلمتها و تاریکیهای متراکم پرتاب کند؟ سپس مزاج منحرف هر کس که بخواهد متدین شود، جای ملامت نیست، از کسی نباید بترسد. زیرا در عصر آزادی هستیم، و خاصیت آزادی هم این است، که هر صاحب دلی آزاد باشد، اگر چه منحرف است.

بلی، این است آزادی، هر کس بخواهد دین دار شود ما با وی کاری نداریم، اما فقط باید اجتماع را در مقابل این بیماری مسری قرنطینه کنیم، برای پیش گیری از این وبای ارتجاع سیاه و اکسینه نمائیم، تنظیماتی بوجود آوریم که عملاً این ارتجاع سیاه را نابود کند، و بصورت سلیقه های شخصی در آورد، که از انتشارش ضرری نیاید. پس بنا بر این اختلاط و آمیزش نامشروع همگانی زن و مرد بتنهایی بس است، که این عقیده ملعون را از پای در آورد آری عقیده دینی را، در ساعات آمیزش در میان زنان و مردان فریب خورده، در ساعاتیکه نفسها گرم و سوزان است، و شعله های شهوت زبانه می کشد، و بدنها بهم چسبیده و یکدیگر

را تنگ در آغوش میگیرند ، در خلوت و آشکار ، در اندرون و بیرون ، پایمال باید کرد . آخر در این لحظه سوزان ، کی میتواند یادی از دین کند ؟ و برای چه یاد کند ؟ یاد کند که لذتهای رایگان را بروی حرام سازد ، این عمل صحیح است ؟ آن کیست که دست بهچنین حماقت بزند ؟ اینجا جای دین نیست ، بگذار برای وقت دیگر ساعتی که خلوت است ، ساعتی که از این لذتهای رایگان خبری نیست ، ساعتی که دین نتواند مانع از نشاط شود ، مثلاً ساعتی که در کلیسا هستی ، و بگوشه خلوت آن پناه برده ای ، و بسا اینکه خلوت است باز هم شیاطین در آنجا جمعند ، و با جوانان به راز و نیاز مشغول . حتی در این آسایشگاه روحی ، حتی در داخل کلیسا پدر روحانی که مرتب پند و اندرز می دهد ، بخصوص در کلیساهای امریکائی ، با نفس گرم و آتشین خود محفل انس نسل جوان را گرم و گرمتر میسازد ، تا آنجا که نور چراغهای بزرگ خاموش ، و با روشن شدن چراغهای کوچک و کم نور محفل عاشقانه تر میگردد ، و حلقه های رقص بگردش درمیآید ، جوانان دختر و پسر با رami بگرد هم می چرخند ، و پدر روحانی نیز پروانه شمع آن انجمن است . برای چه ؟ برای اینکه ترقی کنند و پیش بروند ، و با تطور روز هم آغوش بگردند ؟ آیا این صحیح است که دین در گوشه عزلت و دور از اجتماع بماند ؟ آمیزش زن و مرد که همگانی شد ، بهترین واکنس ضد دین است . حقاً که این واکنس ، این میکروب را نابود میکند ، همانسان که واکنسها میکروبهای کشنده را ، واقعاً که این بیماری روحی را ریشه کن میکند ، باین ترتیب : که در جوارش درهای شهوت باز می کند ،

درهائی که مرتب باز و بسته میگردند ، و نسیم نشاط را بروح و روان بشریت می دمند .

آری وقتی که عنانها گسیخته گردیدند ، هستی انسان هم پر نشاط و سرور است . پس بنا براین آمیزش زن و مرد باید همگانی باشد ، باید شعار اجتماع باشد ، آری شعار اجتماع مترقی و پیشرفته ، (تطور زده) همین است وقتی از حال این اجتماع میپرسند ، باید این طور پرسند ، آیا این اجتماع مختلط است ؟ یا مرتجع ؟ و خود بخود پاسخ این است که تهمت زن ، و توهین نکن ، اجتماع ما مرتجع نیست . آخر کدام آدمی از شنیدن تهمت خشنود میشود ؟ باید معنای روح جامعه در اجتماع ، همان آمیزش شیرین و همگانی باشد . اگر صحیح نیست ، پس چرا دانشجویان دختر و پسر بهم آمیخته اند ؟ آخر برای چه هر دوشیزه ای پسری را از آن جمع برای خود برگزیده است ؟ در گوشه و کنار مدرسه ، و در خلوت سراهابا اوبراز و نیاز پرداخته تاروز بگذرد وساعات درس پایان برسد ؟ و شتابان از مدرسه بیرون روند و پی کار خود گیرند ؟ کجا بروند ؟ ...

باید استخدام زن در کارخانجات ، و در تجارتخانه ها و ادارات ، يك سیاست مستقل باشد ، تا آمیزش ، همگانی و رسمی گردد ، و اجتماع از این نمك نمکین شود . و نتیجه حتمی آن نیز این است که هیولای این ( دین ) ملعون پلید بمیرد ، و از میان برود ، آخر چرا ملعون است ؟ بخاطر اینکه هر چه سرکوب میگردد و هر چه ضربه های محکم بر پیکر نحسش وارد می آید ، و چنان مینماید که مرده و بی جان گشت ، باز هم بر میگردد ، و باز هم زنده

است، باز هم حرکت میکنند !!!

باید ادب، هنر، فرهنگ، رادیو و تلویزیون، سینما، و روزنامه و مجله، با تمام قدرت مرد را با آمیزش با زن دعوت کنند، و عرضها و ناموسها را بنمایش بگذارند، و اجتماع را تشویق نمایند. اینها بهترین وسیله‌ها است، در دسترس این سیاست اجتماعی، بهر طرف که بخواهد بگرداند، بدون زحمت میگرداند. آمیزش، بهجت و سرور، لذت و کامیابی، آزادی و ترقی، همه اینها جمع است.

ای مرد آیا از لذت بردن بیزاری؟ ای زن ای بانوی روز آیانمی خواهی که ذات خود و شخصیت خود را آشکار کنی؟؟

تو در حقیقت، لطیفی، جذابی، دلفریبی، جان جهانی، اما حیف که هنوز سحر و افسون خود را نیاز موده‌ای، بی‌آزمایش کن، آیا میدانی که اگر بلباست رسیدگی کنی، و آراسته باشی، آرایش کنی، بناچار مرد بسویت التفات خواهد کرد! از دیدنت خوشحال و سرمست خواهد شد! و با تمام عواطف درونی بسویت متوجه خواهد گردید! با تو ازدواج خواهد کرد! نه، نه، هرگز، راضی نشو، هنوز فکرش جامد است، مرتجع است، خشک مغز است، ازدواج، بی ازدواج، او را رها کن، و با دیگری تمرین کن، دیگری را آزمایش کن، آنهم خوشحال میشود، هان نگفتمت پیروز شدی، شخصیت خود را بروز دادی، هم اکنون که وارد میدان شدی، مبادا بترسی، مبادا بعقب برگردی، مبادا خود را کوچک بشماری!! . هان ای خانه‌های پیکر آرا، ای کارخانجات زینت ساز، ای آشیانه‌های جمال پرداز، مبادا لحظه‌ای دست از کار باز دارید، مبادا از فعالیت باز بمانید، این آتش عنان گسیخته دیوانه را گرم

نگهدارید، از پیش راندن زنان هوسباز خسته نشوید، تند برانید، تا احساس خستگی نکنند، عجب صلح و صفائی! عجب هنگامه‌ای است!! عجب غوغائی است!!! عقول مردان را دیوانه می‌کند! فتنه‌ایست دور پایان! فریب است پشت سر فریب!! کی می‌تواند در این فریبگاه خود را نبازد؟ کی می‌تواند از این میدان جان سالم بدر ببرد؟ هر چه نگاه کنی، و از هر جاکه بگذری سینه‌ایست، باز و عریان، و پستی و بلندیش نمایان، کی می‌تواند در مقابل این فتنه استقامت کند و خود را نبازد، از هر کجاکه بگذری، و هر چه چشم کار می‌کند ساقی است عریان، ساقی‌ایست تا آخر نمایان، رقص است دلفریب، راه رفتن است با ناز و غرور، نغمه‌ایست، با کرشمه و اشاره، گوشه‌ها را نوازش می‌دهد، و دل‌ها را بسوزش و امیدارد، کی می‌تواند در این فتنه خود را نبازد؟؟

هان ای دخترک زیبا؟ ای دوشیزه فتن؟ مبادا پدر، ترا از اظهار شخصیت مانع شود؟ مبادا نصیحت کند؟؟ پدر چه حقی دارد، باوچه، مگر تو شخصیت نداری؟ گوش به پندش نده، انقلاب کن، انقلاب، و این آداب و رسوم پوسیده را بروی او بکوب، مبادا دست از آزادی خود برداری، پیش برو و آزاد شو، و اگر پدر اعتراض کرد، بگو تو از نسل مرتجعی، و من از نسل مترقی و پیش‌رو، (تطورزده) .

هان ای پسر؟ ای نوجوان؟ باز هم می‌خواهی متدین باشی؟ باز هم بسوی دین می‌روی؟ دیوانه‌ای؟ بی‌خردی؟ باز هم خودداری می‌کنی؟ چه می‌خواهی؟ هر چه بخواهی موجود است؟؟ این گوی و این میدان، زندگی کن و نترس، لذت ببر سرشار و رایگان،

پیش برو، مگر نمی بینی که با چشم پر از راز، با دیده سرشار از عشق بسویت نظر دارد؟؟ آنهم بشر است، شخصیت خود را اظهار کرده، تو نیز بشری ذات خود را آشکار کن.

بلی در اطراف این ورشکستگی اخلاقی، فکر آزادی اینطور طلوع کرد. و این ورشکستگی خود بخود نام ورشکستگی بخود نگرفت، تا کار خود را فاسد نشان بدهد، و این تطور را آلوده بسازد که محصول آنست، بلکه تطور نام گرفت؛ تا پایدار بماند، و اجتماع آزاد بسازد. آری معنای تطور در این قاموس، رها شدن از قیود دین و اخلاق است، قیود آداب و رسوم، و قیود انسانیت است. بنا بر این وقتی که دین با اصطلاح دیوانه، پیا خیزد و تلاش کند، که این موجهای عنان گسیختگی و ورشکستی اخلاقی را متوقف سازد، از هر طرف آوازاها، فریادها، با آسمان میرود، هزارها، و بلکه میلیونها بشر جنبیده داد میزنند، زبان بمسخره و استهزا باز میکنند، و هر تهمت ناروایی را بان میزنند، تا بلکه دست از کار خود بردارد، و ترقی و تطور اجتماع را تباہ نسارد، از چهار طرف فریاد میزنند، ای مرتجع، ای عقب مانده، ای جامد، ای خشک مغز، هوسباز، دیوانه، تو میخواهی امروز عقبه ساعت را بعقب برگردانی میخواهی از سرعت سیر تطور بکاهی؟ میخواهی این سیر عالمگیر را متوقف سازی؟ ای مردم این دیوانه را ببینید، بر خلاف جریان آب شنا میکند، و نمیداند که این امواج متراکم نابودش میکنند، و توجه ندارد که این تطور اجباری پایمالش میسازد، زیرا این موجهای پیروز، تنها يك تطور ساده نیست، بلکه توام با قهر و اجبارست، در اختیار کسی نیست، این جبر تساریخ

است باید بیاید..

فقط ترس از این است ، که هم اکنون یکمده باصطلاح دیوانگانی قیام کنند ، و بکوشند تابش ریت را براه راست برگردانند ، و انسانیت گم شده را بمردم نشان بدهند ، پس باید احتیاط کرد ، باید از قیام چنین مردمی در هر نقطه ای از زمین جلوگیری نمود ، این قوم میخواهند که این «مکروب پلید و ملعون را» دوباره باز گردانند ، عجب مکروب سرسختی است ! هر چه تحت فشار میرود ، هر چه سرکوب میگردد ، و آنچنان لگد مال میشود که گوئی کشته شد ، اما باز هم پس از اندکی باز میگردد ! !

بنابر این ، وقتی که آمیزش نامشروع زن و مرد ، در یک محیط وسیع ، در میدان عمل ، و اکسن ضد دین باشد ، بناچار باید این تصور حتمی و قهری نیز در میدان فکر و اندیشه ، و اکسن ضد ارنجاع بشمار آید ، و از اینجا است ، که در پیش رفت این کار احتیاط لازم را ، از هر جهت مراعات کردیم ، هم در عالم فکر و اندیشه ، و هم در عالم واقع و عمل ، و هر کس بعد از این قیام کند ، و در راه جبر ناربخ و جبر تصور عرض اندام نماید ، هر بلائی دیده از خود دیده است ، باید خود را ملامت کند . بادیگران چه کار . باید چنین کسی در آفاق عالم سرگردان بماند ، آری این موج طغیان گر بخط سیر خود ادامه داد ، و در سر راهش هر چه پیش آمد نابود کرد و گذشت ، و سرانجام بیک نیروی حتمی و اجباری تبدیل گردید ، که دیگر چیزی نمیتواند با آن روبرو گردد .

و در این میان ، در امریکا و اروپا نسلی پدید آمد ، عنان گسیخته ، و آزاد از هر قید و بند . و در حقیقت هیچ گونه رابطه ای -

اعم از دین و اخلاق - و آداب و رسوم ، افراد آنرا بایک دگر مربوط نمیسازد . همه توجیهات ، و همه تنظیمات : و همه امواج اجتماعی ، برای این نسل تازه وارد ، مقدمات آزادی جنسی را فراهم میکند و بلکه همه را بسوی آن میخواند . در این محیط پراز طوفان ، يك امر بسیار ساده و طبیعی گردیده ، که هر دوشیزه ای برای خود از پسران رفیقی و همد می بگزیند ، و هر پسر از دختران دوشیزه ای را بر فاق انتخاب کند ، که بتواند باراحتی فشار غریزه جنسی را ، بیک صورت که نزدیک برابطه ی کامل باشد از خود دور کند ، بدون اینکه مانعی در کار باشد . و پیدایش قرصهای جلوگیری از آبستنی نیز راه را بازتر ، و کار را آسانتر میسازد . بلی مردم امریکا و اروپا ، از ثمره ی این آمیزش طوفانی کاملاً بهره برداشتند ، حتی آن عده از مردمی که هیچوقت جزء اجتماع نبودند ، و در نظر مردم چنان آمد ؛ که این آشوبگری يك امر طبیعی و همگانی است ، نباید انکارش کرد . چرا ؟ و برای چه ؟ چه مانعی دارد ؟ آیا واقعاً مانعی هم پیدا میشود ، که روزی از این رفتار جلوگیری نماید ؟ دین میتواند ، این خرافات کهنه ، این یاوه تویی خورده ؛ آن که در مقابل تطور و ترقی اجتماع ناتوان است ؛ آن که در مقابل جبر تاریخ عاجز است ؟ پس چرا و با چه عقلی بدنبال این عاجز و ناتوان برویم ؟؟ ناتوانی است ؛ که ناله اش در میان فریادها بخفقان افتاده ، و عمرش بی پایان رسیده ، باز هم از آن یاری بجوئیم ؟ این عیب نیست ؟ ننگ نیست !!

اخلاق ، آنکه يك رشته اصول پوسیده ایست ، که نسلهای گذشته تنظیم کرده اند ، آنان گذاشتند ، و آنهم گذشت ، دیگر



نمی‌تواند برگردد . گذشته که نمی‌تواند در حال حاضر حکومت کند .  
 مردگان کی می‌توانند برزندگان فرمان برانند ؟ آیامازنده نیستیم ؟  
 آیا این زندگی مال ما است یا مال آنان که مرده‌اند . وزیر خاکند  
 و پرونده کارشان در زندگی بسته است ؟ ؟ آنان با شرایط زمان و  
 محیط خود سخن می‌گفتند ، و ما هم با شرایط محیط و زمان خود باید  
 سخن بگوئیم ، ما بنیروی اتم دست یافتیم ، ما بمب های مرك را  
 را ساختیم ، آخر مانع چرا ؟ و برای چه ؟ چه ناراحتی داریم ؟؟  
 اجتماع که هر روز در پیشرفت خود سرعت میگیرد ، اختراعات که  
 پشت سرهم مانند حلقه های زنجیر ادامه دارد ، علم و دانش  
 که هر ساعت افق تازه ای را باز میکند ، که دیروز نبود ، تولیدات  
 که دائم رو بفزونی است ، وسائل راحتی که پشت سرهم در انتظار  
 ما است ، و خلاصه انسان که امروز انسان میسازد ، قدرت خلافت  
 دارد ، دیگر کارها آسان شده حرجی نیست ، زحمتی نیست ، دیگر  
 آزادی همگانی شده ، قید برای چه ؟ دیگر پیشرفت عمومی شده ،  
 ارنجاع و عقب گرد برای چه ؟؟ زندگی تجربه هاست ، و این همه  
 تجربه ایست ، که انسان بوسیله آن میتواند ، از پند و اندرز ، و از  
 سفارشهای خدا بی نیاز بگردد .

دیگر این بشر نیرو گرفته و جوان شده ، احتیاجی بخدا و  
 دین او ندارد ، امروز خود او خدای جدید است ، دین خود را خود  
 میسازد ، آنهم دور از الهامات دین موروئی نیاکان ، دین قرون  
 وسطی ، دین عصر ظلمات !! و و ...

این معرکه آنقدر گرم و سوزان بود ، و این طوفان آنقدر  
 تند و شیطانی از هر طرف بکار خود مشغول ، و بدمیدن این آتش

سرگرم، دیگر کسی فکر نمیکرد، و بلکه هم نمیتوانست بکند، که در این میان فطرتی است، فطرت انسانی است، که از این انحراف مجنون ناراحت میشود، از این طوفان رنج و عذاب میکشد، آری فطرت، فطرت انسانیت !!

در اینجا باز، زبان تصور زدگان بسخن باز است، میگویند: آیا بعد از پیدایش این همه علم و دانش؟ بعد از این همه پیشرفت؟ بعد از این همه آزادی؟ باز هم کسی میآید که از فطرت سخن بگوید؟؟ باز هم داستان بسراید؟ و درد سرفراهم کند؟ فطرت چیست؟ و برای چیست؟ آیا تفسیر مادی تاریخ را خوانده‌ای؟ آیا نمیدانی که اینجا هستی ثابتی بنام انسان وجود ندارد؟ آیا نمیدانی که انسان مولود علل و اسباب اقتصادی و اجتماعی همگام خویش است؟ ووو

آیا نمیدانی که علل و اسباب امروز غیر از دیروز است؟ آیا نمیدانی محصول امروز و دیروز با هم سازگار نیست؟ آیا نمیدانی که این دو مولود با هم اختلاف دارند؟ و این اختلاف فاش میگوید: که تجربه‌های گذشته، نمیتواند انسان قرن بیستم را مقید سازد، نمیتواند فرمان‌روای نشاط و اعمال او شود، بلکه امروز فرمان حکومت جدید در دست وضع جدید و روز جدید است. فطرت چیست و برای چه؟؟ بلکه خود فطرت نیز، (اگر ناچار شدی که این لفظ ارتجاعی و پس مانده را بزبان آری،) محرك اصلی این آزادی و خودسری است. زیرا عمل غریزه جنسی يك عمل روانی محض است، ربطی با اخلاق ندارد، این منطق فطرت است، آیا سك نر و ماده هنگام جفت گیری چیزی را بنام اخلاق میشناسند؟ و انسان

چه امتیازی با این حیوان دارد؟ اینها همه اوهام و خرافاتی است، که دین‌ها ساخته‌اند. باز بگو: فطرت، فطرت کجاست؟ چیزی در کار نیست و یا اگر خواستی این فطرت است، و ما هم در خط سیر فطرت زندگی میکنیم، و با انگیزه‌های فطری سروکار داریم، بدون اینکه خفقانی و فشاری و محرومیتی در کار باشد.

بلی این موجهای طغیان‌گر، بآخرین مرز ارتفاع رسید، و در این خط سیر بهر کجاو بهر چه که رسید، کوبید و ویران کرد و گذشت. ضابطه‌ای، مانعی در کار نبود، که از ویران شدن سازمان انسانیت جلوگیری نماید، دلی نبود، عاطفه‌ای نبود، کسه بحال این انسانیت مظلوم بسوزد.

این جبر تاریخ است، این قهرمان روز است کدام کس می تواند در برابرش قد برافرازد؟ و اگر هم بتواند چرا و برای چه مقاومت کند؟ مگر چه عیبی و چه نقصی دارد؟ زندگی که در سایه تطور شیرین و لذیذ و دلپذیر است، آزادی از قید و بند که موجود است. آزادی و عنان گسیختگی و بی مرزی که آماده است، چه کسی توجه دارد که مقاومت کند؟ و چرا کند؟ دختر! این دختر دیوانه! دختریکه سرشار از غرور است، میخواهد شخصیت خود را آشکار کند، وهستی خود را بکرسی بنشاند. یا پسر، پسریکه تا گردن در گنداب شهوت فرو رفته، و درخوشه چینی از خرمن غریزه جنسی حتی زحمت خرج کردن چند درهم را هم نمیکشد، و دستی بسوی جیب دراز نمیکند، رایگان و مجانی کامیاب است.

و یا خانه‌های فحشا، و مدیران سینما، و آنان که بیرون

ناخفتند و از این خرمن رایگان دانه می چینند، و یا آنان که در این  
 صنعت ملعون، میلیونها و بلکه میلیاردها بجیب میزنند، و یا ادبا و  
 نویسندگان، و هنرمندان، و آنان که اعمالشان، کتابهایشان، و قلم  
 هایشان، در این میدان دیوانه رواج دارد، و یا این شیاطین،  
 شیاطینیکه کاروان بشریت را دائم بسوی وادی فنا و نابودی سوق  
 میدهند، نه نه، هرگز هرگز، از اینها کاری ساخته نیست..  
 و با این حال باز هم مردمی پیدا شدند و در کنار این معرکه  
 ایستادند، و فریاد پدران میزنند، و زبان ببند و اندرز گشوده اند، باز  
 هم مردانی ایستاده اند، و داد میزنند، که هان ای جماعت، اندکی  
 آرام، اندکی ساکت، اندکی توجه، آخر از حد و مرز گذشتیم،  
 آخر در دل این تیره بیابان خشک و سوزان فرو رفتیم؛ بس است،  
 توقف کنید. توجه کنید. درندگان در پیش اند.باشیان برگردید!!  
 باز هم مردان دلسوزی پیدا شدند، فریادهای پدران میزنند،  
 که ای فرزندان فطرت، بسوی پدر برگردید، بسوی اخلاق برگردید،  
 بسوی فرمولهای انسانیت برگردید، برگردید که شما دارید خود را  
 نابود میکنید، شما دارید بکام مرگ ننگین میروید، دارید آینده خود  
 را ویران میسازید، دارید بشریت را نابود میکنید، دارید تیشه به  
 ریشه خود میزنید. باز هم مردانی مردانه، بپاخواسته اند، از هر سو و  
 هر طبقه داد پدران میزنند، نه واعظی در کار است، و نه رجال  
 دین و کشیش کلیسایی، مردان علمند، مردان سیاستمدار، مردان  
 فلسفه اند، و با وصف اینکه ملحد و بی دینند، باز هم فریاد میزنند  
 که ای مردم برگردید. باشیان برگردید، بسوی پدر برگردید.  
 بسوی فطرت برگردید.

شهادتهای پی در پی، از این زبانها به گوش می خورد، از زبانهای  
 عصر، زبانهای گویای قرن بیستم، انیک آلکیس کاریل، در کتابش  
 انسان موجود ناشناخته صفحه ۳۸ می گوید: واقعاً این تمدن قرن  
 بیستم خود را در موقعیت بسیار دشواری می یابد، به خاطر اینکه  
 با ما سازگار نیست با طبیعت ما آشنا نیست، آن خود به وجود  
 آمده در صورتیکه با ما بیگانه است، فرزند خیالات است؛ فرزند  
 اکتشافات به اصطلاح علمی و شهوات مردم شهوتران است، فرزند  
 اوهام و خرافات، و فرزند خواسته های مردم خودسر است. علی رغم  
 اینکه با دست خود ما، و با تلاش و کوشش خود ما بوجود آمده،  
 باقامت، نارسا است، با شکل و سیما و حقیقت ما، سازگار نیست.  
 باز هم در صفحه ۴۳ - ۴۴ میگوید: واجب است که انسان  
 مقیاس هر چیزی باشد اما هم اکنون حقیقت وارونه گشته، و قضیه  
 درست به عکس است. زیرا انسان در جهان، در جهانی که خود  
 ساخته غریب و بیگانه است، این موجود هنوز نمی تواند دنیای خود  
 را تنظیم کند، زیرا بکارش آشنا نیست، با طبیعتش آشنا نیست  
 و از اینجا است، که این بیش رفت خطرناکی را که علوم جمادات  
 بر علوم زندگی بدست آورده، یکی از دردهای جگر سوزی است، که  
 نصیب انسانیت گردیده، چون اجتماعی که فرزند عقلهای ما است  
 فرزند اختراعات ما است، نه با هیکل ما سازگار است، و نه با  
 ماهیت ما، ما قوم بدی هستیم، ماملت محکوم به زوالیم، ما مردم تیره  
 روزیم، به خاطر اینکه در سرازیری سقوط اخلاقی قرار گرفته ایم،  
 و در طوفان ورشکستگی عقلی گرفتار شده ایم، ملتها و جماعتها  
 که در این اجتماع، در این تمدن صنعتی، به عالی ترین مرتبه نمو

و پرورش رسیده‌اند ، چون نیک‌بنگری ، ملت‌هایی هستند ضعف گرفته و به ناتوانی گرائیده ، ملت‌هایی هستند ، که به زودی بور شکستگی و وحشت و تباهی می‌رسند ، و آنهم با سرعتی بیش از سرعت دیگران !!

و در صفحه ۱۸۴ می‌گوید: این تمدن ملحد تا کنون ، در ساختن اجتماعی که با نشاط خرد سازگار باشد ، بکوچکترین پیروزی نه رسیده است . و این ارزشهای عقلی و روحی که پایمال شده‌اند ، در اغلب اولاد آدم تا حد زیادی بنقصهای موجود در گوهر روانی آنان مربوط است .

زیرا پیروزی و برتری مادی و پیشرفت این دین صنعتی سازمان فرهنگ ، و کمال و جمال و اخلاق انسانیت را ، ویران کرده است . باز هم در صفحات ۳۱۸-۳۱۹ می‌گوید: حقیقتاً که این اجتماع نادان عصر ، گناه بزرگی را مرتکب شد که خانواده را کاملاً بمدرسه تبدیل کرد ، تربیت و پرورش را انداخت ، و آموزش را گرفت . و به همین جهت ، همه جامی بینی که مادران کودکان خود را از دامن خود دور کرده ، و به عهده پرورشگاه واگذار می‌کنند ، تا به توانند به کارهای خود برسند ، و یا آزمندیهای اجتماعی خود را سیر کنند ، و بسا به خود سری و آلودگی خود ادامه دهند ، و به هولاهوس ادبی و هنری به پردازند . و برقص و بازی کودکان مشغول گردند . و سالونهای سینما را پر کنند !!

آری ، آری ، مادران امروز ، اوقات گران بهای خود را همین طور ضایع کرده و به کسالت می‌گذارند ، این مادران گناه بر هم خوردن و حدت خانواده را بگردن گرفته‌اند ، و از پاشیده

شدن اجتماعات خانواده مسئولند. همان اجتماعی که کودک در آنجا به بزرگان می پیوست، و بسیاری از امور زندگی را فرامی گرفت و تمرین میکرد.

حقیقتاً بچه سگهائی که در يك گودال دور هم جمعند و باهم بزرگ میشوند، هرگز مانند آن بچه سگهائی که به دنبال پدر و مادر راه می روند و تجربه می آموزند به نمو کامل نمی رسند، و داستان بهمین ترتیب است نسبت به کودکانی که در يك پرورشگاه دور هم اجتماع کرده، و باهم زندگی می کنند. آنها فرق دارند با کودکانی که در میان جمع بزرگسالان و تجربه دیده ها زندگی می کنند، زیرا نشاط روحی و عقلی و عاطفی کودک همیشه طبق قالب موجود محیط تشکیل می یابد. به خاطر اینکه خیلی نادر است که کودک در این سن و سال چیزی را به تواند بدون معلم یاد بگیرد. و وقتی هم که به واحد مدرسه می پیوندد هنوز به کمال نرسیده است و برای اینکه فرد بنیروی کامل خود برسد محتاج به آرامش و آسایش است. محتاج به خانه و کاشانه است. و نیازمند به لطف و تلاش و کوشش اجتماعی است، که از خانواده تشکیل میگردد.

در صفحه ۱۷۴ کاریل میگوید: معروف است که افراط در غریزه جنسی نشاط عقلی را از رشد باز می دارد و سست می کند، و چنان به نظر میرسد. که عقل به يك رشته غده هائی خوش نمو جنسی نیازمند است. و چنان مینماید که لازم به طور موقت این چموشی سرکوب شود، و از کار بازماند، تا بتواند نیرو به گیرد و به قدرت برسد (فروید) حق اهمیت انگیزه های جنسی را در الوان و انواع نشاط عقل و شعور انسان بخوبی ادا کرده است.

و باین حال نظریات او مخصوص بیماران است ، همگانی نیست ، و به همین حساب نباید نتیجه‌هائی را که وی از بررسیهای خود گرفته عمومیت بدهیم ، به طوریکه به اشخاص سالم و عادی نیز شامل گردد ، بخصوص آنانکه دارای اعصاب نیرومند و دارای قدرت فراوانی هستند ، که قاورند . شهوات خود را مهار کرده و از چموشی باز دارند . و حال آنکه ناتوانان ، و آنانکه اعصابشان علیل است ، و قتیکه فعالیت شهوت جنسی آنان سرکوب میخورد ، بیش از دیگران بناراحتی و آشوب درونی گرفتار میشوند . زیرا بر توانان و نیرومندان در اینجا نیز پرتوانند ، که این نوع خودداری را به آسانی تمرین می کنند ، بر خلاف اشخاص ناتوان و علیل . .

و در صفحه ۳۲۲ این طور باز گویی کند انسان مولودوراثت اجتماع و عاداتهای زندگی و تفکر است ، همان عاداتها که اجتماع عصر آنها را میسازد ، و ما روشن کردیم که چگرنه این عاداتها در جسم و شعور انسان اثر می گذارد ، و به خوبی دانستیم که در مقابل محیط ، و اجتماعیکه تکنولوژی روز آنرا آفرید قدرت ندارد خود را نگهدارد . تارنگ محیط و اجتماع را نپذیرد ، و این نکته را هم درك کردیم که این گونه اجتماع روبانحلال است ، و سرانجام هم منحل میگردد ، و این را هم درك کردیم ، که علم و تکنولوژی مسئول این انحلال نیست ، و بلکه خود مسئولیم ، زیرا ما هنوز مشروع را از ممنوع نشناخته ایم ، هنوز ما خوب را از بد تشخیص نداده ایم ، ما قوانین طبیعت را شکستیم ، و بدین وسیله مرتکب خطای بزرگ شدیم ، خطائی از ما سرزد که مرتکب آن تا ابد باید کیفر ببیند ، و به عذاب ابد



گرفتار شود، زیرا زندگی و قتیکه اجازه داخل شدن به حریم دیگران می‌خواهد، بیش از یکبار که نباید پاسخ مثبت به شنود، (و به قول معروف گرچه در دیزی باز است، پس حیای گربه کجا است) و به همین حساب تمدن فعلی ما، رو بزوال و انحلال است.

ویل دورانت، فیلسوف آمریکائی در کتابش به نام مباهج فلسفه صفحه ۷ — ج ۱ چنان میگوید: فرهنگ ما امروز بسیار سطحی است و معرفت ما و علم و دانش ما بس عمیق است، زیرا ما از نظر ابزار و وسایل بسیار غنی و ثروتمندیم، و اما از نظر هدف و اغراض خیلی فقیر و تهی هستیم آن میزان برتری عقلی، که روزی از یک حرارت و ایمان دینی پیدا شده بود، از میان رفت، و این علم بی ایمان اساس عالی اخلاق ما را به غارت برد، و هم اکنون چنین به نظر می‌آید، که عالم در دریای فرد پرستی پراضطرابی دست و پا میزند، و در حال غرق شدن است.

و این هم انعکاسی است، از اخلاق پر آشوب و پر اضطراب ما، مابار دیگر با مشکلی روبرو هستیم، که سقراط را با اضطراب انداخت، و ناراحت کرد، هنوز نمی‌دانیم چگونه یک رشته اخلاق طبیعی به دست آوریم، و جانشین آن اخلاق عالی قرار به دهیم که داشتیم، همان اخلاق عالی که امتیازش در روش و رفتار مردم امروز باطل شده است.

آن مائیم، که اندوخته‌های موروئی اجتماعی خود را، از یک طرف با این فساد عالمگیر تباه می‌سازیم و از طرف دیگر، با این جنون انقلابی پایمال می‌کنیم، آری قتیکه فلسفه، خود را گم می‌کنیم همان

فلسفه‌ایکه اگر نباشد این نظریه کلی را از دست می‌دهیم، که هدفها و غرضها را با يك ديگر مرکب و هماهنگ می‌سازد، و صلح و صفای دلخواه ما را تأمین و تضمین میکند.

و در صفحه ۱۲۵ جلد اول همان کتاب می‌گوید: اختراع داروهای ضدبار داری، و فراوان شدن آنها، باعث شده، که اخلاق ماتا این حد تغییر کند. زیرا در سابق - در عهد قدیم، قانون اخلاق این بود، که روابط جنسی را با ازدواج مہار می‌کردند، بخاطر اینکه نتیجه ازدواج رسیدن به مقام پدری بود، و آنهم بطوریکه جدا شدن پدر از فرزند از حد امکان بیرون بود پدر مسئولیت فرزند را، جز از طریق ازدواج بعهده نمی‌گرفت، اما امروز رابطه ازدواج و تناسل از میان رفته، و محیطی بوجود آمده، که پدران ما انتظارش را نداشتند، به خاطر اینکه در اثر پیدایش این عوامل نامطلوب تمامی روابط مرد و زن دست خوش طوفان تغییر است، هم اکنون به عهد قانون اخلاق است که در آینده در حساب خود این تسهیلات جدید را منظور نماید، همان تسهیلاتی را که اختراعات جدید بارمغان آورده، تا بخواسته‌های اساسی ما جامه عمل بپوشاند.

باز هم در صفحات ۱۳۶ و ۱۲۷ چنین می‌گوید: در نتیجه زندقی شهر نشینی بطور کلی ازدواج را بتعویق می‌اندازد، و مانع از زنند- شوئی قانونی است.

در زمانی که برای مردم همه نوع وسائل اشباع غریزه جنسی آماده است، و همه راهها باز، و همه مشکلات آسان شده، اما نمو و پرورش نیروی جنسی هنوز تابع زمان سابق است. همانطوریکه نمو اقتصادی تابع زمان آینده است، بنا بر این وقتیکه جواب دادن به خواسته‌های غریزه

جنسی در سایه نظام اقتصادی کشاورزی يك كار بسیار عاقلانه و آسان باشد .

پس باید در پرتو نظام دیگر نیز همانطور باشد ، و هم اکنون در این عصر درخشان ، چنان مینماید که يك امر دشوار و غیرطبیعی است .

بلی در سایه این تمدن صنعتی ، ازدواج از محیط دور گردیده ، حتی نسبت بمردان تاسنین سی سال .

پس بناچار باید ، این جسم پراز شهوت جنسی انقلاب آغاز کند و نیروی کف نفس را ، که از قدیم بیادگار بود ، ناتوان و ناتوانتر بسازد . تا آنجا که عفت و پاکدامنی يك فضیلت انسانی بشمار می رفت ، مورد مسخره و استهزا قرار بگیرد ، و شرم و حیا که همیشه به کمال صاحبان کمال آرایش میداد ، دامن کشان از میان مردم بیرون برود و در گوشه غربت روی نهان کند . و مردان روزگاریه تعداد خطاها و گناهان خود افتخار نمایند ، و زنان هم در گیر و دار - کودتاهای اخلاقی ، و آنهم نامحدود و بی شمار ؛ دوشادوش مردان دم از مساوات بزنند ، و روابط نامشروع قبل از ازدواج ؛ يك امر بسیار عادی و معمولی باشد ، و زنان زناکار و ناموس به کف ؛ در گوشه و کنار کوچه ها و خیابانها خود را پنهان کنند و پیا بفرار بگذارند ، نه از ترس پلیس بلکه از ترس رقابت زنان هوسباز و عیاش ! ! در این طوفانها ، و با این نابسامانیها ، حقار گهای قانون اخلاق زمان کشاورزی از هم کسیخت ، و پاره پاره گردید ، و در این جهان پر از تمدن خاصیت خود را از دست داد .

وباز هم در صفحات ۱۲۷ - ۱۲۸ میگوید: مانمی توانیم مقدار شروفساد اجتماعی را بخوبی درك كنیم ، همان شر وفسادیکه ممکن است آنرا مسئول عواقب شوم تاخیر ازدواج بشناسیم ، نه اینکه بگوئیم این فساد ناشی از این است. که ما هنوز هم با قانون تعدد زوجات عشق میورزیم ، از تهذیب اخلاق خود غافلیم ، ولکن فاش و بی پرده باید گفت ، که اکثر این شر وفساد ، بطور یقین در عصر ما از این ناشی شده است ، که ازدواج را بتاخیر می اندازیم ، و این عمل هم نه تنها بازندگی زناشوئی سازگار نیست ، بلکه غیر طبیعی است .

و نیز در صفحات ۱۲۷ - ۱۲۸ چنین میگوید : و آن حادثه های ناگوار آن هوسبازیهای نامشروع ، آن چموشیهای ابلهانه ، که بعد از ازدواج از ما سر میزند ، در اغلب افراد نتیجه عاداتهای پیش از ازدواج است. حقاً ما سخت میکوشیم ، که علل مشکلات زندگی اجتماعی را در این وضع مصنوعی شکوفان ، و در این عمل ناجوانمردانه درك كنیم ، و گاهی نیز از درك کردن آن ، کریمانه میگذریم و آنرا يك امر عادی و رسمی حساب میکنیم و میگوئیم دردی است ، بی درمان باید کشید ، زهری است کشنده باید نوشید ، آنهم در جهانی که خود این انسان آفریده است ، و در عصر حاضر این مطلب ، نظریه اکثر صاحب نظران و روشن دلان است ، و این جز این نیست ، که باید خجالت بکشیم و حیا کنم ، از اینکه خوشحال باشیم که آمار نیم ملیون دوشیزه امریکائی را تماشا کنیم ، که خود را داوطلبانه ، پیش کش قربانگاه ناموس کرده اند ، و بسای خود خرامان خرامان بسوی این مذبح شیطانی میروند. و این داستان ، هر

روز در تأثرها، و در کتابهایی که برای رواج این ادب بی شرمانه انتشار مییابند بچشم میخورد، بلی اینها و سائلی هستند، که برای بدست آوردن مال و ثروت، و اندوختن پول، بآتش سوزان غریزه جنسی دامن میزنند، و آتش شهوت زنان و مردان محروم را سوزانتر میسازند. آری آنان محرومند، و دائم در تب و تاب این هرج مرج مصنوعی میسوزند و میسازند، و از آسایشگاه ازدواج بدورند و هنوز پی بفواید آن نبرده اند.

و این راز هم پوشیده نماند، که دیدن آمار طرف دیگر، کمتر از این درد آور، و شرم آور نیست. زیرا هر مردیکه ازدواج را بتاخیر بیاندازد مرتب با دختران خیابانها و کوچه ها، برفاقت و راز و نیاز میپردازد، دخترانیکه هنوز هم در پذیرفتن این ننگ و عار خود را بزحمت و مشقت انداخته اند.

مرد برای اشباع غرائز خصوصی خود، در این فترتیکه از تاخیر ازدواج بوجود آمده، يك نظام قانونی و مجهز بسا تمام محسنات عصر، و منظم با بهترین نوع اداره علمی، پیش پای خود آماده و حاضر می یابد.

و چنان مینماید، که جهان امروز برای خروشانیدن خواسته های هوسپرور روز، و اشباع دیو غریزه جنسی، همه تسهیلات ممکن را در اختیار بنده گان هوس قرار داده است.

و در صفحه ۱۳۴ میگوید: و گمان نزدیک بیقین این است،

که این کوشش فراوان در استقبال از لذت نسا مشروع، پیش از آن فسادی است، که با هجوم «داروین» بمعقادات دینی، گریبان بشریت را گرفت و با اینکه «داروین» با کمال بی شرمی و بی باکی

بر آن هجوم برد، باز هم این اندازه بفساد كمك نکرد، و قتيكه پسران و دختران، شرم و حياء را كنار گذاشتند، (در صورتيكه مال دنيا جسورشان کرده) با هر وسيله ايست دست بدامن علم ميزنند، كه بيا و ما را از شر اين بلا نجات بده

و باز هم در صفحه ۲۲۵ چنين آمده: و قتيكه ازدواج مرد و زن، در اجتماع امروزيك ازدواج صحيح نشد، و بلكه فقط ارتباط جنسي شد، نه ارتباط پدری، بناچار فاسد ميگردد، و تباه ميشود، بدليل اينكه داراي پايه و اساس صحيحی نيست، داراي اصول زندگي نيست.

اين ازدواج ميميرد، و هر چه زودتر خاموش ميگردد. و بطوفان هوسها گرفتار ميشود، و زن و شوهر در اين ميان بنهنائي ميگرايند، و دائم خود را ميبايند، مانند دو قطعه بيگانه و منفصل، بزنگي خصوصي خود مي پردازند، و عاقبت اين بيگانگي و اين دوستي خالي از محبت، بخود پائيدن و خود پرستيدن مي انجامد و هر يك از زن و شوهر در دل منافع خود را در نظر ميگيرند، خود بخود و بتدريج در ضمير مرد، خواسته هاي غريزه بحالت قبل از ازدواج بر ميگردد، و هر ساعت خود را در فكر يار جديد، و فراش جديد غرق ميكند، بدليل اينكه احساس ميكند كه ديگر الفت و محبت زناشوي او بحقارت و ذلت منتهي ميشود، زيرا كه همسرش پس از ازدواج چيز تازه اي نياورده، كه پيش از ازدواج نبوده بعبارت ديگر همان آتش است، و همان كاسه با نام مستعار

و در صفحه ۲۳۶ - ۲۳۵ ميگويد بايد بسراع ديگران برويم، از آنان بخواهيم كه ما را مي شناسند، تا از نتايج تجربيات خود ما را با

خبر سازند ، گمان نزدیک بیقین این است ، که هرگز ما این زندگی را نمی خواهیم ، و یا بگو مقصود ما نیست ، و بلکه هدف ما از آن ، فقط خودخواهی و خود سازی است . زیرا ما در میان امواج طوفان ساز تغییرات ، در حال غرق شدنیم ، و بطور مذبحخانه دست و پا میزنیم و بدون تردید این موجهای بلا سرانجام ما را به بدبختی اجباری خواهد کشید ، که چاره جز استقبال از آن نداریم ، راستی امروز بجائی رسیده ایم ، که جز ذلت و بی خانمانی و دربدری راهی نمانده است . و دیگر با این طغیان خروشان ، و با این سرگردانی دور پایان ، از عادات ما ، از آداب و رسوم ما از نظام زندگی ما ، چیزی نمانده است .

این سیرمایه های دیرین همه از دست رفت ، هم اکنون در شهرهای بزرگ خانه و کاشانه ما رو بویرانی است ، یا بگو باین مهر و محبتی که ما بخانه داریم خانه از ما روگردان شده ، و خود را پنهان میدارد . زیرا ازدواج ما ناقص است ، يك جانبه است ، جدا بیت ندارد ، جز خود ساکت کردن هدفی در کار نیست ، و بدون تردید در آینده نزدیک هر چه پیش برویم ، این ازدواج تجارتي این گرگ خانواده خوار ، بیش از پیش پیروز و پیروزتر میگردد بطوریکه دیگر حفظ نسل بشر مقصود نباشد . و بزودی ازدواج آزاد اعم مشروع و نامشروع روبا فزایش خواهد گذاشت . و با اینکه این آزادی نسبت بمرد آسان است .

باز هم زن ازدواج را کم زیانتر تشخیص میدهد ، « البته از گوشه نشینی بی فایده که کسی با او برآز و نیاز نبردازد » پس بزودی

در سطح ازدواج طوفانی روی خواهد داد، که ویرانش کند. و بزودی زن پس از آنکه در هر چیزی از مرد تقلید کند، او را بتجربیات قبل از ازدواج تحریص خواهد کرد، بزودی تخم طلاق در باغ خانواده سبز خواهد شد، و شهرها با قربانی های این طوفان پر خواهد گشت، سپس نظام ازدواج رنگ دیگری بخود خواهد گرفت. وقتیکه بیازی واداشتن زن کامل شد، وقتیکه جلوگیری از آبستنی در تمام طبقات يك امر عادی و معمولی شد، دیگر بارداری در زندگی زن يك امر عارضی است، يك امری بیرون از زندگی است و یا بگو دولت بجای اینکه بحفظ خانه و کاشانه و خانواده پردازد باید بتربیت کودکان بی سر پرست و سر راهی پردازد، و این است هرج و مرج! این است طوفان سیاه! این است پیامبر نابودی!! و روزنامه الاخبار در شماره خود که در تاریخ دوازدهم ماه می ۱۹۶۲ منتشر ساخت، تحت عنوان «جوانان عالم در راه نابودی» تحقیقی دارد، که مقدمه آنرا باین ترتیب عنوان میکند، در کشور بریتانیا گروههایی از جوانان تشکیل می یابند، تا حشیشی دود کنند و خود را آرامش دهند، در کشور سوئیس، ورشکستگی اخلاقی رو بفزونی است.

در کشور پهناور شوروی، کنفرانس سران کمونیست تشکیل میگردد، که انحراف جوانان روسی را بررسی کنند.

این جریده از خوانندگان خود، و خبرنگاران خود در جهان خواست که آمار کاملی از انحراف جوانان را در اختیارش بگذارند و سرانجام تحقیقی که بدست آمد این است.

از لندن «زغلول»، چنین نوشت: هر نوع جرائم را جوانان



بریتانیا در هر لحظه مرتکب میشوند ، و این ها جرائمی است که نسبت باختلاف طبقات تقسیم شده ، زیرا این کشور از نظر نظام طبقاتی حساس ترین کشورها است ، هر روز روزنامه های انگلستان آماری از جرمهای گوناگونی که در اطراف و شهرهای بریتانیا اتفاق می افتد انتشار می دهند ، در میان آنها این حادثه تلخ ، بیش از همه جلب توجه می کند.

وقتی که عده از جوانان وارد سینمائی شدند ، و از دیدن فیلم آن خوششان نیامد ، همگی کاردهائی در آوردند و صندلیها را پاره پاره کردند ، و سپس به پرده سینما هجوم بردند ، و آنرا ویران نمودند ، و نتیجه این شد که درهای این سینما بسته گردید . و این حادثه تازگی نداشت ، بلکه سومین حادثه ای بود که در این چند روز اتفاق افتاد .

و چند روز است که يك دسته از جوانان هجوم منظمی بر علیه دسته دیگری برافراشته ، و ده نفر از افراد آن را با کارد مجروح کرده است . این حمله چنان منظم و فشرده بود که گوئی ارتش منظمی آنرا ترتیب داده ، برای کسب اطلاعات و خاموش کردن این فتنه ، يك دسته از افراد پلیس بمحل اعزام شد ، اما بعد از رسیدن پلیس دوباره حمله با کارد و عصا و چوب و چماق و پاره آهن و شیشه شکسته از سر گرفته شد ، در حالیکه افراد طرف مقابل در گوشه ای برقص تویست سرگرم بودند ، و در این میان پلیس دخالت کرد و بدفاع پرداخت و زد و خورد شدت یافت ، ناله و فریاد دوشیزگانیکه در حلقه رقص شرکت کرده بودند بآسمان برخواست ، و خونها از هر طرف بر زمین ریخته شد .

و مانند همین جرمها است ، جرمهایی که از افراد طبقه پائین سر میزند ، و آن در واقع پست ترین و درد آورترین جرمها است ، زیرا جوانان منحرفی از این طبقه گاهی دور هم جمع میشوند ، و دسته های بزرگی تشکیل میدهند ، دهات و شهرهای کوچک را مورد حمله قرار می دهند ، و آنها را بتصرف خود در می آورند همان ترتیب که در فیلمها دیده اند .

در هفته گذشته در ویست لندن ، پنج نفر جوان در حضور يك قاضی انگلیسی بنام «سمور کولیتز» بانهام انحراف و بطالت ایستادند :

قاضی یکی از آنها بنام جون ۲۳ ساله خطاب کرد و گفت :

تو يك جوانی و میتوانی از امکانات پاك زندگی بهره برداری کنی ، اما بجای آن نفس سرکش خود را رها میکنی ، که آزادانه در همه جا بچرد ، و روزگارت را با کسالت و بطالت بسر میبری و عاقبت بجائی میرسی که کسی نتواند کمکت کند .

و یکی دیگر که آنها ۲۳ ساله بود رو کرد و گفت : آيا

تو معتقدی که کسی پیدا شود و ترا در کاری استخدام کند ، با این حال که زلف خود را آشفته کردی ، و بروی پیشانی و پشت گردن آویختی .

ويك جوان ۲۱ ساله دیگر گفت : تو خیلی کارداری ، خیلی

باید تلاش کنی تا از خودت يك آدم بسازی ، خیلی مانده تا انسان شوی .

در پاسخ جوانها با گفته های پریشان و گوناگون ، گفته های

او را رد میکردند . یکی از آنها که ۲۳ ساله بود گفت : پدر و

مادرم در تحصیلاتم کمکم کردند تا بتوانستم چند کلاس درس بخوانم ، و لکن در نیمه راه تحصیلم یکباره این سوال پیش آمد که در آینده چه خواهم شد ، پس از دقت و نظر دیدم که دلسم میخواهد که همه روز را در جلو بانک بنشینم و هر چه نگاه کردم دیدم در این زندگی سعادت و وجود ندارد ، دیدم هر چه در آن هست مرض است ، دواهای تلخ است ، و قرصهای مسکن و و و و بهمین حساب از همه چیز دست کشیدم ، و با خود عهد بستم که در خیابانهای لندن و لگردانه زندگی کنم .

واقعاً که این جوانها همگی در این فکرند که زندگی را حقیر و کوچک بشمارند ، و همینها هستند که کنار خیابانها از گرسنگی می میرند .

امابی کاره های لندن ، از سی سال پیش تا کنون هنوز زنده اند بخاطر اینکه اجتماع هنوز بآنها مساعدت میکند .

یکی از این جوانها شرح میدهد که چگونه پول بدست می آورد میگوید : درآمد ما در طول هفته سی الی چهل شیلینگ است ، ما این پول را از چند طایفه وصول میکنیم .

- ۱ - از دخترانی که دشان بحال ما می سوزد .
- ۲ - از دوشیزگانی که از دیدار ما احساس سرور میکنند .
- ۳ - از جهانگردانی که میخواهند از ما عکس بگیرند .
- ۴ - از کسانی که برای کسب اسرار شبهای لندن در شهر بگردش میپردازند .

۵ - از روشنفکرانی که شب را در راه پند و اندرز و راهنمایی

ما بپایان می‌برند .

۶ - از کسانی که تنهائی آزارشان میدهد و بدنبال دوست و رفیق میگردند ، و خلاصه از هر راهی که بدون زحمت باشد ما پول بدست میآوریم .

این نوع جرمها را معمولا دانشجویانی انجام میدهند که از طبقه متوسط هستند ، و مانند دود حشیش هر روز مرتب رو بافزایشند . این نوع جرمها دختران جوان را بسوی خود جلب میکند . آنسان که پسران را . و لکن چون استفاده از حشیش برای دختران دشوار است ، آنان بقرصهای مخدر پناه می‌برند . و این قرصها هم بطور قاچاق در رستورانها و بارها بفروش می‌رسد .

پلیس انگلستان اطلاع یافت که در شهر ایستبورن ، دختران دانش آموز مدارس از این قرصها استفاده میکنند ، و علتی که در بازرسی‌ها بدست آمده عبارت است از : فرار از زندگی . و بدترین مناطق جرائم و انحرافات در لندن منطقه « سوهو » است که لانه‌های مخدر در آن فراوان است . و چون دوشیزگان شب را تا صبح در آنجا برقص تویست مشغولند ، پناه بداروهای مخدر می‌برند تا رسوائی شب را برای خود هموار سازند .

اکنون سئوالی پیش می‌آید ، آیا بریتانیا در مقابل این جرمهای روز افزون چه میکند و چه خواهد کرد ؟ می‌گوئید در وزارت کشور باده رسیدگی بامور منحرفین رفتم ، و در آنجا با مدیر اداره ، « مستر رومان » مواجه شدم ، و از احوال قوم پرسیدم ، او اظهار داشت که جرائم نسبت بطبقات مختلف فرق میکند . هر طبقه‌ای جرم مخصوصی را مرتکب می‌شوند ، و پیریشان‌ترین طبقه از جوانان

منحرف کسانی هستند که از طبقه پائین برخوردارند، و از تحقیقاتی که تا کنون انجام گرفته، این نتیجه بدست آمده که تربیت و پرورش کودک تا حد زیادی در رفتار کودک اثر دارد، و جنک هم یکی از عواملی است که در این باره مؤثر است، زیرا در اثناء جنک دوم، بعضی از خانواده‌ها کودکان خود را گذاشتند و فرار کردند، و اینها بدون سرپرستی پدر و مادر بزرگ شدند، و اکثر آنها این جرم‌ها را مرتکب میشوند، و بدون تردید سینما و تلویزیون نیز در روح جوان اثر بسزائی دارد، کودک سیزده ساله‌ای دوست خود را بوسیله جوراب مادرش خفه کرد، وقتی از وی پرسیدند که چرا این کار را کردی میگوید در تلویزیون دیده بودم و داشتم تمرین میکردم.

حکومت بریتانیا دستور داد، که در مسئله فیلمها و نمایشها که از شبکه تلویزیون پخش می‌گردد، تحقیق و بررسی دقیق بشود و لکن علت ازدیاد جرم در طبقه جوان تنها این نیست؛ «مستربومان» گفت که دولت نتوانست تسهیلات لازم را در اختیار جوانان بگذارد تا بتوانند اوقات بی‌کاری خود را بتفریحات سالم بپردازند و بخاطر اجرای همین برنامه است، که هم اکنون دولت در یک برنامه بزرگ شرکت کرده، و هدفش این است که پارکها و استخرهای شنار را زیاد کند، و وسائل تفریح سالم فراوان در اختیار مردم قرار بدهد، تا در اوقات بیکاری جوانان سرگرم شوند. و در عین حال سپاه بهداشت بزرگی، از پزشکان و متخصصین امور اجتماعی و تربیتی، در مطالعه و بررسی علل انحراف جوانان شرکت دارند، و به مشکلات و نیازمندیهای این طبقه رسیدگی می‌کنند.

و از سویس ابراهیم سعه چنین گذارش میدهد : میگوید وقتی که بعد از نیمه شب خیابانها همه خلوت است، و شدت سرمای زمستان جریان خون را در رگهای آدم متوقف می سازد، ناگهان می بینی که يك اتومبیل روباز فرسوده از گوشه ای ظاهر شد، رنگش معلوم نیست، زیرا با انواع رنگهای طبیعی و مصنوعی پوشیده است، درست فیلمی را نشان میدهد که در آن هنرپیشه معروف بازی می کند، که از (پیکاسو) تقلید کرده است، روی سقف این اتومبیل آداب و رسوم عجیب و غریبی بر پا است؛ از هر گوشه آن صدائی به گوش میرسد، هنگامه ایست حتی بسختی میتوان ارقام آنها را شمرد، بیش از هفت نفر سر نشین دارد که ممکن نیست کودک نابالغ و دوشیزه رسیده را از هم شناخت، لباسهایك رنگ و يك فرم، شلوارها تنك و تن چسب، که پستی و بلندیها را بخوبی نشان می دهد، بلوزهای، الوان بتن، مشعلها در دست، موهای سر دراز تا چانه و پشت گردن ریخته غوغائی است تماشائی! با چنین وصفی آمدند و بمقصد رسیدند، سپس اتومبیل جلوی یکی از ویلاهای دور دست، کنار دریاچه ژنو متوقف شد، در باغ باز بود و این کاروان شادی پس از آنکه دوبار پروانه وار بدور آن میچرخید وارد ویلای مورد نظر میشود. نور چراغها روشن و شمعها شعله میکشند، سر شیشه های انواع مشروبات بخصوص ویسکی را باز میکنند، و همه را در يك ظرف بزرگ میریزند تا دلخواه ترین و شگفت آور ترین مشروب خود را بوجود آورند، که تازمان ما آوازه اش را گوش هیچ مشروب خوری نشنیده و نظیرش را چشم هیچ میگساری ندیده است، کم

کم صدای موسیقی گوشها را نوازش میدهد و هیکلها را برقص و  
 می دارد نورها خاموش میگردد، و شمعهای الوان و کم نور روشن  
 و خوشرقصان تازه وارد در پناه شمع دور هم گرد می آیند، و نور  
 های کم رنگ از پشت سر و از پشت پرده میتابد، و هر مخلوقی  
 سیگاری، سیگاره ای، پپی، میان لبها میگذارد، حلقه ها تشکیل  
 میگردد، و دودهای غلیظ در سقف غرقه محفل، هاله میزنند، همه  
 چیز تکمیل است جز رقصیدن، و آنهم باید باشد تا محفل انس  
 دوستان کاملتر و گرمتر گردد، دیگر همه مشغولند و از خود بی خود،  
 و هیچ کس توجه ندارد که عقربه ساعت به سه بعد از نیمه شب می رسد  
 و دمیدن صبح نزدیک است، در این لحظه دیگر همه گرم و گرم تر  
 میشوند، و نغمه های رقص آورسر میدهند، گاهی (راك آندرول)  
 میرقصند، گاهی تویست، پاها را هرچه محکمتر بر زمین میکوبند،  
 هیكلها را بحرکت در می آورند، سپس ورق های پاسور بتساوی  
 میان پای کوبان تقسیم میگردد، و پس از توزیع، نفر اول از نفر  
 دوم يك برک میگیرد، و وقتی که نظیرش را در دست خود دید فوراً هردو برک  
 را بر زمین میزنند، و همین طور بازی دور میزنند، و برک بر زمین می ریزد تا  
 آخرین برک، و این برک در دست هر کس بماند او بازنده است، و مستحق  
 جریمه و کیفر، و تنها کیفری که در این بازی در نظر گرفته شده این است  
 که شخص بازنده پیاپی نزد و خلع لباس آغاز کند، اجرای این  
 برنامه با کندن ژاکت یا کراوات یا بلوز آغاز میگردد، و بازی  
 دور میزند، بنوبت هر کس يك يك لباسش را در می آورد، تا با آخر  
 برسد، که سرانجام همه عریان و مادر زاد خنده ها سر میدهند

عربده‌ها می‌کشند ، و بد مستی‌ها نشان می‌دهند ، این خنده‌ها را یکی از دوشیزگانیکه بلندتر از همه می‌تواند بخندد رهبری میکند ، و صحنه را گرم و گرمتر می‌سازد .

و هیچ خانواده‌ای توجه بندای روزنامه‌ها نکرد ، و حقیقتاً بعضی از خانواده‌ها از این درس دردناك عبرت نگرفتند ، بعد از آنکه این نوجوانان بانهام جرمهای گوناگون توقیف شدند ، و روزنامه‌ها آن را در صفحات اول خود با خط درشت چاپ کردند ، و بچه دلیل توجه نشد !! حقا که سوئیس با این اجتماعات سیاه تازه آشنا گردیده ، و آن بدعتی است که از راه پاریس وارد این کشور شده است .

جوانان هرزه گردی که می‌توانند از فرمان پدر فرار کنند ، و در گوشه و کنار خیابانها و قهوه‌خانه‌ها زندگی را بگذرانند ، و بیک زندگی بی ارزش حیوانی اکتفا میکنند که هیچ مفهومی ندارد روزها می‌گذرد و او هنوز در گوشه قهوه‌خانه و یا کنار دیوار خرابه‌ها است هیچ توجهی بحال خود ندارد ، و تا کسالت و ناراحتی فشارش ندهد کوچکترین حرکتی از خود نشان نمیدهد . و برای اینکه از این کسالت و فشار نجات یابد ، با خود عهد میکند کاری انجام بدهد ، که خارق العاده باشد و نظرها را بسوی خود جلب کند ، عکس و داستان‌ش را روزنامه‌ها در صفحات اول خود چاپ کنند ، و حدیثش نقل زبانها گردد .

این مشکل تنها بکشور سوئیس در دسر ایجاد نکرده است ، بلکه معظم دول اروپا بهمین درد مبتلا است ، و این ناراحتی اول از پاریس آغاز بکار کرد ، روزنامه‌ها نوشتند که جوانان فرانسوی



مظلوم شدند و گرفتار، و سینماهای امریکا باعث این مظلومیت هستند  
فیلمهای بزن بزن و صحنه های تعصب آور، و نمایش اوضاع گاو  
چرانها است، که علت ویران شدن سازمان معنویت نسل جوان  
گردیده، زیرا نوجوانان فرانسوی که تقلید از هنرپیشه معروف  
(آل کاپونی) میکنند، دائم در خیال خود ثروتها را روی هم انباشته  
می سازند، البته پس از آنکه در عالم خیال براه و رسم امریکائی  
بیکی از بانکه ها دستبرد می زنند، و با خود عهد می بندند، که  
در هنگام دزدی از بانک همه افراد پلیس از ساختمان بانک دور باشد  
و هیچ کس در آن لحظه آنها را نبیند.

و در اینجا يك دسته آراء و نظریات دیگری هم هست، که  
درست برخلاف این فکر است میگوید: سینماها و فیلمهای امریکائی  
بی گناهند، و از این تهمت بدور، و بزرگترین علل انحراف نسل  
جوان در فرانسه ورشکستگی خود اجتماع فرانسوی است. تباه  
شدن روابط میان افراد خانواده، و سیاست بی مبالائی که پدران در  
تربیت فرزندان بکار میبرند، باعث پیدایش این طوفان است، واقعاً  
که رها کردن جوان نارس و کم تجربه در این میدان پر جنجال  
زندگی، بدون اینکه تربیت صحیح ببیند، او را سرگردان میکند  
و نمایش فیلمهای فساد اخلاق نیز در آن اثر دارد، و تصرفات خطا  
کارانه او نیز باعث ناراحتی خواهد شد.

حد اکثر در سر هرماهی در شهر پاریس يك محفل شب نشینی  
برای جوانان برپا میگردد، که در آن (جونی هولیدی) که عمرش از  
هجده سال تجاوز نکرده و از مدارس رانده شده، و الان صاحب  
هزارها دلار ثروت است، آواز میخواند، و بیش از ده هزار

دختر و پسر تازه جوان ، برای شنیدن آواز او مسابقه میدهند ، و هر چه قیمت بلیط و رودی بالا میرود ، این مسابقه گرمتر میگردد ، این محفل در ساعت نه شب آغاز بکار میکند ، و بعد از رسیدن پلیس و رسیدن نیروی امدادی و آتش نشانی و آمدن پدران و مادران پایان میرسد ، و عاقبت کار می بینی که خونها ریخته شده ، و ددها کشته و زخمی در میان میدان بزمین افتاده است .

روانشناسان سخت میکوشند و میخواهند ، که دولت با ایجاد حفاظت و ایمنی این درد را درمان کند ، و فیلمهای سینمایی را تحت کنترل شدید در آورد ، و آن رشته فیلمهای منافی اخلاق که در فرانسه و آلمان و ایتالیا تولید میشود ، هر چه زودتر متوقف گردد ، باین ترتیب که نمایش آنها برای همه ممنوع شود ، نه اینکه فقط تماشاگر را در سن و سال معین آزاد بگذارند ، و این رقصهای عفت سوز ، باید از صفحه تلویزیون حذف گردد ، باید این هنرپیشه بی هنروبی عفت « جونی هولیدی » و امثال او توقیف و باندروزگاه سپرده شوند ، تا کوشمالی ببینند و تربیت یابند .

و از واشنگتن فرید زوسی طی نامه ای گزارش میدهد ، که آمار جرائم در ایالات متحده طی سال گذشته بطور قابل ملاحظه بالا رفته است ، و این برنامه از دوازده سال پیش همین طور بوده و این سال تعداد جوانانیکه در اطراف میزهای دادگاه گرد آمدند حدود يك ملیون نفر بود ، و حال آنکه در سال ۱۹۵۹ فقط ۷۷۳ پرونده در این دادگاه تشکیل یافته بود ، و این يك مشکل بزرگی است که ملت امریکا را بانقلاب سوق میدهد ، بخصوص از این جهت که این برنامه در این اجتماع در طبقه بسالا و مرفه ادامه

دارد چنانکه این انحراف نسبت بدختران و پسران بمیزان قابل ملاحظه‌ای بالا رفته است، و درباره کیفیت رفتار با آنها فکرها با مشکلات فراوان روبرو شده است، و نمی‌دانند چگونه علاج کنند، و بهمین جهت که بزرگترین اندرزگاهها مخصوص جوانان شده، اخیراً پلیس عده زیادی از جوانان پانزده تا هفده ساله را توقیف کرد، اکثر آنان از خانواده‌های ثروتمند است، و در میان پرونده‌های موجود یازده فقره اتهام ریختن بمنزل دیگران، و دو فقره اتهام ربودن اوتو موبیل، و ده فقره اتهام خرابکاری بچشم میخورد، و در ایالت نیو جرسی پلیس عده‌ای را دستگیر کرد، که هفده فقره پرونده رویهم ابن داستان را تشکیل میداد، و حکایت از این داشت که در حدود هفده ملیون دلار اشیاء گران قیمت رادزدیده و بقیمت بسیار کمی فروخته‌اند، در صورتیکه خودشان اعتراف کرده‌اند که از پدران خود باندازه کافی پول میگیرند، و احتیاجی بدزدی ندارند فقط بخاطر تفریح و سرگرمی دست بدزدی میزنند.

و در ویست شستر که یکی از محلهای بی‌نیاز شهر نیویورک است، دادستان بر علیه بیش از ۲۵۰ نفر جوان که اکثر آنان از خانواده‌های بی‌نیاز و سرشناس بودند ادعا نامه صادر، و باتهام فروش و استعمال مواد مخدر محاکمه کرد، در صورتیکه اکثرشان معتاد شده بودند، و عده‌ای از دانشجویان دانشگاهها در میان متهمین دیده میشدند.

کنگره امریکا پس از شش سال تلاش مداوم، اخیراً در سال ۱۹۶۱ قانون جرائم اخلاقی را تصویب نمود، و رئیس جمهوری وقت «کندی» آنرا امضا کرد، و هنوز هم این قانون بعنوان يك

تحول در مبارزه با جرائم اخلاقی بشمار می رود . طبق این قانون در سه سال آینده سالانه سی میلیون دلار برای اجرای این برنامه اختصاص یافته است ، و چون بطالت و بی کاره گی در دوران حکومت کندی بزرگترین علت انحراف نسل جوان بود ، بهمین منظور کندی خواست که يك برنامه دامنه داری برای سرگرم کردن این طبقه پیاده کند ، و از مراحل این برنامه یکی هم این بود که سپاه صلحی در خارج از ایالات متحده تشکیل بدهد .

در اینجا يك حقیقت چشم گیری هست ، و آن این است که جرائم اخلاقی فقط منحصر بکشور امریکا نیست ، بلکه يك مشکل بزرگ و دامنه دار جهانی است ، که در همه کشورها وجود دارد و دولتها را مشغول میسازد ، صدها نفر از قانون دانان جهان ، از همه جای دنیا با دعوت دولت امریکا در کنفرانسی مربوط بمبارزه با جرائم اخلاقی و هدایت نسل منحرف در سال ۱۹۶۰ در لندن اجتماع کردند و این مشکل را خاطر نشان ساختند . حتی هیئتی نیز از طرف اتحاد جماهیر شوروی در این کنفرانس شرکت کرده بود ، و اخیراً این گواهی از دو سیاستمدار دو دولت بزرگ امریکا و شوروی در عصر حاضر بگوش اهل جهان رسید ، اینها دولتهائی هستند که می توان گفت بروی زمین حکومت میکنند ، و پیوسته برای بدست آوردن مناطق نفوذ در جهان با هم رقابت و مبارزه دارند ، در يك سال یعنی ۱۹۶۲ از دو رئیس دولت ، دو اعلامیه یکنواخت و يك زبان صادر شد ، در صورتیکه فاصله میان آنها از کمونیستی تا سرمایه داری است ، اختلاف در مرام دارند ، در سیاست دارند ، در وسائل دارند ، ولکن هر دو يك هدف را در نظر می گیرند . و هر يك به

جوانان کشور خود هشیار میدهد ، میگوید : آهسته بروید ، آرام قدم بردارید ، که در انحلال اخلاقی از حد گذشتید ، با احتیاط حرکت کنید ، که پشت این کوه بیابان سوزان است ، توقف کنید که نابودی در انتظار شما است ، خروشچف میگوید : حقاً که جوانان کمونیزم بانحراف افتاده اند ، و خوشگذرانی بی مرز آنها را بسوی فساد سوق میدهد ، هرج و مرج اخلاقی در میان آنان فراوان گردیده است ، و هشدار میدهد که دولت کمونیست باید دست پلیس را برای معالجه این بیماران باز بگذارد . و نیز میگوید : که در سبیری باید بازداشتگاههای نظامی جدیدی آماده گردد ، و شر این طبقه منحرف را از سر ملت و دولت روسیه دور کند ، بخاطر اینکه این يك خطر بسیار بزرگی است برای آینده نزدیک این ملت ، باید برداشته شود .

کندی گفت : واقعاً که نسل جوان در امریکا در مایع فساد حل گشته ، و بورشکستگی اخلاق افتاده ، بدزدی و خوشگذرانی گرفتار شده ، در دریای شهوت فرو رفته ، و نزدیک است که غرق شود ، بطوریکه از هر هفت نفر جوان که بخدمت سربازی احضار می شوند ، در اثر افراط در شهوترانی شش نفر شان صلاحیت خود را از دست داده اند ، و هشدار داد که این نسل جوان بلای بسیار خطرناکی است ، برای آینده نزدیک ملت امریکا ، و از دانشمندان و اصلاح جویان اجتماعی استمداد خواست ، که برای جلوگیری از این خطر بگفتگو بپردازند و راه علاجی پیدا کنند .

فراموش نمیکنیم که بیک رسوائی بزرگ اشاره کنیم ، که در عصر حاضر در کشور انگلستان اتفاق افتاد ، و وزیر دفاع

بریتانیای متمدن در آن متهم شد ، بخاطر عشق بازی بادختری منحرف ، که سرمایه او ناموس فروشی و بدام انداختن رجال است اسرار نظامی انگلستان را فاش ساخت ، و وطنش را بخطر انداخت و همه اینها غیر از بیماریهای عصبی و روانی و جنون و فشارخون است که هر روز رو بافزایش و گسترش است.

آری اینها يك رشته بیماریها است که از جهت آمار در تاریخ هیچ نسلی تا کنون نظیر نداشته ، واقعاً يك سلسله حادثه‌های خطرناکی است که شهادت قرن بیستم از آن خبر می‌دهد ، و همه را در چند جمله خلاصه میکند :

۱ در درجه اول میگوید : این ورشکستگی اخلاقی نامش تصور نیست بلکه انحراف است و بس .

۲ - در درجه دوم میگوید : این انحراف برای هستی بشریت زیان آور است و سرانجام بنابودی خواهد کشید .

۳ - در مرتبه سوم میگوید : در این میان انسان فطرتی دارد و آن فطرت از هر چیزی که با طبیعت آن سازگار است ناراحت می‌گردد و آزار می‌بیند ، و از ادامه و استمرارش بیمار و ناتوان می‌شود .

و باز هم میگوید : که این فطرت ثابت است و آرام ، هر چیزیکه دو هزار سال پیش آن را ناراحت میکرد ، و آزار میداد ، امروز هم همین طور است ، و در آینده نیز همین طور خواهد بود ، و در اصل فطرت تطوری ، طوفانی بوجود نیامده و تا ابد هم نمیتواند بیاید ، تا سازگارش کند که چیزهائیکه در قدیم ناراحتش میکرد امروز نکند ، از چیزهائیکه آن روز زیان میدید امروز سود ببرد .

نه نه ، هر گز ، آن ثابت است ، گذشته و حال و آینده اش یکسان .  
هر چه بود همانست و در آینده نیز همان خواهد بود .

و در خاتمه میگوید : دست کم جنبه اخلاقی از زندگی انسان  
دارای مقیاس ثابت است ، و در همه نسلها اخلاق با آن سنجیده  
می شود . بنا بر این آنچه که در روابط عمومی مردم بخصوص  
روابط مرد و زن ، قبل از دو هزار سال صحیح و درست بوده ،  
هنوز هم همین طور است . و هر چه خطا و انحراف بوده هنوز هم هست .  
و هر پیشرفت علمی ، و یا هر تطور اجتماعی ، اقتصادی ،  
و سیاسی پیدا شود ، و هر گونه تغییر روانی که گریبان جامعه را  
بگیرد ، هیچ تأثیری در این مقیاس نخواهد داشت ، و خلاصه کلام  
جان سخن این است که همه نظامهای بشریت باید در حساب خود  
این مقیاس را یعنی مقیاس ثابت اخلاق را جای بدهند .

و هر اندازه هم که نرمش و خوشروئی آن در جوانب مادی  
و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی گسترش داشته باشد باز هم باید  
نمو کند ، و پرورش و گسترش یابد ، و باید در سایه هر نظامی  
که شایسته زندگی بشریت است بآن اجازه داده شود که فعالیت کند .  
در غیر این صورت انحراف است ، و نابودی و هلاك  
و همین بلاها که می بینیم . و این داستان ما را مجبور می کند که از  
موقعیت اسلام در مقابل زندگی بشریت سخن بگوئیم . . .

اسلام دین فطرت است و بزرگترین امتیازش این است ، که  
دائم با فطرت و در مسیر فطرت حرکت میکند و از هر جهت با آن  
سازگار است ، من در دو کتاب سابقم از رنگ و نوع و اندازه و  
کیفیت این سازش سخن گفتم ، در کتاب ( منهج تربیت اسلامی )

از طریقه اسلام در تربیت روح بشریت گفتگو کردم ، و بیان کردم که چگونه اسلام آن را در تمام جهات زیر بال عنایتش می گیرد ، و در آن واحد از تمامی جوانب رسیدگی مینماید . و گفتم که طریقه اسلام در این تربیت معالجه کردن هستی انسانی است از هر جهت ، معالجه ایست همه جانبه که از هیچ چیزی غافل نیست و از هیچ عنایتی دریغ نمیورزد ، جسم و عقل ، و روح و روان انسان ، زندگی مادی و معنوی ، و همه نشاط او را در روی زمین زیر نظر میگیرد ، اسلام همه هستی بشری را و هر چه در آن هست دریافت میکند ، با فطرتی که خدایش آفریده ، از هیچ گوشه این فطرت غافل نیست و چیزی را هم بترکیب آن اضافه نمیکند ، این موجود ملکوتی را با کمال دقت مورد لطف و عنایت قرار می دهد ، و هر تار موئی از آن که احتیاج بمعالجه داشته باشد علاج میکند ، و هر نغمه ای که از آن بیرون آید بطور صحیح و کامل ثبت و ضبط مینماید و در همان وقت ، همه تار موها را بطور دسته جمعی علاج میکند نه اینکه هر یکی را بتهنهایی معاینه و علاج نماید ، که در نتیجه نغمه های گوناگون و ناموزون از آن سر بزنند ، و نه اینکه بعلاج بعضی میپردازد و بعضی دیگر را بدون علاج رها میسازد ، که در نتیجه نغمه های ناقص و ناموزون بیرون دهد ، و از لحن زیبا و کمال پذیر دور باشد ، و در کتاب « در اسات برکشم ، و اندوخته های تکوینی نفس انسانیت را ترسیم نمودم ، و طریقه اسلام را در معالجه دردهای آن بیان کردم ، و بخصوص حقیقت رابطه بندی را در هستی انسان سنجیدم ،

در آن کتاب گفتم ، که : ما هرگز نمیتوانیم باصل و حقیقت کامل



این هستی بی نظیر انسانی راه بیابیم، بلکه فقط میتوانیم این طور درك كنیم که آن يك هستی طبیعی دو جانبه است، و سپس میتوانیم درك كنیم که در این میان يك آمیزش و اختلاط مخصوص در میان دو عنصر تکوینی آن برقرار است، در صورتیکه هم نشاط فرشته و هم نشاط حیوان را در دل خود جا داده، و هر يك بوظیفه مخصوص خود میپردازد، طوری عمل میکند، که آنرا طریقه انسان نشان میدهد همان طریقه ای که گاهی بفرشته میماند و گاهی بحیوان، و عاقبت هم نه این است و نه آن. و این آخرین قرار و بیان در هستی انسان نیست، بلکه روزی باین راز پی می بریم، که درك كنیم با اینکه در طبیعت انسان چنین آمیزشی هست، باز هم يك وجود بسیط و بی ترکیب است، آری يك هستی بسیط و ترکیب ناپذیر، و هر نشاطی که از او سر میزند، از يك هستی بسیط و پیچیده و دور پایان سر میزند، همه اعمال انسان دارای يك رشته رابطه های محکمی است باهم، اگرچه درباره اوقات منفصل و دور از هم ظاهر میشوند نشاط مادی و نشاط معنوی، نشاط عملی و نشاط تعبدی، نشاط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نشاط فکری و روحی، و هر نوعی از این نشاط در اول کار خود بایک لباس مخصوص و منفصل، و غرق در دریای وجود خود نمایان میگردد، و انسان نیز آن را بایک گوشه از زندگی هستی خود بر پا میدارد، و هیچ اتصالی با گوشه های دیگرش ندارد.

و حال آنکه این اشتباه باصره است، يك توهم ظاهری است مانند اشتباه دیدی که انسان را قابل تفکیک بدو جزء منفصل جسم و روح بداند، يك اشتباهی در دید است، که در يك لحظه يك طرف را

نشان میدهد و طرف دیگر را مستور میدارد ، و این دید چون نيك  
بنگري موقتي است !

در این کتاب موضوع را از زاویه دیگر مورد بحث و بررسی  
قرار میدهیم و آن زاویه ی ثبوت و تطور در هستی انسان است .  
و از طریق اسلام در معالجه نفس بشریت در این مقام بگفتگو  
میردازیم .

بدون تردید هستی بشريك واحد درخشانی است : و این  
هم قابل انکار نیست ، که در آن يك رشته جوانب و جهات ثابت  
وجود دارد ، و يك رشته متطور و نا آرام ، چنانکه در بحث گذشته  
دیدیم . یا روشنتر بگوئیم در این هستی دورپایان صورتهائی است  
تغییر پذیر و طوفان زده و جوهری است ثابت و آرام ، اما  
بزرگترین و شگفت آورترین راز انسان در این است ، که ثابت و  
متطور در نهاد او سرانجام يك واحد بسیط تشکیل میدهند ، و طوری  
با هم مربوط و آمیخته اند ، که ممکن نیست یکی را از دیگری جدا  
ساخت : عقل بشری دائم در حال تطور و همیشه در حال نمو و  
پرورش و گسترش است ، هر روز معلومات جدید ، خیره گیهای جدید  
و تصورات جدید نصیبش میشود ، اما هرگز این عقل با همه این  
تطوراتش ، بخارج از هستی انسان قدم نمی گذارد ، و هیچ وقت  
تنها پرواز نمیکند که بقیه نفس انسانی را رها سازد ، بلکه پیوسته  
در حال تطور و در حال نمو و پرورش است و لکن در داخل مرز  
انسان - اعم از انسان فردی - یا انسان اجتماعی .

و بهمین ترتیب است ، نتایج علمی یا مادی نسبت بتطور ، دائم  
در حال نمو و پرورش و گسترش است ، اما هیچ يك بتنهائی از

هستی انسان خارج نیست ، و بلکه همیشه در داخل هستی ثابت جای میگیرد و هرگز بیراهه نمیرود ، همان هستی ثابتی که انسان عزیز از آن تشکیل یافته است . و نمو اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و نمو روحی نیز بهمین ترتیب است ، همه چیز در آنها دائم در حال نمو و پرورش و گسترش و سرانجام هم در داخل هستی ثابت انسان است ، همان هستی ثابتی که هیچ تطوری اصل آنرا نمیتواند تغییر بدهد . و از این ریسمان دو تابه ، اسلام برنامه خود را آغاز میکند و روی این اساس نظام خود را برای اداره زندگی بشریت پایه ریزی مینماید . قرآن شیرین سخن از این برنامه گزارش بسیار عالی دارد .

بسم الله الرحمن الرحيم

ای انسانها ! ای مردم ! پروردگارتان را بپائید که دائم در کمین شما است . همان پروردگاری که شما را از يك نفس پدید آورد ، و از جنس خود برای او همسر آفرید ، و از آن دو نفر مرد وزن ، مردان زیاد و زنان فراوانی در پهنه عالم پراکنده ساخت .

يا ايها الناس اتقو ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجلاً كثيراً و نساء .

واقعاً يك نوع اعجاز است که در این يك آیه کوتاه چهار قضیه بزرگ پشت سرهم ردیف شده که جانب ثابت را در حیات بشریت معین ساخته و نشان میدهد !

۱ - اتقو ربكم الذي خلقكم .

۲ - من نفس واحدة .

۳ - و خلق منها زوجها .

۴ - و بث منهما رجلاً كثيراً و نساء .

آری از اعجاز است که این قضیه این گونه ترتیب یافته  
و یا بگو : این قضایای چهارگانه با این وضع ساده و آسان در  
يك آیه با کلمات فشرده اجتماع کرده ، يك آیه کوتاهی است که  
با اختصار شیرین و شگفت آمیزش از همه تاریخ بشریت حکایت  
دارد ! و آیات بسیاری در قرآن میآید و در اطراف این قضیه  
فشرده بتفصیل سخن میگویند ، و ما بعضی از آنها را در اثناء بیان  
تفصیلی این قضایای چهارگانه تذکر خواهیم داد .

هم اکنون می خواهیم اجتماع این چهار قضیه را در این آیه  
که در کمال سادگی این همه حقایق اساسی بشریت را در الفاظ  
معدود در بر دارد بیان کنیم .

۱ - قضیه وحدت ربوبیت .

۲ - وحدت انسانیت .

۳ - وحدت دو جنس مرد و زن .

۴ - قضیه اجتماع بشری ، چهار واحد متوالی هستند . و

مرزهایی را روشن میسازند که در داخل آنها بشریت زندگی میکند

اتقوا ربکم الذی خلقکم ، قضیه ربوبیت و آفرینش است ، میگوید :

خالق خداست و او يك اصل ثابت و ازلی است ، که اگر همه تطورات

تاریخ جمع شوند نمی توانند کوچکترین تغییری در آن بدهند ، و

بهیچ عنوانی نمی توانند ارزش آنها را سلب کنند ، و از اینجا است

که تقوی و پرهیزکاری و خوف از خدا بر آن مترتب است . که در

اثر آن نخستین قضیه در زندگی بشریت پدید میآید ، یعنی قضیه عقیده .

من نفس واحدة ، قضیه انسانیت است ، که از نفس واحد و

از يك اصل مشترك پدید میآید ، از هستی بسیطی که همه را در هم

فشرده میسازد تشکیل مییابد، يك اصل ثابت است که اگر همه تطورات تاریخی دست بدست هم بدهند، نمیتوانند کوچکترین تغییری در آن بدهند، و نیز نمیتوانند ارزش آنها سلب کنند، و از اینجا است که اخوت و برادری بشریت بر آن مترتب است.

**و خلق منها زوجها**، قضیه وحدت دو جنس مرد و زن است که یکی پاره تن دیگری است، و هر دو از يك قماشند، زیرا زن از همان گوهر است که مرد از آنست. يك اصل ثابت است، که اگر همه تطورات تاریخی پشتیبان یکدیگر گردند، نه کوچکترین تغییری میتواند در آن بدهند، و نه ارزش آنها میتواند سلب کنند.

**و بث منهما رجالا كثيرا و نساء**، يك قضیه ثابت اجتماعی است که از افراد تشکیل میگردد: از افرادی که از يك نفس و از يك اصل پدید میآیند و در انسانیت با هم برادرند، این هم يك اصل ثابتی است که اگر همه تطورات عالم قدرت ها را رویهم بریزند، باز هم نمیتوانند در آن کوچکترین تغییری بدهند، و یا ارزش آنها سلب نمایند، و از اینجا است که باید همه تنظیمات اجتماع بر اساس این حقایق پایه گذاری گردد.

اخوت و برادری، و وحدت پیدایش و وحدت نفس بشریت يك رشته حقایقند، آیا باطور اسلوبهای تولید، و یا با پیشرفت علوم، این حقایق تغییر پذیر و یا بطور بردارند؟ آیا دلالت آنها تغییر می پذیرد؟! نه هرگز، آنها ثابتند تغییر نمی پذیرند؛ بخاطر اینکه يك رشته حقایق تاریخی هستند، پیدا میشوند و می گذرند، و همه می دانند که تغییر حقایق تاریخی ممکن نیست.

و بر اساس این حقایق چهارگانه ثابت و محکم، حقایق

دیگری هم استوار است ، تشریعات و توجیهاتی بر آنها استوار است و بناچار هم ثابت خواهند بود ، برای اینکه با حقایق ثابت روبرو هستند.

و بناچار دائمی هم باید باشند ، مادام که حیات بشریت در روی زمین برقرار است . این بود اجمال داستان ، و هم اکنون بتفصیل سخن می‌پردازیم :

**یا ایها الناس اتقوربکم** ، قضیه ربوبیت و آفرینش يك شاهراهی است در عالم تصور اسلامی ، بخاطر اینکه نخستین حقیقتی است که حقایق سه گانه از آن سرچشمه میگیرند ، و سرانجام هم بسوی آن بر میگردند ، زیرا فقط آفریدگار خداست ، اوست که هستی را آفرید ، اوست که انسان را آفرید ، و... و بهمین جهت میگوئیم : او پروردگاری است شایسته ستایش و پرستش ، شایسته توحید ، و مستحق کمال و جمال ازلی ، این يك حقیقت ابدیت است ، که هیچ راهی برای تغییر آن وجود ندارد . پس بنا بر این تاکنون هیچ تطوری ، مادی ، علمی ، اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی ، و روانی ، هرگز نتوانسته خالق جدیدی نشان بدهد ، که عالم آفرینش بخصوص آفرینش انسان را بدو منسوب سازد ، جز همین خدای بزرگ ، و هر آنچه که انسان در این سیاره خاکی احداث کند : تغییری ، تطوری ، ایجاد ، تعمیری ، آبادانی ، ویرانی ، نابودی ، و... هیچ يك نمیتواند این حقیقت ازلی را تغییر و غیر از خدای بزرگ خالق زمین و آسمانها ، خدائی دیگر ارائه بدهند .

ملحدها ، بی دینها ، خدا ، شناسها ، امثال «چولیان هکسلی» کسانی هستند که میگویند : باید انسان امروز آن باری را بدوش بگیرد که

دیروز از فشار جهل و ناتوانی بدوش خدا میبنداخت، از نادانی و بیچارگی معتقد بهخدائی، پیروردگاری بود. آنان یساره میگویند، چرند میگویند، عقلهای خود را محترم نمیشمارند، اگرچه درالحاد خود مخلص و بی‌ریا هستند، چنانکه بعضی از روشنفکران حرفه‌ای از طرف آنان زبان بعذرخواهی گشوده‌اند.

پس بنا براین آنان حقایق زندگی را بد تفسیر میکنند، بی‌راهه افتاده‌اند، و سر بیابان میروند، زیرا آن‌خدائی که انسان را آفریده خلافت روی زمین را نیز برایگانش داده، و از اقتضا و قدرت جاذبه این خلافت حکیمانه این است: که انسان با اجازه پروردگارش دراین زمین چیزهائی را بسازد، و اوضاع و احوالی را پدید آورد، کار کند، تولید کند، و از کار و تولید خود نتیجه بگیرد، موجودات را بتطور وادارد، تا از آن قیافه‌های گوناگون بسازد، دست بساختمان سیماهای جدید بزند آنهم همیشه و پی در پی، و این است معنای خلافتی که خدا برای انسان قرار داده آیا این معنا است که انسان را مغرور میسازد؟ حقیقت خود را فراموش کند، و با خدای خود دشمنی ورزد و خود را خدا بداند و آفریدگار.

چرا؟ قرآن از این غرور کاذب چنین گذارش میدهد، آیا انسان ندید که ما او را از نطفه‌ای آفریدیم، بناگاه و قتیکه سر از عالم انسان در آورد دشمن آشکارا شد. هم اکنون باید دید انسان تا بحال چه ساخته که بر خلاف قانون خدا باشد؟ چه کرده که خارج از مدار فطرت است؟ آیا در هر چیزی که کار می‌کند، تولید می‌کند ایجاد میکند، اختراع می‌کند، بتطور و امیدارد بمقتضای قانون الهی نیست؟ «همان قانونی که خدا در فطرت هستی بودیعه نهاده»

وظیفه انسان است که همه اعمال و کردارش را با قوانین طبیعت آشنا سازد، همان طبیعتی که سنت الهی است: سنت لایزال خداست. وظیفه اش این است هر قدرت و معرفتی که خدایش با او داده با طبیعت هستی آشنا سازد، و سپس تلاش کند و بکوشد تا عملش را با این قوانین تطبیق بدهد، بمقتضای قدرتی که خدایش باو بخشیده. پس کدام يك از اعمالش خارج از آن مدار است که خدا برای وی تعیین کرده است؟ کدام يك از اعمالش بر خلاف قانون فطرت است؟؟؟

نه نه؛ هرگز. این ملحدان یاوه میگویند، عقلهای خود را محترم نمیشمارند، یا بگو: جهالت و نادانی کورشان کرده و سستی و ناتوانی زبونشان ساخته، که از حقیقت دور افتاده اند، و از ناموس هستی بی خبر مانده اند. نه نه؛ در آسمانها و زمین جز او خالق نیست، جز او خدائی نیست، این همان حقیقت علمی است که همه حقایق دیگر در این عالم بی پایان هستی از آن سرچشمه میگیرند پس تا خدا خداست، اقتضاء خدائیش این است، که بندگان به پرستش او کمر ببندند و همت بگمارند، قرآن از این مطلب چنین گذارش میدهد: من جن و انس را نیافریدم مگر اینکه ستایشم کنند، بعبادتم پردازند، با راز خالقیتم آشنا شوند، و خدا شناس باشند. و لفظ عبادت يك لفظی است وسیع و محیط و همگانی، تنها يك رشته شعائر تعبدي محصور و محدود نیست، بلکه همه چیز است، همه اعمال بندگان خداست، همه و همه برای خدا و به فرمان خداست، پس روی این حساب همه بندگان خدا آفریده شده اند برای عبادت، برای ستایش، یعنی هر کاری که انجام بدهند



عبادت است، هر حرکتی که از آنها سر بزند ستایش و خداپرستی است، و از اینجا است که عمل آدمی با شعائر تعبدي در يك خط سير معين بهم ميرسند، و با هم پیوند میخورند، و در قاموس اسلام یکی دیده میشوند، يك نتیجه را نشان میدهند، و مادام که او خدای یکتا است، مقتضای وحدانیتش این است، که باید منحصر آ او معبود باشد، و در روی زمین بغیر از او معبودی پرستش نگردد.

منظور از این معنا، آن معنای تنگ و تاریک و محدود نیست، که بگوئیم: انسان نباید بکسی جز خدا سجده کند، و بکسی سر فرود آورد، زیرا این مفهوم فقط مناسب مفهوم محدود عبادتی است، که مخصوص شعائر تعبدي است. بلکه منظور ما عبادت به معنای حقیقی است، عبادت بتمام معنی است، و آن عبارت است از همه اعمال بشر، از تمام حرکات بشر، همان اعمالی که باید برای خدا باشد، و برای خوشنودی هیچ آفریده ای صورت نپذیرد. پس بنا بر این همه اعمال بشر، که عبادت نامیده میشود، باید برای رضای خدا باشد، بدون اینکه کسی را شريك قرار بدهد. در نتیجه انسان میخورد برای خدا باشد، می آشامد برای خدا باشد، مسکن میسازد، لباس می پوشد، بنشاط جنسی میبردازد، مالك چیزی میشود در میدان جنگ حاضر میشود، خودی نشان می دهد دوست می دارد، دشمن میدارد، و .. همه و همه برای خدا باشد و بس، و این است معنای عبادت خدا در مدار وسیع و بی پایانش، این است معنای پرستش حقیقی و واقعی.

و هم چنین، مقتضای وحدانیت خدا این است، که حق حاکمیت مخصوص او باشد، و فقط او قانون گذار باشد، پس

بر سمیت شناختن حاکمیت خدا و اطاعت از چنین حاکمیت ، خود عبادت و بندگی است ، دیگر هرگز انسانی برای حقیر شمردن انسان دیگر از خود قانون نمیسازد ، مگر اینکه در خود مقام خدائی احساس کند و چنان پندارد که باید مردم از وی فرمان ببرند نه از دیگری ، بسوی او رو کنند ، نه بسوی دیگری ، یعنی او را پرستند نه خدای یکتا را . و مادام که برای مردم قوانین کیفری وضع میکند ، هر وقت که بر خلاف میلش رفتار کردند ، و از فرمانش سر پیچی نمودند کیفرشان بدهد . معنای این عمل این است که این چنین قانونگذاری مردم را بردگی خود انتخاب میکند . و آنها هم وقتی که فرمان میبرند و خوشنودند او را میپرستند .

این نکته هم پوشیده نماند ، که فرق ندارد که این قانونگذار فرد باشد ، و یا افرادی بصورت يك اجتماعي از مردم ، که برای خود حق قانونگذاری بدهد ، امر و نهی کند ، و خود را فرمان روای سایر افراد بداند ، مخالفین خود را بکیفر برساند ، در حقیقت این چنین حاکمی خود را سزاوار مقام خدائی میداند ، و دائم از مردم میخواهد که بسوی او توجه کنند ، و خواسته هایش را انجام بدهند ، و حال آنکه چنین حقی ندارد ، خدا نیست ، و منصبی هم از طرف خدا ندارد ، تا حقی بر دیگران داشته باشد و این است نخستین قضیه در عالم تصور اسلامی ، که عبادت بساید مخصوص خدای یگانه باشد ، حاکمیت ، فرمان روائی ، و حق قانون گذاری باید از طرف پروردگار بی نیاز باشد ، و این يك قضیه روشنی است ، که بر اساس يك حقیقت ازلی و ثابت پایه گذاری گردیده ، بر اساس يك حقیقت بی پایان علمی استوار است . و آن عبارت است از کلمه لاله

و آنان که مدعی هستند ، که انسان باید برای خود قانون بسازد ، آداب و رسوم و قواعد وضع کند، بصراحت میگویند: بشر باید امروز باری را بدوش بکشد که در زمان گذشته ، در عصر نادانی، در عهد ناتوانی، بدوش خدا می نهاد، امروز باید خود انسان برگردد و خدا شود .

وباین حقیقت ثابت وازلی، يك حقیقت دیگری هم می پیوندند وآن يك حقیقتی است در فطرت، دائم فرمان میدهد، که باید بشریت عبادت خدا روی آورد ، باید بدرگاه او پناه ببرد ، واین هم ندای قرآن است که میگوید : وقتیکه پروردگارت، از پشت اولاد آدم ، ذریه های آنان را گرفت و از آنها بر نفس خودشان گواهی گرفت و گفت آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند بلی هستی ؟؟ و مانیز براین مطلب گواهیم ، واین يك حقیقت علمی است، که و قایع تاریخ اثباتش میکند .

آری انسان در همه اعصار و احوالش خدا را می پرستد ، امادر این پرستش گاهی بمقصود میرسد ، و گاهی گمراه می گردد ، و سر انجام یا در کمال صفا و درستی خدا را می پرستد ، و یا در صورتهای منحرف او را عبادت میکند، گاهی خدا را بتوحید می شناسد، و گاهی خدایان دیگری میسازد، و شريك قرار میدهد، ولیکن در هر حال خدا را می پرستد، خالق را می پرستد، که او را آفریده و هستی و زندگی را بوجود آورده، آری فطرت هیچ گونه رهبری نمیخواهد که آن را بسوی خدا پرستی هدایت کند ، زیرا از اصل خدا پرست است .

گمراه باشد ، و یا هدایت بیابد ، بدون اینکه يك نیروی خارجی در این کار دخالت کند ، اگرچه دائم هشدارهای گوناگونی از عالم هستی در حس بشریت آن را بیدار کرده ، و از حقیقت خدا آگاهش میسازند ..

آخر این عجز و ناتوانی بشری ، که انسان هر اندازه هم قوی باشد در اعماق دلش احساس میکند : ناتوانی در بدست آوردن آنچه را که میخواهد ، ناتوانی از تسلط یافتن بچیزهایی که میخواهد تسلط بیابد . ناتوانی از پی بردن با سرار غیب ، ناتوانی از اینکه انسان خدا باشد ، و تکیه بر ذات خود کند ، و از کمک دیگران بی نیاز باشد ، غذا نخواد ، لباس نخواد . از فرمان غریزه جنسی بی نیاز باشد .

و این ترس و هراسی ، که انسان در مقابل هستی احساس می کند ، این هستی دور پایان ، این هستی وحشتناک ، این هستی دقیق و باریک ، و این اجرام هراس آور ، که با این فشردگی و دقت اعجاز آور ، در تفصیلات و جزئیات و تنظیمات و گردش افلاك آن به کار رفته .

و این مرگ حتمی ، که دائم حس بشری را میلرزاند ، و وادارش میکند ، که از بخشنده حیات و زندگی جستجو کند ، و از ترس و هراس از خطاها گفتگو نماید ، از گردش شب و روز ، و پیدایش زمان و مکان سخن بگوید ، و پیوسته مرگ و زندگی ، صحت و مرض ، و فقر و بی نیازی را . در مد نظر قرار بدهد . و دائم از لذت و رنج و درد و الم و سعادت و شقاوت حدیث براند .

همه اینها یک سلسله وقایعی است، که از این عالم هستی، بمرکز احساس بشر وارد میشوند، در نتیجه فطرتش بیدار گشته، و بسوی خدا متوجه میگردد، و در هر گوشه و کناری خدا را جستجو میکند.

**و اسلام هم نظام حکیمانه خود را بر اساس این دو حقیقت متقابل پی ریزی میکند، یکی حقیقت وجود خالق، و دیگری توجه فطرت بسوی او.**

زیرا اسلام راه عقیده بخدا را بروی انسان باز میگذارد، و بندای فطرتش که دائم روی بسوی خداست پاسخ مثبت میدهد، و پیوسته مسیر فطرت بشر را تصحیح میکند و پایدارش میدارد. و اگر روزی از راه حقیقت خدا شناسی به بیراهه افتاد بر اهش میآورد، و از گمراهی نجاتش میبخشد. آری عقیده پاکی است که بندای نیازهای فطری جواب مثبت میگوید، و احتیاجات فطری انسان را در باره عبادت پروردگار خود بر طرف میسازد.

و هم چنین نیازمندبهای بشر را، در آشنا شدن با مرکز حیات، مرکز هستی بر آورده میکند، و حقیقت اتصال خالق و مخلوق را روشن میسازد، و از طرف دیگر، عقیده ایست که برنامه زندگی انسان را بمقتضای بندگی او برای خدا تنظیم میکند، و حق حاکمیت خدا را درباره بندگان برسمیت میشناسد. در نتیجه در تصویب قانون زندگی، و تنظیم برنامه های آن پیوسته از عقیده استمداد میجوید، و همه را مرتبط بعقیده و متعلق بعبادت پروردگار میداند.

باز هم در درجه سوم، عقیده ایست که تشریع قوانین و تنظیم برنامه ها را در ثبات و تطور بدون فرق با فطرت انسان، هماهنگ قرار میدهد. و از اینجا است، که عقیده و فطرت در همه میدانها

دائم بیماری یگدیگر می شتابند ، و دست بدست هم می دهند .  
 هم اکنون آن نظامهائی ، که بر علیه این حقیقت ازلی طغیان  
 کرده اند ، هیچ میدانی که بر سر اولاد آدم چه بلائی آوردند ؟ آری  
 بلاهای زیادی بر سر آنها فرود آوردند ، همه را بجان هم انداختند ،  
 بعضی را ببندگی بعضی دیگر را داشتند ، آنها در محدوده يك وطن  
 و در میان مرزهای این جهان دور پایان ، زیرا طبقه حاکم ، چنانکه  
 همه مذاهب باین نکته اعتراف دارند ، برای خود و بخاطر حفظ  
 مصالح خود ، دائم بر علیه سایر طبقات قسانون میسازد ، یعنی ،  
 بحساب دیگران خود را بمقام خدائی میزند ، و آنها را نیز بحساب  
 خود بزنجیر استعمار میکشد ، و برده خود میداند ، و فرد حاکم  
 باین معنادر تمامی ادوار تاریخ طغیان گراست ، و سرکش و چموش  
 و این طغیان فردی معمولا در محدوده كوچك يك وطن و يك منطقه  
 است ، و اما در محدوده این عالم بزرگ و دور پایان می بینیم که  
 ملتی ملت دیگری را بیردگی میگیرد ، و طعم انواع عذابها را بکامش  
 میریزد ، بر همه روشن است که هم این و هم آن هر دو بر خدا طغیان  
 کرده اند . و دیگران را بخاطر اشباع دیوشهوت خود استعمار نموده اند  
 زیرا هر وقت که انسان از ضوابط عبادت پروردگار خود رهاگشت  
 اسیر شهوات و انگیزه های درونیش میگردد . در نتیجه بجای اینکه  
 بنده خدا شود بنده شهوات و فرمانبر انگیزه های نفس میگردد ، و  
 برای دیگران نظامهائی ترتیب میدهد ، که بسا فطرتشان سازگار  
 نگردد .

بندای پدرانہ دکتر الکیس کاریل گوش کن او میگوید :

برای اینکه این نظامها بر جهل مطلق ، بر جهل دست نخورده استوار است ، و از جزرومد آنها این فساد عالمگیر و این بدبختی سیاه پدید میآید ، که روی زمین را فرا میگیرد .

و این وضع طغیانی ، ملتها را در میان احتیاجات فطری آنها بخدا و عقیده ، و میان تنظیمات ضروری زندگی که از طرف باغیان تنظیم کشته و بر زندگی بشر سایه گسترده است ، آنچنان سرگردان میگذارد ، که احتیاجات بهم میخورد ، وجدان و افکار پایمال میگردد که در اثر آن دیوانگی ، اضطراب ، و تشویش عمومی پدید میآید ، و سر انجام عالم بشریت بنابودی تهدید میشود چنانکه در شهادت قرن بیستم دیدیم ، و حال آنکه عقیده بخدا يك امری است ثابت و پایدار ، برای اینکه حقیقتی که تکیه گاه این عقیده است ثابت است ، و آن وجود خالق است و مخلوق ، و بهمین حساب عقیده همانطور که خدا نازلش کرده در همه اطوار تاریخ ثابت است و پایدار ، هرگز عوض نمیشود ، و هیچ وقت کوچکترین تغییری در آن حادث نمیکردد .

اینك قرآن در این باره گذارش میدهد : ما نوح را بسوی قومش روانه کردیم ، و مأموریت دادیم ، که آنها را بسوی حق دعوت کند ، آمد و گفت ای ملت خدا را پرستید شما که غیر از او خدائی ندارید ، معبودی ندارید .

و بسوی قوم هود برادر خودشان هود را مأمور کردیم ، آمد و گفت : ای ملت من ، خدا را پرستید ، شما که غیر از او معبودی ندارید ، غیر از او خدائی ندارید و بسوی قوم ثمود برادر خودشان صالح را فرستادیم ، آمد و گفت ای مردم ای برادران ، خدا را پرستید

شما که غیر از او خدائی ندارید ، خالقى ندارید .

و بسوی ملت مدین برادرشان شعیب را مأمور کردیم ، آمد  
و گفت ای ملت من ، ای برادران من ، خدا را پرستید ، شما که  
جز او خدائی ، خالقى ندارید . مى بینیم که این مأموریت ها همه يك  
برنامه است ، همه يك دعوت است ، و همه يك سخن میگویند ، که در  
طول تاریخ مکرر است .

و لکن عقیده يك جنبه دیگری هم دارد ، که دائم در مدار  
تاریخ در حال تطور است ، و آن جنبه تشریع قانون و تنظیم برنامه ها  
است . که باید متناسب درجه نمو و پرورش باشد ، همان نمویکه  
سازمان هر ملتی در عصر رسالت خود بر آن استوار است ، یعنی  
نمو روحی ، اجتماعی ، و عقلی . هرگاه بشریت رشد خود را دریابد  
عقیده نیز با همان قیافه ی ثابتش بسوی آن میآید ، و در اختیارش  
قرار میگیرد ، و این عقیده در همان زمان همه گونه خوشروئی و  
نرمش را که برای تطورات آینده لازم است در بر دارد ، چنانکه  
در آخر همین فصل بتفصیل آن اشاره خواهد شد .

باز هم بگذارش شیرین قرآن گوش کنیم ، که میگوید :  
ای مسلمانان همین امروز دینتان را تکمیل نمودم ، و نعمتم را در  
باره شما به پایان بردم ، دین اسلام را برای شما برگزیدم .  
و اما ، آن خیال خامی را که علم اجتماع غربی در سر  
می پروراند و میگوید : که عقیده بخدا يك امری است ساخت  
بشر ، متغیر و دگرگون ، که بشر نادان آنرا در عصر نسادانی  
ساخته است ، و لکن در زمانیکه علم و نور بجای جهل و ظلمت  
نشسته ، ما باید از این عقیده دست برداریم ، و این جهل زاده را



از محیط خود تبعید کنیم. این سخن يك نوع غلط‌پردازی است که هیچ دردی را دوا نمی‌کند، بخاطر اینکه آنچه را که کارشناسان غربی تصور می‌نامند، عقیده بخدا نیست. بلکه انحراف عقیده است. و انحراف غیر از خود عقیده است.

آری؛ روزیکه بشریت پدر را پرستید، رب نوع را پرستید بت را پرستید، و قوای گوناگون طبیعت را پرستید، در تمامی این پرستشها از راه عقیده صحیح منحرف گردید، و عقیده را در قیافه‌های گوناگون انحرافی تصور کرد، و در هر دفعه با تصور معلوماتش بطوفان تصور گرفتار شد، با تصورات بشریت خود پیروا در آمد، و با تصورات شبکه بندی اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی هماهنگ گردید، اما در هیچ يك از این حالات در پایه ثابتی نبود که از دین خدا فرمان ببرد و پیرو آئین الهی باشد.

و از طرف دیگر این نکته نیز در تاریخ بشریت ثابت است، و همان است که علم اجتماع غربی عمداً آن را فراموش کرده، که بشریت در میان طوفانهای انحرافات مکرر خود، در میان امواج تطوراتش، تا کنون بارها بسرعت زیر و رو شده و گذشته، مکرر با انحراف افتاده و پشیمان شده، باز هم بعقیده خدا شناسی بازگشته و عبادت خدا پرداخته است. و بوسیله رسالتهای آسمانی قبل از آنکه دوباره سرگردان شود راه صحیح خدا شناسی و خدا پرستی را دریافته است.

و از اینجا است که تصور تصورات منحرف که عقیده را تفسیر و بیان می‌کند، دلالت خود را از دست می‌دهد. همان دلالتی که علم اجتماع غربی آنرا بزور با این تصورات پیوند می‌دهد.

زیرا هیچ دلیلی در دست ندارد که دین را بشر ساخته و از جانب خدا نازل نگشته است . و همچنین دلیلی ندارد که بگوید : عقیده بخدا يك عنصری است گرفتار طوفان تطور ، روزی فرا می رسد که بمقتضای همین تطور از میان مردم می رود ، و بجای آن یاعبادت دیگری جایگزین میگردد ، و یا بطور کلی عبادتی نباشد ، بلکه این انحرافات تطور زده درست بعکس این داستان دلالت دارد ، و خلاف گفته های علم اجتماع را ثابت می کند . همان علمی که شیاطین جهان آنرا بارمغان آورده اند . چون این ارمغان بطور واضح ثابت می کند ، که عقیده ثابت است ، زیرا از روز اول در همه نسلها ، و در میان همه ملتها ، و در همه محیطها عقیده بخدا دائم پیدا شده و میشود ، خواه براه راست هدایت شود ، و یا بگمراهی رهنمون گردد . در همه حال قیافه های گوناگونی از خود نشان می دهد ، اما سرانجام باز هم عقیده است . بنا بر این پس عقیده خداشناسی در عالم انسان يك عنصر ثابت و پایدار است بدون تردید .

بلی ۱ قرن بیستم و دانشمندان حرفه ای آن از شیاطین روزگار ، هر گز نمی توانند از این انحرافات آن نتیجه را بگیرند که در دل دارند ، و نمی توانند آن طوریکه دلخواهشان است توجیه کنند ، و آن این است که مردم قرن بیستم آزادند ، که بی دین و خدا شناس باشند . و بگویند : خارج شدن از میدان خداشناسی يك نوع تجلی بشریت است ، که در قرن بیستم ساعت ظهور آن فرا رسیده .

نه ، هیئات ، هرگز ، آنچه را که در ظرف صدها هزار سال فطرت ثابت کرده است ، این واقعیات منحرف که شیاطین روزگار در این عصر بآن ایمان دارند هر گز نمی تواند لغوش کند . همان شیاطینی

که فطریشان فاسد شده ، و در بیرون از دایره آدمیت افتاده اند .  
**اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة** ، قرآن پس از بیان  
 قضیه ربوبیت خالق ، بقضیه بعدی می رسد ، یعنی : **خلقکم من  
 نفس واحدة** .

این هم **یک** حقیقت ثابتی است ، که نه تطورات اقتصادی ،  
 نه اجتماعی ، و نه سیاسی ، می تواند تغییرش بدهد ، و نه تطور  
 اسلوبهای تولید ، زیرا هیچیک از این تطورها نمیگویند : که انسان  
 در تاریخ خود باصول متعدد باز می گردد ، حتی تفسیر حیوانی برای  
 انسان . یعنی تفسیر داروین هم چنین ادعائی نکرده است . بلکه آنهم  
 آخر سر اعتراف دارد ، که **یک** اصل مشترک بیش نیست . اما این  
 حقیقت ثابت خیلی چیزها را برایگان در اختیار بشر قرار می دهد .  
 و چون وحدت بشریت و برادری آن **یک** حقیقت علمی است . که  
 امور ارزشمند فراوانی را در پی دارد ، و همبستگی روابط بشر را  
 با یکدیگر نشان می دهد ، و این روابط **یک** رشته امور است که  
 نظامهای ساخت بشر از آنها غافلند ، و اسلام همه را در  
 نظر دارد ، دیگر احتیاجی نیست که برگردیم از نظامهای گذشته  
 سخن بگوئیم ، همان نظامهایی که از جمهور مردم عده ای را اوازه  
 می ساختند ، **یک** عده را از صحنه آدمیت دور میکردند ، نه برای  
 آنان حقوقی منظور می شد ، نه هستی ای ، و نه آدمیتی ،  
 بلکه اینجا فقط از نظامهای باصطلاح متمدن و مرفعی موجود در قرن  
 بیستم سخن میگوئیم .

هم اکنون باید دید که برادری و وحدت بشریت ، در سایه

این تفرقه اندازی و این نژاد پرستی که روی زمین را سیاه کرده ، چگونه خود را نشان می دهد ؟ و در سایه این نژاد پرستی که در امریکای باصطلاح متمدن ، و در انگلستان متمدنی ، و در افریقای جنوبی معمول است ، معنای اخوت و برادری چگونه فهمیده میشود ؟ و در سایه این نظامهای شیطانی ، این حقیقت ثابت چگونه خود را نشان می دهد ، که از روز اول تکبر ورزیدند ، و از خدا پرستی سر بر تافتند ؟ و فاش و بی پرده گفتند : که خدا پرستی هم يك طوق پوسیده ای بود ، که از گردن بشریت باز شد و افتاد ، و دیگر احتیاجی بوضعیتهای خدائی و آمدن پیامبران نیست ، زیرا زندگی بشر قرن بیستم دیگر در عصر علم است ، در عصر نور و دانش است در عصر ترقی و تمدن است ، دیگر خود رو است و خود ساز ، خدا را لازم ندارد .

واقعاً که سرنوشت خانوادگی بشریت عاقبت چه خواهد بود با وصفی که می بینیم سفید پوستان متمدن گریبان جوان سیاه پوست را گرفته از حق " انسانیت محروم می کنند ، بجرم اینکه رنگش سیاه است ، و بجرم همین سیاهی تا دم مرگ میزنند ، شکنجه و آزارش می دهند ، از شاخه درخت وارونه آویزان می کنند ، برای اینکه سیاه پوستان دیگر عبرت بگیرند ، تا دیگر سیاه نشوند . و حال آنکه پلیس سفید پوست در کنار معرکه حاضر است ، و ناظر و مراقب ، تا این جرم سیاه پایان برسد ، و این لکه ننگ صحیح و سالم بدامن معصوم انسانیت بنشیند !

آری آری ! این است تمدن عصر حاضر ، تمدن پیش تاز ، و تمدن متمدنی ، که از دیدن دین تکبر می ورزد و بقانون خدا بسا

چشم حقارت می نگردد. عقیده خدا شناسی را ارتجاع سیاه میدانند عقب ماندگی و سقوط از عالم انسانیت میخوانند، آفرین بر این تمدن! آفرین بر این تمدن سازان، و صد آفرین بر این تمدن پرستان و حال آنکه، اسلام از روز اول این حقیقت ثابت را در تمامی قوانین و توجیهاتش مراعات کرده و محترم شمرده و همه را یکسان حساب کرده؛ فاش میگوید: ای بشر، ای اولاد آدم، ما شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله، قرار دادیم که یکدیگر را با آسانی بشناسید، و جز شناسائی از این کار منظوری نبود. زیرا نزدیکترین شما در پیشگاه پروردگارتان، پاکدامنترین شما است هرگز نگفته سفیدترین یا متمدنترین شما است، البته از این نوع تمدن که بجرم سیاهی کشتن سیاهان را ثواب می داند، و اگر روزی دولتی سرکار آید، و بیک دانشجوی سیاهی حق تعلیم و تربیت بدهد، و در دانشگاهی را برویش باز کند، انقلاب وحشیانه میکند فریاد و انزادا و واسفیدا میزند، و حال آنکه این از سادهترین حقوق انسانی است، و بی ضررترین اصل مساوات هم همین است.

اما اسلام باصطلاح مرتجع، اعلام عمومی صادر میکند و فاش میگوید: هان ای مردم عربی را بر عجم، و عجمی را بر عرب امتیازی نیست، مگر با تقوی و پاکدامنی، هشیار باشید و بدانید اگر برده سیاه چهره ای بر شما حکمران شود، مادام که قوانین خدا را در میان شما اجرا میکند و بکتاب خدا احترام میگذارد، فرمانش را باید بشنوید، و اطاعت کنید. و هم چنین اسلام این حقیقت را در واقعهای تاریخی نیز بخوبی مراعات کرده است، زیرا بلال حبشی یک بشر سیاه پوست، و اذان گوی پیامبر اسلام است، روز

فتح مکه، روز پیروزی ارتش اسلام در پشت بام کعبه مسلمانان قرار گرفته و با صدای بلند و با پوست سیاه آواز اذان سرمیدهد، و مردم را بیک کفرانس عمومی اسلامی دعوت میکند، و این همان کاری است که عرب در عصر جاهلیت و در عصر اسلام آن را بزرگ میدانست. عمار یا سروا بن مسعود هم کسانی هستند که پیامبر اسلام آنان را در محفل خود جای داد و با نزدیکترین دوستانش برابر ساخت، و بیارانش سفارش کرد که عمار راهنمای خوبی است، از وی پیروی کنید و ابن مسعود آموزگار ناصح است هر چه میگوید گوش بدهید و بپذیرید.

و هم چنین اسلام این حقیقت را با غیر مسلمانان نیز مراعات کرده است، زیرا آن یک حقیقت انحصاری نیست که در اختیار مسلمانان باشد، بلکه مربوط بوجود بشر است، خواه مسلمان، و خواه غیر مسلمان.

يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة، اسلام یا همه مردم، بر اساس انسانیت مطلق رفتار میکند، مادام که در روی زمین فساد برپا نساخته اند، و با مسلمانان اعلان جنگ نداده اند، فتنه و آشوبی در دین مسلمانان برآه نیانداخته اند، رفتار همین است، و احترام همان. اينك اعلان عمومی قرآنست خطاب بملت مسلمان میگوید، خدا شما را قدغن نمیکند از اینکه با کسانی که در پیشرفت دینتان، با شما نمی جنگند، و شما را از دیارتان بیرون نمیکنند نیکوئی کنید، شما با عدالت رفتار نمائید که خدا داد گستران را دوست دارد.

بلکه در جنگ هم اسلام این حقیقت را کاملاً مراعات کرد،  
 در جنگ با کسانی که بروی اسلام شمشیر کشیدند، و از پیشرفت  
 آن مانع شدند، و این رفتار کریمانه را، این احترام بانسانیت را،  
 تاریخ در غیر از جنگهای اسلامی جایی سراغ ندارد!  
 و شاید کسانی که ایمان بخدا ندارند، و نمیخواهند در روی  
 زمین مسلمان باشند. چیزی از تفسیر مادی تاریخ و یا تفسیر حیوانی  
 انسان استنباط می کنند که وحشیت خود را برسمیت می شناسند، در  
 سال جنگ و صلح بطور یکسان، در کوبیدن نژادها، در کشتن انسانها،  
 در ویران کردن سازمانها، در خراب کردن جهان بزرگ، و در تهیه  
 و تولید وسائل تخریب این کارهای غیر انسانی، و این شکنجه های وحشیانه  
 را بکار می بندند همان وسائلی که طغیان گران با فرمان حکومتهای خود  
 آنها را بکار می برند، تا مگر بتوانند الوهیت بی پایه خود را حفظ نمایند،  
 آنهم در این عصر با اصطلاح آزادی و ترقی، یا بگو عصر تکبر  
 ورزیدن از خدا و خدا پرستی..

بلی این مفهوم اسلامی که حاکی از وحدت و اخوت بشریت

۱ - شعارها و تظاهرات صلح جویانه غربیان نیز - با همه جنگ افروزیهای  
 مداومشان ! - کلی جای خنده است و مسخره تر این که دامنه این شعارها  
 به کوچه و بازار مملکتهای اسلامی نیز کشیده شده است . چندی پیش  
 « سید حسن امین » در این باب مطالبی در روزنامه یومیه مرد مبارز  
 نوشته بود که عیناً نقل می شود :

« منتظر تا کسی بودم . یکمرتبه دیدم در حاشیه ی خیابان قشقرقی  
 است از موج آقا پسرهای گیس دراز که به جان نازنین هم افتاده اند و مثل -

است، و از يك مجموعه از قوانین و توجیهات و آداب و رسوم حکیمانه انعکاس یافته، در تاریخ سایر ملتهای بیرون از مدار اسلام نظیر ندارد. زیرا در درجه اول، از این مفهوم این نکته بیادگار ماند، که صلح و صفا و زندگی مسالمت آمیز، باید يك قانون کلی و همگانی خانواده اشرف مخلوقات باشد. و این قانونی است، که با حال فرزندان «نفس واحدة» یعنی با حال فرزندان خانواده بشریت سازگار است. قرآن از این صلح و صفا حکایت میکند، و مردم باایمان را بسوی آن میخواند: ای مردمیکه ایمان آورده اید همگی در حلقه صلح و صفا جای بگیرید، همگی بمحفل صفا و انسانیت در آئید، بار دیگر قرآن با صدور يك اعلان عمومی قدمی فراتر می نهد و خطاب بپیامبر اسلام میگوید: اگر دیگران از یک صلح پایدار استقبال کردند، اگر بسوی صفا پرواز نمودند، تو نیز با آغوش

→ آرتیست ها با مشت و لگد و کله به هم می کوبند. راستش من که ترسیدم و جلو نرفتم. اما یکی دو تا از لوطی های سینه پهن قدیمی رسیدند و با چشم غره حضرات را - که خونین و مالین شده بودند - سر جایشان نشاندند. بعد از اینکه سوا شدند، یکی از لوطی ها گفت:

- صلوات بفرستین. سر و صورت همو ماچ کنین. خوب نیس. شما

بچه محلین.

و آقایان بزبان آمدند که:

- والله الان چند روز است قرار گذاشتیم هرکسی سیگار خودش را

بکشد، باز امروز «فلانی» آمده سیگار مرا چنک زده گذاشته لبش.

و روی بازوی همه ی این آقا پسرهانوشته بود: Love not War

یعنی «عشق نه چنگ»!! مترجم م. ع



گرم از آنها استقبال کن، تو نیز بسوی صفا بال و پر بگشا و خود را بخدا بسپار.

بخوبی پیداست، که در درجه اول این امر بخود مسلمانان متوجه است، که قبل از دیگران، همگی در محفل صلح و صفا گرد آیند، باین ترتیب: که خود را در اختیار خدا قرار بدهند، و همه را از آن او بدانند، تا صلح واقعی در میان آنان و فطرتشان، در میان آنان و عالم هستی، که آنان را در بر گرفته، و در میان همه برادران اسلامی و انسانی حکمران شود. و بدین ترتیب یک ملت رشید تشکیل بدهند، ملتی تشکیل بدهند، که همه عالم بشریت را زیر نظر بگیرد، و در زندگی انسانها نظارت نماید، و قرآن هم از این تشکیلات حکیمانه چنین گزارش میدهد، و خطاب بملت مسلمان میگوید: و بهمین ترتیب شما را ملتی میانه رو قرار داریم، تا گواه و ناظر بر اعمال مردم باشید، ملتی قرار دادیم که از خود پیکره عدالتی بسازد که سیمای واقعی بشریت در آن نمایان گردد، پس چه بهتر که این ملت ترجمان صحیح مفهوم قرآن باشد و از آن خدا باشد.

و امر دوم رابطه و هم بستگی این ملت مؤمن را، با دیگران معین میسازد. و میگوید:

اگر دیگران، بسوی صلح و صفا بال و پر کشادند، اگر از تجاوز و عداوت باز ایستادند، آزادی را برای دعوت بسوی خدا بی مانع اعلام کردند، مردم را در گرویدن بعقیده آزاد گذاشتند، بر مسلمانان لازم و واجب است، که از آنان استقبال نمایند، و قبل از همه بسوی آنان پر و بال کشایند.

و در اثر این دستورات حکیمانه بود، که درهای پیروزی یکی پس از دیگری بروی مسلمانان باز شد، و دعوت بهوی خدا و خدا پرستی بسرعت پیش رفت، بدون اینکه میان ملت مسلمان و دیگران چیزی بتواند مانع از اجرای این برنامه درخشان گردد.

و هم چنین، درهای فتح و پیروزی بروی مسلمانان گشوده شد، و نظام الهی در روی زمین پایدار گردید، تا صالح و صفا ریزی کره زمین را فرا گیرد، بدون آنکه نفوذ بیگانه‌ای میان آنان و اجرای این برنامه خدائی مانع شود. این پیروزی برای این بود که معنای برادری در سیمای بشریت عیان گردد، و معلوم شود که همه از يك قماشند، و همه پاره تن يك دیگرند.

اما روزیکه هر نوع تجاوزی، بر علیه دعوت الهی، یا بر علیه مسلمانان، یا بر علیه نظام اسلامی، در سر این راه دیده شود باین ترتیب که: نیروی بیگانه‌ای رو در روی دعوت حق بستیزه بر خیزد، یا جنگی بر علیه قانون خدا در گیرد، یا آتش فتنه‌ای در میان خود مسلمانان شعله ور گردد، در این جا جنگ لازم است تا این تجاوز ظالمانه را از حریم اسلام و ملت مسلمان دور کند، قرآن برای اجرای این برنامه چنین فرمان میدهد:

ای مردم مسلمان در راه خدا، و به پاس احترام خدا، با کسانی بجنگید که با شما می‌جنگند، اما از حد معین تجاوز نکنید، که خدا تجاوز گران را دوست ندارد، اگر پذیرفتند و بحرف حق تسلیم شدند، عداوتی در کار نیست مگر با ستمگران.

و هم چنین بمقتضای فرمان «لا اکراه فی الدین» این حقیقت

در پهنه عالم انتشار یافت، که اسلام يك دنيا هدايت است ، يك دنيا نور است ، و ملت مسلمان نیز همان ملت هدايت یافته ، و همان ملت رشد ياب است . اما با اين وصف حق ندارند، برادران خود را از خاندان بشریت، در پذيرفتن دين حق باجبار و اگر اه وادارند . بلکه ، همین اندازه حق دارند که دعوت بحق کنند ، دلسوز باشند ، بسوی راه راست بخوانند ، و آنهم بازبان نرم و کلام زیبا همانطوریکه شایسته برادری ، و سزاوار مقام خاندان انسانیت است . قرآن کریم ، خطاب پيامبر اسلام از اين مطلب چنین گذارش میدهد: که ای پيامبر گرامی، دعوت کن براه پروردگارت، اما با حکمت و موعظه زیبا ، و گفتگو کن با آنان اما بوجه احسن می بینیم جنگی در کار نیست همه صلح است ، و همه صفا و برادری فقط جنگ در حال دعوت و برای دعوت است آنهم در صورت برخورد با مانع نه برای اجبار مردم بخاطر پذيرفتن دين ، زیرا امر خیلی روشن است، و فاش میگوید که: اجباری ؛ اگر اهی در دين نیست ولیکن برای برداشتن مانع و دور کردن نیروی متجاوز ، که مردم را از راه راست باز دارد ، و مانع از دعوت آزاد شود جنگ لازم و حتمی است . اگر در اين جنگ نیروی متجاوز و ظالم ، دل بسوی صلح دهد ، و ابراز کند که دیگر دست از لجاجت و عناد بر میدارد، و دعوت بحق را آزاد میگذارد ، دیگر راه را بسوی خدا نمی بندد، جنگی نیست، عداوتی نیست، بلکه برادری است، آزادی است ، و صلح و صفا !!!  
 و نیز از اين مفهوم آسمانی در همه نقاط جهان اين حقیقت پخش

گردید ، که روابط میان مسلمانان ، و پیروان دیانت‌های دیگر ، رابطه برادری و خانوادگی است . رابطه دوستی و مودت است . قرآن از این رابطه خبر میدهد و چه خوش میگوید : طعام آنان که اهل کتابند برای شما حلال ، و طعام شما نیز برای آنان حلال و از دواج با زنان پاکدامن از کسانی که پیش از شما دارای کتابند بی‌مانع است ، بنابراین می‌بینیم ، که رابطه بر سر يك سفره گرد آمدن است ، برنامه زیارت برادران است ، رابطه پیوند و ازدواج است ، پیوند تشکیل خانواده است ، و آن هم که محکم‌ترین و گرم‌ترین رابطه هاست .

سپس از این مفهوم ملکوتی ، این حقیقت نیز در همه عالم بخش گردید ، که باید عدل و داد میان بشر بر اساس انسانیت پایدار گردد ، هیچ امتیازی در نظر نباشد ، هیچ تشخیصی در میان نباشد اگر چه عداوت و دشمنی با مردان غیر مومن باشد .

زیرا همه میدانند ، که در بهیوچه جنگ پلیدی که قوم یهود ، این ملت صهیون ، بر علیه اسلام براه انداخت ، آنهم در محدوده خود اسلام . سخت تلاش کردند ، تا بلکه این مات مسلمان را متزلزل سازند ، و این عقیده جدید را ، قبل از آنکه در زمین پایه گیرداز ریشه در آورند ، سخت کوشیدند ، تا دسیسه‌ها بچینند ، کینه‌های دیرین را رویهم بریزند ، بنشرارا جیف بپردازند ، مردم را بیک‌دیگر بتردید وادارند ، زنان و مردان مسلمانان را آزار دهند و هتک احترام کنند . و اینها علاوه بر آن جنگ رسمی بود که وسایل جنگ و کشتار در آن فراوان بکار میرفت

و با آن همه خدعه‌ها ، تزویر ها ، پیمان شکنی ها ، و هتک

حرمتها ، که یهودیان بکار میبردند ، در اثناء این جنگ پلید ، و در اثناء این ناجوانمردی های قوم یهود ، باز هم اسلام نمیتواند بپذیرد که دست تجاوزی بسوی يك نفر یهودی که در حوزه حمایت اسلام قرار گرفته دراز شود ، و قتیکه این یهودی بتهمت ناروایی متهم گردید ، و نزدیک بود که محکوم شود ، برای تبرئه او از این اتهام وحی نازل شد ، و طی این آیات او را تبرئه کرد ، قرآن خطاب بپیامبر اسلام میگوید : ما این کتاب را بحق بدست تو دادیم ، تا در میان مردم ، آن طور که خدا برای تومی نمایاند ، حکم کنی ، و بخاطر خوشنودی خیانتگران ، دشمن دیگران نباشی ، و از خدای خود طلب آمرزش کنی ، که خدا آمرزنده و مهربان است . و دفاع نکن از کسانی که برخود خیانت میکنند ، که خدا هیچ خیانتگر گناه کار را دوست ندارد ، آنان از دیدگاه مردم پنهان میشوند ، اما از خدا که نمیتوانند پنهان شوند ، چون خدا همه وقت با آنها است هنگامیکه با گفتار ناخوشایند خود شب را بصبح میرسانند ، و خدا بعمل آنان محیط است ،

هان این شما هستید که درزندگی پست و نا چیز دنیا از آنان دفاع کردید ، پس روز قیامت چه کسی از آنان دفاع میکند ؟ یا کسی که وکیل و ضامن آنها باشد ؟ هر کس که کار بد انجام بدهد و یا بر خود ستم روا دارد و بعد پشیمان گردد و از خدا طلب آمرزش کند ، خدا را بخشنده و مهربان خواهد یافت . و هر کس گناهی کسب کند ، فقط برای خود کسب کرده است . بدیگران مربوط نیست ، خدا دانا و حکیم است ، و هر کس خطائی یا جبر

می‌کند ، بعد بگردن دیگران بیاندازد ، واقعاً که تهمت ناروا زده و گناهی بس بزرگ بگردن گرفته است . و اگر فضل و رحمت بی پایان خدا نبود عده‌ای از آنان قصد داشتند که ترا از راه راست بدرکنند ، و حال آنکه نمیتوانند جز خود کسی را از راه بدرکنند و نمیتواند آسیبی بر تو برسانند ، و خدای برای تو کتاب نازل کرده ، و این همه حکمت آموخته ، و چیزهائی را که بیاد نداشتی یادت داده ، واقعاً که فضل خدا بر تو بسیار بزرگ است و بی پایان.

بلی این آیات نه گانه ، با این تفصیل و بیان ، و با این تاکید مکرر ، برای این نازل شد ، که از پیامبر حمایت کند ، و از محکوم کردن این یهودی بی گناه بازش دارد ، و حال آنکه ، همه قرائن و شواهد ظاهری بر علیه او بود لیکن حق این بود که او بی گناه است . اسلام با این عمل حکیمانه در عالم واقع این بنای انسانی جاوید را پایه گذاری کرد ، که هرگز با این صورت در غیر از نظام اسلام پیدا نخواهد شد .

سپس پشت سر این داستان ، این توجیهات حکیمانه و همگانی نازل گردید : که ای مردم خود را معیوب نسازید ، و با القاب بازی نکنید ، و با دادن لقب‌های بد بیکدیگر از هم خورده نگیرید ، و بخاطر همین اصل نوشتیم بر بنی اسرائیل ، که هر کس کسی را بکشد ، بدون اینکه او کسی را کشته باشد ، و یا بفساد جامعه دامن زده باشد ، مانند این است ، که همه مردم را کشته است . و هر کس کسی را زنده

کند مانند این است؛ که همهٔ مردم را زنده کرده است. یعنی (همین قانون در برنامه مسلمانان نیز نوشته شده است) و بدی هیچ ملتی نباید و ادارتان کند، که از راه عدالت بیرون بروید، و کارهای عادلانه نکنید. شما عدالت را گسترش دهید، که بتقوی و پاکدامنی نزدیکتر است.

و همینطور، هر چه در اسلام فکر و عقلت کار کند، انسانیت است بی پایان و پشت سر هم، مانند حلقه‌های زنجیر، هم در زمان صلح، و هم در زمان جنگ، هم در حال دوستی، و هم در حال دشمنی، و این برنامه در نظر اسلام يك عنصر ثابتی است در زندگی بشریت، که نه شرایط محیط و زمان میتواند آنرا از جای برکند، و نه هوا و هوس و سبازان. بخاطر اینکه سرچشمهٔ آن شرایط زمان و مکان نیست، و از هوا و هوس مردم برنخواسته است، بلکه از يك دریای ثابت، از يك حقیقت لایزال سر میزند، که نه تطورات تولید میتواند تغییرش بدهد. و نه حادثه‌های تاریخ در آن مؤثر است.

و اما قضیهٔ دوم، یعنی ارتباط مرد و زن، و آمیزش دو جنس، و آن بزرگترین و ارزشمندترین قضایای بشریت است، خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها، واقعاً که دو همسر، یعنی مرد و زن از نفس واحد است، و اشاره بکلمهٔ نفس در اینجا يك لطافت مخصوصی دارد، که از نظر صاحب‌بدلان پنهان نمی ماند. زیرا مراد از آن تنها مشارکت در نوع انسانی نیست، بلکه خیلی فشرده تر و دقیق تر است، خیلی خصوصی تر است، مشارکت در يك نفس است، در روح و روان است، در راحت جان است. و از اینجا که دو

همسر، دو بیگانه از هم، در هستی داخلی انسانی، با هم شرکت میکنند، در رازهای اندرونی هم رازند، همان رازهاییکه فقط کلمه نفس آنها را در بر دارد، همان طوریکه در محیط خارجی انسان با هم شریکند و این قرآنیست که باز هم از این هستی بی پایان خبر میدهد. و فاش میگوید:

پس خدا بندای آنان پاسخ مثبت داد، که من عمل هیچ عمل کننده را تباه نمی سازم، چه مرد و چه زن، همه شما پاره تن یکدیگرید، یعنی همگی از یک قماشید، مرد و زن هر دو در هم آمیخته و باهم جوش خورده اند، بطوریکه از جهت هستی انسانیت تفکیک ناپذیرند.

و این حقیقت اولیه که اسلام با این قیافه پایه گذاری نموده، و قوانینی را که با آن سازگار است مرتب کرده، بشریت خارج از مدار اسلام بآن نرسیده، مگر بعد از فترت طولانی، و بعد از جنگها و ستیزهای سوزان، که سازمان خانواده را درهم ریخت اجتماع را در جهان غرب تباه کرد، اخلاق و آداب و رسوم را بطوفان داد، این زورق شکسته را در اختیار امواج غریزه جنسی گذارد، و عاقبت هم که دیدی، چه وحشیتی گریبان بشر غربی را گرفت! و او را با سانی حیوان ساخت، حیوانی که در این جهنم سوزان دیوانه وار فرومی رود، میسوزد و میسازد!! و حال آنکه، اسلام برای زن يك مقام ارزشمندی در نظر گرفت، و با دیده احترام و بزرگی بسویش نگریست، و در عین حال هستی او را کاملاً محفوظ داشت، و هستی مرد را با وی همگام ساخت، و هر دورا



در سایه سازمان خانواده و اجتماع بآرامش و آسایش رسانید .  
این همان فرق ممتاز است ، در میان دین خدا و دین بشر ،  
همان بشریکه بنفع خود قانون میسازد ، و خود را از حق الوهیت  
برخوردار می داند .

و بر مبنای این مشارکت در نفس واحده ، نتایج طبیعی شرکت  
را بر آن جاری کرد .

و بهمین حساب بزن حق مالکیت داد ، اجازه تصرف و  
تجارت داد ، حق تعلیم و تربیت و کار و کوشش داد ، حق ازدواج  
و حق طلاق داد ، و حق داد که از حریم خود دفاع کند ، و برای  
بدست آوردن حقوق ضایع شده اقدام نماید ، در حالیکه اخلاقی  
مصون از گزند ، و ناموشش مصون از غارت است ، زن در سایه  
عنایت اسلام همه این کارها را بمیزان يك انسان رشید و عاقل و  
و عابد و خدا شناس انجام می دهد ، نه بمیزان حیوانیت بی لجام ،  
و آزاد از هر قید و بند و آداب و رسوم ، و نه بمیزان شیطان که  
دائم در سر راه فتنه نشسته و با آتش فتنه بازی می کند ، این قرآنست  
که در این باره گزارش می دهد ، مردان را نصیبی است از آنچه  
کسب کرده اند ، و زنان را هم .

ای مردمیکه ایمان آورده اید ، بر شما حلال نیست که از  
زنان باجبار ارث ببرید ، و آنان را تحت فشار نگذارید ، تابعی  
از حقوقیکه بآنان داده اید بگیریید ، مگر اینکه مرتکب فحشای آشکار  
شده باشند . ای مردم با آنان بنیکی رفتار کنید . و باز هم روی سخن  
با پیامبر اسلام است میگوید : خدا گفته آن زن را شنید ، که در

بارۀ شوهرش با تو مجادله میکرد ، در حالیکه شکایت بخدا داشت ،  
که خدا گفتگوی شما را می شنود ، او شنوا و دانا است :

اینک فرانسه تمدن ساز است ، که تا قرن بیستم حق تصرف  
مستقیم در مال و ثروت خود ، و حق شرکت مستقیم در امور اجتماعی  
را بزن نداد ، و همه اروپا که دم از تمدن و ترقی و مساوات و عدالت  
و حقوق میزند . حق تساوی در کار مزد ، یک عمل که زن و مرد  
یکسان انجام می دهند بزنان نداد ، مگر در قرن بیستم ، و هنوز هم  
که هنوز است انگلستان ، آن پدر خوانده دموکراسی ، تا این  
لحظه نتوانسته این مساوات را رعایت نماید ، و کارمندان زن و  
مرد را یکسان ببیند ، بدلیل اینکه زن آبستن می شود و میزاید ، و  
برای گذراندن دوران وضع حمل مرخصی دارد ، و مرد ندارد .  
در اروپا زن باین حقوق نرسید ، مگر روزیکه ناچار شد ،  
که کار کند و مخارج زندگی خود و عائلۀ خود را تأمین نماید ،  
زیرا دیگر او سرپرستی نداشت ، کسی را نداشت که بار زندگیش  
را بدوش بردارد .

و بار دوم مجبور شد که از اخلاق خود دست بردارد ، زیرا  
اخلاق قیدی بود که مانع از بدست آوردن کار می شد ، و بداشتن  
اخلاق هرگز روی تقاضای کار از مرد نداشت ، از مرد حیوان  
صفتی که میخواست قبل از دادن لقمه نانی از خرمن ناموس او  
بهره برداری کند ، کام دل بستاند ، اگر چه باجبار باشد ! سپس  
بتدریج بی اخلاقی کار را بجائی رسانید ، که دیگر زن بدون اینکه  
اجباری داشته باشد بفتنه انگیزی برخواست و بدوران فتنه روی  
زمین رسید ، بحدی رسید که توانست زندگی را در جهان پر آشوب

غرب بمحفل فسق و فجور بزرگی تبدیل نماید ، و عالمی را بطوفان  
فتنه ناموس گرفتار سازد . ووو

سپس اجتماع غربی بعد از این رفتار حیوانی که با زن داشت  
و بعد از آنهمه غارت که از خرمن ناموس زن گرفت ، با کمال  
پروائی برگشت و بزنی گفت : من این حقوق را در اختیار میگذارم ،  
نه بخاطر اینکه اقتضای حقیقت اولیه در آفرینش زن و مرد این است  
اما چون بطور اقتصادی چنین اقتضائی را دارد ، و بطور اجباری  
نیز چنین حکم می کند ، بناچار باید مطیع فرمان شد . معنای این سخن  
این است : که مردم راضی بتساوی حقوق نیستند ، بلکه باجبارتن  
داده اند ، و اگر روزی این فشار بگذرد ، باز هم آتش همان است  
و کاسه همان ، و کلاه زن نیز پس معرکه است .

و حال آنکه اسلام این قوانین را تصویب می کند ، بدون  
اینکه فشاری از شرایط محیط و زمان داشته باشد ، و بدون اینکه بطوفان  
اجبار گرفتار شود ، و مردم هم باین امر راضی هستند ، بخاطر اینکه  
با رضایت خدا راضی هستند ، با نیت پاک او را عبادت می کنند .

و همچنین ، اسلام این قوانین را ثابت نگه میدارد ، بدلیل  
اینکه از حقیقت ثابت سرچشمه می گیرند ، با اجتماع کشاورزی  
تطبیق می کند ، همان اجتماعیکه روز آمدن اسلام پا بر جا بود ،  
و با اجتماع کشاورزی پشت سر آنهم سازگار است ، همانطور  
که در اجتماع صنعتی و در اجتماع انمی قابل اجراست . بدون  
اینکه فرقی قائل شود ، و یکی را بردیگری مقدم بدارد ، هیچگونه  
اعتنائی بتطور اسلوبهای تولید ندارد ، و هیچ باکی از تطورات  
اقتصاد و اجتماع ندارد ، بخاطر اینکه با این امور ارتباطی ندارد

بلکه فقط بدو نیمه این سیب بهشتی : انسان ، یعنی مرد و زن مربوط است ، بخاطر خود انسان نه بخاطر چشم و ابرو و اندام زیبای او .

و از قضیه دو جنس مرد و زن ، یعنی : دو نیمه انسان بسیط قضایای بسیاری سر میزند ، که در زندگی بشریت دارای ارزشهای چشم گیر است .

قرآن از این مطلب چنین گزارش می دهد : و از آیات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفریده ، تا در آغوش گرمشان بآرامش پردازید و آسایش بیابید ، و در میان شما مردان و زنان ، دریائی از رحمت و مودت قرار داد ، که برای و نیاز پردازید ، و محفل انسی و مودتی ترتیب بدهید .

ازواج : همسران ، چنانکه در فقره گذشته اشاره شد از خود شما است ، من انفسکم من نفس واحدة ، اما این آیه در اینجا علاوه بر آن بنوع رابطه مرد و زن نیز می پردازد ، بجریان و حکمت این رابطه نظر دارد ، می خواهد بگوید چرا خدا همسران را (ازواج را) آفریده ، آخر همه می دانیم که حکمت خدا بس وسیع و بی پایان است ، اما این آیه آن حکمت وسیع را در اینجا محدود می سازد فشرده می کند ، و یا بعضی جهاتش اشاره می کند ، فقط بآرامش و آسایش نظر دارد ، مودت و رحمت را بازگو می کند ، یعنی می خواهد بگوید : هدف از خلقت ازواج و منظور از قانون همسری همین است و بس ، آرامش است ، آسایش است ، ساختن کانونی سرشار از مودت و رحمت است ، برنامه پرورش نوع انسان است .

آری ! مراد از آرامش يك رابطه وسیع و دامنه‌داری است که آسایش و راحتی و اطمینان خاطر را در بردارد ، سایه بانن و قار است ، در فضایش کبوتران رحمت و مودت پر و بال می‌گشایند و این همانست که خداوند از رابطه دو همسر اراده کرده است . خدا که دشمنی و ستیزه جوئی نمی‌خواهد ، خدا که معركة فساد نمی‌خواهد تا شیرینی زندگی را تباه سازد ، خدا که برای بشر دردسر دائمی نمی‌خواهد ، دل‌واژگون نمی‌خواهد ، دلی پر از درد و رنج نمی‌خواهد ، چنانکه در جهان غرب امروز داستان زندگی همین است ، و درد بی درمان همان . البته از روزیکه این بشر از محیط وحی خارج شد ، از مدار بشریت بیرون تاخت ، و خود را جاوید در روی زمین انگاشت ، و بفرمان هوا و هوس راه رفت ، آیا نتیجه جز این باید باشد ؟ هرگز !

**و جعل بینکم مودة و رحمة**، این ترکیب فطرت است، ایجاد جاذبه دو جانبه است میان جنس مرد و زن ، و چرا قرآن در اینجا کلمه حب را بکار نبرده و کلمه مودت را بکار برده ؟ آنهم لطفی دگر دارد ، برای اینکه از يك طرف می‌خواهد ، این رابطه را تا يك افق روشن و نور بخش بالا ببرد ، و از طرف دیگر که بواقعیت نزدیک‌تر است ، اشاره بیک نکته دقیق و حساس است . و آن این است : که عشق و علاقه ، دل‌باختگی و گردن کشیدن بدن‌بال معشوق يك مرحله‌ی زودگذری است ، از مراحل طوفان غریزه جنسی ، که در فوران سرچشمه جوانی پیدا می‌شود و دوام پذیر نیست ، و حقا هم نباید پر دوام باشد ، بلکه آنچه که پر دوام است ، مودت است ، آغوش گرم است ، گذشت است و بزرگواری ...

چون این مودت شامل همه روابط است ، در تمامی مراحل زندگی ، و وقتی که بحکم طبیعت همه موجودات و بخصوص بحکم طبیعت بشر ، بعد از آنکه حباب عشق ، شوق ، دلباختگی ، خاموش گردید. و نیروی زودگذر جوانی ، رو بسستی نهاد ، این مودت ثابت است و پایدار ، دائم کانون محبت را گرم و گرم تر میسازد .

و این قضیه ثابت نیز ، دارای اطراف و جوانب ثابت است ، و همچنین دارای روابط و هم بستگیهای ثابت است . و از اینجاست که در زندگی بشریت يك رشته امور ثابت را ، در مدار خود بگردش و امیدارد ، زیرا که ابتدا از يك طرف بوجود مرد بستگی دارد ، و از طرف دیگر نیز بوجود زن . و این يك حقیقت ثابت است ، البته در جائیکه فطرت مرد و زن بانحراف نیفتاده باشد ، و ما بزودی در این باره سخن خواهیم گفت .

سپس از طرف دیگر ، بوجود جاذبیت دو جانبه میان مرد و زن بستگی دارد ، و این نیز يك حقیقت ثابت دیگر است . و پس از آن بانگیزه آرامش ناشی از این تجاذب بستگی دارد ، و این نیز يك حقیقت ثابت دیگر است ، و وقتی که تمامی اطراف قضیه ثابت باشد ، چنانکه هست ، پس نتایج حاصله از آن ممکن نیست ، در مقابل طوفان تطورات و تغییرات بزانو درآید ، و در این مورد این قضیه سوم ( قضیه جنس مرد و زن ) با يك قضیه چهارمی برخورد می کند ، و درهم آمیخته می گردد ، و آن قضیه اجتماع بشریت است . و بث منهما رجالا كثيرا و نساء ، و این دو قضیه با اتفاق هم و بیاباری يك دیگر ، روابط مرد و زن را محدود میسازند ، زیرا این تجاذبی

که میان مرد وزن وجود دارد ، و وجود آنها نیز در همان حال در اجتماع مستلزم این است ، که این روابط روی پ سایه هائی تنظیم گردد ، که با فطرشان سازگار باشد . و هم چنین با حقیقت وجودشان در آن اجتماع تطبیق پذیرد .

بلی اگر کار ، کار يك مرد و يك زن بود ، در همه روی زمین هر گز بچنین تنظیمی احتیاج نبود ، و لکن ظهور نسل بشر از این رابطه دو جانبه در درجه اول ، و تحول آن با اجتماع مردان و زنان بسیار در درجه دوم ، این کار را محتاج بيك تنظيم لطيف و دقيق و محكم میسازد ، تا نسل بشریت را از ورشکستگی ها باز دارد ، و بدیهی است که هر اندازه این دایره وسعت پیدا کند . هرج و مرج اخلاقی ، با این حال ورشکستگی ، که تابع هیچ قانونی نیست ، از هر طرف این نسل را بنا بودی می کشاند . آری ! پیدایش مردان و زنان بسیار ایجاب می کند ، که برنامه هائی برای این تجاذب تنظیم گردد . همان تجاذبی که در میان این مردان و این زنان - دختران و پسران آدم و حوا ، بطور فطری برقرار میگردد ، تا با پیدایش جاذبه های دروغین که دائم بایکدگر برخورد دارند ، اجتماع بطوفان ورشکستگی و هرج و مرج اخلاقی گرفتار نگردد ، و آرامش خود را از دست ندهد ، همان آرامشی که برای هر يك از افراد در نظر گرفته شده . و همچنین از طرف دیگر ، کار بفساد روابط اجتماع منجر نگردد ، همانطور که پیدایش این نسل دور پایلن و پر برکت بشر ، و پیوستگی دو نیمه نفس واحده ، از ملاقات دو پسر و دختر آدم و حوا ، ایجاب می کند که سازمان خانواده بوجود

آید، و برای حفظ آن سازمان قوانین روابط خانوادگی تنظیم شود.  
و بهمین ترتیب روابط گوناگون بسیاری، از این حقیقت  
بی‌پایان: یعنی آفرینش دو همسر مهربان پیدا شدند، و شعبه‌های  
فراوان باز گردید و بازنجیر جذب و مودت با یکدیگر پیوستند،  
و پس از آن این رابطه‌های فرعی نیز ثابت و پایدار گشتند، برای  
اینکه بر پایه حقایق ثابت استوارند، و بدیهی است وقتی که اصل  
ثابت است بناچار فرع هم ثابت خواهد بود.

و اتفاقاً روابط میان مرد و زن پر جنجال‌ترین صحنه‌ایست،  
که در آن طوفان دیدگان تصور، هم در شرق و هم در غرب سخت  
بعجدال و ستیز برخاسته‌اند، و پر آشوب‌ترین میدانی است که جوانان  
دختر و پسر در آن چنان مشغولند که جز لذت فوران شهوت چیزی  
را درک نمی‌کنند! و نمی‌توانند چاره‌ای بیندیشند، تا آنان را از  
پیمودن راه این جهنم سوزان و دیوانه باز دارد، اما ما که پیوسته  
از امور مؤثر در حیات بشریت سخن می‌گوئیم، ما که دائم در  
میدان زندگی به بررسی امور آن مشغولیم، سزاوار نیست چشمها  
را ببوشانیم و این حقایق ثابت را نادیده بگیریم، همان حقایق  
ثابتی که با شهوات ما، با هوا و هوس ما سازگار نیست. و هرگز  
به ییوی از هوسبازی‌های حیوانی ما حرکت نمی‌کند.

واقعاً که ما نمی‌توانیم ممنوع را، از مشروع تمیز بدهیم،  
زیرا ما قوانین طبیعت را برهم زده‌ایم، ما مرزهای فطرت را  
شکسته‌ایم، و با این عمل خطای بزرگی را مرتکب شده‌ایم، خطایی  
را مرتکب شده‌ایم، که خطا کارش سزاوار عذاب ابدی است، زیرا  
ما هنوز درک نکرده‌ایم که از دیوار در بسته يك بار می‌توان بالا رفت،



در زندگی يك بار می شود بی راهه رفت، و آن هم تا نیمه راه، بار دوم نابودی است، خودکشی است، و بیچارگی. و بهمین جهت است که تمدن امروز رو به زوال است و ویرانی، تازه عرق مرگ بر جبینش نشسته است. و بهمین جهت برای ما پرازنده نیست، ما که از این موضوع روشن سخن می گوئیم نباید بفرمان دیو شهوات دختران و پسران خود باشیم، و یا بدنبال بیماران تصور حرکت کنیم، و خود را بآب و آتش آنان بزنیم، بلکه وظیفه ما این است که هردو طایفه را هشیاردهیم، و از حقایق فطرت آگاهشان سازیم، تا این اقدام پدرانۀ ما آنان را در مواجهه شدن با مشکلات زندگی نیرو بخشد، تا بتوانند وضعی را ایجاد کنند که با فطرتشان سازگار باشد. تحت فرمان آن در آیند. تا بتوانند بر مشکلات پیروزشوند، آخر ثابت بودن روابط دو جنس مرد و زن و فرمان نبردن این روابط از قانون تصور یک امری است، که آنرا فطرت پی ریزی می کند، و خود فطرت هم چیزی است، که همه افراد بشر بناچار تحت فرمان آن هستند، و این همان موجودی است که با شهادت قرن بیستم آنرا شناختیم و دیدیم، که در طول این بیست قرن بفرمان تصور نرفت، و در هردو بار هم در قرن بیستم، و هم قبل از آن بیش از یکبار پاسخ بنالۀ بیماران تصور نداد، بیش از یکبار اجازه نداد که از دیوار باغش بالا بروند، و خوشبختانه آن پاسخ هم کبفر بود. خستگی بود. در بدری بود. بیچارگی بود. و بلکه خودکشی و انتحار. حقاً که فطرت پاسخ روشن و کوبنده دارد، و هر

مرتبه‌ای که دیو شهوت زنجیر قانون را پاره کرد و روابط مرد و زن را در هم ریخت ، و جوانان اعم از دختر و پسر مانند گوسفندان گرسنه بسوی خرمن شهوت ، خود سرانه ریختند نه صبر و آرامش شناختند ، و نه نظم و قانون . همه را به کیفر اعمالشان رسانید .

آری دیدیم که فطرت در یونان و روم و ایران قدیم ، یکبار بیش پاسخ بندای سرکشان نداد ، و در عالم اسلامی هم ، روزی که به ورشکستگی اخلاقی افتاد ، و دیو شهوات برگردۀ آن سوار شد بیش از یکبار پذیرائی ننمود ، در فرانسه نیز در جنگ جهانی دوم این پذیرائی یکبار بیش نبود ، و هم اکنون نیز در تمام روی زمین عموماً در آمریکا و شوروی خصوصاً یکبار بیشتر نمی‌پذیرد ، آری با یک پذیرائی یکنواخت و تغییر ناپذیر ، همه را یکسان می‌پذیرد ، و به قول خودمانی همه را با یک چوب می‌راند : انحلال اخلاقی ، ورشکستگی ، سرشکستگی روانی ؛ مصادره متاع غریزه جنسی ، آتش زدن به خرمن ناموس ، دریدگی ، پرروئی ، و بی‌حیائی ، معنایش نابودی است . بدبختی است . تباه گشتن است . خودکشی و خود سوزی است . و هر چه بنگری در تمامی ادوار تاریخ جز این جواب نبوده ، جز این پذیرائی نبوده ، و جز این مهمان نوازی نیست . بنام باین پذیرائی ! و بنام به چنین مهمان و مهمان سرا ! آفرین بر این بشر ! و صد آفرین بر این تطور و ترقی و کمال !!!

عبث و بی‌جا تلاش میکند قرن بیستم که از کیفر قانون فطرت نجات یابد ، بی‌جا میکوشد تا از مجازات فطرت که برای پذیرائی

از مخالفان خود، از مهمانان ناخوانده خود آماده کرده در امان باشد، بسیار بیهوده و بی جا است، که بشر قرن بیستم بگوید: من مخلوق جدیدم، مخلوق بی نظیرم، تازه واردم، تاریخ مساندم را ندیده است. بیهوده و عبث میگوید که برای انسان فطرت ثابت وجود ندارد، بیهوده و غلط میکوشد، که بگوید آن مصیبت‌هایی را که ملت‌های گذشته از آزادی نشاط‌گریزه جنسی کشیدند و هلاک شدند، بسراع بشر این قرن نمیتواند بیاید. بسیار غلط و بیهوده میکوشد، که بگوید که قبل از نزول بلا، بشر عصر حاضر آنرا مهار خواهد ساخت، یعنی «علاج واقعه قبل از وقوع خواهد کرد» بخاطر اینکه نسل جدید است، نسل فهمیده است، آشنا است، درس خوانده است، معلم است، قهرمان است، و شکست ناپذیر است. غلط می‌گوید و بیهوده میکوشد، این عصر که بگوید دواى هر دردی را پیش خود آماده دارد، عبث است، بیهوده و غلط است، این همه فشار که به خود میدهد، هر چه میکوشد بکوشد، و هر چه میخواهد دل تنگش بگوید، پذیرائی فطرت یکی است، و مهمان نوازی هم یکی، پاسخ یکبار است، و آنهم ثابت و محکم و دندان شکن. همه را با یک چوب میراند، هر که میخواهد باشد، قرن بیستم، یا قرن دیگر. یا باید روابط جنسی را، این دیو سرکش را با قیودی، از قبیل دین، اخلاق، و آداب و رسوم مقید ساخت، و آزاد زیست. و یا باید رها کرد و آزاد گذاشت و در انتظار بدبختی و نابودی و تباهی نشست. اختیار با قرن بیستم است! آری این همان قانون حتمی حقیقت است، این همان آئین لایزال فطرت است، این همان است که خدا آفریده، ثابت و پایدار است، دیگر جدال و ستیزه‌چهارزشی

دارد؟ انکار کردن و نافرمانی نمودن دردی را دوا نمیکند، دیگر خود فریفتن، و سر بزیر ریگهای بیابان نهادن سودی ندارد، بلی لذت شهوت رانی بسیار شیرین است، و لکن میوه تلخ میدهد، نابودی را زیر خرقه دارد، آتش سوزان با آن همراه است، آمیخته با زهر گشوده است.

برای بشریت اعلام خطر میکند! بلکه آن کیست که در دل ذره محبت این نسل جوان را داشته باشد، و سپس آن را نصیحت نکند و مانع از افتادن در آتش این جهنم سوزان نگردد؟!

واقعا که برای ما يك وظیفه واجب انسانی است، آن را باید بخاطر انسانیت، بخاطر خود، و بخاطر دختران و پسران خود انجام بدهیم. باید آنان را از حقیقت خطر آگاه سازیم، تا در راه هلاکت و تباهی قدم نگذارند. بلی گاهی هم آنان ما را مجبور میکنند که چنین راهی را بروند، و ما هم آنها را می بینیم که رو بنا بودی میروند، همان طور که کودک بیمار طیب را، دشنامش میدهد، و نفرینش میکند، اما طیب هرگز از تزریق دوا دست بر نمیدارد، و لکن آن کدام احمق است! که بخاطر دشنام کودک دوا را دور بریزد؟ و کدام ابلهی است که بیمار را در میان آتش تب رها کند بخاطر اینکه دل بیمار نادان نشکند؟ هرگز، هرگز، اگر عاقل باشیم چنین کاری را انجام نمیدهیم!! پس باید حقایق فطرت را بیان کنیم، باید مردم را با این حقایق آشنا سازیم، و یا اگر هم نخواهیم خود را ناراحت کنیم، یا مانند این نسل جوان بخوایم لذت ببریم، بخوایم خرمن لذات زندگی را غارت کنیم، بخوایم خود را در گنداب غریزه جنسی بیاندازیم، باید در گفتار خود صریح

باشیم ، باید بی پرده بگوئیم ، ما چنین و چنان هستیم ، ما گرفتار در طوفانیم ما دستمان باز است ، ما آزادیم ، ما از لذتهای زندگی بهره مندیم ، ما نمیخواهیم از دود حشیش و افیون دست برداریم ، ما میخواهیم دائم سرمست و خوشحال باشیم ، و بعد از آن هر چه میخواهد باشد ؛ هر بلایی که میآید بیاید و خوش آید. !!

و چه میشود ! که اندکی هم بخود آئیم و گوش بندای قرآن بدهیم ! گوش بهائف آسمانی بدهیم ! چه خوش میگوید : که برای بشر محبت شهوتها آراسته گردیده و مزین شده ، از زنان و فرزندان و کیسه های انباشته از زروسیم ، و اسبان علامت خورده و چارپایان پر سود ، باغها و بوستانهای سرسبز ، در نظر انسان ، با آرایش تمام جلوه گر است ، و این است متاع و لذت این زندگی پست و بی ارزش ، صحیح است که شهوات شیرین است ، و اما کیفر بسیار سخت است و شدید ، مجازات خیلی سنگین است ، و خطرناک . این فشارهای عصبی و روانی طاقت سوز ، این خودکشی ها ، این دیوانگی ها ، این گرفتاریها ، این بیماری دیر درمان غریزه جنسی این گناهان نابخشودنی ، این نابودی از راه رسیده و تشنه بخون آدمیان ، کیفر است ، مجازات است ، سزای اعمال بشر عصر حاضر است ، و این است شهادت قرن بیستم !!

پس از دیدن این همه نابسامانیها ، پس از دیدن این همه طوفانهای عالمگیر ، کیست که در سر عقل پیرو راند و سپس بدنبال آلودگی های طور روان شود ، و یا بدنبال دیو شهوات پسران و دختران برقص در آید ! ؟ او که نتایج این اعمال ناستوده را در پیش روی خود می بیند ، او که هر آن بطوفان بلا نزدیک میشود ، و می بیند که چگونه

حقایق فطرت فاش میگوید: که در اینجا میان جنس مرد و زن يك جاذبیت فطری هست، بناچار باید بهم برسند، بناچار باید یکدیگر را زیارت کنند، بنا بر این این دیدار چگونه باید باشد؟ و بچه صورتی باید انجام گیرد؟ بصورت خصوصی؟ یعنی: هر زن معینی برای مرد معینی باشد و هر مردی مخصوص زن معینی باشد؟ و یا بطور همگانی و مشاع باشد؟ یعنی هر زنی برای هر مردی و هر مردی برای همه زنان.

تجربه قرن بیستم در مقابل این سؤال برای ما که جواب دندان شکنی آماده کرده، میدانیم، بی پروا میگوید رفتید و دیدید، دیگر بس است، دیگر نروید، حرکت نکنید، این بیابان بی پایان است، و این طوفان بس خطرناک!!

واقعاً که اجتماع غربی، و یا اجتماع کمونیستی، هنوز بهرج و مرج کامل نرسیده، هنوز بورشکستگی اخلاقی همه جانبه نرسیده، زیرا هنوز هم در این اجتماع افراد با فضیلتی هستند، بلکه پساك نهادانی وجود دارند، و بلکه با شرافتان و صاحبان شخصیت هستند، که آداب و رسوم را حفظ میکنند، با نظر ناراحتی و بدبینی باین هرج و مرج غریزه جنسی مینگرند، باین طوفان سیاه بسا خشم و نفرت تماشا میکنند. و با این حال با وصف اینکه هنوز ورشکستگی در آنجا بصورت کامل نرسیده است، باز هم علائم آشفتهگی از دور بخوبی پیدا است، باز هم پیکهای بلا از دور فریاد میزنند، و هشیار میدهند!!

و با آن عده معدود، با آن گروه پاك نهادان هم آوازند: که ای بشر، ای اشرف مخلوقات، بهوش باش که دشمن سررسید

بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد . پس اگر گرفتاری بیش از این شد ، چگونه خواهد بود حال ما ؟ آشفتنگی ما ؟ هرج و مرج اخلاقی ما ؟؟

ای وای هنوز که این طوفان روبشده است ! هنوز که رو با فرایش است ! زیرا هنوز شیاطین سیر نگشته اند ! هنوز در طلب نابودی بیش از این هستند ، ! هنوز بدنبال بلا میروند و هنوز باستقبال مرگ ناگهانی میشتابند !! جدال گران خود پسند جدا ، میگویند . نه این ، نه آن ، نه افراط ، نه تفریط ، نه خود داری آنطوری ، و نه مصادره این طوری ، بلکه میانه روی ، حد وسط ، باین ترتیب که همه روابط جنسی را قدغن نکنیم ، و همه را آزاد نگذاریم ، یا للعجب چه دروغ لطیف و زیبایی !! چه دروغ جذابی !!!

اعصاب را آرامش می بخشد ! از رنج فکر کردن و تدبیر ریختن نجات میدهد ! بار گران غم را سبک میکند ! و سوزش درد قلب را تسکین میدهد ! چه دروغ لطیفی ! چه دروغ زیبایی !!! میگویند : چه مانعی دارد که آمیزش دختران و پسران را آزاد بگذاریم ؟ آنها در هم آمیزند و ما هم کنترل کنیم ؟ آنها که با هم شرکت خواهند کرد بدون تردید .

در دبیرستان ، در راه دبیرستان ، در خیابان ، در کوی و برزن ، و در هر کجا که ممکن باشد ، بدر دلد یکدیگر رسیدگی خواهند کرد بدون شك ، پس اگر با نظارت ما و تحت کنترل ما باشد چه عیبی داد ؟ آخر این جوانها که زیر نظر ما هستند چه کاری ممکن است انجام بدهند و ما بی خبر باشیم ؟ بگذار آزاد باشند ، بگذار و - جدانشان پاك و آسوده باشد ، بگذار از طرفی این گرسنگی غریزه

جنسی ، که ناشی از محرومیت است از میان برود ، و از طرف دیگر جوانان هم با هم آشنا شوند ، هر وقت که بهم رسیدند بیگانه نباشند ، از یکدیگر نترسند ، خیالهای ناستوده و افکار منحرف برشان نزنند ، آری وقتی که زیر نظر ما باشند ، ممکن است چه شود چه حادثه ناگواری رخ دهد ؟ فعلا که فرصتی پیدا شده پسری بدختری علاقمند میگردد ، یا دختری پسری را دوست دارد آیا نه چنین است ؟؟

این که يك چیز فطری است ، چه مانعی دارد ؟ این که تحت نظر ما انجام میگردد و گاهی اتفاق میافتد که این علاقه شدیدتر و گرمتر و سوزانتر گردد ؟ این هم که يك امر فطری است ؟ آیا نه چنین است ؟ پس باید واقع بین باشیم ، کوتاه نظر نباشیم ، آیا ممکن هست که از این حادثه فطری جلوگیری کنیم ؟ نه ، نه ، هرگز صلاح نیست . باید دوراندیش باشیم ، باید عاقبت سنج باشیم ، آیا بهتر است که این دیدار ها دزدگی باشد ؟ دور از نظر ما باشد ؟؟

یا نه ، با نظر خود ما باشد ؟ کدام بهتر است ؟! ممکن است که هم اکنون این علاقه ها سر برطغیان بکشد ، ممکن است که این عشق سر بر سوائی بزند ، حالا آقای من ، سرور من ، چرا باید این پسر با این دختر بدون مقدمه ازدواج کند ؟ چرا باید تمرین نکرده بکار پردازد ؟ آیا نه چنین است ؟؟

باید عاقبت بین باشیم ، عاقل باشیم ، آیا بهتر است که دختر و پسر با هم ازدواج کنند بدون اینکه آشنا باشند ؟ یا ازدواج کنند و قبلا هم یکدیگر را بشناسند ، تمرین دیده باشند ؟ کدام بهتر است ؟ آخر چه مانعی دارد من باب مقدمه ، آغوشی باز شود فشاری وارد



آید؟ وبوسه‌ای رد و بدل گردد؟؟ در گوشه سینما، در کنار کوچه‌ها  
در خیابان، در تاریکی، در گوشه خلوت، و در هر کجا که ممکن  
باشد؟؟؟

ای آقای من، سرور من، چرا باید این پسر با آن دختر بدون  
مقدمه ازدواج کند؟ چرا باید تمرین نکرده بکار پردازد؟؟ این که  
دیگر يك چیز بیهوده نیست، آشنائی جنسی است؟ البته که مانعی  
ندارد؟ تجربه ایست می آموزند، کسب مهارتی است بدست می آورند  
دختریار آینده خود رامی شناسد از او پند میگیرد، که نفع اوست  
از خواب غفلت بیدار میگردد دیگر فریب نمیخورد. آیا تو میتوانی  
او را نگهداری اگر بخواهد بیفتد؟؟ پس باید آزادش گذاشت، باید  
موانع را برطرف ساخت.

آخر اگر زیر نظر ما هم نباشد چه میشود؟ چه حادثه ناگواری  
رخ میدهد؟؟ و بما چه مربوط است که رخ میدهد، حتی اگر تحت  
کنترل ما هم نباشد!!

حالا بدقت بنگرید، این است راه آزادی و حریت، در قرن  
درخشان بیستم. این است طریقه انسانیت در این قرن پر از علم و  
عرفان. بخدا قسم، این نسل حاضر از روی اخلاص با این فکر  
غلط آغاز بکار کرد. نه اینکه از طرف شیاطین روزگار تحریک شدند.  
همان شیاطینی که مرض تطور را با رمغان آوردند، و همه  
جا داد از بی قید و بندی زدند، و عنان گسیختگی و آزادی حیوانی  
را تبلیغ کردند. بلکه این فکر در اذهان مربیان، و پدران و مادران  
وای بسا در ذهنی بعضی از رجال دین، که گرفتار بیماری تطور  
شدند پیدا شد. و نسل جوان را با خلوص نیت بکار واداشت. یعنی

جوانان پس از ایمان، باین عمل ناستوده مبادرت کردند ! .

سپس نتیجه این شد که همه شکایت دارند، همه ناله سر میدهند  
مربیان، پدران و مادران، سیاستمداران، دانشمندان، و جامعه  
شناسان . . . و رجال دین، همه با هم مینالند آخر برای طغیان  
بشر که حد وسطی نیست، آری حدی نیست که در آن توقف ممکن  
باشد ! خواه با اراده ناخود آگاه، و یا با نیت پاك و دور از ریا .  
بلکه آن حد وسط خیالی که گاهی مردم را فریب میدهد، و با کمال  
اخلاص میخواهند در آنجا توقف نمایند، آن نیز یکی از مراحل  
این تطور ناپاك است .

یکی از مراحل نهائی سقوط است . آری بیش از این هم  
نمیشود که سقوط کرد، يك مرحله خطرناکی است، که هیچوقت  
ممکن نیست در آن توقف کرد، این فرمان حتمی فطرت است،

این تجربه تلخ تاریخ . است که هم اکنون دیدیم و شنیدیم !!  
بلی قرن نوزدهم که این تجربه را آغاز کرد، و آمیزش و اختلاط  
زن و مرد را قانونی جلوه داد، روز اول گفت بزودی دريك مرحله  
سرشار از امان توقف خواهیم کرد، هرگز بتاریکی نخواهیم خورد،  
هرگز دست و پای خود را گم نخواهیم نمود، هوگز این ازدهای  
هوس ما را نمیتواند ببلعد. این قرن شوم این رجز را خواند و پیش  
رفت، ولکن نتوانست کاری از پیش ببرد، قادر نشد که توقف  
کند، و خود را نجات بدهد، آری قرن بیستم سر انجام بكام این  
ازدها رفت، آنها هم بلعید و با نزدیک است ببلعد .

آخر این نرمش و آهستگی که عملیات نابودی در آن انجام  
میگیرد، و از عمرهای افراد تجاوز کرده عمر ملتها را به پایان

میرساند ، همان است که مردم را مغرور میسازد ، تا اعتقاد پیدا کنند که شهوات بشر حد و سطی دارد ، و میتوانند در آن حد توقف نمایند و نجات بیابند ، و حال آنکه هرگز چنین حدی وجود نداشته ، این يك گمان باطل و خیال خام است ، تا کنون که در تاریخ بشر چنین اتفاقی نیفتاده است .

حالا آن تصور نیست که چنین فرمانی میدهد ، آن تغییر مادی تاریخ نیست ، که چنین سخن میگوید ، آن حقیقت فطرت بشر است آن فرمان حتمی فطرت است . آن زبان گویای فطرت است . که میگوید : مادام که قیدها پاره شده ، مادام که بسرازیری سقوط افتاده اید ، مادام که خودخواهی و خود پرستی و خیره سریری را پیش گرفته اید ، مادام که با این طوفان حرکت میکنید ، توقف امکان ندارد راه نجات مسدود است ، و شکستگی حتمی است . و نابودی در انتظار بلی این توقف ظاهری ، این سقوط توقف نما ، که باندازه عمر يك نسل و بلکه باندازه عمر چند نسل ادامه دارد همان است ، که این متفکرین مخلص را فریب می دهد . و چنان بنظر میرسد که توقف ممکن است . و راه نجات در پیش است . و حال آنکه خدعه است ، نیرنگ است ، خود فریب دادن است . اگر باور نداری ، اگر باز هم در اشتباهی ، محیطی وسیع تر از محیط خود را نظر کن ، تا این خط سقوط را تماشا کنی و اندازه سرعت این حرکت بسوی نابوده را ببینی !!

عقربه ساعت شمار در طول ساعت ، خیلی آرامی و کندی

حرکت میکند ، اگر چند دقیقه چشم بر آن بدوزی نمیتوانی ببینی که از جای خود تکان خورده. اما پس از ساعاتی نگاه کن ، خواهی دید اوضاع و احوال دگرگون گردیده و عقبك خطوط راپشت سر گذاشته است .

و هم چنین ساعت تقویم دار که شمارش روزها و ماهها را نشان می دهد ، خیلی بنرمی و آرامی روزانه یکبار خانه عوض میکند ، اگر ساعتها چشم بدوزی نمیتوانی حرکت آنرا دریابی . اما بعد از يك شبانه روز و یا بعد از چند شبانه روز وضع دگرگون است ، خانه ها عوض شده است .

این سیر تاریخ را در يك منطقه وسیع تری در نظر بگیر ، آن نسلهای گذشته را از خاطر بگذران . در تاریخ يك نسل ممکن است قیافه زندگی چندان تغییری نشان ندهد ، اگر چه سرعت هم داشته باشد ، اگر چه بشدت در حال تغییر هم باشد ، و شایطین تطور باتش آن دامن هم بزنند . اما اندکی تأمل کن ، کمی میدان دید را وسعت بده ، دنیای بزرگتری را تماشا کن ، قیافه ها را در حقیقت خود خواهی دید . تغییرات را بخوبی تماشا خواهی کرد .

واقعاً که شهوات مرزی ندارد ، توقفگاهی ندارد ، این فرمان حتمی فطرت است ، این حقیقت اجباری است ، فطرت فرد است ، فطرت نسلها و ملتها است . این يك واقعیت حساس است که دیو شهوت را هر چه سیراب کنی تشنه تر میگردد ، هر چه تیمارش بدهی چموش تر است .

آمریکا را تماشا کن ، اجتماع شهوت زده آنجا را در نظر

بگیر ، آیا در اجتماع امریکائی موانعی وجود دارد که بگویند دیو شهوت را سیراب نکنید ؟ کسی هست بگوید باید این ازدهای سیاه تشنه بماند ؟ ؟ کدام موانع ؟ و چه کسی ؟ ؟ نه نه ! هرگز چنین مانعی نیست !! و چنین کسی هنوز نیامده ، ملت آزاد است ، و آزادی برقرار . همیشه در لب آب است و جام بدست !!!

و با این حال باز هم در این اجتماع ، عشق و علاقه به عکسهای عریان و لخت رو بفزونی است . و عبارت محلی : هنوز صورقبحه خریداران فراوان دارد ، هنوز هم حادثه های ناگوار غریزه جنسی پشت سر هم اتفاق می افتند . هنوز هم زنان و دختران رامی دزدند . و بخلوتخانه های شهوت می برند ، هنوز هم آمار قتلها است که پس از انجام این گونه جرمهای اخلاقی و اعمال بسی عفتی رو بافزایش است . و از این هم بالاتر ، هنوز هم آمار دیوانگان جنسی ، و جنون شهوت در پسران و دختران بطور سرسام آور بالا می رود !! و این نه تنها امریکا است که باین درد گرفتار است بلکه بهر کجا که بنگری بهمین درد مبتلا است . فرانسه ، سوئیس ، بلژیک ، و دول شمالی اروپا که مرفعی ترین دولتهای روی زمین هستند ، در همین دریا غوطه وورند .

يك پذیرش بیش نیست ، که فطرت بمشتریان خود می دهد . بکسانی که دائم می خواهند مرزها را بشکنند ، غیر از این جوابی نیست . جوابی است ثابت و پایدار ، در طول تاریخ بشریت . آنهم چه کیفری بدنبال دارد ، و چه طوفانی در پیش !! ؟

آیا این مطلب باین معنا است ؟ که مشاعر غریزه جنسی سرکوب شده ؟ آیا ضررهای ناشی از این سرکوبی و از این محرومیت

و بال دیگری نیست ، که گریبان بشریت را میگیرد ؟ چرا و بال است ! و آنهم بسیار سنگین و دردناک !!

پر واضح است که حرمان کامل و محرومیت طولانی مشاعر روحی را فاسد و اعصاب را فرسوده می سازد ، و بیماریها و دیوانگیهای جنسی که با این محرومیت همگام است در تار و پود بشریت ناشناخته نیست ، و آن خیالات جنون آوری که دائم همه زنان و مردان را بخود مشغول میسازد ، و افکار را از بیرون و اندرون بسوی غریزه جنسی بسیج می کند و ... همه معروفند و روشن !! و محرومیت طولانی و کامل چشمه سارهای روحی فطرت را خشک می کند بدون تردید ، و هرگز خدا از بشر چنین تکلیف طاقت فرسا را نخواسته است ، خدای مهربان هرگز نخواسته ، که انسان گرفتار طوفان شهوات شود و در لابلای امواج خروشان بلا بهر سو بغلطد ! ! نه نه ! هرگز ، هرگز ، و بلکه نظام معتدلی ترتیب داده و برای جلوگیری از غریزه اندازة معینی قرار داده ، که هیچ وقت عواطف را سرکوب نمیکند ، و زمان محرومیت را طول نمیدهد .

زیرا سرکوبی که بمعنای پلید شناختن انگیزه های غریزه جنسی باشد در مفهوم اسلام وجود ندارد . همان اسلامیکه روابط مرد و زن را در روشنائی کامل قرار میدهد . و فاش میگوید که آن فطرت بشریت است فطرت سالم خدا داده است ، فطرت روشن و آشکار است ، و فطرت هم شیرین و هم خواستنی است !!

پیامبر اسلام در این باره میگوید شما در آمیزش با زنان ، با همسران خود اجر میبرید ، حضار تعجب کردند و پرسیدند ! آیا کسی که دیو شهوت خود را آرامش میدهد باز هم اجری دارد !

این که برای خود کار کرده است دیگر اجر برای چه! در جواب می گوید آیا این عمل را از راه نامشروع انجام میداد سزاوار کیفر نبود گفتند: چرا؟ فرمود پس وقتی که مطابق قانون و از راه حلال باشد اجری دارد.

و هم چنین طولانی کردن زمان محرومیت آمری است، که اسلام آن را برسمیت نمی شناسد، و بلکه با تمام وسائل ممکن با آن مبارزه میکند. زیرا همه میدانند که اسلام با دعوت صریح و آشکار خود مردم را بشتاب در امر ازدواج میخواند، و ترتیبات اقتصادی را طوری تنظیم میکند، که در کار ازدواج کمکهای مؤثری بکند. حتی بودجه ازدواج جوانان بی بضاعت را، از صندوق بیت المال جایز و بلکه لازم میدانند. پس بنا بر این نظام اسلامی يك نظام نرم و متوازن است، که در آن تصورات اعتقادی، و توجیهات اخلاقی، با تنظیمات سیاسی و اقتصادی سازگار و همگام پیش میروند، و همه مکمل یکدیگرند، و همه رو بکمالند و سرشار از نشاط. و با این جنب و جوش در ایجاد يك اجتماع کامل و سرشار از فضیلت با هم همکاری میکنند. و از اینجا است که مسئله ازدواج را هرگز بتوجیه و تفسیر حواله نمیدهد، و بلکه دائم میکوشد تا وسائل زندگی را با آسانی در اختیار بشر قرار بدهد، و در خط سیر نظام کامل خود پیش ببرد. تا هم از محرومیت جلوگیری شود هم از چموشی، و مادر این مورد هیچگونه پافشاری نداریم، تا در کیفیت تاثیر این امر در سازمان یافتن اجتماع حاضر سخن بگوئیم، زیرا بشر موظف است، که اوضاع زندگی خود را در شعاع فطرش گسترش دهد، نه اینکه فطرش را در شعاع اوضاع منحرف از راه

بدرکند، که مجبور شود تن بذلت بدهد، و سربفرمان دیو غریزه فرود آورد، سپس بطور یقین، مشکلات اقتصادی در طولانی شدن زمان محرومیت جنسی که نسل جوان را فاسد میسازد علت واقعی نیست، زیرا جوانان در آمریکا از اول جوانی بکار و کسب مشغول میشوند، و درآمدی هم بدست میآورند، و آنرا در راه حرام خرج میکنند. بخاطر اینکه این یگانه راهی است، که شیاطین عصر نشان میدهند، و اعصاب آنان را از کار میاندازند. و حال آنکه هرگز اجتماع ثروتمند آمریکائی عاجز از این نیست، که برنامه ازدواج جوانان را تنظیم نماید. بشرط اینکه بخواهد، و بشرط اینکه شیاطین روزگار از فریفتن آن دست بردارند، و بیراهه نبرند! و همچنین اجتماع کمونیستی را که دولت اداره میکند، و این دولت هم هیچ وقت از تنظیم برنامه ازدواج برای جوانان خود عاجز نیست. اگر بخواهد! و اگر مدیران و کارگردانان آن اخلاق را خرافات ندانند و اعدام نکنند! و با این وصف باز فریاد خروشچف را شنیدیم، که میگفت ای ملت هشیار باشید، که پیک اجل رسید، پیک نابودی رسید، و وبال اعمال در کمین شما است!

و اما ما مسلمانان، نه در اینجا هستیم، و نه در آنجا، نه از این ملتیم و نه از آن، و در هر حال یگانه چیزی که برای ما لازم است این است که راه و روش اسلام را در همکاری با فطرت و تنظیم برنامه زندگی بر اساس فطرت جستجو کنیم تا بلکه زندگی را بر اساس آن پی ریزی نمائیم..

اسلام فاش میگوید: نه سرکوبی، نه محرومیت، بلکه تنظیم.



تنظیمی که در يك وقت معین هم فرد و هم اجتماع را زیر بال خود بگیرد، و با يك وسیله مشترك همه را اداره نماید. زیرا در اجتماع پاك و متوازن است، که خانواده پاك و متوازن در آغوش آن جای میگیرد. و خانواده پاك و متوازن است، که افراد پاك و متوازن را تربیت میکند. و فرد پاك و متوازن است، که در دوران زندگی خود خانواده را ایجاد و اجتماع را تشکیل میدهد.

و از اینجا است که اسلام برای پاك و روشن کردن ضمیر فرد اهمیت میدهد، و قلب و وجدان و روح او را با خدا مربوط می سازد، و با اطاعت پروردگارش تربیت میکند، که فقط خدا را در نظر بگیرد، و تنها از خدا بترسد، و در همین حال و همین وقت، قوانین اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی خود را پیاده کرده، و توجهات فکری و روحی خود را گسترش میدهد. همان توضیحاتی که همیشه اجتماع را با قوانین صحیح پیش میبرد، و مرتب افراد پاك و متوازن بجامعه بشریت تحویل میدهد!

بخصوص در مسئله غریزه جنسی، اسلام حساسیت عجیبی دارد! و آمیزش زن و مرد را که بدون علت باشد قبول ندارد، مگر در میان مرزهای معین ازدواج و خانواده. و از خود نشان دادن و فتنه برپا کردن زن بشدت جلوگیری میکند، و بهیچ عنوان بزنان اجازه نمیدهد، که این برنامه ملعون را اجرا کنند. و همچنین بیرون تاختن بدون علت و سبب را برای زن شایسته نمیداند، و اما اگر علتی پیدا شود، و اقتضا کند مانع از آن نیست. بشرط اینکه با مشاعر و وجدان پاك، و با عمل و کردار پاك، و با دل روشن و رفتار پاك بیرون آید.

و همچنین اسلام شایسته مقام زن نمیداند، برنامه‌ای را اجرا کند که خود را شبیه مردان بسازد، و عالمی را بتماشا وادارد. و با این حال باز هم در وقت ضرورت کاملاً دست زن را باز می‌گذارد.

و همچنین اسلام دائم اجتماع را باز دواج تحریک میکند، و وسائل آن را آسان و آسانتر می‌سازد، و همیشه مردم را بسوی آن میخواند، و سخت از برقراری روابط جنسی خارج از محدوده ازدواج بیزار است و بیزار.

آری این خطوط اساسی سیاست اسلام است، درباره غریزه جنسی، و آنها نیز یک رشته اموری است، سهل و آسان و سازگار با نظام اسلام. بشرط اینکه این نظام در میدان زندگی بشر پیاده شود، و تربیت بشریت را بعهدہ بگیرد، و همه این امور بر اساس فطرت استوار، و با انگیزه‌های حتمی فطرت هم صدا است. چنانکه در میدان زندگی بشریت نیز بر حقایق ثابت تکیه دارد، جاذبیت میان دو جنس - مرد و زن، همانطور که گفتیم فطری است. و باید باشد. و مادام که جامعه از دو نفر تجاوز کرد و تبدیل بزنان و مردان بسیار شد. بناچار باید این جاذبیت تحت تنظیم و کنترل درآید، تا کار بشریت بورشکستگی اخلاقی، و هرج و مرج و آشوب نکشد. آخر مگر ندیدیم، آمیزش نامشروع زن و مرد، بیرون ناخن زن از حدود خود، و فتنه برپا کردن آن برنامه ایست، که غرب را بفساد انداخت. و این نابسامانیها را بوجود آورد. که سرانجام کندی و خروشچف از درد آن نالیدند، و فلاسفه و دانشمندان

بفریاد آمدند . پس اسلام بخاطر همین فساد از این عمل بیزار است ،  
و از آن طوفان گریزان .

اشتباه نشود منظور اسلام در این مورد ، نه حجاب تقلیدی  
است ، و نه سرکوبی و محرومیت از غریزه جنسی . زیرا همه  
می دانیم که زن در عهد پیامبر اسلام بیرون می آمد و کار هم میکرد  
و در میدانهای جنگ حاضر میشد ، به پرورش و آموزش دختران  
می پرداخت ، اما همه اینها بقدر احتیاج و ضرورت بود . باندازه ای  
بود که هم شایسته شخصیت او بود ، و هم برازنده شخصیت  
اجتماعی اسلام .

بلی زن در اجتماع مسلمان ، در صورت اقتضا از همه این  
نشاطها بهره برداری می کند . در اجتماع مسلمان یعنی در اجتماع  
پاك و پاکیزه ای که خدا پرست است و قانون خدا را محترم میشمارد  
و از او امر او فرمان می برد زن این طور است !

اما در غیر اجتماع مسلمان ، نه خود زن ، و نه کس  
دیگر حق ندارد ، که بوسیله حرق و یا آزادیهای که اسلام برای  
زن در نظر گرفته استدلال نماید . در صورتیکه نه زن ، و نه اجتماع در  
زندگی فرمان از اسلام نمی برند . زیرا اسلام هر گز زن نگفته حتماً  
باید با اجتماع غیر مسلمان زندگی کند و خوشحال باشد ، با اجتماعی  
زندگی کند که با نظام اسلام کاری ندارد پس وقتیکه زن قبول کند که  
در میان چنین اجتماعی نافرمان زندگی کند و ناراحت هم نگردد ، دیگر  
حق ندارد با حقوقی که برای اجتماع مسلمان تنظیم شده استدلال کند .  
و کارهای خلاف قانون خود را قانونی جلوه دهد . آخر کی اسلام بزن  
مسلمان گفته که این طور بی حجاب و بی بند و بار و آرایش کرده بیرون  
بتازد و فتنه ها برپا کند . پس او که امروز بحکم همان تقلیدی که از

دنیاى غرب بارمغان رسیده بیرون مى تازد ، او که دائم خود را آدمک غربى مى سازد ، دیگر با اسلام چه کار دارد ؟ او که در اسلام جای پائی برای خود نگذاشته ! و مادام که زن در اجتماع مسلمان برای انجام وظیفه ضرورى خود بیرون می آید ، عزلت و گوشه گیری میان مرد و زن معنا ندارد. اما روابط مخصوصى هم در میان دختران و پسران و زنان و مردان هرگز برقرار نیست . آئین دوست یابى ، و رفیق یابى ، آنطور که در محیط غرب معروف است رسمیت ندارد .

در صورتیکه اگر زن در میان اجتماع مسلمان با این وضع نابسامان بیرون آید و خود نمائی کند ، و عمل خود را قانونى جلوه دهد ، این يك امرى است که اسلام از آن بیزار است ، و نمى تواند چنین قانونى را امضا کند. آزادى خواهان ، تطور سازان ، تطور پرستان و آنانکه دائم مى خواهند اسلام را بتطور وادارند ، مى گویند : این هم عادت است . زیرا وقتیکه عادت کنیم که زن را بی حجاب ببینیم ، و همیشه ببینیم که بازلف پریشان ، و ساق عریان ، و سینه باز و .. جلو چشم ما راه مى رود ، و ما باین وضع عادت کنیم هیچ حادثه ناگواری رخ نخواهد داد . چرا ؟ ممکن است در اول کار لرزشى در دل ایجاد شود ، ناگهان از دیدن منظره اى دلى بلرزد ، ولى پس از انداکی بتدریج این منظره عادى مى گردد ، و بطور کلی دیگر خاصیت خود را از دست مى دهد ، و اندک لرزشى هم دیده نمیشود بلکه خیلی عجیب است که این جریان در انگیزش فتنه ها کم اثرتر از دیدن دختران با حجاب و پوشیده است که نه زلفى پیداشت نه ساقى و نه سینه اى ! !

بلی ما با آنان سازش می‌کنیم و میگوئیم : که شما راست میگوئید ، و خدا بگفته‌هایتان گواه است ، و عادت هم همین است حادثه‌ای بوجود نمی‌آید ، و سپس آنها را بحال خود گذاشته به برنامه خود برمیگردیم . و بآئین اسلام تکیه می‌کنیم . و عاقبت کار را . تماشا می‌کنیم . آری آنان که میگویند در صورتیکه عادت باشد از دیدن زن بی‌حجاب و زلف پریشان و ساق و بازوی عریان و .. هیچ فتنه‌ای بر پا نمی‌شود ، و هیچ ارتعاشی در تار و پود مرد ایجاد نمی‌گردد . اینان فقط قطعه کوچکی از تاریخ را در نظر میگیرند ، و از تاریخ نسلها غافلند . چند دقیقه‌ای به عقربه ساعت شمار چشم می‌دوزند ، و میگویند از جای خود تکان نمی‌خورد ، اصلا دلالت بر چیزی ندارد ، و لکن حساب را از اول باید کرد ، بقول معروف « جوجه را آخر پائیز باید شمرد » تا سود و زیان را درآورد . باید حساب کنیم نخستین دختری که حجاب از روی برانداخت ساقها و بازوها و زلف را بیرون ریخت منظورش چه بود ، و چرا دست بچنین اقدام خطرناک زد ؟

روزی ، روزگاری ، اجتماع از روی ایمان اجازه بچنین کاری نمیداد ، و بدقت هم مراعاتش میکرد . سپس کم کم روابط اجتماع که رو بانحلال رفت و ایمان بسستی گرائید ، در نتیجه آن ته مانده‌های اجتماع بیرون می‌آیند ، و چون فشار کمتر شده سخت میکوشند ، که بدون چوپان بچرند . در این هنگام نخستین دوشیزه بی حجاب بیرون میتازد ، منظورش چیست ؟ بدون تردید میخواهد با این عمل فتنه بر پا کند . و فعلا هم بر پا میگردد ، و طوفان فساد سربطغیان میکشد ، زیرا اجتماع در حال انحلال است ، و لرزش نخستین در

دلها ایجاد شده است. پاك نیتان و پاك دلان از وضع حاضر ناراحتی نشان میدهند. و اما نا پاگان و فتنه جویان در ابتدای کار سر برآه میروند، و زیر چشمی میپایند. و کم کم وقتی که ناراحتی هارو بخاموشی نهاد، بی پرده و بی پروا مشغول فساد میگردند.

مدتی بدین ترتیب میگذرد، و لرزش دلها رو بآرامی می گذارد و فشار اندکی سبکتر می شود، و مردم بتماشای این منظره جدید عادت میکنند، و بتدریج وضع موجود عادی میگردد، و تأثیری در دلها ندارد !! زیرا دیگر جزء ما یحتاج روز شده ! و بعد از مدتی دلالت خود را اردست داده است. حواس مردم با آن عادت کرده چنانکه بچیزهای مسموم عادت میکند ! این يك حقیقتی است. اما نیمه، و نیمه دیگرش همان است، که آزادی طلبان و طوربازان، و آنانکه معتقدند که باید اسلام را نیز بتطور و داشت، فراموش کرده اند و یا خود را بفراموشی میزنند.

چون آن دختریکه برای اولین بار بیرون تاخته و فتنه افروخته، همسالان و رقیبانش نیز خود بخود میخواستند، که فتنه ها پشت سر هم افروخته تر گردد، و راه فساد هر روز وسیعتر شود، تا بتوانند از آب گل آلود ماهی بگیرند، چون دیگر می بینند که در اجتماع جدید دارای امتیازی نیستند، بدلیل اینکه وضع عادی شده، و جلب توجه نمیکند، که کسی بسوی آنان بنگرد. و حال آنکه نمیخواهند در حال عادی زندگی کنند، بلکه می خواهند همیشه چشمها در بدرقه آنان باشند، می خواهند همه جا جلب توجه کنند، می خواهند از هر جا که می گذرند فتنه ها برپا شود، و دلها بطش بیفتد. بنا براین وقتی که يك اندازه ساده و معین از بدن عریان شد، و بصورت عادی

نمایان گردید ، ویی اثر شد . بناچار باید عریان تر گردد . و باز تر شود ، چنله سانیتر پیش تر ، از هر کجا که شد ، از سینه پیراهن از پشت سر ، از زیر زانو ، از بازوان . وو .. در اینجا است که دوباره فریادها سرمیزند ، ولرزها بکار می افتد ، دلها آغاز لرزیدن میکنند ، و طوفان غریزه جنسی از نو آغاز فعالیت میکند باز هم چند صباحی که گذشت ، این اندازه فتنه نیز عادی می گردد ، دیگر در هیچ دلی اثر نمی کند ، وضع موجود باز هم جزء ما یحتاج روزانه میشود ، که مردم هر روز و هر ساعت با آن سرو کار دارند . بلی صحیح است که وضع عادی میشود ، اما شتاب در فتنه انگیزدن که باین زودی خاموش نمی شود ، فتنه جوئی که از دل دختران حوا بیرون نمی رود ، آن دختر پیش رو و رقیبانش ، بناچار باید تلاش کنند ، و هر چه پیش تر فتنه برپا سازند ، و جلب توجه نمایند ، مقصود فتنه است ، و قتیکه با عریان ساختن سینه باطل شد . و دیگر سینه ی گشاده خاصیت خود را از دست داد . چون همه دختران سینه هارا بیرون ریخته اند و جوانان هم باین مناظر عادت کرده اند ، و تماشاچیان از تماشا سیر شده اند ، بناچار باید چیز تازه ای باشد تا فتنه انگیزد و جالب باشد . بساید مد جدید بیاید ، جای دیگر را باز کند و نشان دهد ، و بدعت جدید بگذارد ، راه یافتن مانند دیوانگان ، خندیدن با طرح مخصوص رسوائی در اخلاق ، و هر علمی که بتواند باین آتش برافروخته دامن بزند . منظور فتنه است از هر طریقی که ممکن باشد ! !

بست نشستن در سر راه مودت و رفیق یابی ، در خانه های فساد

در سالهای سینما ، در مقابل تلوزیون ، خط های سقوط را بهم نزدیک و هر آن ورشکستگی و رسوائی را نزدیکتر و آسانتر و افروتر میسازد . باز هم شتاب فتنه خاموش نمی شود ، باز هم شتاب زدگان از کار دست نمی کشند ، وضع تکرار میشود و نتیجه مکرر !!!

پاك نیتان فریب خورده ، و آنانكه گمان میکنند كه میتوانند این شتاب را متوقف سازند ، و در يك حد معینی باز دارند ، باید از خواب غفلت بر خیزند ، تا ببینند کی هستند و درجه عصری از تاریخ زندگی میکنند . آیا ممکن است این شتاب را در يك حد معقول متوقف ساخت ، و انگهی حد معقول چیست ؟

و باز هم باید در اجتماع حاضر تماشا کنند ، اطراف کار را بدقت بسنجند ، تا بچه کیفیتی و درجه زمانی ممکن است ، این کاروان شتاب را ، که بدون توجه بسوی فتنه روان است ، متوقف ساخت ؟ کاروانی با فتنه و بقصد بر افروختن فتنه ها حرکت کرده ، و در هر لحظه ای که میگذرد شتابان تر میگردد ، و خود را بطوفان فحشامیزند سازمانهای اخلاق و عفت را در هم میکوبد ، چگونه ممکن است متوقف ساخت ؟ ! نه ، نه ، هرگز ، این شتاب پایان نمیرسد ! و این کاروان توقف نمی کند !! این شهادت قرن بیستم است ، که در همه جای این خاك تیره بچشم میخورد ، و در عین حال شهادت تاریخ هم هست . فاش میگوید : که این وضع نابسامان ، این طوفان خروشان نتیجه حتمی نافرمانی است . زیرا که فرمان فطرت چنین است . همان فطرتی که مرتب و مکرر میگوید : دیو شهوت سیر نمیگردد مگر با جلو گیری و بکار بستن آداب و رسوم . .



و بهمین جهت است که اسلام فتنه و فریب را جائز نمیداند، اجسازه فحشا بکسی نمیدهد، و اصرار دارد که زن و مرد باید احترام خود را نگهدارند. در راه رفتن، و سخن گفتن، و در همه حال با دیو شهوت همگام و هم سخن نشوند. اینک این قرآنست که با صدای رسا میگوید: بگو بمردان با ایمان که چشمها را از نا مشروع بپوشانند، و فرجهای خود را از فحشا حفظ نمایند، این عمل برای شما پر برکت تر است، و خدا باعمال ساخته شما خبره تر و آشنا تر است.

و بگو بزنان با ایمان، که چشم از ناه شروط بپوشانند، و ناموسهای خود را حفظ کنند، آرایش خود را بیرون نریزند، مگر آن مقدار که عادتاً خود بیرون است و خمارها بسینه های خود بزنند، پستی و بلندیها را به بپوشانند، وزینت و وسایل آرایش خود را نشان ندهند، مگر بشوهران خود، یاپداران و پدر شوهران خود یا پسران و پسر شوهران خود، و یا برادران و برادر زادگان و خواهر زادگان، و زنان همسال و کنیزان خود که مالک بر آنها هستند، و یا بکسانی که دیگر اهل مرض نیستند از مردان، دیگر کاری از آنان ساخته نیست، و یا بکودگانی که هنوز از راز خلوتگاه زنان اطلاعی نیافته اند، و هم چنین باید پاهارا بر زمین نکوبند نازیتهای نهفته آنان بصدا در آید، ای مؤمنان همگی بسوی خدا برگردید: امید است که رستگار شوید باز هم میگوید: که نباید زنان در گفتار خود نرمش نشان بدهند، که مبدا بیمار دلی چشم طمع بدامن عفتشان بدوزد، و باز هم میگوید زنان نباید با آداب و رسوم

جاهلیت نخستین بیرون بتازند و خود را نشان بدهند .

هم اکنون پاك نیتان فریب خورده میگوئیم، این وضع خرد مندانه ، و یا نابودی و تباهی . کدام بهتر است ؟؟ همان نابودی خطر ناگی که امروز غرب را بنابودی تهدید میکند ، و فردا نیز خبر از نابودی عالم بشریت میدهد . و این يك قضیه ثابت است ، که هرگز تغییر نمی پذیرد ، ثابت است برای اینکه ، از نه تحولات اسلوبهای تولید فرمان می برد ، و نه از تطور اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی ، و نه از تطور علمی و یا هر نوع تطوری . ثابت است ، بخاطر اینکه هر طوریکه بشریت در طوفان آن گرفتار شود ، خود آن تطور نمیتواند از نتایج حتمی و اجباری آن جلوگیری نماید ، بجهت اینکه آن نتایج از فطرت سرچشمه میگیرد ، از موجودیت نفس بشریت سرچشمه میگیرد ، از نیروی جاذبه دو نیمه انسانیت، یعنی ، مرد و زن سرچشمه میگرد . يك نیروی جذابی است ، یا باید تنظیم شود و یا عنان کسیخته و بدون نظام و رهبریت رها شود ، و در هر دو صورت تکلیف روشن است .

آری ! همه ادعاهای تطور، همه نیتهای پاك و زیبا، که متعلق بآرزوی توقف در يك حد معقول است در نظر پاك نیتان ، و آن حدی است که اول مرز سقوط است ، حدی است که میتوان از خطر طوفان نجات یافت ، و... همه و همه در مقابل شهادت قرن بیستم و شهادت تاریخ سر بگریبان خجلت است ، آخر ، کارها که با آرزو انجام نمیگیرد، آخر با گفتن حلوا که دهن شیرین نمیشود !! !  
جان سخن این است ، که حقایق فطرت و حقایق تاریخ يك رشته امور روشنی است ، بازی بردار نیست ، گمراهی بردار

نیست ، مخالفت بردار نیست . قرآن از این حقایق چنین گذارشی  
 میدهد این آئین الهی است ، این سنت خداست ، درباره کسایکه  
 قبل از این آمدند و رفتند ، و سنت خدا را هرگز تغییر پذیر نخواهی  
 یافت الکسیس کاریل میگوید : ما تاکنون نتوانسته ایم ممنوع را  
 از مشروع تمیز بدهیم ، ما هنوز زشت و زیبا را نشناخته ایم ، ما  
 گناه بزرگی را مرتکب شده ایم ، ما قوانین طبیعت را شکسته ایم ،  
 خطائی را مرتکب شده ایم که خطا کارش باید تا ابد مجازات شود  
 زیرا زندگی بیش از یکبار اجازه نمیدهد ، که از دیوارش بالا بروی  
 و بحریمش تجاوز کنی بقول خودمانی در دیزی باز است پس گربه  
 چرا این قدر بی حیا است و روی این حساب است که تمدن امروز قدم  
 بوادی نابودی گذاشته و آغاز بویرانی کرده است !

اسلام آمیزش فطری را میان دو جنس مرد و زن ، در يك  
 رشته روابط قانونی ، که عبارت است از آئین ازدواج منظم میسازد .  
 بعد از آنکه سایر رابطه ها را بطور عموم قدغن میکند ، و  
 فرد را از نظر اخلاقی و دینی طوری تربیت میدهد ، که خود بخود  
 از فحشا فرار کند ، و از قانون شکنی ناراحت شود ، و اجتماع را  
 از وجود زنان فتنه انگیز ، و غیر عادی و قانون شکن ، که کارشان  
 غارت کردن فضیلت است پاك میکند ، زیرا همه جا آرایش شده  
 و خود ساخته بیرون تاختن را ، پروئی و سبك سری و بی حیائی  
 را تحریم میکند ، و ناز فروختن و نرم و نمکین سخن گفتن ، و سایر  
 هنرهای فریب دادن و فتنه انگیزدن و خود فروشی را ، سخت قدغن  
 میکند ، و برای هر مردوزنی ، بجای این هدفهای بی ارزش ، هدفهای  
 روشن و ارزشمندی نشان میدهد ، هدفهایی نشان میدهد ، که میتوان

با آنها ملت‌های رشیدی ساخت ، ملت‌هایی بوجود آورد ، که اصول عالیّه زندگی را ایجاد کنند ، و در اجرای آنها در روی زمین بکوشند ، در عالم ماده ، و در عالم روح ، در تنظیمات اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی ، فکری و روحی پاك و لطیف و سر بلند و بسا افتخار تلاش کنند . و در این صورت هر يك از مرد وزن سهم خود را از این محصول بدست آمده بر میدارند ، بدون اینکه یکی مغبون گردد ، و دیگری غابن .

بلی ، روزیکه این آمیزش فطری با قانون پاك از دواج تنظیم گردد ، خانواده بوجود می‌آید ، و تشکیلات خانواده نیز همان نظام طبیعی است ، که بندای فطرت پاسخ مثبت می‌دهد .

« در کیم » در این باره سخنی بس ناپاك و ناسنجیده گفت ، و نتوانست ثابت کند ، و بصدق گفتار خود دلیل قانع کننده‌ای نشان بدهد . بلکه همین طور مانند كودك بی سرپرست ، مطلب ناپخته را در میان مردم رها کرد و رفت ، و افراد را در مقدسات زندگی و در مقدسات فطرت خود بشك و تردید واداشت .

و آن ناسنجیده سخن این است ، که تشکیل خانواده نظام فطری نیست . و شهادت تاریخ هزاران ساله در نظرش بی ارزش ماند . آری ؛ در نظر کوتاه او هیچ يك از گذرگاههای تاریخ اشاره به پیشرفت عالم فطرت نیست !!

پس باید از پیروان این ناخوانده استاد پرسید : اگر این سخن درست است ، پس جانشین فطرت کو ؟ آری جانشین فطرت ؟! روزیکه عقل دسته جمعی «استاد» فرمان می‌دهد که باید سازمان خانواده را در هم

کوبید ، و ویران نمود ، بجای آن چه می‌نشانند !؟ بهترین جانشین عبارت است از هرج و مرج اخلاقی ، و آشوب غریزه جنسی ، و سرانجام هم‌نابودی اجتماع ! آیا این فرمول صحیح است ؟ قانون تشکیل خانواده که بندای فطرت جواب مثبت می‌دهد ، بندای غرایز جنسی پاسخ مناسب می‌گوید و عشق در ایجاد و نگهداری نسل بشر را برسمیت می‌شناسد !

و عشق بآرامش و استقرار ، و اظهار شجاعت و قدرت را قانونی می‌داند ! و بالاتر از همه اینها ، خود تشکیلات خانواده يك ضرورت انکار ناپذیر فطری است ، برای تربیت کودکان ، کودکانی که نه پرورشگاه‌ها می‌توانند آنها را بی‌نیاز کنند ، نه مدرسه‌ها ، و نه برنامه‌های تربیت دسته جمعی جدیدی که نظمهای جمعی جدید در کیم‌ها آن را اجرا می‌کنند .

شهادت « الکسیس کاریل » را ببین . و همچنین شهادت « آنا فروید » را در کتاب خود ، « کودکان بی‌خاندان » او در این کتاب از اختلالات روانی و عصبی سخن می‌گوید ، که از انجمن وجود عده زیادی کودک پدید می‌آید ، که در استفاده از يك مادر مصنوعی شرکت دارند . و آن عبارت از مربی پرورشگاه است . و این شرکت بر خلاف فطرت است . فطرت کودک را ، بخصوص در دو سال اول زندگی ، نیازمند يك مادر قرار می‌دهد ، که هیچ کس در آن شریک نباشد ، تا بخوبی و آسانی بتواند او را زیر بال خود بگیرد و پروراند .

پس وقتی که سازمان خانواده برای خانواده بشریت يك امر ضروری ثابت باشد ، که تطورات تولید و تطورات اقتصاد نتوانند

برنامه آنرا تعطیل کنند ، حتی وقتی که از جاده هم منحرف شود ، و بی‌راهه بیفتد ، چنانکه در یونان و در روم قدیم و در عالم غرب امروز اتفاق افتاد .

بنا بر این ، این سازمان فطری بیک نظام فطری ثابتی مانند خود احتیاج مبرم دارد ، که ارکان آنرا منظم کند و قواعدش را ، از گزند حوادث باز دارد .

اسلام هم همان قانون ثابت را در اختیار این سازمان قرار داده ، که امنیت و آرامش آنرا تأمین می‌کند . قوانین خواستگاری ، ازدواج ، طلاق ، سرپرستی ، انفاق ، صلح و خصومت ، و قوانین ناشیزگی یکی از زوجین را ، برایگان در اختیارش قرار داده ، همانطوریکه حقوق مادی و معنوی همه را ، اعم از زن و شوهر و کودکان معین نموده ، و آداب و رسوم خانواده و آئین و رسوم اجتماع را در پیشرفت امور خانواده و روابط ازدواج بطور کلی تشریح و بیان داشته ، و بهمه آنها ثبات و دوام بخشیده است . بخاطر اینکه ، آنها بیک رشته ، کارهائی است ، که بدون واسطه با فطرت بستگی دارند ، و بر پایه آن استوارند ، بر پایه‌های ثابت بشریت تکیه دارند ، بر وجود مرد از يك طرف و بر وجود زن از طرف دیگر استوارند ، بر نیروی جاذبه دائمی میان مرد و زن : که بناچار بآمیزش ختم می‌شود استوارند . . .

پاك‌نیتان تصور گزیده ، می‌گویند : که سازمان و نظام خانواده نباید ثابت باشد ، بدلیل اینکه با همه تطورات علمی ، اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی ، متأثر گردیده و رنگ می‌پذیرد . می‌گویند : زن امروز ، باستقلال اقتصادی رسیده ، و از آن حال بی‌ارزشی

بیرون آمده ، کار میکند و مزد می برد ، و همچنین لوازم جدید علمی ، کارهای اداره خانه را برای او سهل و آسان ساخته ، دیگر امروز فکر و وقتش گرفته نیست ، چنانکه قبل از این بود ، و خود بخود برای هر زنی وقت فراغتی پیدا شده ، که میتواند ، آن را بیک نحوی در خدمت باجتماع بگذراند . و هم چنین نیروئی ایجاد شده ، که باید آنرا در پیشرفت نشاط اجتماعی بکار اندازد .

کما اینکه آن استقلال اقتصادی ، که اسلام بمرد داده بود برای او چنین تسلطی نبخشید . همان استقلالی که هنوز هم فراموش نمی کنیم ، عقب افتاده ، و خیلی ابتدائی ، و فقط بدرد اجتماع کشاورزی میخورد . . .

من که فساد این ادعاها را ، در کتابهای قبل از اینم بیان کرده ام و نباید تکرار کنم ، و لکن توضیح بیشتر که گناه نیست . واقعاً آن استقلال اقتصادی که زن امروز غربی را بنشاط آورده ، و ناچارش کرده که از دین و اخلاق و آداب و رسوم خود دست بردارد ، يك قضیه روشن و مسلم بود در نظام اسلامی ، این که احتیاج بتلاش و کوشش و داد و فریاد ندارد ، با فرق اینکه هرگز فاسد کردن خانواده را در بر نداشت .

و آن برنامه کاریکه ، زن غربی را باجبار اقتصادی واداشته و مجبورش کرده که دست از آداب و رسوم و اخلاق خود بردارد «تا نانی بکف آرد و بغفلت بخورد» ، و ... این هم حقی است ، که اسلام از روز اول بزن بخشیده ، بدون اینکه مجبورش کند که از اخلاق و آداب و رسوم دست بردارد ، و بطوفان رسوائی گرفتار شود . و بدون اینکه از زن و یا از مرد این رسوائی را بپذیرد .

این راز هم فراموش نشود که اسلام هرگز روابط خانواده را بر پایه استقلال و یا عدم استقلال اقتصادی پی‌ریزی نکرده ، و هم چنین بر پایه کار کردن و نکردن زن استوار نساخت ، بلکه این سازمان را فقط بر پایه فطرت بنا نهاد ، و همه می‌دانیم که فطرت هم تغییر ناپذیر است.

اسلام علی‌رغم اینکه بزن استقلال اقتصادی کامل داد، و علی‌رغم اینکه مقرر داشت که در وقت ضرورت بمیان اجتماع بیاید و کار کند و رفع نیاز نماید. تشکیل خانواده را بر این اساس بنا نهاد که زن زن است، نه مرد، که باید وظیفه فطری زنانه را بهمه بگیرد ، و از جهت روانی و عصبی با این وظیفه رنك بپذیرد، و در این رشته تخصص پیدا کند، نیروی زندگانی را در این میدان بکار اندازد نشاط خود را در این صحنه مبذول بدارد، و سپس آنرا مراعات کند. یعنی نتایج کارنامه خود را بهروراند. و بسا این نتایج يك فضای سرشار از عاطفه و احساس نشان بدهد، که همه را حفظ کرده و باهم مربوط بسازد، و در مقابل این وظیفه خطیر مرد را هم وادار ساخته که مخارج زندگی او را تامین نماید. نه اینکه حق استقلال اقتصادی را از وی سلب کند، به بهانه اینکه کفیل زندگی او است. و نه اینکه حق کار و کوشش را بهنگام ضرورت از وی بگیرد، «خواه ضرورت فردی باشد و یا ضرورت اجتماعی» به بهانه‌ی اینکه بار زندگی زن بدوش او است، اشتباه نشود این کفالت برای آنست، که فکر و اعصاب زن که تن باز دواج میدهد و در آغوش مردی قرار میگیرد، برای تامین مخارج زندگی روزانه مشغول و فرسوده نگردد. تا بتواند نیروی خود را در انجام وظایف مهم مادری بسیج کند، و



نورسان باغ بشریت را در دامن مهر و محبت خود پیرو راند. و حال آنکه در این میان مرد نیز برای تولیدات مادی و حفظ و حراست آن همت می‌گمارد، و در آن کار تخصص می‌یابد، و نیروی خود را برای اداره آن بسیج میکند.

بلی دنیای جدید غرب، بحکم شرایط زمان و مکان خود و یا فرمان انحرافات خود از شنیدن این ندای فطری سر باز می‌زند و از تنظیم طبیعی دست بر میدارد، و چنان می‌پندارد که باید بزودی روابط خانواده را بدست قهرمان تصور بسپارد و وضع زن را هرچه زودتر دگرگون سازد و پیش ببرد، بلکه چنان می‌پندارد که می‌تواند هستی زن را از داخل بتطور درآورد، تا از آن يك مخلوق نو ظهوری بسازد، که متطور باشد. موجودی باشد غیر از موجود (عصرهای جهالت) مخلوقی باشد کاملاً از هر حیث با مرد (برابر).

خوب، بعد از این همه تلاش و کوشش، بعد از این همه داد و فریاد، و بعد از این همه بگو و بشنو، نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که دیدی! طوفان تصور عالمی را فرا گرفت و فرو کوبید! بلی هرچه بود باید بگذاریم و بگذریم و شهادت علم را گوش کنیم گرچه آن نیز پاره از شهادت قرن بیستم است.

الکسیس کاریل در کتابش «انسان موجود ناشناخته» میگوید اختلاف موجود بین زن و مرد از تشکیلات مخصوص اعضاء تناسلی نیست، و از وجود رحم و بارداری و از راه تعلیم و تربیت پدید نیامده، بخاطر اینکه خود همین اختلاف دارای يك خاصیت طبیعی است، که بیش از این ارزش و اهمیت دارد، آن در حقیقت از پیدایش همه بافتهای بدن و از تلقیح همه جسم با مواد شیمیائی

مخصوصی که بوسیله تخمدانها انجام میگیرد بدید میآید . و در حقیقت  
 جهل و بی بردن باین حقایق ذاتی و گوهری ، طرفداران عالم زنان  
 را ، باین عقیده وا داشته که بگویند: لازم است که جسم مرد وزن مرد و  
 یکنوع تعلیم ببینند، و يك نوع قدرت بیابند ، و در کارها مسئولیت های  
 مشابهی را بعهده بگیرند و حال آنکه حقیقت غیر از این است. واقعیت  
 این است، که زن از نظر ساختمان جسمانی اختلاف فراوانی با مرد دارد،  
 زیرا هر سلولی از سلولهای جسمش تابع و پیرو جنس خودش است، و خود  
 این کار نسبت باعضاء بدن زن صحیح است بخصوص نسبت بدستگاه  
 عصبی او. آخر بدیهی است که قوانین فزیولوژی که قابل نرمش نیست،  
 در مقابل حوادث که قابل انعطاف نیست . کار و نظام آن عیناً مانند  
 کار و نظام این منظومه شمسی است. هرگز ممکن نیست که خواسته های  
 انسانی را در جای آن قرار بدهیم . و از اینجا است که ما مجبوریم  
 همین قوانین را در بست بپذیریم و راهی هم جز پذیرش نداریم .  
 پس بنابراین زنان نیز بناچار باید، بنمو اهلیت و قابلیت خود  
 پردازند، تا بر خلاف جریان طبیعت خود رفتار ننمایند ، بدون اینکه  
 تقلید از مردان کنند، بوظیفه ای پردازند، که شایسته سرشت آنها است.  
 زیرا دور زنان ، در پیش برد تمدن درخشانتر از دور مردان است .  
 بر آنان واجب است که از انجام وظیفه مخصوص خودشان خالی  
 نکنند ، و بکار خود پردازند، و در هر صورت چنان پیدا است که  
 فقط زنان ، در میان پستانداران تنها موجودی هستند ، که پس از  
 يك و یا دو بار زائیدن بنمو کامل میرسند ، چنانکه آن عده از زنان  
 که نازا هستند ، توازن کامل ندارند، آن طور که مادران دارند،  
 تا کجا رسد که بگوئیم قدرت عصبی آنان بیش از قدرت عصبی

مادران است . جان سخن این است ، که وجود جنین که دستگاه وجودش در میان وجود زن بعلت کوچکی جسمش و بعلت اینکه پاره از خصوصیات دستگاه وجود پدر در آن هست اختلاف فاحش با وجود مادر دارد ، و در هستی مادر اثر فراوان میگذارد .

واقعاً که اهمیت وظیفه بار داری و زاییدن ، نسب به مادر تا امروز به اندازه کافی روشن نشده است و با اینکه این وظیفه برای به کمال رسیدن نمّوزن لازم است ، باز هم مجهول مانده و از اینجا است می گوئیم که از بی ارزشی و کوتاهی فکر است ، که زن را طوری پرورانیم که به وظیفه مادری با دیده بدبینی بنگرد ، روی این حساب لازم است که دوشیزگان تخصصی را در کارهای عقلی و مادری بخود تلقین کنند و هم چنین در نهاد خود آرزوهای پسرانه را نیرو رانند ، و واجب است که مربیان دائم تلاش و همت خود را برای یاد دادن خصایص عضوی و عقلی در دختران و پسران بکار ببرند ، و وظایف طبیعی آنان را تدریس نمایند . زیرا در اینجا يك رشته اختلافات عمیقی است میان دو جنس ، که باید هر يك بوظیفه خود عمل کند ، و بهمین جهت ناچاریم این اختلافات را در ایجاد يك عالم متمدن حساب کنیم . باز هم در صفحه ۳۶۸ میگوید : آیا تعجب آور نیست ! که برنامه تعلیم دختران بطور عمومی شامل برنامه تدریس کودکان نشود و با صفات روانی و عقلی آنان فاصله بگیرد !! لازم است که برای زن وظیفه طبیعی او تدریس گردد ، که خیال نکند وظیفه اش فقط آبستن گشتن است و بس ، بلکه وظیفه پرورش فرزندان را نیز باید مراعات نماید . این شهادت يك عالم طبیب است ، که مقام ( ارتجاعی ) خود را از مفاهیم دینی کسب

نکرده است بلکه از حقایق علمی آزمایشگاهی بدست آورده است .  
و این هم ، شهادت يك بانوی طبیب است ، که دکتر نبث  
الشاطی در اطریش با وی ملاقات نموده ، و نتیجه ملاقاتش را در  
الاهرام تحت عنوان جنس سوم در حال ظهور منتشر ساخت .

میگوید: شرایط ایجاب کرد، که با استفاده از تعطیلی روز یکشنبه  
در یکی از ویلاها بدیدن بانوی طبیبی از دوستانم بروم ، پس از  
آنکه يك هفته روزگار خود را در میان نامه های پستی در کتابخانه  
گذرانده بودم ، و حساب میکردم که روز یکشنبه برای این دیدار  
مناسب ترین وقت باشد ، و قتیکه دوستم با عجله در را برویم باز  
کرد ، و دردستش باد مجانی را پوست میکند، با يك لطفی شیرین  
مرا باآشپزخانه خود راهنمایی کرد، که در آنجا انجمن کنیم ، و  
تعجب مرا نیز فراموش نکرد ، با عجله آغاز سخن کرد و گفت :  
هان دوست عزیز لابد این منظره را از من توقع نداشتی ، که  
زن طبیبی در آشپزخانه باشد آنهم روز یکشنبه روز تفریح و استراحت  
با خنده گفتم اما کار کردن در روز یکشنبه را شاید فهمیده باشم ،  
چون معمولاً در این روز آدم بکارهای خصوصی رسیدگی میکند ،  
و اما آشپزی ترا ، که میدانم چه وظیفه طاعت فرسائی بعهده داری  
بلی ، این چیزی است که من انتظارش را نداشتم . .

با لبخندی پاسخ داد، که اگر بعکس این فکر میکردی،

شاید بحقیقت نزدیکتر بودی ، زیرا کار کردن در روز یکشنبه نزد ما  
تعجب آور است ! اگر این ساعت فرصت که می بینی در روز دیگر  
ممکن بود، هرگز امروز چنین کاری را انجام نمیدادم ، و اما آشپزی

کردن من که می بینی شاید هنوز پا از وظیفه خود بیرون ننهاده ام، زیرا آن يك نوع درمان است برای این اضطرابی که من در خود می بینم. و شاید تو هم در سایر بانوان کارمند همین اضطراب را ببینی. بانوانی که بکارهای همگانی مشغولند، همه گرفتار این دردند و قتی که از راز این اضطراب از وی پرسیدم. و گفتم: با این وضع ثابت و محکمی که زن غربی دارد، دیگر این آشفتگی چرا؟ پاسخ داد که این اضطراب هیچگونه ارتباطی با وضع رقت بارزن شرقی ندارد، یعنی: زنان خانه دار گرفتار چنین طوفانی نیستند؛ و بلکه این يك پیک جدیدی است، که از پیدایش يك نوع تطور جدید خبر می دهد، که علماء اجتماع و روانشناسان و زیست شناسان در وجود زنان کارگر و کارمند انتظار آنرا دارند.

و قتی که ملاحظه می کنند، که يك نوع تغییری با آرامی و نرمی در هستی زن دیده میشود، که در بدو امر کمتر جلب توجه میکند، و اگر نبود که آمار نقص موالید را در میان این گونه زنان نشان می دهد، شاید کسی باین راز نهان پی نمی برد، و اول کار هم چنین بنظر می رسید که این نقص اختیاری است. بدلیل اینکه زن کارمند و یا کارگر همیشه میخواهد که از زحمت آبتن شدن، و زائیدن، و شیر دادن شانه خالی کند. و چون تحت فشار کار قرار گرفته از بچه دار شدن جلوگیری می کند. اما پس از بررسی آمارها معلوم شد که نقص موالید، در این گونه زنان اغلب از روی اختیار نیست. بلکه در اثر پیدایش يك نوع بیماری نازائی است که بسختی علاج پذیر است. و با بررسی نمونه های گوناگون بسیاری از حالات این بیماری بدست آمد، که اکثرأ بعیب عضوی از اعضاء

بدن مربوط نیست . و از اینجا است که دانشمندان و متخصصین فن کشف کردند ، که يك تغییر نامرئی در هستی این گروه بروز کرده است ، و این بیماری در اثر آنست که زن کار گره‌م از نظر مادی و هم از نظر روحی از بچه‌دار شدن منصرف گردیده ، یا از روی عمد و یا از روی سهو و نسیان وظیفه درخشان مادری را فراموش کرده ، و از جهان با ارزش دختران حوا بیرون رفته است . دیگر پیوسته در فکر بدست آوردن حق تساوی با مردان است ، در میدان کار و کوشش با مرد مسابقه میدهد ، مشغول نبرد است ، و فراموش کرده که وظیفه بهتری هم دارد ، و بعبارت محلی فراموش کرده که « زن را پس است در جهان این هنر نشینند و زایند شیران نر » ، و در این باره زیست شناسان از روی يك قانون طبیعی معروف نظر داده‌اند و آن این است که خود وظیفه مادری خلاق عضو است . و مقتضای این قانون این است ، که وظیفه مادری در وجود حوا خصایص ممتاز زنانگی را آفرید .

پس وقتی که زن از این وظیفه باز بماند ، بناچار آن عضو نیز بتدریج خود را نهان می‌سازد ، و در عالم دیگر قرار می‌گیرد ، که ما آنرا عالم مرد می‌نامیم ، و سپس زیست شناسان این فرضیه را دنبال کردند ، تا باین نتیجه رسیدند ، که تجربه‌های موجود پیش از حله انتظار این نظریه را تأیید می‌کند ، روی این اصل است که ناگهان با اطمینان آمیخته با احتیاط و محافظه کاری ، اعلام کردند که ظهور جنس سوم از بشر نزدیک است . و این جنسی است که حقایق زنانگی در وجود آن بتدریج رو باز می‌رود ، که با مرور زمان بتدریج وظیفه ارزشمند حوا را ، از وجود دخترانش

بیرون می‌راند ، وقتیکه این خبر بگوش رسید ، موج اعتراضات از هر طرف سر بطغیان زد ، که چند فقره از آنها را در اینجا نقل می‌کنیم .

۱ - گفتند اغلب زنان کارگر از نازائی بیزارند ، و همیشه آرزوی بچه‌داری را در سر می‌پرورانند .

۲ - گفتند که اجتماع جدید که مادر کارگر را برسمیت می‌شناسد ، و از حقوق مادری در کارگاه حمایت می‌کند ، و بحکم قانون اجازه می‌دهد که بتواند هم بوظیفهٔ مادری برسد و هم کار خود را انجام بدهد .

۳ - گفتند که عصر زن جوان است هنوز از چند نسل تجاوز نکرده ، و حال آنکه عمر خصایص مادری در وجودش عصرها و دهرهائی را پشت سر نهاده چگونه باین زودی آشکار میگردد . و باین اعتراضات باین ترتیب پاسخ داده‌اند ، که آرزوی بچه‌دار شدن زن کارگر پیوسته با ترس و هراس آمیخته است . و دائم از زحمات و مشکلات بچه‌داری و بلکه بارداری هراسان است ، که چگونه می‌تواند در سر کار و در محیط کارگری جوابگوی این همه مشکلات باشد . و سپس برسمیت شناختن مادر کارگر و حفظ حقوق آن با قانون خیلی کمیاب است . زیرا کارفرمایان تا می‌توانند زنان دیگر را بر مادران ترجیح می‌دهند ، و در نتیجه با مادر کارگر نیست ، و یا اگر هم باشد آمیخته با ترس و لرز است و اما کوتاه بودن عصر زن در بیرون شدن از مدار خویش باین دلیل مردود است ، که این بیرون شدن با اینکه جوان است ، و عمری نکرده هنوز ، اما از روز اول دائم با يك طوفان خروشان

همگام بوده ، و آن عشق مساوات با مرد است و اصرار داشتن زن است که باید شبیه مردان شود و در هر میدانی بتازد ، و این عشق از چیزهایی است که جوان را پیر و پیرا را پیرا شدن تغییرات را نزدیک و نزدیکتر میسازد . زیرا تأثیر عشق مساوات در فکر زن آن قدر ریشه دار است ، که وصفش نتوان کرد ، و قدرت رسوخش در دل پر آرزوی زن آنقدر عمیق است ، که تحملش نتوان کرد . و هنوز هم متخصصین فن ، و آنان که با اهمیت این موضوع پی برده اند ، این تغییرات نو ظهور را در هستی زن زیر نظر دارند ، و دائم با تلاشهای پی گیری در جستجوی دلالت ارقام آمارها هستند ، تا ببینند ، که حالات نازائی در میان زنان کارگر چه اندازه پیشرفت میکند ، و ناتوانی در شیر دادن بخاطر خشکیدن پستان و نارسائی اعضاء مخصوص بوظایف مادری تا چه حدی گسترش می یابد . . .

این شهادت علم است ، و یا نترس و بگو شهادت فطرت است حقا که فطرت يك سخن روشن و موزونی میگوید . میگوید : سزاوار است که زن زن باشد و سزاوار است که بوظیفه اولی خود قیام کند همان وظیفه پاك ، با ارزش و روحانی . و بجز آن هیچ وظیفه ای را بعهدہ نگیرد ، اگر چه هم بتواند ، و هم بهتر بتواند ، و اگر چه هم مردان قوی بازو از انجام آن عاجز بمانند ، و و ... درست است که زن می تواند آنرا انجام بدهد ، و لکن وظیفه او نیست ، و بلکه بصلاح او هم نیست ، درست مانند زنی است که وظیفه خود را رها کند و وظیفه زن دیگر را بعهدہ بگیرد . چنانکه بصلاح نوع بشر نیست که وظیفه زن و مرد در آن مختل گردد ، و یا ترکیب عضوی آنها بر خلاف



حقیقت باشد، و ترکیب روحی و عصبی آنها گرفتار عدم توازن گردد. و تنظیمات حکیمانه اسلام، در باره تشکیلات خانواده بر اساس این فطرت است، که هرگز تغییر نمی پذیرد، مگر در صورت انحراف از مدار خود. و این نابسامانیهای موجود، همین نتایج انحراف است. چنانکه علم امروز آنرا از دو نفر پزشک مرد وزن روایت می کند.

ونکته مهم این است که اسلام در صورتیکه خود در اختصاص دادن زن با جریان طبیعی فطرت همگام است، این برنامه را یعنی برنامه تنظیم خود را هیچ صورتی برای سلب، یا تحیر انسانیت زن وسیله قرار نداده است بلی اسلام این است، و ما هم از اجتماعی سخن میگوئیم، که روش و رفتارش مطابق با نظام اسلام باشد، از اجتماعی سخن نمیگوئیم، که بیراهه می رود، و درك کردن اسلام از آن دشوار است، و یا بکار بردن قدرت و نیروئی که اسلام در بعضی موارد حق مسلم مرد قرار داده امکان پذیر نیست، و روح و نصوص اسلام را محترم نشمارد، همان روح و نصوصیکه با صدای روشن و رسا میگوید: با زنها خوش رفتاری کنید.

که شما باره تن یکدیگرید با اهل و عیال خود خوش رفتاری کنید که، و بهترین شما خوش رفتارترین شما است با اهل خود و من خوش رفتارترین شما هستم، با اهل خود یعنی با همسر خود.

سپس اسلام با اینکه زن را برای تشکیل خانواده اختصاص میدهد، که نو باوگان باغ بشریت را پروراند، در رأس این برنامه بخاطر این قرار نمیدهد که هستی او را تباه کند، و یا در تنظیم زندگی بشریت و تنظیم اجتماع او را بحساب نیاورد، نه، نه،

هرگز ، اسلام با زن پیمان می بندد که یکی از مقدسات اسلام ، و مقدسات اجتماع اسلامی را نگهداری کند ، یعنی کانون و تشکیلات خانواده را اداره نماید .

زیرا این کانون بهترین پرورشگاهی است ، که کودک در آن تربیت مییابد ، و اخلاق و عقاید و قوانین اسلام بروح اوز تزریق میگردد ، و این خود يك وظیفه ارزشمند و بزرگی است ، که تمام قیافه های اجتماع آینده پیرو آنست . یعنی : با ارزش ترین برنامه ایست ، که اسلام برای پایدار ساختن اجتماع بشریت در آن میکوشد و اداره آن هم بعهده زن و اگذار گردیده ، زنی که متخصص و مخصوص انجام این وظیفه است . زنی که از نظر اسلام استراحت و آسایش خود را فقط در این کانون می تواند تأمین کند . و روی این اصل اعصاب خود را نباید در انجام وظایف دیگر ، که مخصوص او نیست فرسوده سازد . همان وظایفی که مرد هم می تواند انجام بدهد . و بلکه مرد غیر از آنها را نمی تواند انجام بدهد و مادام که زن این وظیفه مهم و سنگین را بعهده دارد ، اعصاب و هستی خود را در راه تأمین مخارج روزانه نباید تباه کند ، و سپس نباید با داشتن این چنین رسالت خطیر وجود و اعصاب خود را در مبارزه و مسابقه با مرد در اجتماع بهدر بدهد ، و حتی نباید خود را بنحوی همطراز مرد بگرداند ، که از انجام مأموریت خود باز بماند . و با این عمل خود را بجنس سومی تبدیل بکند ، که بدبخت و شقی و روبه نابودی باشد ، و دائم برای تباه کردن خصایص خود قدم بردارد . و اما این فراغت خاطر و آسودگی خیالی که زن جدید غربی ، می کوشد گاهی با کار و کوشش در کارگاهها ، و گاهی

با ایجاد با اصطلاح نشاط در اجتماع ، و گاه دیگر هم با راه انداختن  
 سیل فساد در کاباره ها، و اماکن لهو و لعب ، و محافل شب نشینها  
 و کاختهای جوانان، وقت خود را در آن بگذرانند، آن يك فراغت  
 و آسودگی مصنوعی است . در درجه اول ، از برپاساختن يك سلسله  
 نظامهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی فاسد پدید آمده، و همچنین  
 از توجیهات فاسد روحی و اخلاقی پیدا شده ، که سرانجام همه  
 آنها بیک نکته بر میگردد ، و آن تأخیر انداختن امر از دواج و تولید  
 نسل است ، و پس از آن تقلیل دادن تعداد اطفال است ، که در  
 نتیجه این فراغت مصنوعی ، این فراغت منافی فطرت پدید میآید،  
 و در درجه دوم از يك گمان غلط و از يك ظن خطا پدید آمده ،  
 که میگوید: غیر از مادر همه می توانند تربیت کودک را بمعهد بگیرند  
 و مادر را از انجام وظیفه آزاد نماید ، که در نتیجه این فراغت  
 مصنوعی، این فراغت منافی فطرت بوجود میآید .  
 واقعاً که از حق نباید گذشت ، تربیت و پرورش کودک در  
 پرورشگاهها و کودکانها ، يك سلسله نسلهای بیمار و منحرف  
 و ناقص الادمیت بیرون میدهد، و سپس دخترانی را بدوران مادری  
 مصنوعی و ادار میسازد ، در صورتیکه از داشتن حق مادری واقعی  
 محرومند ، دخترانی که باید خود مادران حقیقی باشند ، و با دل  
 سرشار از محبت و عاطفه کودک را تربیت کنند ، مجبور کرده اند  
 که با دل خالی از مهر و محبت و خالی از هرگونه عاطفه ، و بلکه  
 با دل بر از دردی ، کودک پرورانند . و بالاتر از آن و ادار کرده اند  
 که يك رشته حرکتهای قهرمانی دیوانه کننده ، و در عین حال بدون  
 هدف انجام بدهند .

مثلاً زن کار میکند ، که پولی بدست آورد ، و حقوق مربی  
 کودکان و یا پرورشگاه را پردازد ، تا از کودک وی سرپرستی  
 نماید ، و با این عمل دوگناه نا بخشودنی را انجام میدهند ، یکی  
 کودک را از آغوش مادر حقیقی دور میکنند ، و دیگری دخترانی را  
 که عهده دار اداره پرورشگاهها هستند ، از حق مسلم مادری محروم  
 میسازند . عجباً کلکسیون بسیار تماشائی است از اختلالات زندگی !  
 و این کلکسیون بدست نمیآید مگر در قلعه این تمدن ناپاک ، که  
 جهان غرب در قرن بیستم آن را تمرین میکند !!!

و اما اسلام ، آن کلمه خدا است ، آن نور الهی است ،  
 که بر زمین تابیده ، هیئات که در این اختلالات قرار بگیرد ، تا  
 مشاعر و وجدان دیوانه دیوانگان را از خود خوشنود و خوشحال  
 بگرداند ، حاشا که آلت دست دیوانگان شود و خود را وقف خود  
 پرستان کند .

خوب ، هم اکنون بقضیه چهارم و بیان آن می پردازیم ، یعنی  
 خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجا و ابنا و بنات ، یعنی  
 نساء ، واقعاً که آن داستان اجتماع متشکل از مردان و زنان بسیار  
 است . مردان و زنانیکه از يك اصل پدید آمده اند ، که خدا آفریده  
 است . ما يك قسمت این قضیه را در گذشته بیان کردیم ، و قتیکه  
 روابط جنس مرد و زن را در میان اجتماع بررسی میکردیم ، و همین  
 الان حدیث خود را در خارج از مرز این روابط بپایان میرسانیم ،  
 تا همه جهات آن را بدقت بررسی کرده باشیم . حقیقاً که تکه  
 اجتماع از افراد ، یعنی : از مردان و زنان بسیار يك قضیه ثابتی  
 است ، بدلیل اینکه يك حقیقت ثابت تکیه دارد ، که نه تطورات

علم میتواند در آن اثر بگذارد، و نه تطورات تاریخ. و وجود این  
 قضیه ثابت مستلزم وجود يك رشته روابط معین و ثابت است، میان  
 يك فرد و سایر افراد. یعنی میان فرد و اجتماع، و اول بررسی  
 و انتقاد از داستانی می‌پردازیم، که در کیم آن را در خیال خود  
 ساخته است، و آن داستان عقل اجتماعی است، همان عقلی که  
 دائم با افراد فرمان میراند، اما بر خلاف اقتضای فطرتشان. و از راه  
 قهر و اجبار و ضرورت‌های اجتماعی. وظیفه‌هایی را برای آنان معین  
 میکند که نمی‌خواهند. همان قهر اجتماعی که بعقیده در کیم هرگز  
 فرد جرئت ندارد دست رد بر سینه آن بزند، و یادست کم کوچکترین  
 تصرفی در آن بنماید واقعاً که داستان عجیبی است! اگر نگوئیم  
 ناپاک و پلید است!! زیرا چنانکه دیدیدم، سرانجام باینجا رسید،  
 که تشکیل خانواده فطری نیست. یعنی: جانشین آن که عبارت باشد  
 از هرج و مرج، و نابسامانیهای غریزه جنسی، که بطور طبیعی  
 هرگاه عقل جمعی ایجاب کند ممکن است بوجود آید. و هم  
 چنین باینجا رسید که دین طبق فطرت بشریت نیست. یعنی: جانشین  
 آن بی دینی و ورشکستگی است، بطور طبیعی هرگاه عقل جمعی  
 ایجاب کند ممکن است، جانشین آن شود و عالمی را اداره نماید؛  
 در صفحه ۱۱۸ کتاب قواعد المنهج میگوید: جرم، يك ظهور  
 اجتماعی بیمار نیست بلکه خود آن هم يك ظهور اجتماعی طبیعی  
 و مفید بحال جامعه است. و در صفحه ۱۱۹ همان کتاب، میگوید:  
 بهمین دلیل نزدیک است که جرم یگانه ظهور و تجلی اجتماعی باشد، که  
 بدون تردید عوارض هر ظهور اجتماعی سالم را در بردارد. و باز  
 هم تکرار میکنم معنای این سخن این است که از جهت دیگر جرم

بیگانه عاملی است که باید باشد، تا اجتماع سلامت حرکت کند، و سلامت بمقصد برسد. و یکی از اجزاء تفکیک ناپذیر هر اجتماع سالم است. بلی در واقع این داستان فقط بربك اساس استوار است، و آن این است، که انسان یعنی فرد در اثناء زندگی در میان جماعت اعمالی را انجام میدهد، که گاهی از آنها راضی نیست و یا بابی میلی انجام میدهد ولی که گاهی که کلاه خود را قاضی نمیکند می بیند که اصولاً چنین اعمالی را دوست ندارد، و این بدون شك يك حقیقتی است اما باید دید تا چه حدی و بچه دلالت دارد؟؟

حقاً که این بزرگان، یعنی: باصطلاح دانشمندان از یک حقیقت بزرگ فطری غافلند، و آن ذوجنبین بودن طبیعت بشریت است. آنان مرتب انسان را از یک جنبه تفسیر میکنند، و جنبه دیگر را در نظر نمیگیرند. و بهمین حساب دائم اسباب و علل را بهمان جنبه موجود حواله میدهند، در نتیجه انسان را با تفسیر دیگر که بیگانه و خارج از هستی اوست بررسی میکنند. و آن تفسیر بیگانه گاهی ماده است، گاهی اجتماع است، و گاهی چیز دیگر. آخر از خطوطی که در نهاد بشریت در مقابل هم قرار دارند یکی فردیت، و یکی دیگر اجتماعیت است، یکی سلبی، و دیگری ایجابی است، هر دو در انسان موجودند و آنها هم موجود فطری. و هر دو اصلیند. و هیچ یک از خارج بهستی، انسان تحمیل نگشته است، و هر دو در وجود او مؤثرند، و انسان هم فطرتاً این قابلیت را دارد که از هر دو طرف متأثر گردد، نه اینکه از یک طرف فقط. و آن عاملینکه انسان در اجتماع را طوری قرار میدهد، که گاهی اعمالی را انجام

میدهد بدون رضایت و خوشنودی. بلکه اگر وجدانش را قاضی کند آنها را اصلا دوست ندارد، در همه جا و همه وقت قهر اجتماعی نیست. و بلکه اغلب اوقات یک نوع مشارکت وجدانی است، یعنی: عشق و انگیزه فطری است، که با دیگران در کاری شرکت جوید، گرچه بزبان فردی خود باشد، و آنهم دائمی نیست. گاه وقتی اتفاق می افتد. و آن عاملی که دعوی در کیم را باطل میکند این است، که قهر اجتماعی در بسیاری از حالات زندگی انسان واقعیت دارد، و هر اندازه هم که قدرت و فشار داشته باشد، باز هم نمیتواند فطرت انسان را از کار بیاندازد، گرچه ممکن است مدتی سرکوبش کند، و از فعالیت باز دارد. آخر مگر عالم ندید آن فشاری را که رژیم کمونیست بکاربرد، باز هم نتوانست مالکیت فردی را باطل کند، و سرانجام ناچار گردید، که برگردد و نوعی از آنرا برسمیت بشناسند. چنانکه همه انقلابهای روی زمین هم، تعبیری از برانداختن این قهر اجتماعی است. و با اینکه خود انقلاب هم یک تجلی و ظهور اجتماعیست، با این فرق که بدون تردید از تجمع نفوس افراد بوجود میآید، بلکه گاهی از وجود یک فرد انقلابی که دیگران را بدور خود جمع میکند پدید میآید: یعنی از داخل فطرت افراد و از وجود عدم رضایت از یک قهر اجتماعی پیدا میشود.

پس بنا بر این آن اجتماع پرستی، که گاهی برعکس فرد سر بطنیان میزند، و آن جنبه سالبه‌ای، که گاهی در مقابل قهر اجتماعی مهر سکوت بر لب میزند، هر دو جنبش فطری هستند. و از اینجا است که همه ظواهر اجتماعی سرانجام فطری میگردند، آخر

سر از وادی فطرت در میآورند، خواه سالم و بی عیب، و خواه بیمار و پر از درد. زیرا فطرت دائم در معرض انحراف و اعتدال است، و روی این حساب، حالات اعتدال، و حالات انحراف آن، ناشی از حالات اعتدال و انحراف فرد، یا اجتماع است. آخر، خود اجتماع جزئی از فطرت است، پاره‌ای از فطرت ثابت است، و روابط میان فرد و اجتماع هم همینطور است، و بطور کلی ثابت است. و در خلال عصرها دگرگون بودن، و براست و چپ غلطیدن آن، که گاهی قیافه داغ و سوزان فردیت بخود میگیرد، و گاه دیگر قیافه برافروخته اجتماعیت، دلیل بر این نمیشود، که آن مقیاس صحیحی از فطرت ندارد. و همچنین دلیل بر این نمیتواند باشد، که مقیاسش ثابت نیست، و بلکه یگانه چیزی که میتواند بگوید: این است، که آنهم مانند همه چیزهای موجود در فطرت بشریت، آن قابلیت را دارد، که منحرف گردد، و یا معتدل. و آن قانون ثابتی که باید بر روابط فرد یا اجتماع حکومت کند این است، که هر دو، هم فرد و هم اجتماع، از نفس واحدة پدید میآیند، از یک چشمه سیراب میگردند، یکی مقدم بر دیگری نیست، این یکی با احترام تراز آن دگر نباید باشد، فرد از اجتماع و اجتماع از فرد است، و روی این اصل احترامات و حقوق همه باید مراعات گردد بدون تردید...

و از اینجا است که در اسلام نظریه حدود پیش میآید، یعنی کیفرها و مجازاتها، که از طرف خدا تعیین گردیده. و همچنین ثبات و دوام این قوانین کیفری پدید میآید، برای اینکه کیفر در اصل خود، و در ثبات و دوام خود، فرمان از يك حقیقت ثابت



می‌برد.

و آن این است که این همه مردان و زنان فراوانی که اجتماع را تشکیل می‌دهند ، از يك اصل ، و از يك نفس بیرون آمده‌اند . و بهمین جهت حقوق انسانیت آنان همه یکی است ، و احترامشان هم یکی ، احترام بخون ، احترام بناموس ، احترام بمال و جان و . . . همه يك رشته احترامات متساوی و ثابت‌اند . و تطورات هر اندازه هم فشار داشته باشد کوچکترین اثری در آنها ندارد ، و همچنین کیفرهایی که در مقابل تجاوز بر این احترامات مقرر گردیده ، يك رشته امور ثابتی هستند که تطورات هیچ گونه اثری در آنها ندارد .

و از اینجا است که در اسلام کیفرهای قتل ، و کوچکتر از قتل ، از قبیل زخم زدن ، و شکستن دست و پا ، و مانند اینها ، و همچنین مجازات زنا و سرقت ، و فساد کردن در روی زمین ، که شامل همه حرفهای گذشته و بلکه بالاتر است تصویب گردیده . بالاتر است بخاطر اینکه سلب امنیت ، و تفتیش عقاید میکند . و بدیهی است که این از هر جرمی بزرگتر و بالاتر است .

و امامجازات ارتداد ، آن يك نوع مجازاتی است ، مربوط بعقیده خداشناسی ، و آن هم در زندگی بشریت يك عنصر ثابت و دائمی است هیچ تطوری نمی‌تواند در آن اثر بگذارد .

بلی در باره اظهار نظر در کیفر و مجازات ، عده زیادی از تصور دم زدند ، و سخن گفتند ، و عده زیادی هم هذیانها یافتند ، در صورتیکه دائم به بحثهای روانشناسی جدید ، و بویژه روانشناسی تحلیلی در طبیعت جرم و گناه اشاره می‌کنند . و همچنین بحثهای

علم اجتماع ، و علوم دیگر را برخ مردم می کشند . بلی عده سخن گفتند ، و عده دیگر هذیان سرودند ، و در باره کیفرهای اسلامی نادانیها و شیطانیهای فراوان ابراز کردند . و گفتند : سرشار از قساوت است ، ارتجاع سیاه است ، مراعات نکردن احترام انسانیت است ، و بجای علاج دردها نظریه انتقامی است . و . . . در کتاب ( الانسان بین المادیت و الاسلام ) فصلی کاملی است ، که از جرم و کیفر بحث می کند . و همچنین در کتاب ( قبسات من الرسول ) فصلی است تحت عنوان «ادراو الحدود بالشبهات» یعنی : حدود را با پیدایش شبهات تعطیل کنید بتفصیل در این باره بحث شده . و اینجا جز خلاصه کردن این فکر ، در چند جمله کوتاه ، چاره ای ندارم .

جان سخن این است که تا کنون هیچ تطوری ، و هیچ تمدن و پیشرفتی بالاتر از نظریه اسلام چیز تازه نیاورده ، و بلکه هیچکدام تا کنون پی بعدالت اسلام نبرده اند ، و هنوز نتوانسته اند مزیت نظریه تربیتی و توجیهی اسلام را دریابند ، و هنوز درك نکرده اند ، که اسلام هرگز ابتداء اقدام بمجازات و کیفر نمی کند ، و لکن در نگهداشتن اجتماع از جرم و کیفر دائم پیش قدم است . و سپس ، بعد از آنکه وسائل نگهداشتن را آماده می کند ، و بعد از آنکه علت و عذر معقولی برای جرم باقی نماند ، و بعد از آنکه اطمینان حاصل شد ، که علت جرم از بین رفته و دیگر با اجتماع بر نمیگردد ، اسلام بمجازات و کیفر اقدام می کند . و با این وصف ، برای اینکه احتیاط کاملاً مراعات شود ، که مبدا کسی بدون استحقاق بکیفر برسد ، مبدا بدون تحقیق کسی را مجازات نماید ، میگوید : هر

کجا که شبهه ای پیش آید، دست از اجرای قانون مجازات باز دارید:  
 یعنی شك را بنفع متهم تفسیر می کند، و گمان را بنفع وی بجای  
 یقین قبول دارد. میگوید: اگر پیشوائی، زمامداری در، عفو و  
 بخشش خطا کند، بهتر است که در مجازات و کیفر خطا کند.  
 بنا بر این تا بحال کدام عدالت اجتماعی باین پایه رسیده  
 است. و این همه تطورها، پیش رفته‌ها، و تمدنها، تا کنون کی  
 توانسته‌اند بالا دست این سطح عالی جا بگیرند، و چیزی بر آن  
 اضافه نمایند. بلکه چیزی باقی نمانده، که بتوانند اضافه نمایند،  
 بکجامی توانند برسند، آیا امکان دارد چیزی بیاورند و بجائی برسند:  
 میگویند: در زمان خلافت عمر جوانانی از طایفه ابن حاتم  
 ابن ابی بلتعہ شتر مردی را از طایفه مزینه دزدیدند. مأموران  
 دولت آنها را دستگیر کردند، و نزد خلیفه آوردند، و آنان  
 هم بجرم خود اعتراف کردند. «کثیر ابن الصلت» یکی از حضار  
 بپیریدن دست آنان اشاره کرد. و وقتی که میخواست از آن محفل  
 بیرون برود، عمر امر کرد که برگرد. و سپس روبحضار کرد  
 و گفت: بخدا قسم اگر نبود که می دانم، شما مردم این جوانها  
 را باشکمهای گرسنه بکار و امیدارید، بطوریکه خوردن لقمه حرام  
 برای آنان حلال میگردد، دستشانرا می بریدم، تا عبرت دیگران  
 شوند، اما چکنم که شما باعث این دزدی‌ها شده‌اید. و بعد روی  
 باین حاتم کرد و گفت: بخدا قسم حالا که نتوانستم این کار را  
 انجام دهم، يك غرامتی از تو بستانم چنان دردت آید، که تا زنده‌ای  
 فراموشش نکنی. رو بصاحب شتر کرد و گفت: این شتر را  
 از تو بچه قیمتی می خریدند؟ گفت: چهارصد درهم، روی باین

حائب کرد و باخشم مخصوص گفت: برو و هشتصد درهم باین مرد پرداز.

این است اسلام واقعی، و قتیکه می بیند اجتماع باعث این سرقت شده، و جوانان را بکار بد واداشته، نه تنها از اجرای قانون مجازات خودداری می کند، و بلکه مجازات را در واقع متوجه این اجتماع ظالم میکنند، و مردان متنفذ و سرمایه داران سرکش آنها بکیفر می رسانند. و اسلام این عمل حکیمانه را هزار سال قبل از آنکه بحثهای روانی، و اجتماعی، و اقتصادی بمیدان بیابند انجام داده است. آنروز نه روانشناسی بود، و نه اجتماع سازی، و نه اقتصاد دانی.

و در همه قوانین کیفری اسلام، این نظریه مراعات گردیده است، که اول باید کاری کرد که اجتماع را از جرم و گناه پاک نگهداشت، و با تصویب قوانین سودمند و توجیهات حکیمانه جلو فسادهای اجتماعی را گرفت. و سپس در همه حالات همه را زیر نظر گرفت. و از پیدایش علت های جرم و گناه و از خرابکاریها در اجتماع جلوگیری کرد، و مجازات آنها را در صورت بروز شبهه ها تعطیل نمود. و آنکه برای ما مهم است در اینجا این است، ثابت کنیم که این قوانین کیفری نیز مانند سایر قوانین ثابتند، بدلیل اینکه بر عوامل و اصول ثابت استوارند، و با این حال دارای يك نوع نرمش و خوشروئی مخصوص اسلامی نیز هستند، طوری تنظیم شده که بهمه حالات زندگی بگنجد، و سرانجام همه آنها را بمیزان يك عدالت ثابت و پابرجا در تمامی حالات زندگی برمیگرداند.

و ما پیش از این، و قتیکه از قضیه دوم، یعنی: قضیه وحدت

واخوت بشریت سخن میگفتیم، در این باره نیز سخنی گفتیم، گفتیم: که در قضیه فرد و اجتماع دخالت دارد، پس چه بهتر که در این مورد نیز در سایه این دو قضیه که در هم آمیخته اند همان سخن را تکرار کنیم.

چون روابط اجتماعی که ناشی از نفس واحد است، هیچ يك رابطه عداوت و دشمنی نیست. قرآن میگوید ما شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم، که با هم آشنا شوید و یکدیگر را آسانی بشناسید، بنا بر این آخرین هدف از این عمل شناسائی است. یعنی: همان زندگی مسالمت آمیز است، که همه مردم در آن بگنجند. مربوط بطایفه مخصوص یا فرد معین نیست. قرآن فاش میگوید: و بخاطر همین اصل مسالمت آمیز، برای بنی اسرائیل واجب کردیم، و نوشتیم: که هر کس نفسی را بکشد بدون اینکه نفسی را کشته باشد، و یا فسادی در روی زمین براه انداخته باشد، مانند این است که همه مردم را کشته است؛ و هر کس نفسی را زنده کند مانند این است که همه را زنده کرده است. و این قانون عیناً درباره مسلمانان هم لازم و واجب و نوشته شده است. و ضمانتهای تحقیق در زندگی و همچنین ضمانتهای عدالت در قضاوت و داوری، بهمه فرزندان نفس واحده شامل است. در هر رنگی، و در هر دینی، و یا در هر قبیله و شعبه ای که باشند، هیچ فرقی با هم ندارند. و همچنین روابط آنان با مسلمانان در هر پایه ای که باشد، رابطه جنگ است باشد، رابطه صلح است باز هم باشد. و ما در سابق آیاتی را که در باره انصاف و اجرای عدالت، در دفاع از يك نفر یهودی و در توجیه عمومی نازل شده بیان کردیم. باز هم قرآن با زبان و شیوه شیرین خود،

خطاب بمسلمانان میگوید: مبدا شمانت دیگران شما را ناراحت کند که عدالت را اجرا نکنید آن را اجرا کنید، که بپاك دامنی و تقوی نزدیکتر است.

بلی این است همان امور ثابت و پایدار، در تشریعات، و توجیهات، و تنظیمات اسلام برای بهبود زندگی بشریت. آری آن امور ثابتند. بخاطر اینکه تکیه بر اصول ثابت دارند در زندگی انسان. و هیچ يك از تطورات آن قدرت را ندارد، که در آنها مؤثر باشد، و تغییری بدهد، خواه تطور علمی باشد، و خواه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و روحی، هیچ فرقی ندارد. زیرا آن امور در اصل فطرت از هر تطوری عمیق ترند و پا بر جاتر، و از هر تغییری ثابت ترند.

و هرگز نباید این نکته ما را بفریبد که این امور در واقعیت بشریت قیافه ثابت بخود نمیگیرد، زیرا بیان و تفسیر این مطلب در انحرافات فطرت است. نه در تطور آن. و فرق میان تطور و انحراف، آخر سر معلوم میشود، در نتیجه‌هایی که از انحراف و تطور بدست می‌آید معلوم میگردد. آن تطوری که با فطرت سازگار و همگام است. نتیجه‌هایی بدست میدهد که برفع بشریت است. و اما انحرافیکه دائم بر خلاف جریان فطرت سیر میکند، بناچار به سوی بیماریهای روانی، اجتماعی، عصبی، و عقلی، و... می‌کشانند یا بهتر بگوئیم: بسوی نابودی و تباهی سوق میدهد. شهادت قرن بیستم برای ما مطالبی بیان کرد، که دیگر از سخن گفتن در این باره بی نیاز شدیم. زیرا هر چه میخواستیم از انحراف فطرت، در امور ثابتیکه تطور پذیر نیست، بخصوص در روابط مرد و زن بدون

بخل و تکبر و بطور بسیار روشن برای ما بیان کرد.

تا اینجا، از جانب ثابت در هستی انسان و از تشریع اسلامی که در مقابل آنست سخن می‌گفتیم. و آنقدر که برای ما مبسر بود انجام وظیفه کردیم.

و هم اکنون بجانب «متطور» در هستی انسان می‌پردازیم، تا ببینیم اسلام چگونه با آن روبرو می‌گردد. حق است که سیمای زندگی بشریت همه جا و همه وقت در قسمت بسیار وسیعی تغییر بردار است. و این تغییر در اثر يك رشته برخ. وردهائی است، که دائم در میان عقل بشری، و عالم مادی مرتب انجام می‌گیرد. و از این برخوردها است که تنظیمات جدید، و افکار و احوال جدید سر می‌زنند. و ما در ضمن مطالب گذشته بیان کردیم: که این تعبیری که می‌گوئیم خیلی وسیع است، با این حال باز هم هرگز بزایوه‌های معینی از هستی و زندگی بشریت دسترسی ندارد، زیرا آن زایوه‌ها از روز اول برپایه‌های عمیقی در فطرت انسان استوار شده، که تغییر پذیر نیست. آری تغییر ناپذیر است. مگر در صورت انحراف. انحرافی که دائم فطرت را گرفتار طوفان زیانها می‌سازد، و هدف تیرهای بلا و نابودی قرار می‌دهد. بنا بر این اکنون هم می‌گوئیم: که این تغییرات آن قسمت از زندگی انسان را در بر می‌گیرد که ثابت نیستند. شامل پیشرفت مادی، علمی، و تطور اسلوبهای تولید می‌گردد، و سیمای اجتماع را زیر بال خود می‌گیرد، که آیا این اجتماع اجتماع چوپانی و دامداری است؟ یا اجتماع کشاورزی؟ و یا صنعتی؟ اجتماع انمی و یا اجتماعی است بالاتر از اجتماع انمی؟

و... و سرانجام اقتصادیات این اجتماع و طبیعت روابط میان مالکین و غیر مالکین را نیز در بر میگیرد. چنانکه سیمای سیاسی اجتماع هم از دست آن در امان نمیماند. یعنی: شامل شکل حکومت و تنظیمات حکومتی نیز می باشد، و همه این امور بهم مربوط است و در هم آمیخته، همانطوریکه سابقاً گفتیم: این ربط و آمیزش، به عنوان سبب و مسبب و علت و معلولی نیست، و بلکه بعنوان همراهی و رفاقت و تأثیرتبادلات است، و لکن همه تغییر بردارند، همه متغیرند. و بهمین مناسبت میگوئیم: تغییرات زمانه همه را در بر میگیرد و شامل همه آنها است.

مثلاً علم دائم کشف می کند و اختراع، و از روزیکه متولد شده تا کنون هیچ ساعتی از این وظیفه باز نمانده، و تا آخر هم نخواهد ماند. زیرا دائم در حال نمو و گسترش است، و هر آن محصول جدیدی از معرفت را عرضه میدارد، ( مگر در فترتهای انحراف. و قتیکه خاموش میگردد و عقیم، و از فعالیت نمو باز- میماند، در این صورت خود بخود از انجام وظیفه ناتوان است). و همیشه با اختراعات و اکتشافات خود، و سائل کار و- ابزار تولید را بتطور و امیدارد. یعنی اسلوبها را دگرگون میسازد چنانکه از گفته های « چولیان هکسلی » بدست آوردیم خود این عمل هم يك امر فطری و از خاصیت فطرت است. و اما قیافه هائی که براهنمائی همین فطرت در سازمان زندگی مشاهده میکنیم، دائم در حال تغییر و دگرگونی هستند. چون قتیکه اسلوبها بتطور درمیآیند، خود بخود نظمهای جدید اقتصادی پدید میآید، و سیمای جدیدی از اجتماع نمایان میگردد، و حکومت هم شکل جدیدی



بخود میگیرد ، و همه این امور بر اساس و آئین نمو فطری که در هستی انسان است حرکت می کنند .

اما این نکته نباید فراموش گردد ، که ایجاد نظمهای اقتصادی جدید حتماً موقوف بر این نیست که باید اسلوبهای تولید تغییر یابد تا ما نظام اقتصادی جدیدی بسازیم ، چنانکه تفسیر مادی تاریخ گمان کرده است ، زیرا با چشم خود دیدیم که اسلام نظام اقتصادی بی نظیر خود را چگونه عرضه کرد ، بدون اینکه مسبوق بعلتی باشد . و نیز بهنگام عرضه نظام بهیچ نوع ضرورت اقتصادی تکیه نکرد ، و هیچ نوع تطوری را در اسلوبهای تولید محترم نشمرد . و همین طور هم برای اجتماع ، و هم برای حکومت شکل تازه و سیمای جدیدی آورد ، منتظر و محتاج بهیچ گونه تطوری نگردید ، بلکه در اینگونه موارد که این حادثه ها رخ میدهند . همه تطورات دست بدست هم می دهند ، و يك کاروان همراهی و رفاقت و همگامی براه می اندازند ، و از این سازش و همکاری ، دائم تغییراتی در قیافه زندگی بشریت پدید می آیند ، و این همان نکته باریکی است که می خواهیم در اینجا از آن بحث و گفتگو کنیم ، تا موقعیت اسلام را در مقابل این تطورات تماشا کنیم .

بلی همانطوریکه اسلام با جنبه ثابت از هستی انسان روبرو گردید ، و با تصویب قوانین و ایراد توجیهات خود که سازشکار و متناسب با هستی انسان بود باستقبال شناخت ، بطوریکه کاملاً در هر لحظه همه با هم هماهنگ و همگام پیش می رفتند .

( البته در غیر حالات انحراف ، آنجا که قیافه مطلوب از قیافه واقعی جدا می شود ، بخاطر همین انحراف ، نه بخاطر تطور

و شایسته است در این حال کارها را هر چه زودتر بوضع صحیح برگردانیم . )

اسلام همینطور هم با جنبه متطور در هستی انسان روبرو می‌گردد و با تصویب قوانین و اظهار توجیهات متناسب و سازشکار بطوریکه همه جا و همه وقت کاملاً با هم هماهنگ و همگام پیش رفته و از هستی انسان استقبال میکند ، ( باز هم در غیر حالات انحراف ) چون این راز روشنی است ، که عمل کرد نمو علمی ، مادی ، اقتصادی ، اجتماعی ، و سیاسی ، يك عمل کرد فطری است . و تغییرات دائمی موجود در آنها نیز يك رشته امور فطری و طبیعی است اما معنای این سخن این نیست که هر تغییری که حادث شد طبیعی و متناسب با فطرت است . زیرا خود فطرت پیوسته هدف تیر انحراف است ، هر وقت که با توجیهات منحرف ، و با راهنمائیهای غلط برخورد کند ، و یا بحال خود واگذار شود ، بناچار منحرف می‌گردد و در حال انحراف هم ، واقعاً نمو می‌کند و پرورش می‌یابد ، اما نمو کج ، و پرورش معکوس . درست مانند کودکی که با پای کج نمو کند ، این کودک هم نمو می‌کند ، آن طوریکه اقتضای فطرت او است ، اما کدام عاقلی می‌تواند بگوید که این پا کج نیست . باید هشیار بود که در اینجا دو امر همگام و همزمان وجود دارد ، یکی نمو و پرورش ، و دیگری استقامت نمو بر اساس فطرت صحیح و این همان نکته ایست که اسلام همیشه مراعاتش میکند .

ما پیش از این در فصل « ثابت و متغیر در هستی انسان » يك حقیقت ارزشمندی را بیان کردیم ، که در اینجا احتیاج مبرمی بآن داریم ، و آن این است ، حتی در جانب متغیر انسان هم که صورت

و سیما تغییر میکند ، اصل و جوهر ثابت میماند ، و نتیجه این عمل این است ، که تطور هیچوقت خودسر و عنان گسیخته و بی لنگر نمی ماند ، که همه جا خودسرانه حرکت کند و یا بفرمان شرایط و طوفانهای محیط بهر سو روی آورد . بلکه باید دائم برای آن از فطرت لنگری باشد که در طوفانهای حوادث در گوشه لنگر اندازد باید زمام این زورق دائم بدست فطرت باشد ، تا بسوی هدف صحیح سوقش دهد ، و برشد یابی و سازندگی وادارش کند . که با پیشرفتهای فطرت سالم سازشکار باشد ، لنگری باید داشته باشد که در حین عملکرد نمو فطرت ، از ورشکستگی و انحراف نجاتش بدهد ، و بساحل امنی برساند . بلی ، پیش رفت علمی را عشق و علاقه فطری بمعرفت دائم پیش می راند ، و عقل بشری هم تا آنجا که خدا توفیق می دهد ، و نیروی معرفت در اختیارش میگذارد ، بکشف و اختراع می پردازد . ولکن تطبیق و اجرای عملی ، برای حقایق این علم خودسر و سرکش ، يك تطبیق خودسرانه نیست ، و نباید هم باشد ، زیرا تطبیق و اجرا ممکن است بسوی خیر برود ، و ممکن هم هست که بسوی شر و فساد حرکت کند ، و فطرت سالم همیشه علم را فقط در راه خیر بکار میبرد ، و هیچ وقت در راه شر و فساد استخدام نمی کند . زیرا خود شر ، هیچوقت فطرت سالم را استخدام نمی کند ، و نمیتواند هم بکند . بدلیل اینکه آن خیر محض است و دشمن شر و فساد ، و هیچوقت دشمن به نفع دشمن کار نمی کند . و هم چنین ، نمو اجتماعی و اقتصادی و سیاسی هم يك نمو فطری است ، اما این نمو نیز دو جهت متقابل دارد ، که تحت فرمان دو پیش رفت کار میکند ، یکی برای خیر قدم

برمی دارد ، و دیگری برای شر . و بدیهی است که فطرت سالم همیشه در راه خیر است ، و از نمو منحرف در راه شر و فساد بیزار است و متفر . و همچنین نمو روحی و نفسی نیز همینطور است ، همه ی حرکات نمو روحی ، فطریست و باید هم تحت فرمان فطرت سالم باشد . و بهمین منظور است که باید در اینجا يك قانون عمومی ، و يك میدان همگانی وجود داشته باشد ، که عملیات این نمو را در بر گیرد و از انحراف بازش دارد . و چون نيك بنگری این برنامه همانست که اسلام پیاده می کند ، و عملا این قانون نظارت را بعهدہ دارد ، زیرا اسلام پیام نهائی خداست بسوی بشریت ، فاش و بی پرده میگوید : ای بشر ای فرزندان آدم ! امروز دینتان را بکمال رسانیدم ، و نعمتم را برای شما تمام کردم ، و دین اسلام را برای شما برگزیدم .

اسلام فقط نه برای اجتماع در هم ریخته جزیره العرب بود ، و نه برای عصر پیامبر اسلام ، نه برای هر اجتماع محدود ، و نه برای هر نسلی محدود در روی زمین ، بلکه مخصوص همه بشریت و مخصوص همه عصرها و نسلها است خود قرآن خطاب به پیامبر اسلام میگوید : که ما ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمت بر همه ی عالمها باشی ، و ما ارسلناك الراحمة للعالمین ، و کلمة العالمین کلمه ایست عمومی شامل زمان و مکان بهر وسعت و عظمتی که باشد ، بدون مرز و حدود . و بهمین جهت است که اسلام هیچ وقت برای امور دائم التغییر احکام و قوانین تفصیلی صادر نمیکند ، و فقط قوانین و احکام تفصیلی را در باره اموری تصویب و صادر کرده است . که ثابتند ، و در اعماق فطرت جای دارند ، قابلیت هیچ تغییری ندارند ،

زیرا هر گونه تغییری که در آنها رخ دهد مانند این است که در خود فطرت رخ داده است و تغییر فطرت هم همه می دانیم که انحراف است ، و زندگی بشریت را بیاد فنا می دهد ، بشهادت قرن بیستم مراجعه کن تا حقیقت برای تو روشن گردد .

و اما امور متغیر ، اموریکه دائم التغییر اند . اگر مبادی عمومی شریعت اسلام آنها را در بر هم بگیرد ، و شامل حال همه آنها هم بشود ، باز هم تا کنون احکام تفصیلی در باره آنها از طرف اسلام صادر نگردیده است . آخر برای چه صادر شود ، برای اینکه در اولین فرصت و با اولین نمویکه در اجتماع پدید آید و حتماً هم پدید می آید نابود شود و رسوا گردد ، و احتیاج بقانون دیگر پیدا کند و بدست دشمنان شمشیر بران بدهد . مثلاً ، اگر اسلام قوانین تفصیلی اقتصادی ثابت ، برای اجتماع گله داری وضع می کرد ، فقط پیدایش اجتماع کشاورزی ، آن قوانین را درهم می ریخت ، و همچنین پیدایش و نمو اجتماع صنعتی قوانین مخصوص اجتماع سابق بر خود را ، از صلاحیت خارج می ساخت ، و خود این کار در همان وقت يك عایقی بود که اجتماع را از نمو و حرکت صحیح باز میداشت .

اگر سیمای معینی را برای تشکیل حکومت انتخاب می کرد مثلاً سیمای حکومت آن روز مدینه ، پایتخت اسلام را معین میکرد ، یا قیافه آنروز حکومت جزیره العرب را که نزدیک بعصر اسلام بود معین مینمود ، قطعاً این حکومت پس از اندکی بخود جزیره العرب هم نارسا بود ، و پس از فتوحات و گسترش اسلام ، و پس از برخورد با نظامها و تمدنها و نمو و گسترش احتیاجات روز ،

قطعاً از کار باز می ماند ، و ناتوان و ناتوانتر میگردید . و از خدا بعید است که نظامش دائم در معرض چنین اضطراباتی قرار بگیرد و دور از شأن خداوندی است ، که چنین نظام ناپایداری داشته باشد و بلکه موقعیت اسلام در باره این برنامه هم ، مانند موقعیت آنست در باره هر برنامه ای ، موافق و مطابق با فطرت بشریت ، با فطرت خدائی است ، که هرگز دست تغییر به دامن آن نمی رسد . قانون ثابتی است که بهمة انواع نمو صحیح فطری اجازه می دهد ، اصول عمومی و همگانی است ، که مرزهای پیش رفت را تعیین و راه را آماده میسازد ، و انحراف را از میان برمی دارد و همچنین پیدایش قیافه ها و سیماهای گوناگون زندگی را که بر اساس قواعد کلی و اصول ثابت پایدار باشند ، برسمیت می شناسد ، چنانکه همان سیمایها بر خصایص ممتاز نظام اسلامی پایدارند . همان خصایصی که این نظام را از سایر نظامهای ساخت بشر ممتاز میگرداند . و هم اکنون ، بطور تفصیل خواهیم دید ، که موقف اسلام در برابر نمو علمی ، و نمو اقتصادی ، و اجتماعی و سیاسی ، و بالاخره نمو تمدنی چگونه و بچه کیفیتی خواهد بود .

و اما نمو علمی ، چنانکه بعضی از پاك نیشان این تصور شیرین را در دل می پرورایند ، که چرا قرآن همه نظریه های علمی را بطور تفصیل ، در علوم شیمیائی ، طبیعی ، نجوم ، اتم شکافی و بمب سازی دارا نمی باشد ، و حال آنکه وظیفه و هدف قرآن این نیست بلکه فقط وظیفه قرآن این است که نمو علمی را همه جا و همه وقت طوری توجیه کند که بنفع فطرت و سازگار با فطرت باشد ، و این همانست که امروز موجود است و ما می بینیم .

اینک قرآن ، بنیروی معرفت اشاره کرده و میگوید : خدا بر آدم ابوالبشر همه اسماء را یاد داد ، یعنی : نیروئی بخشید که توانست همه موجودات را بنام بشناسد ، و همچنین بر وجوب آموختن علم اشاره کرده و خطاب بپیامبر اسلام میگوید : بخوان بنام پروردگارت که آفرید ، آفرید انسان را از يك موجود ناتوان ، تو بخوان میتوانی بخوانی پروردگارت کریم تر از همه است ، پروردگاری است که بوسیله قلم نوشتن آموخت ، و آموخت بانسان آنچه را که نمی دانست . و سپس برای افراد انسان واجب کرده که آیات خدا را در فضای بی پایان هستی جستجو کنند ، و بسا آنها آشنا گردند . میگوید واقعاً که در آفرینش آسمانها و زمین و در اختلاف لیل و نهار یعنی گردش شب و روز ، و در کشتی هائیکه در دریا بنفع مردم در حال حرکتند ، و در آن آبیکه خدا از آسمان فرود آورده و زمین را پس از مرگش زنده گردانیده ، و همه جنبندگان را در آن پخش نموده است ، و در گردانیدن بادهای از يك سوی بسوی دیگر و در ابرهائیکه در میان زمین و آسمان مسخرتند ، آیاتی و اشاراتی است ، برای آن ملتی که عقل خود بکارمیزنند . و همچنین راه رفتن و حرکت در روی زمین ، و جستجو کردن از روزی خدا را واجب گردانیده است ، میگوید : این همان خدائی است که زمین را برای شمارام کرده که در نتیجه باید در طبقات روی زمین راه بروید و از رزق خدا بهره بگیرید . و در سایه این همه توجیهات برای انسان اعلام کرد ، که آسمانها و زمین و موجوداتی را که آنها در دل خود جا داده اند

و نیروهائی را که دارا هستند با فرمان خدا در تسخیر انسانند .  
 میگوید : همه چیزهائی را که در زمین و آسمانها می باشند ، برای  
 شما مسخر گردانید ، پس بعهده انسان است ، که برای تحقق  
 بخشیدن باین تسخیر ، هم اکنون اقدام نماید . با علم و با آشنا  
 شدن بقوانین عالم هستی . همان قوانینی که خدای بزرگ بمقتضای  
 آنها عالم هستی را حرکت می دهد و میگرداند ، و همچنین بر عهده  
 انسان است که اجرا و تطبیق این قانون تسخیر را عملی سازد ،  
 باین ترتیب که در طبقات زمین راه برود ، و از روزی های بی دریغ  
 خدا بهره بردارد .

و از این نقطه مرکزی و از این توجیه حکیمانه است ، که عقل  
 بشر مسلمان آزادانه در فضای بی پایان این عالم هستی بگردش  
 پرداخته است ، همان عقلی که در عصر جاهلیت عرب مطلقاً بسوی  
 هیچ علمی قدم برندیداشت ، تمام همتش این بود که مرتب شعر  
 بسازد و شیرین و منظم و زیبا بسازد ، و حداکثر پاره حکمتها و  
 اندرزهای نظری و خصوصی را دارا باشد . همان عقلی که مدتها  
 در عالم خیال آرمیده بود بیدار شد ، و آزاد گردید ، و در عالم  
 واقع و حقیقت بگردش پرداخت ، و بزرگترین نهضت علمی رادر  
 تاریخ این سیاره خاکی ایجاد کرد ، و برای آن بس است ، که  
 مذهب تجربی را بوجود آورد ، که تمامی فتوحات عصر حاضر  
 امروز مدیون آنست . و همه ی پیروزیهای علمی براساس آن بنا گردیده  
 است .

« بریفولت » در کتاب « بناء انسانیت » چنین میگوید : حقاً



که علم بزرگترین ره آوردی بود که تمدن عرب بدنیای جدید ارمغان داد ، خوش ارمغانی بود ، لکن میوه هایش دیر رس بود ، آن شخصیت و آن نبوغ علمی که فرهنگ عرب در اسپانیا بدنیا آورد در عهد جوانی آغاز نهضت نکرد ، مگر پس از مدتی طولانی که دوران چشم این تمدن ، پشت پرده ظلمتها قرار گرفت و این تنها علم نبود ، که زندگی را بمحیط اروپا باز گردانید ، بلکه علتهای موثر فراوان از آثار تمدن اسلامی هم اشعه های درخشان خود را ، از دور بسوی زندگی اروپا روانه ساختند .

زیرا در اروپا یک جائی روشن ، یک ناحیه شاداب و شکوفان یافت نمیشود ، مگر اینکه بطور یقین ، می توان اصل آنرا با آثار فرهنگ اسلامی ارتباط داد . چون این آثار روشنترین و با ارزشترین چیزهائی است که در پیدایش این نیروی بزرگ عصر به چشم می خورد ، هر کجا که قدم بگذاریم نیروئی است ممتاز ، و ثابت و متولد از آثار فرهنگ اسلامی ، چشمها را خیره میسازد و همچنین این آثار ارزنده در علوم طبیعی و روح بحث علمی بخوبی نمایان است :

و چشم گیر

و باز همین نویسنده میگوید : آن بدهکاری که علم ما بعلم عرب دارد تنها در این نیست که کشفیات اعجاب انگیز ، و نظریه هائی نوظهوری را یاد ما دادند ، بلکه دین و بدهکاری این علم بفرهنگ عربی ، یعنی : فرهنگ اسلامی ، بیش از این و بزرگتر از این است . واقعاً که وجود علم امروز ما ، درگرو این فرهنگ است ، زیرا همان طور که دیدیم عالم قدیم خالی از علم و معرفت بود ، و علم نجوم و علوم ریاضیات که نزد یونانیان ، بودیک رشته

علوم اجنبی بود که از خارج بدیار خود وارد کرده ، و از دیگران فرا گرفته بودند ، و در عین حال هیچگاه روز خوشی بخود ندید ، تا بتواند بطور کلی با فرهنگ یونانی آمیخته گردد . بلی ، یونانیان مذاهب را بنظم و ترتیب انداختند ، و احکام را همگانی ساختند ، نظریات فراوانی را وضع نمودند ، و راههای تفصیلی علم را روشن کردند ، و ملاحظات دقیق و استمراری را انجام دادند ، و بحث تجربی را فی الجمله آغاز کردند ، و ... اما همه اینها بطور عموم ، با مزاج یونانی بیگانه و نا آشنا بود .

و اما آنچه را که ما امروز علم مینامیم ، در محیط اروپا در اثر پیدایش روح بحث جدید ظاهر گردید ، از جستجوهای جدید ، و تجربه های جدید ، و ملاحظات و مقیاسهای نوظهور ، و از طریق پیشرفت ریاضیات ، بآن ترتیبی که یونان با آن آشنا نبود ، بدست آمد . و این راههای علمی را فقط عرب بود ، که با اروپا ارمغان آورد ، یعنی : عرب های مسلمان بودند که از چنین بذلی دریغ نداشتند و عالمی را روشن ساختند .

باز هم همین نویسنده میگوید ، که «روجز بیگون» زبان و علوم عربی را در دانشگاه آکسفورد ، بنماینده گی از اساتید عربی زبان خود در اندلس تدریس میکرد . واقعاً که نه روجز بیگون و نه هم نامش «فرنسیس بیگون» ، که بعد از وی آمد ، چنین حقی را دارند که فضیلت پیش قدم بودن در ابتکار مذهب تجربی بآنان منسوب گردد . زیرا خود رو جزی بیگون جز یک پیام آوری از پیام آوران علم و مذهب تربیتی اسلام نبود ، که بسوی اروپای مسیحی روانه گردیده بود ، در صورتیکه خود او هرگز از این صراحت لهجه خسته

نشد ، و همیشه میگفت که یاد گرفتن لغت عربی ، برای مردم زمان  
 وی ، و فرا گرفتن علوم عرب تنها راه پیدا کردن معرفت حق است .  
 مناقشاتی را که در اطراف مذهب تجربی ، بنیان گذاران این مذهب دائر  
 کردند . قسمتی از تحریفات دامنه دار اصول تمدن اروپائی است :  
 . بلی راه و روش تعلیمی عرب ، در عصر بیگون در اروپا  
 بطور چشم گیری گسترش یافت ، و مردم دیار اروپا هم ، با عشق  
 و هلاقه فراوان بفرار گرفتن آن روی آوردند . حالا باید دید روجز ،  
 این علوم را از کجا آورده ؟ و از کدام استادی فرا گرفته ؟ جواب  
 این پرسش بسیار روشن است . آیا جز دانشگاههای اسلامی که  
 در اندلس بود جای دیگری ، دانشگاه دیگری هم وجود داشت . و  
 قسمت پنجم کتابش که در بحث علوم بصری اختصاص داده ، در  
 حقیقت نسخه ایست از کتاب المناظر ابن هیثم :  
 و «دربر آمریکائی» ، استاد دانشگاه نیویورک ، در کتابش بنام دنزاع  
 بین علم و دین « میگوید ، دانشمندان مسلمان بدقت دریافتند ، که  
 اسلوب عقلی و نظری هرگز آدمی را به پیش رفت نمی رساند ، و آرزو  
 در پیدایش حقیقت باید همیشه ، منوط بمشاهده خود حوادث باشد  
 تا بتوان از نزدیک با حقیقت آشنا شد . و روی همین اصل دائم  
 شعار دانشمندان اسلامی ، در بحثهای خود بکار بردن اسلوب تجربی  
 و دستورات علمی و حسی بود . و حقا که نتایج این نهضت علمی  
 درخشان ، در پیشرفتهای چشمگیری که در صنایع عصر آنان پدید  
 آمده بود ، بخوبی نمایان گردید ، و حقیقتاً ما وقتی در کتابها و  
 نوشته های آنان ، بیک رشته نظریه ها و آراء علمی بر میخوریم ،

سر سام میگیریم ، زیرا پیش از این خیال می کردیم که این نتیجه و محصول علم عصر حاضر است . و گمان میکردیم که این مائیم که باینجا رسیده ایم . حالا معلوم می شود اشتباه کرده ایم ، آنان سالها قبل از ما این راه را پیموده اند .

و از اینجا است که می بینیم مذهب نشو و ارتقا ، یعنی نمو و پرورش و گسترش موجودات عضوی ، که امروز بعنوان يك مذهب جدید شناخته شده ، آنروز دردانشگاههای مسلمانان تدریس میشده و در این راه خیلی بیشتر از ما پیش تاختند ، و این پیش تازی این است که این مذهب را آنان در جمادات و معادن نیز اجرا کردند و ما « هنوز اندر خم يك كوچه ایم » آنان کسانی بودند که علم شیمی را در طبابت بکار بردند ، و در علم میکانیکی بمقامی رسیدند که توانستند با حدود و قوانین سقوط اجسام آشنا گردند ، و با کمال دقت حرکت اجسام را کنترل کردند ، و در نظریات نوری و دید بصر بجائی رسیدند که توانستند نظریه یونانی را که میگفت : دید چشم بوسیله نوری است که از چشم بسوی دیدگاه روان میگردد تغییر بدهند ، و بگویند که قضیه بعکس است . و بوسیله نوری است که از دیدگاه بسوی دیده می آید . مسلمانان آنروز ، بسا فنون مختلف نظریات اشعه و انکسار آن آشنائی کامل داشتند . « حسن بن هبش » ، شکل منحنی را کشف نمود ، که میگوید . نور در فضا بطور منحنی حرکت می کند ، و با این قانون ثابت کرد که ماه و خورشید را قبل از آنکه در افق ما ظاهر شوند می بینیم ، و همچنین اندکی پس از غروب باز می بینیم ، و همین اندازه برای اثبات طبیعت این نهضت علمی که در سایه اسلام بوجود آمده برای ما بس است .

همان نهضتی که قرآن قوانین توجیهی آن را دربر دارد ، بدون اینکه بتفصیل آن پردازد ، و چون دائم التغییر است اسلام از تفصیل خودداری می کند .

و فقط آنچه که برای مایحلی اهمیت دارد این است اشاره کنیم ، که اسلام دائم این نهضت علمی را در راه خیر سوق می داده و از انحرافاتیکه امروز در سایه تمدن غربی دامن گیرش شده باز می داشت ، و این انحرافات بخاطر این است که چون شیاطین وقت آنرا در فاسد کردن ملتها و افراد بکار می برند ، و در ویران ساختن مقدسات زندگی ، و انحلال روابط و شایع کردن خرافات در میان فرزندان آدم و حوا ، استخدام می کنند . باوسائلی که در اختیار دارند، از قبیل : سینما ، رادیو، تلویزیون و روزنامه دائم تیشه بر ریشه بشریت میزند ؛ و سپس در تولید سلاحهای نابود کننده ، و استعمال وسائل مرك آفرین در يك محیط وسیع از جهان از وجود این علم بهره برداری می کنند و حال آنکه هنوز این جهان را گرسنگی تهدید بقنا میکند . و نیروی اتم را که برای نابود کردن موجودات آماده کرده اند ، در صورتیکه بنتهائی ممکن است ، اگر در راه تولید غذا بکار ببرند این شکمهای گرسنه را سیر کند ، و این بلای سیاه را از سر مردم برگرداند .

اسلام در نمو اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی نیز همینطور است ، دارای قانون عمومی است که دائم بگسترش سیمای خیر اجازه می دهد . اما هرگز بانحراف روی خوش نشان نمی دهد ، قرآن به نمو و پرورش ملت اسلامی ، از قبایل متفرقه و دور از هم

اشاره می کند ، که چگونه : متفرقه ها بهم پیوستند ، و هدف مشترك و هستی مربوط بهم تشکیل دادند ، و ملتی سرافراز و پرافتخار بوجود آوردند . قرآن فاش میگوید : ای بندگان خدا همگی دست بحبل متین خدا بزنید ، و متفرق نگردید ، و نعمت خدا را بیاد آورید که برای شما ارزانی داشت ، روزیکه دشمن یکدیگر بودید ، و به خون هم تشنه ، دلهای شما را با هم نزدیک ساخت ، و در سایه لطف و مرحمت و نعمت بی پایان خدا از آن حال تباه برگشتید و بسا هم برادر شدید ، روزی که در کنار گودالی از آتش بودید و بکام سوختن در کوره های گداخته بد اخلاقی میرفتید ، نجاتتان داد ، و بسوی جاده سرشار از لطف و عنایت اخلاق خوش ، هدایتتان کرد ، خدا آیات خود را این چنین آشکار میکند ، شاید که شما هدایت یابید ، و براه در آئید .

و هم چنین اسلام با اصول نگهدارنده ، و اساس زندگی و خصایص و امتیاز نظام این ملت اشاره میکند و میگوید : ای مردم مسلمان شما بهترین ملتی بودید که برای هدایت مردم جهان ظهور کردید امر بمعروف می کردید و نهی از منکر ، و بخدا ایمان آوردید . و باز هم میگوید : باید از میان شما کسانی برخیزند که جهان را بسوی خیر و سعادت بخوانند ، امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند ، و آنان مردمی هستند از راستگاران . باز هم فرمان می دهد و میگوید :

---

۱ - آل عمران ۱۰۳ .

۲ - سوره آل عمران ۱۱۰ .

۳ - آل عمران ۱۰۴ .

۴ - مائده ۲ .

برای ایجاد نیکی و تقوی گرد هم آئید ، و تعاون تشکیل بدهید ،  
و هرگز این تعاون را در گناه و تجاوز بحقوق دیگران بکارنبرید.

باز فرمانی دیگر : ای مردم با ایمان فقط خدا را فرمان  
ببرید ، و پیامبر و جانشین پیامبر را ، که از خود شما است و با  
زبان دیگر اعلام میدارد : که فقط مؤمنان و مردان ایماندار با  
یکدیگر برادرند ، و در بیان تشکیلات اجتماعی از اقدامات این  
ملت این گزارش را می دهد ، میگوید : کارشان در میان خودشان  
بشورای همگان است ، یعنی : قبل از اقدام بکار اطراف آنرا به  
بدقت بررسی میکنند ، و بعد از آن اقدام مینمایند ، نا سنجیده  
کار نمیکند ، رازی پنهان از هم ندارند ، و در بیان پیروی از  
فرمانهای اسلامی ، خطاب بملت اسلام چنین حکم میکند ، آنچه  
را که پیامبر برای شما آورده با آغوش باز بپذیرید ، و از آنچه  
که قدغن کرده دست باز دارید .

و در بیان قضاوت اسلامی ، خطاب بپیامبر میگوید : وقتی  
در میان مسلمانان بقضاوت بر خواستی ، بحکم خدا فرمان بده ،  
و به قانون الهی بدآوری پرداز ، و ابدأ از هوا و هوس هوسرانان  
پیروی مکن . و در بیان عاقبت شوم داوریهای خلاف قانون میگوید :  
آنانکه با قانون خدا حکم نرانند کافرنند ، و خارج از ملت اسلام.

---

۱ - نساء ۵۹ .

۲ - حجرات ۱۰ .

۳ - سوره شورا - ۳۸

۴ - سوره حشر ۷

۵ - مائده ۴۴

۶ - مائده ۴۹ .

و در بیان اصول ملیت و حقیقت برادری در میان ملت اسلامی ، خطاب به پیامبر اسلام میگوید : نه نه ، بجان پروردگارت قسم ، آنان هنوز ایمان نیاورده اند ، بحقیقت مؤمن نیستند ، تا اینکه ترا هنگام بروز اختلافات میان خود بدآوری بخواهند ، و پس از دآوری تو در ضمیر خود ناراحتی نیابند ، و از قضاوت خوشحال و شادمان باشند ، و خود را در بست در اختیارت بگذارند .

سپس اسلام بعد از بیان این همه حقایق درخشان ، هرگز قیافه ملت را محدود نکرده است ، که چگونه باید باشد ؟ و بچه کیفیتی باید تشکیل گردد ؟ کاملاً آزاد گذاشته هیچ قیدی نبسته است گاهی بصورت گله داری خود را نشان می دهد ، گاه دگر بصورت کشاورزی ، گاهی اجتماع شهر نشینی را نشان می دهد ، و گاه دگر اجتماع تجارتی را ، گاهی اجتماع صنعتی را پیش میکشد ، و گاهی هم اجتماعی را نشان می دهد ، که مرکب از همه و یا بعضی از اینها باشد . . . هرگز اجتماع را در نمو و پرورش و گسترش بیک قیافه مجبور نمیکند ، و هیچ مانعی را باقی نمیگذارند ، که اجتماع را در نمو و پرورش و گسترش باز دارد ، و بلکه دائم توجیهانی پیش میکشد ، که در عملیات نمو آنها کمک کند و از انحراف مافع گردد .

سپس تاریخ گواهی می دهد ، که نمو اجتماع و تمدنی ، در جامعه اسلامی ، در عصر خود باوج کمال رسید ، زیرا مسلمانان هرگز در استفاده از تنظیمات اداری سایر ملتها ، که اسلام بر آنها پیروز شد ، از هیچگونه تلاشی باز نماندند ، و از بکار بردن



محصول خوب تمدن دیگران خسته نشدند ، و از هر چیز خوبی که در تمدن دیگران بود ، اعم از مصر و شام و ایران ، و با عقیده و هدف زندگی مسالمت آمیز مسلمانان مغایرت نداشت ، بهره برداری کردند ، چنانکه اصول و اساس تمدن روم و یونان و هند را بدقت بررسی کردند و با کمال آزادی هر اصلی که با عقیده و رسالت آنان مغایر نبود گرفتند ، و هر چه بر خلاف مأموریت آنان بود رها کردند ، همه را با میزان عقیده خود سنجیدند ، گلهای را چیدند ، و خارها را انداختند .

بلی ، جامعه اسلامی علی رغم آنهمه مصیبتها و گرفتاریها که دید ، باز هم باوج شکوفان ترین پیشرفتهای رسید . و بگواهی نویسندگانی که در این کتاب نام بردیم ، هر پیشرفت فکری ، و اجتماعی و تمدنی ، که در عالم امروز غرب دیده می شود از مسلمانها است ، که در ایام جنگهای صلیبی در اثر برخورد با عالم اسلامی نصیب اروپائیان گردید .

و اما نمو اقتصادی باز هم قرآن برای آن قانون ثابتی وضع کرده ، و سپس در داخل همان قانون آزاد گذاشته ، تا بسیر خود ادامه دهد ، بدون اینکه قیافه معینی برای آن انتخاب کند ، و یا با زدن قیدی از نمو سودمند و سازگار جلوگیری نماید . فلسفه و نظریه عمومی اقتصاد اسلامی بر این پایه استوار است . که خدای بزرگ انسان را در روی زمین خلیفه خود قرار داده است ، و مال و ثروت زمین هم مال خداست ، و جمهور انسانیت در استفاده و تصرف در آن ثروت نماینده اوست ، و این نماینده الهی تحت شرایطی که خدا معین کرده ، میتواند ، از آن بهره برداری نماید ، و هم چنین

بر این پایه استوار است، که فرد در این مال وظیفه‌ای دارد، که باید بر اساس مالکیت فردی در این ثروت آن وظیفه را انجام بدهد، و در مقابل کوششی که از خود نشان می‌دهد دارای حقوقی است، بشرط اینکه در این حقوق حسن تصرف نشان دهد، طوری رفتار نماید، که هم خود سود ببرد و هم جامعه، و در حدود همان شرایط خدائی که بدون آن سودی نخواهد کرد قدم بردارد.

بنا بر این اگر بسفاهت رفتار شد، و یا در تصرف خود سوء استفاده نمود، این حق از وی سلب می‌گردد، و با اجتماع واگذار می‌شود، که صاحب اصلی حق است، همان حقی که از خلافت و نمایندگی خدائی سرچشمه می‌گیرد.

و این عمل، نه بقانون مالکیت فردی که در اسلام است صدمه می‌زند، و نه بنظام اقتصادی. و فقط با یک رشته قیودی احاطه شده، که حسن تصرف را تأمین می‌کند، و حق جماعت را نیز مراعات می‌نماید، که در این مال مقرر گردیده است. از قبیل زکات، و سایر حقوق و تکالیف، که بقدر احتیاج ملت لازم است. البته با حفظ بقاء مالکیت فردی، که باید مراعات شود. باستثناء پاره موارد همگانی که مالکیت همگانی را ایجاد می‌کند، بسایید در عمومیت خود باقی بماند، قرآن در بیان این مطلب می‌گوید: بدهید بآنان یعنی بفقرا و نیازمندان از مالی که خدا در اختیارشان قرار داده<sup>۱</sup> باز هم در توضیح همین مطلب می‌گوید: اموالی را که خدا شما را در آن حق تصرف و نظارت داده در اختیار سفیهان قرار ندهید<sup>۲</sup>

۱- سوره نور آیه ۳۳

۲- سوره نساء آیه ۵

سپس اسلام، در این مورد يك قانون عمومی برای توزیع ثروت، در میان ملت وضع میکند. میگوید: این قانون تصویب شد. برای این که ثروت و مال آلت دست ثروتمندان نگردد. زیرا شایسته نیست دستهای اغنیا آنرا احتکار کنند، و این احتکار در هر صورتی که باشد ممنوع است. و لازم است که این ثروت در دستهای زیادی تقسیم گردد، تا زندگی همگانی باسانی بگذرد، و ثروت و مال در دست اکثریت ملت قرار بگیرد. و این نکته هم فراموش نشود که اسلام حقی هم، برای محرومین و تهی دستان قرار میدهد، و باید از اغنیا دریافت کند و بنیازمندان بپردازد، قرآن از این حق چنین خبر میدهد: و در اموال آنان یعنی ثروتمندان مسلمان حقی است، برای انسان تهی دست و محرومیت چشیده<sup>۱</sup> و آن حق زکات است و پشت سر آن وظایف و تکالیف دیگری هم هست، که به مقتضای آن باید از اموال ثروتمندان دریافت کرد و بمصرف رساند. و باز هم قواعد دیگری برای کسب مال و معاملات هست، و هرگز این کسب و این معاملات طوری نباید انجام پذیرد، که ضرری بفرد یا با اجتماع وارد آید.

و از اینجا است که غضب، غارت، سرقت، غش، و احتکار قدغن گردیده، همانطوریکه ربا قدغن گردیده، و این ربا از همه این امور زشت تر و ناپسند تر است. قرآن با صدای رسا میگوید: ای مردم با ایمان از خدا بترسید، و دست از ربا خواری بردارید، تا کنون خوردید و بعد از این نخورید، اگر مؤمنید، و

اگر دست از این عادت زشت برنمیدارید، پس با خدا و رسول خدا اعلان جنگ بدهید<sup>۱</sup> یعنی: ربا خواری اعلان جنگ با خدا و پیامبر است، و اگر توبه کنید و باز آئید شما فقط سرمایه‌اولی خود را مالکید، نه ظلم میکنید و نه مظلوم میگردید. و آنانکه ربا میخورند از جای بر نمی خیزند، مگر مانند کسیکه شیطان لگد مالش کرده، و دیوانه گردیده، و این بخاطر اینست که ربا خواران گفتند: که ربا هم مانند تجارت است، و حال آنکه خدا تجارت را حلال و ربا را حرام کرده.<sup>۲</sup> (این دو که با هم فرقی ندارند یکبام و دو هوا برای چه) پس اگر کسی را پند و اندرز از طرف پروردگارش بگوش رسید و پذیرفت گذشته‌ها با اوست، و سرو کارش با خداست، و کسانی که دوباره برگردند و ربا خواری را ادامه دهند، آنان اصحاب آتشند، و در آن مخلّد خواهند بود. آری خدا برکت ربا را تباه میسازد، و برکت تجارت را افزون، و خدا هرگز آدم حق کش و گناهکار را دوست ندارد. و همچنین در اینجا فرمانی است، برای انجام تعاون و همیاری، و آنهم بسا کمال نظافت و پاکیزگی، قرآن میگوید<sup>۳</sup>: اگر بدهکاری بسختی و دشواری گرفتار گردد، باید مهلتش داد، تا فکرش آسوده شود، و هروقت از سختی بیرون آمد بدهی خود را بپردازد، و اگر دوستانه و کریمانه بگذرید و احسانش کنید، برای شما نیکوتر است، اگر بدانید و پی بحقیقت گذشت ببرید. اینها يك رشته قواعد کلی و

۱- سوره بقره آیه ۲۸۱

۲- سوره بقره آیه ۲۸۶ - ۲۸۵

۳- سوره بقره آیه ۲۸۰

همگانی است، و همان قوانین حکیمانه است که اقتصاد اسلامی در سایه حمایت آن دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است، و هیچ مانعی هم در کار نیست، مگر موانعی که از انحراف باز دارد، و نگذارد نیروهای اقتصادی ملت بهدر رود.

آری حقیقاً که اقتصاد اسلامی در سایه حمایت این قوانین عمومی نمو کرد، و بطور شایسته از گله داری بکشاورزی، و از کشاورزی بتجارت، و از تجارت بصنایع دستی رسید، و از آنجا هم بمقامی رسید، که همه این مراحل را در يك زمان دارا بود، و پیش میرفت، و دوشادوش آن هم فقه اسلامی در همه جوانب معاملات بنمو پرداخت، و بطوری پیش رفت که هنوز هم بشریت افتخار میکند. و در همین وقت این قوانین کلی، از پیدایش انحرافات فراوانی جلوگیری کرد، انحرافاتى که امروز گریبان اقتصاد جهان غرب را فشار میدهد، زیرا تیول و تیولگری را با آن قیافه نازیبی که در محیط اروپا بود از ریشه بر انداخت، همان قانون سیاهی که کشاورزان را برده، و جزء تفکیک نا پذیر زمین حساب میکرد، و پیرو هوا و هوس اربابان زمین قرار میداد، اربابانیکه دائم قدرت های سه گانه، «قانون گذاری، قضائی، و اجرائی» را در بست در اختیار داشتند، و این از ارمغانهای بی نظیر عالم اسلامی است. و اگر پاینده میماند و در آن حال پیش می رفت شایسته بود، که جلورسوائی های سرمایه داری بگیرد. آری اگر این ضربتهای کوبنده از هر طرف بر پیکرش وارد نمیشد، و این همه سستی و بی عرضه گى گریبان مسلمانان را نمیگرفت، چنانکه در قرنهای اخیر بخوبی از پیشانی این ملت پیداست، اسلام آن قابلیت را داشت،

و هنوز هم دارد، که طغیان سرمایه داری را فرو نشاند، و این آتش سوزان را تا ابد خاموش کند.

بلی در این مورد، بعضی از مردم چنان خیال میکنند، که اسلام با حرام کردن ربا برای پیشرفت نمو اقتصادی، پای بند میزند، که نگذارد آزادانه بترقی و پیشرفت پردازد. و این شبهه پلید مدتی بود، که بعضی از مسلمانان اوایل قرن بیستم را رنج میداد، که در نتیجه دائم میکوشیدند از طرف اسلام در این باره عذر خواهی کنند، و یا تلاش میکردند، که بمقتضای ضرورت ربا را قانونی جلوه دهند، و یا سعی داشتند که بگویند، ربا حرام نیست، و آن ربائیکه قرآن حرام کرده غیر از این است.

و هنوز هم این شبهه ناپاک، و این مار خوش خط و خال، تا بامروز بعضی ها را رنج میدهد، و عاقبت زبان بعذرخواهی می گشایند، و خود را شرمند می بینند.

در هر صورت بگذاریم و بگذریم، آنان هرچه میخواهند بگویند و بشنوند، تا آینده اسلام در باره آنان قضاوت کند. و ما هم زیاد محتاج نیستیم، بخصوص در این عصر، در باره بلاهای سرمایه داری سخن بگوئیم، چون آن يك نظامی است، که از روز اول بر اساس ربا پایه ریزی گردیده، و مرتب مشغول اندوختن سرمایه است، تا روزیکه بطوفان احتکار گرفتار آید و نابود گردد.

واقعاً که رسوائیها و دشواریهای رژیم سرمایه داری رباخوار، بی نیاز از بیان و توصیف است، دشمنان و بلکه دوستانش باندازه کافی از آن سخنها گفته اند، و پس از دیدن این همه رسوائی و بد ناسی هیچ عاقلی نمی آید، اسلام را بمحاکمه بکشد، که چرا ربا

را آزاد نساخته؟ چرا این وسیله شوم بردگی را که همه جا طوفان  
ستم برپا ساخته و باعث این همه نابودی و ویرانی گردیده برسمیت  
نشناخته است؟؟

و اما اقتصاد مسلمان، بدون ربا در سایه این همه پیشرفت  
صنعتی چگونه اداره میشود، بحثی است جداگانه که خود متخصص  
دارد، و ما نمیتوانیم اینجا از آن بحث کنیم.  
عده‌ای از دانشمندان مسلمان، در این باره کتابها نوشته‌اند،  
دانشمند بزرگ ابوالعلی مودودی پیشوای حزب اسلامی پاکستان  
سه بحث بزرگ باین ترتیب: پیش کشیده - اقتصاد اسلامی - ربا -  
و مالکیت زمین در اسلام و منتشر ساخته . و سید قطب کتاب عدالت  
اجتماعی در اسلام را نوشته که بسیار ارزنده است، و دیگران هم  
در بحثهای متفرقه از این موضوع سخن گفته‌اند، که در رأس آنها  
بحثهای استاد عیسی عبده ابراهیم قرار دارد، و هنوز هم متخصصین  
فن مرتب مقالاتی منتشر میکنند، اما یگانه حقیقتی که در درجه اول  
در ذهن ما باید جای بگیرد، این است که هرگز ممکن نیست چیزی را  
خدا حرام کند، و صلاح مردم در آن نباشد، و تطبیقات علمی  
هم بارها صدق این مطلب را روشن و ثابت کرده است، آری هر  
چه علم و دانش پیشرفت کند، و هر چه تجربه‌های بشریت، (انحرافات)  
پیشرفت کند، علت‌هائی پیدا میشوند، که تا آندم مجهول مانده بودند،  
ارزش تحریم حرامهای خدا را روشن و روشنتر بسازد، و دنیا هم  
بناچار آنها را برسمیت بشناسد.

بنا بر این بعد از این وظیفه مسلمانها است، که تلاش کنند، و  
تنظیمات جدیدی، سودمند بحال مردم بوجود آورند، و دیگر حرام خدا را

حلال نسازند. زیرا خدا بدون علت و سبب چیزی را حرام نکرده است، بخاطر اینکه دائم خیر مردم را اراده میکند، و نظری بزیان آنها ندارد، و پیوسته میخواهد که بندگان در آسایش زندگی کنند، نه اینکه گرفتار باشند، این قرآنست، که میگوید: خدا نمیخواهد که شما در حال سختی و ناراحتی باشید، اما همیشه میخواهد شما را پاك و پاکیزه بگرداند و نعمتش را در حق شما بکمال برساند<sup>۱</sup> و باز میگوید: خدا در این دین برای شما، هیچگونه دشواری و ناراحتی قرار نداده،<sup>۲</sup> و همچنین، بعضی ها میگویند: که اسلام برای نمو اقتصادی قیدها میزند، و از پیشرفت باز میدارد، بدلیل اینکه اکثر اوقات زن اجازه نمیدهد، که بیرون آید و در کارخانه ها کار کند، و زندگی خود را تامین نماید، و حال آنکه پیشرفت جدید صنعتی، این وظیفه را برای زن واجب و لازم میداند. ما پیش از این بیان کردیم، که اسلام از کار کردن زن و قتیکه شرایط اقتضا کند جلوگیری نکرده است، و اگر می بینیم که واقعاً در غیر از وظایف زنانه اکثر اوقات چنین اجازه را نمی دهد، علتش برای همه روشن است. ولكن، اینجا باز هم اضافه میکنیم: که اولاً برای همگان روشن شد، که زن را بجای مرد گذاشتن چه اندازه بخود زن ضرر دارد، و چه مصیبت هایی که از این ناحیه تا کنون برپیکر زن وارد نشده!!

و قتیکه زن در تجارتخانه، در کارخانه، در کارگاه، در ادارات

۱- سوره مائده آیه ۶

۲- سوره حج آیه ۷۸



با این وضع موجود، در میان مردان کار کنند، قابل انکار نیست، که چه بلایی بسرش می آید، و این يك ضرری است، که هر اندازه هم بزن با شرکت در کار تولید منفعت برساند، باز هم جبران پذیر نیست. و ثانیاً همه میدانیم که چه اندازه در سایه این عمل، زیان اخلاقی گریبان اجتماع غربی را گرفته است، و آن يك زیان کوچکی نیست، زبانی است، که هر آن نزدیک است دنیا را بنا ببودی بکشاند، طوری گرفتار کند، که از این عمل کوچکترین بهره ای نتواند ببرد. و بعلاوه، امروز تولید دیگر، بآن مقامی رسیده که نزدیک است، انسان مصنوعی و مغز الکتریکی، و سایر وسایلی که در آینده نزدیک در شرف آمدن است، جای انسان واقعی را بگیرد، دیگر فردا یا پس فردا هیچ احتیاجی نیست، که زن را در کار شرکت بدهند، جز شهوت شرکت دادن، و حتی قبل از این هم همین طور است. زیرا ما هم اکنون با چشم خود می بینیم، که هزارها و بلکه میلیونها مرد، بیکار و سرگردان مانده اند، ولیکن درهای استخدام بروی زنان باز است. آیا این همان مصلحت تولید است که بخود واجب کرده، مردها را از کار دور کند، و بجای آنها زنهارا انتخاب نماید یا نه چیز دیگری در کار است؟! که آن را هم فقط در لابلای پروتوکولهای صهیون باید جستجو کرد، بلی اسلام، همه جا و همه وقت، نمو طبیعی دارای رشد و صلاحیت و سازندگی را برسمیت می شاسند، و همیشه از آن طرفداری میکند، و هرگز چنین مسئولیتی ندارد، که باید انحرافات بشریت را امضاء کند و برسمیت بشناسد.

و در هستی سیاسی هم اسلام قواعد کلی و همگانی وضع کرده، و تفصیلات کار را در اختیار نمود دائمی قرار داده است، اما نموی را برسمیت می شناسد، که با همه مراحل نمو علمی، و تمدنی و اجتماعی و اقتصادی، سازشکار باشد، نه هر نمو لج باز و منحرف را. قرآن بازبان شیوا میگوید: جز حکم خدا حکمی نیست، او فرمان داده که جز خدا کسی را نپرستید، و این است دین محکم و پایدار<sup>۱</sup> باز میگوید: آنانکه بفرمان خدا حکم نراندند کافرنند یعنی حق پوشند<sup>۲</sup> و آنچه که پیامبر آورده بپذیرید، و از آنچه که نهی کرده خودداری کنید.<sup>۳</sup> باز هم فرمان دگر: ای مردم با ایمان از خدا و از پیامبر و جانشین او که از خود شما است فرمان ببرید. و اگر در کاری ستیزه کردید، و باختلاف افتادید، آنرا بخدا و پیامبر خدا مراجعه نمائید، اگر ایمان بخدا و روز جزا دارید<sup>۴</sup> باز هم حکمی دگر: وقتی که حکم میکنید، با عدالت حکم کنید\* و در بیان زندگی ملت مسلمان میگوید: کارشان در میان خود بشورای همگان است. یعنی: فکرها را رویهم میریزند و فکر پخته و آزموده بیرون میدهند<sup>۵</sup>

همه اینها، يك رشته قواعدی است که حکومت را فقط بخدا اختصاص می دهد، و جز فرمان بردن از قوانین الهی چیزی را برسمیت

۱- سوره یوسف آیه ۴۰

۲- سوره مائده آیه ۴۴

۳- سوره حشر آیه ۷

۴- سوره نساء آیه ۵۹

۵- سوره نساء آیه ۵۸

۶- سوره شورا آیه ۳۸

نمی شناسد، فاش میگوید: از فرمانداران عدالت، از فرمانبران اطاعت زبیده است. آنهم در چهارچوب دین خدا، شور و مصلحت و اندیشیدن، فرمانبر و فرماندار، دولت را نیرو می بخشد، و ملت را شاداب میگرداند.

اینها اساس حکومت در اسلام است، و اما شکل و قیافه حکومت شکل مخصوص و لباس مخصوص ندارد. آن بعهده ملت و اگذار گردیده، که در حدود همین قوانین کلی حکیمانه هر شکلی را بخواهند انتخاب کنند، پس بنابین هر حکمی که خارج از قانون الهی باشد، حکم خدا نیست، و هر حکمی که با شور و مصلحت دولت و ملت نباشد، حکم خدا نیست، و هر حکومتی که عدالت در آن نباشد اسلام از آن بیزار است. و متأسفانه، تاکنون اجرای واقعی سیاست و حکومت بطور کامل در اسلام، جز در زمان کوتاهی انجام نگرفته. آنهم در زمان خلفاء راشدین بود، که قوانین مسالمت آمیزی برای اداره کردن حکومت تصویب گردید.

ابوبکر میگفت: اگر خوب حکومت کردم یاریم دهید، و اگر خطا رفتم براهم آورید، باز هم میگوید: ای ملت تا آنجا از من فرمان ببرید، که از خدا فرمان میبرم، و اگر عصیان کردم، و سر از فرمان خدا او پیامبر بر تافتم، حقی در گردن شما ندارم، دیگر فرمانم قابل اجرا نیست و سپس در فترت های کوتاهی کم و بیش اجرا شده، ولی دولت مستعجلی بوده، خوش درخشیده، و زود غروب کرده چندان نتیجه نداده است.

و اما فقه اسلامی ، در هیچ حالی و هیچ عصری از نمود خود بازمانده است ، در نظریه های سیاسی هر صاحب مقامی در اجتماع اسلامی از آن استفاده کرده ، و هر صاحب کمالی احکامی را از آن استنباط نموده است .

در خاتمه آنچه که برای ما در این صورت خیلی پر اهمیت است این است ، که آن خوشروئی و نرمش دامنه داری را ثابت کنیم که تشریع اسلامی بوسیله آن در سیاست اسلامی بروی اجتماع میخندد ، و با حفظ این سمت دائم از انحراف جلوگیری میکند ، و اصول شریعت را از گزند محفوظ می دارد .

و اما بیان اسباب انحراف در اجرای سیاست اسلامی جای خود دارد ، اینجا مجالی نیست که از آن بحث کنیم ، و در هر حال آن انحراف است ، و بزرگترین ارزش اسلام این است ، موازینی نصب می کند ، تادر روبرو شدن با انحراف در موقع اجرا مشخص گردد که انحراف است ، خود را در مقابل آن نگهدارد .

آری این است موقف ممتاز اسلام در زندگی بشریت ، که هر گز

از پیش رفت جلوگیری نمی کند ، بلکه دائم بسوی آن تحریک می نماید و پیوسته اصولی را وضع میکند ، که اجتماع را دائم بسوی خیر سوق دهد و از انحراف بازش دارد ، بنا بر این بخوبی میبینیم که هم ثبات و آرامش ، و هم تطور و جنبش ، در آن واحد در اسلام نمایان است . ثبات همان قواعد کلی و تطور همان سیمها و قیافه های گوناگون زندگی است .

بلی آخر اروپا ، که وصایت دین را دور انداخت ، و بجای

آن تطور علمی، و تطور اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی را گرفت نتیجه چه شد؟! نتیجه این شد، که حقاً علم در سایه نهضت اروپائی دور از دین، بطور چشم گیری ترقی کرد، اما نه بلحاظ این بود که دور از دین بود، بلکه بلحاظ این بود، که دین کلیسایی در این محیط دائم با علم می جنگید، و عقل را با قیدهای ظالمانه بزنجیر میکشید تا بتواند جهل خود را تا آنجا که قدرت دارد، ادامه دهد، اما خوشبختانه خود این پیشرفت علمی، چنانکه دیدیم بشهادت «بریفولت» و «دریبر» و دیگران یادگار مسلمانان بود، یادگار دانشمندانی بود، که دائم علم و زندگی را توأم تحت نظر دین قرار می دادند، و در این پیشرفت همیشه از قواعد دینی استمداد می جستند، سپس... و سرانجام در اروپا علم از این زنجیر آزاد گردید، اما نه هر علمی بلکه همان علمیکه از حوزه فعالیت دین کلیسا بعمل آمده بود، و بدون ضابطه و قانون پیش تاخت، و پیش تاخت تا به دست شیاطین روزگار افتاد و اسیر شد. و بوسیله آنان در گمراهی فرو رفت و آلت دست دزدان ناموس بشریت گردید، که هنوز هم اخلاق مردم را بوسیله آن فاسد ساخته، و روابط اجتماع را در هم میریزند، و افکار طوفان زده را به دنبال هر خرافاتی می فرستند، و همیشه میکوشند که دور از حقیقت نگهدارند، و سرانجام هم روی زمین را بوسیله آن ویران میسازند.

و اما اقتصاد، در باره آن همین بس، که دیدیم مراحل شوم تیول، سرمایه داری، و عاقبت کمونیستی، چه فساد در اقتصاد اروپائی براه انداخت؟! روزیکه اروپا دین را پشت سر نهاد فساد

بود، که جمهور بشر را، بدو گروه برده، و برده دار، یا بگو: آقاو نوکر تقسیم کرد، بعنوان اینکه بردگی را از میان بر می دارد، و برداشت ولكن سیمای بردگی نه سیمای برده داری را اما اصل موضوع با اختلاف شکل بجای خود محفوظ ماند!

و اما درباره اجتماع، در اجتماع اروپائی همین مفساد اجتماعی و اخلاقی، که امروز ملت های غربی در آن گرفتارند برای ما بس است، همان مفسادی که اجتماع را در آن محیط بیک جامعه حیوانی و رشکسته تبدیل کرده، که هرگز نمیتواند از سرمستی باده لذت های زودگذر جهنمی بهوش آید و از چراگاه شهوت سیر بر گردد. می بینیم که فرزندان این جامعه دیگر هیچگونه عاطفه انسانیتهی ندارند، چنانکه فرزندان انسانیت دارند. و بلکه فقط غرب در يك عالم تاریک فرد پرستی پلید و ناستوده بسر میبرد، فردیتی است، که دور از هم است، و نمیتواند دلها را بهم نزدیک کند، و ملتی پر از عاطفه انسانیت بسازد.

اکنون<sup>۱</sup> ملتی هستند، بقول قرآن که از دور با یکدیگر فشرده و کنار هم حساب میکنند، و حال آنکه دل های آنان پراکنده و از یکدیگر دورند.

و هم چنین اروپای شرقی، که امروز رژیم کمونیستی در آنجا بحکومت مشغول است، در يك حال جماعت پرستی مصنوعی بسر میبرد، که هرگز طعم شیرین مودت و انسانیت واقعی را نمیتواند بچشد، و اصولا با انسانیت آشنا نیست. و بلکه فقط دولت کمونیست، با زور و اکراه در مزارع، و صنایع کمونیستی،

که سرشار از ترس و خوف و هراس، و بلکه مرگ است، حکومت میکند، و اما در عالم سیاست که گفتنی نیست، وجود این همه جور و جفا و طغیان و عصیان بس است، که روی زمین را فرا گرفته، بهر سو که بنگری استعمار است، استعباد است، زنجیر است، آتش است، و زور دیکتاریهای ناستوده و پلید، که دائم آهن و آتش بکار میبرند، و بالاتر از همه اینها به تفتیش عقاید می پردازند، و بدترین نوع عذابها را که می توان تصور کرد در این تفتیش بکار میبرند، تا بتوانند در سایه آن نفوذ اجباری خود را، به ملتها تحمیل نمایند. بلی این مظالم سیاه، در بیان فساد این سیاستها بس است. دیگر احتیاجی به شرح و بیان نیست. و بعبارت محلی «چیزی که عیان است چه حاجت بیان است».

و اما اسلام در باره همه این امور یکپارچه نور است، يك دل روشن است، چنانکه پیامبر اسلام از آن بعنوان يك دل پر از نور، که نور را از ظلمت و صلاح را از فساد جدا میسازد نام برده است. اسلام دارای يك نوع نرمش و خوشروئی کامل است، که به نمو و پرورش و گسترش اجازه می دهد، و نظارت می کند و دارای يك نوع سخت گیری کامل است، که از انحراف باز میدارد. اسلام این مزیت ممتاز را، در این باره از مطابقت کامل خود، با فطرت ثابت، و با اصل پایدار، و سیمای تغییر پذیر، بدست آورده.

این است، موقف اسلام در مقابل ثابت و متطور، در زندگی بشریت. این يك توقفگاه محکمی است، که فقط با تدبیر خدای جهان آفرین ساخته شده، و اداره میشود.

پس بنا بر این، هر نظامی که با تدبیر بشر ساخته شود، هیچوقت ثابت و پایدار نخواهد ماند، بلکه همیشه گاهی بر است، و گاهی بچپ، منحرف خواهد گردید، زیرا که با فطرت آشنائی ندارد، و هرگز نمیتواند خود را بآن برساند، دائم بدنبال مجهول مطلق می گردد، و سرگردان است.

چنانکه الکسیس کاریل، گفت: این جهل هنوز دست نخورده است، این حق هنوز سر بسته است، و سپس بشر با این جهل سر بمهر برای عالم بشریت قانون میسازد بنام باین قانون، و بنام باین استاد قانون ساز!!

اسلام کلمه خدا است، اسلام سخن الهی است، آخرین پیام آسمانی است، که بسوی بشر آمده، در يك موقف بی نظیری توقف میکند، که همه مفاهیم و تصورات بشریت و همه تطبیقات عملی این مفاهیم، و آن تصورات را زیر نظر میگیرد.

حقاً، که اسلام بهمه جوانب فطرت نظر دارد، يك طرف را مهمل نمیگذارد، که طرف دیگر را زیر نظر بگیرد، و در همه راهها با فطرت همگام و سازگار است، و همیشه بفطرت غذای واقعی می دهد، هر اندازه که از آن ثابت است قانون ثابت میبخشد، و آن مقدار که متغیر است اجازه تغییر مطلوب می دهد، و بدین وسیله میگوئیم: اسلام دین فطرت است، و در عین حال هم دین بشریت است. در تمام عصرها، و در همه تصورات، دینی است که خود بخود بسوی تطور مرفقی، و رشید و سازنده تحریک میکند، و در تطور صحیح هرگز حالت جمود، و ارتجاع سیاه بخود نمیگیرد، بلکه نظامهای منحرف هستند که دائم باتش انحراف دامن میزنند



و لباس تطور بقامت آن می‌دوزند ، نظام‌های هستند که بحق باید آنها را ارتجاع سیاه نامید و مرتجع خواند.

و قتیکه فیلسوف عصر ما ، « برتراند راسل » در سال ۱۹۵۰ رسالت صادقانه خود را انجام داد و گفت : دیگر عصر سیادت مرد سفید پوست پایان رسید . آخر بقاء این سیادت تا ابد که قانونی از قوانین طبیعت نیست . راسل معتقد بود که مرد سفیدپوست دیگر چنین ایام خوشی را نخواهد دید ، که در خلال این چهار قرن گذشته دید . روزیکه راسل این رسالت بشر دوستانه را بجهان ابلاغ کرد ، هیچ گونه اشاره بعلل باصطلاح سیاسی معینی نکرد . که چرا عصر سیادت بشر سفید پوست ، در تاریخ این تمدن بشریت باخر می‌رسد . زیرا سیاست در واقع جز مظهر و تجلی گاه خارجی اوضاع داخلی ملت‌ها نیست یعنی : اوضاع فکری ، روحی ، نفسانی اجتماعی ، علمی و سیاسی بدون فرق .

و بلکه این مرد بزرگ ، این فیلسوف کم نظیر ، بطریق فلسفی مخصوص خود سهم وظیفه خود را در قرن بیستم ادا کرد . آری سیادت مرد سفید پوست دیگر پایان رسیده ، بخاطر اینکه تمدنش باخرین درجه خود رسیده . در انحرافش باخر خط مسابقه رسیده دیگر راه سبقت مسدود است . دیگر سرش بدیوار فنا می‌خورد . و هم اکنون آغاز نابودی و اضمحلال کرده ، و در لب پرتگاه قرار گرفته است ، و باصطلاح محلی : « فواره چون بلند شود سرنگون شود » این است شهادت قرن بیستم ، از تمامی جوانب کار ، و از آن جمله است ، رسالت تاریخی بشر دوستانه این فیلسوف عصر .

دیگر ، پیش پای مرد سفید پوست ، برای سیادت راهی  
 نمانده که بیماید ، دیگر تمدن کنونی او بآخر رسیده است ، دیگر  
 راهی نمانده است ، که بتواند خود و یا بشریت را نجات بدهد ،  
 که امروز «تولیت» و سیادت آنرا در اختیار دارد ، و نیز نابودی و  
 هلاکت آن در دست اوست . زیرا راهی که اومی رود ، پر از  
 حفره های تاریک و نابودکننده است . سرشار از پستی ها و بلندیهای  
 فرساینده است . و او با آخرین نیروئی که در اختیار دارد ، در  
 این راه پر از خطر رهاگردیده ، در راه مرگ بار شیطانی سرگردان  
 میرود ، آخر کی سقوط کند ، نزدیک است ؟

و با این وصف اشتباه نشود ما آینده بشریت را شوم و سیاه  
 حساب نمیکنیم ، و همچنین فال نیک خود را بهچگانه و سرسری  
 نمیگیریم ، که بگوئیم : این پیش رفت علمی شکست ناپذیر بزودی  
 درآینده ، زندگی بشریت را آسان خواهد ساخت ، و عجایی  
 نشان خواهد داد که تا کنون انسانیت از آنها بی خبر است .

و همچنین مانند ادعاهای انسان سفید پوست خودسر امروز ،  
 نمیگوئیم : که از خصوصیات انسان امروز است ، سیادت بر اجتماع  
 بشریت و پیروزی بر شرایط زمان و محیط ، و آزادی از عجز و ناتوانی ،  
 و رهائی از آداب و رسوم و . . . و الی آخر این ادعاهای بوج  
 و خالی از حقیقت . که نویسندگان فریب خورده غربی و شاگردان  
 شرقی آنان دست آویز میکنند ، همان شاگردانی که هنگام  
 نشخوار کردن این گفتارهای ناسنجیده ، خود را متخصصین فن  
 می دانند ، و سر از پای نمی شناسند . زیرا ما از شهادت الکسیس

کاریل « بخوبی دریافتیم که این پیشرفت علمی با این خط سیر هائی که دارد ، خود يك بلای سیاهی است ، که سرعت این کاروان را بسوی بربریت ، و هرج و مرج می راند . و باز هم از شهادت این مرد دریافتیم ، که ادعای حکومت و سیادت انسان سفید پوست امروز ، بر اجتماع بشریت ، با تصورات کنونی که او دارد خود بلای بزرگی است ، که تمدن ناموزون امروز را بوجود می آورد ، و بشریت را بسوی نابودی و هلاکت میکشاند .

بلکه ما این تفأل نيك را از این واقعیت موجود خفقان زا ، و طوفان گرفته میگیریم ، همان واقعیتی که بشریت امروز در سایه تمدن غربی آن بزندگی پرداخته همان واقعیت مسمومی که روز بروز ، بلکه ساعت بساعت مسموم تر و خفقان زاتر میگردد . زیرا بعقیده ما این واقعیت تاریك ، و این حقیقت سیاه ، یگانه دلیل است . که سرانجام بشریت را براه راست خواهد آورد چون این تمدن غربی نمی تواند يك پایگاه پاك و مناسبی در اختیار بشریت بگذارد و بلکه ندارد که بگذارد .

حقاً که پیشرفت علمی تنها راه و یگانه پایگاهی است که بزودی این غرب طوفانزده را بعالم بشریت تسلیم خواهد کرد . و آنهم تازگی ندارد . از روز اول ، در تمام دوران نسلهای گذشته پایگاه بشریت بوده است . مصریان قدیم ، یونانیان ، و هندوان ، این پایگاه را ساختند . و مسلمانان هم در عصر خود از آنان تحویل گرفتند ، و معلومات خود را بر آن افزودند ، و آنان هم بدست اروپاسپردند ، و در سایه آن پیروزیهای فراوانی نصیب اروپائیان گردید . و اروپا نیز فردا بکسی دیگر تحویل خواهد داد که پرچمدار

آینده بشریت است ، و این يك دوران دائمی است که در میان نسلها دست بدست میگذرد ، بقول معروف : « هر کسی پنج روزه نوبت اوست . »

ولکن اروپای امروز ، جز این سرمایه عاریتی چیز ارزشمندی در اختیار ندارد ، و با رفتن آن قطعاً ورشکست خواهد شد .  
چرا در این میان يك رشته فضایل نفسانی ، و اجتماعی و تنظیمی موجود است ، که هنوز هم غرب دارای آنست و بدون تردید همان فضائل است که موجودیت آنرا تا امروز حفظ کرده و میکند و در برابر این سیل خروشان ، و این امواج کوبنده ، تا کنون نگهداشته است .

آری ، آری ، این هرج و مرج غریزه جنسی ، این طوفان سیاه اخلاقی ، این کفر و بی دینی ، این درهم ریختگی خانوادگی و اجتماعی ، این عنان گسیختگی و رهائی از تمام قیود و معنویات همه و همه بلاهائی است ، که هر آن ممکن است ، جهان غرب را زیر و رو کند ، و هیچ چاره ای در آن حال سود نمی بخشد .

ولکن این فضائل هم مانند همان سرمایه عاریتی ، هر روز رو بنقصان است . هر ساعت این خورشید هم رو بفروب است . هر جنگی که اتفاق می افتد و هر مشکلی که پیش می آید ، مقداری از آن تبخیر می گردد ، و بهوا می رود ، بدلیل اینکه مددکارش را از دست داده است ، مددکاری که آن را حفظ میکند و دائم بفعالیّت و نمو و امیدارد ، از آن جدا شده است ، و آن عبارت از دین است ، عبارت از زیستن در پناه خدا و در پناه قانون خداست ، دینی که دراز مدتی است از اروپا سفر کرده و بیرون

رفته است ، و بناچار آثارش نیز در حال بیرون رفتن است . شهادت قرن بیستم ، و وجود جوانانی مهمل و تباه شده ، و ناله های « کندی » و « خروشچف » و ندای « برتراند » راسل همه میگویند : که این خورشید در حال غروب است و زوال .

آری این سنت لایزال خدا است ، سنت دیرین الهی است در باره کسانی که پیش از این آمدند و گذشتند ، و هیچوقت برای این قانون جانشینی ، بدیلی نخواهید یافت .

پس بنا بر این از دست این تمدن غربی ، و هم چنین از دست تمدنهایی نظیر آن چاره و علاجی نیست جز بازگشت بفطرت تا این تمدن پا بر جا است این بلاها نیز پابر جایند ، این انحرافات نیز بشریت را بنا بودی میبرد ، بدون تردید !!

امروز بشریت ، در همه میدانهای زندگی ، بیک تحول عمیق سخت محتاج است ، امروز بساختن یک ساختمان اجتماعی نوین سخت نیازمند است . و در اینجا یک رشته خطوطی وجود دارد ، که بدون تردید ، پاره ای تغییر پذیر و پاره ای تغییر ناپذیر است ، یعنی : قسمتی ثابت و قسمت دیگر محتاج بتغییر است . زیرا علم دائم بخط سیر خود بطور صعودی ادامه می دهد ، و در آینده نیز همین طور خواهد بود ، و هیچ ترس و واهمه ای ندارد . و قتی که نظامهای بشریت تغییر میکنند آنهم متوقف گردد و یاتباه شود و همه تاریخ بشریت نشان می دهد که تا کنون متوقف نشده ، و دست از فعالیت باز نداشته است ، و بلکه دائم ملتی آن را بر ملت دیگری تسلیم میکند ، تا بنمو و ا دارد ، و علوم و معلومات دیگری بر آن بیافزاید . و در تاریخ جدید نیز

شواهد فراوانی بر اثبات این مطلب هست. زیرا این ملت شوروی است و قتیکه آغاز بانقلاب نمود، ملتی بود تقریباً بیسواد، و دست خالی از دانش. سپس دیدیم که ناگهان برخاست و با غرب بمسابقه پرداخت همان غربیکه شوروی افتخار شاگردی آن را داشت، و در بدست آوردن نیروی اتم و علوم فضائی در مکتبش درس میخواند.

و همچنین ملت چین از صفر شروع کرد، و از ملت روسیه همه چیز را بعاریت گرفت، نیرو و قدرت و ابزار کار، و مهندسين و متخصصین فنی، و کمکهای مالی فراوان از شوروی دریافت کرد، سپس ناگهان بمقامی رسیده، که در مقابل روسیه خطر بزرگی بشمار می رود، حتی شوروی را وادار کرده که در مقابل این خطر با غرب سازش کند.

پس بنا بر این میان پیشرفت علمی، و تمدن کنونی غرب هیچ ارتباطی نیست. و اگر فردا و یا پس فردائی تمدن مرد سفید پوست، از میان برداشته شود، هرگز علم نه از بین خواهد رفت و نه حتی توقف خواهد کرد. و هم چنین تنظیمات برای زندگی بشریت از کار نخواهد ماند، بلکه فقط بتعديل این وضع مصنوعی نیازمند خواهد بود، که امروز فرمان روای زندگی است، و این همان بلائی است، که هم اکنون گریبان غرب را فشار میدهد، و روح و فردیت انسان را می کشد.

و در غیر از این مورد، باید يك تغییر دامنهداری عالم بشریت را فراگیرد و همه راههای انسانیت را تغییر بدهد، حالا صورت و قیافه این تغییر چیست؟ و چگونه است؟ باید آنرا در انحرافات

بشریت کنونی، بدقت بررسی کنیم، تا با آن تغییریکه هدفش معالجه کردن انحراف بشریت است، از نزدیک آشنا شویم.

بلی اینجا دو نقطه اساسی وجود دارد، که بشریت امروز از آن دو نقطه باین انحراف قدم میگذارد، و بتعبیر دیگر یک انحراف اساسی است، که انحراف دیگری از آن منشعب میگردد، که خطرش کمتر از اصل نیست. انحراف اصل عبارت است از دور شدن از خدا، و فرار کردن از دین، و برپا داشتن زندگی بر اساس لادینی. و انحرافی که از آن بوجود میآید، عبارت است، از سوختن و نارسا بودن تصور انسانی، برای درک انسان واقعی بعبارت دیگر: ناتوان بودن انسان شناسی زیرا انسان در این تصور نارسا، از یکطرف، بر اساس تصور مادی حیوانی برای درک انسان پایدار است، و از طرف دیگر بر اساس جزئیت انسان استوار است.

و این يك دردی است، که در مانش فقط در درجه اول بازگشت بسوی خداست، و این بازگشت هم عبارت است، از تصحیح تصور انسانی بر اساس انسانیت. یا بگو: تصحیح مسیر انسان شناسی و خودشناسی است، از طرفی، و عمومیت دادن معنای انسانیت از طرف دیگر. و بازگشت بسوی خدا فقط، با اضافه کردن مقداری روحانیت خشك کلیسایی بر اصول زندگی کنونی غرب، هرگز تحقق پیدا نمیکند. زیرا این ترکیب نا آشنا، و این معجون روان کش، هرگز در هیچ موردی بازندگی بشریت نمیتواند سازگار باشد. در نتیجه تاکنون جز افزودن آشوب: و اضطراب و سرگردانی، در روبرو شدن با زندگی حاصلی نداده، و تا ابد هم نخواهد داد. بلکه، منظور از این بازگشت چیز دیگر است، چیزی است که در ذات

توجه انسانی تغییر عمیقی ایجاد کند، که در درجه اول فقط بخدا توجه پیدا کند نه بدیگری، چون توجه بذات خداوند، يك واقعیت و يك حقیقت بی پایان است. نه بازی کردن است، و نه وقت گذراندن، و بیهوده گفتن. معنای توجه بخدا این است: که انسان مقام الوهیت و خدائی را، فقط در انحصار خدا بداند، و مقام حاکمیت و فرمانروائی را، فقط مخصوص او، معنای توجه بخدا این است که: بشر خدا را حاکم مطلق بداند، و اعتقاد پیدا کند که فقط خدا است که قوانین و راههای زندگی فرزندان آدم و حواریان را وضع و تعیین میکند. فقط خداست، که خطوط صحیح سیاست اجتماعی و اقتصادی را برای بشر ترسیم میکند. خدا است که روابط صحیح فرد با اجتماع را برای آنان معین میکند، خداست که روابط مردم را با دولت، و روابط مرد را با زن، و روابط ملت را با ملت دیگر، و روابط انسان را با انسان دیگر، مشخص می گرداند.

حقاً، که توجه کردن بخدا يك واقعیت گرم، و يك حقیقت بی پایان است، نه بازی کردن است، و نه وقت گذراندن، و نه بیهوده سرودن. فقط نماز خواندن در کلیسا و معابد نیست، تنها تسبیح گفتن و جلا دادن، و برقص آوردن روح نیست، تنها گذراندن اوقات فراغت و بیکاری در معابد نیست، بلکه توجه بخدا این است که: بشر همه جهات زندگی را، بر اساس بندگی و عبودیت حق و حقیقت پایدار بدارد، و هیچوقت از ستایش و پرستش خدا، با این ترتیب سر باز نزند، تکبر نورزد، خود ستائی و خود پرستی نکند،



و بمقام خدائی دست درازی نکند!!

و اما ترکیب دادن و آمیختن زندگی، با مقداری ازدینداری فعلی بسیار خطرناک است، معجونى است کشنده. زیرا اولین دشمنى است که باعث این جدائی و این ناآشنائی گردید. اولین نقطه ایست، که موجب این همه آشوب و تشویش و سرگردانی و دربدری گردید.

چون واقعاً که زندگی، با پرستیدن دو خدای مخالف سازش ندارد. آیا سزاوار است که بشر خدائی را در آسمان و خدائی را هم در زمین برسمیت بشناسد؟ نتیجه حتمی و شوم این پرستش، همان بدبختی و همان سرگردانی جهان خراب است، که امروز گریبان اروپا را گرفته، همان فساد و دربدری است، که بشراورپائی را بیچاره کرده است!! و هم چنین این زندگی، با عبادت و پرستش غیر خدا سازگار نیست، پس بنا براین هر خدائی، جز خدای یگانه و بی همتاوی نیاز باطل است. و این باطل خدا، بزودی و سرعت خشمگین شده و گریبان پرستندگان خود را میگیرد، و با شتاب آنها را بسوی نابودی می کشاند!!

آخرین معبود باطلی که بشر او را پرستیده، و از میان خدایان باطل برگزیده است، خود انسان است. آری وقتی که انسان از خدا پرستی برگشت، و بخود پرستی پرداخت. خود را خدا دانست بنا بر این دیدی که با شتاب این معبود بی سرو پا در مقام خشم و غضب قرار گرفت! و خود را مجازات کرد! دیدی چه زود خود را، بدست جلاد هلاکت و نابودی سپرد! دیدی که در مرگ

خود چه قدر شتاب کرد !!!

باز هم نغماتی از قرآن<sup>۱</sup> : آیا با خدای بی نیاز خدای دیگر هم هست ؟ نه نه ، هرگز ، بلکه آنان ملت کج رفتارند .

آیا با<sup>۲</sup> خدای بی همتا خدای دیگری است ؟ نه نه هرگز ، بلکه این بشر خیلی دیر و خیلی کم تذکر پیدا میکند .

آیا با خدای<sup>۱</sup> زمین و زمان خدای دیگر است ؟ آیا<sup>۲</sup> با خدای بی مانند خدای دیگری هم هست ؟ نه نه ، هرگز ، بالاتر است . خدا از هر آنچه که شریک قرار می دهند .

آیا<sup>۳</sup> با خدای جهان آفرین خدای دگر است ؟ بگو دلیل و برهانتان را بیاورید ، اگر راستگو یابید .

و معنای عبادت خدای یگانه این است ، که بشر اصول کنونی را کنار بگذارد ، اصول سیاسی ، اجتماعی ، و اقتصادی فعلی را در هم ریزد . و سیمای زندگی را کاملاً تغییر بدهد ، و به کمال برساند .

معنای عبادت خدا ، الغاء عبادت بر دولت ها است ، یا بگو بطلان دولت پرستیدن است ، الغاء سرمایه پرستی است ، الغاء اجتماع پرستی و فرد پرستی است ، و خلاصه الغاء تمامی آثار این عبودیت های منحرف است .

نظام های جماعت پرستی ، که دولت و یا یک رهبری را معبود قرار می دهند .

---

۱ - سورة نمل ، آیه ۶۰ .

۲ - سورة نمل ۶۱ .

۱ - سورة نمل ۶۲ .

۲ - سور . نمل ۶۴ .

۳ - سورة نمل ۶۶ .

نظامهای فرد پرستی، که فقط سرمایه را معبود رسمی می دانند  
نظامهایی که اجتماع را آن قدر بالا می برند، که امر ونهی کردن  
را در انحصارش قرار میدهند و بدین وسیله هستی فرد را لغو کرده  
و وجودش را بی ارزش میسازند، بطوریکه در هیچ حسابی نیاید  
جز مانند گوسفند در گله که غیر از چریدن هدفی ندارد.

نظامهایی که فرد را آن قدر بالا میبرند، که اجتماع را در  
هم بریزد. و همه منافع را بحساب خود واریز کند، همه و همه  
باطلند، همه پوچند و بی اساس، و سر منشأ این همه نابسامانیها،  
این عبادتهای منحرف است. توجه کردن بغیر خداست، برگشتن از  
خدا پرستی و رسیدن بمقام خودپرستی است. و هرگز این نظامها  
توازن پیدا نخواهند کرد، توازنی که انحرافاتش را تصحیح کند،  
و براه راست بیاورد. مگر با کنار گذاشتن همه این عبادتهای  
منحرف، و بابازگشت واقعی بسوی خدای بی همتا.

باین ترتیب: که این بشر در ایجاد نظامها و راههای زندگی  
از خدا استمداد کند و از او یاری بجوید.

تنها بتسلی خاطر، آنهم در ساعات فراغت و بیکاری قناعت  
نکند، و برای گذراندن وقت ساعتی در گوشه معابد نگذارند،  
و آن دسته انحرافات اجتماعی و اخلاقی که در شهادت قرن  
بیستم نمونه های آنرا دیدیم، همان انحرافاتیکه کتابهای غربی در  
شرح و بیان و ابلاغ فیض آنها تخصص پیدا کرده اند. هرگز  
بتوازن نخواهد رسید، مگر با کنار گذاشتن این عبادتهای منحرف  
و از آن جمله است اجتماع پرستی و انسان پرستی، و خلاصه خودپرستی

یعنی: خودسر گشتن و بدنبال دیو شهوت براه افتادن، و همچنین بتوان  
نخواهد رسید مگر باباز گشتن بعبادت پروردگار عالمها، پروردگاری که  
ضوابط و قوانین منظم زندگی بشریت را وضع میکند.

و اما انحراف تصور انسانی انسان، آن يك فرعی است  
از این انحراف اصلی، که اروپا را از دین دور کرد، که در نتیجه  
رهبریت تصویری آنها درهم کوبید، همانطور که رهبریت اجتماعی  
و اخلاقی را درهم کوبید، و این انحراف از دو شاهراه میگذرد، یکی  
برپا داشتن همه جهات زندگی، بر اساس حیوانیت و مادیت، و  
دیگری برپا داشتن زندگی بر اساس مفهوم جزئی انسان است. و هر دو  
باعث بروز انواع فسادهای دامنه داری در زندگی بشریت گردیدند.  
بمادیت و حیوانیت انسان در تصور اروپائی، این معنا مترتب  
است: که باید اجتماعی ساخت، که مفاهیم انسان، تصورات  
و مشاعر، و رفتار انسان، نتوانند آنها را حرکت بدهند. بلکه بجای  
آنها مفاهیم حیوان، مفاهیم انسان مصنوعی آنها را بحرکت درآورد  
و از همین جا است که عقیده در کانون حس بشر اروپائی  
بی ارزش گردیده، و در میدان غریزه جنسی ضوابط خود را از دست  
داده، و روابط مرد و زن در پیشگاه این بشر تبدیل بیک رابطه  
جسمی خالص گردیده، بطوریکه بزرگترین هم او فقط بدست  
آوردن لذات آنی، و غرق شدن در دریای شهوتها است. و خصوصاً  
این معنای گانه عاملی است که نابودی بشریت را زودرس میسازد. چنانکه  
شهادت قرن بیستم آن را بیان کرد.

و همچنین بمادیت و حیوانیت انسان، این معنا مترتب است

که انسان را باید بیک نوع ابزار تولیدی تبدیل کرد ، که همیشه تولید کند ، و باز هم تولید کند، و حس خود را جز در سطح بی ارزش حیوانیت بکار نهند .

و اما جزئیت انسان - آن این معنا را در بردارد ؛ که یک طرف انسان بر سایر اطرافش غلبه کند ، و یا هستی کلی و عمومی او فراموش گردد . و کوشش های فراوان بکار برده شود ، که یک انسان جدیدی بر اساس یک رشته اصول فاسد ساخته شود ، که دائم با فطرت برخورد نماید ، و هستی انسان واقعی را فاسد و تباه سازد . زیرا تفسیر مادی تاریخ و تفسیر جنسی رفتار بشر ، و تفسیر اجتماعی برای زندگی بشریت ، و تفسیر رجالت برای زن ، و تفسیر آلی سلوک بشر ، تفسیری که میگوید: سلوک بشر فقط از ابزار مکانیکی پدید آمده و . . .

همه بر این پایه استوارند ، که یک جزئی از انسان را میگیرند و خیال میکنند که انسان واقعی همانست و از همه جهات به زندگی او از دریچه این گمان بیجا مینگرند . و تأثیر این دو انحراف در زندگی بشریت معاصر آن قدر روشن است که احتیاج بشرح و بیان ندارد . زیرا بزرگداشت جانب مادی از زندگی ، بضرر جانب روحی و عاطفی است ، و بزرگداشت جانب جنسی ، بضرر جانب اخلاقی است ، و بزرگداشت جانب اجتماعی بزین جانب فردی است ، و بالعکس . همچنین تلاش در رنگ زدن و تحویل دادن انسان ، بانسان جدیدی که هیچوقت در سطح انسان فکر نکند ، و هرگز احساسات انسانی را بکار نبرد ، بلکه فقط در سطح ابزار ، و یا در سطح حیوان فکر کند ،

و احساسات بی احساسی بکار ببرد . و تلاش در اینکه از زن زنی باید ساخت ، که مؤنث نباشد و ... همه و همه يك رشته هوسبازیهای است ، که انحراف تصور انسانیت از آنها ناشی شده و هیچ علاجی ندارد ، جز اینکه مردم برگردند و بتصور کلی انسان پردازند . برگردند بتصوریکه عمومیت دارد و حقیقت عمومی انسان را آنسان که هست نشان می دهد و میگوید : انسان مشتی از خاک تیره و شعله ای از روح خداست ، که درهم آمیخته اند و با هم مربوط شده اند . و از این آمیزش يك هستی متحدالاجزا پدید آمده ، تبدیل بیک حقیقت بسیط گردیده است . جسم و روح يك حقیقت بسیط را تشکیل داده اند ، جنبه مادی ، و جنبه روحی يك واقعیت تفکیک ناپذیر شده اند ، جنبه اجتماعی و اقتصادی ، و جنبه اخلاقی و معنوی ، يك حقیقتی را نشان می دهند ، و بالاخره همه نشاط انسان يك حقیقت است ، و آنهم درهم آمیخته و ممزوج .

آری ؛ هرگز نشاط جنسی نمیتواند از اخلاق فاصله بگیرد ، زیرا هر دو جزء تفکیک ناپذیر هستی انسانند ، با رفتن یکی دیگری هم بناچار می رود .

جستجو از خوراک و پوشاک ، و تولیدات مادی ، و نوی سازی ابزار تولیدی ، و پیشرفت علمی ، هرگز نمیتوانند از نشاط روحی و اصول اخلاقی ، و بالاخره از اصول انسانیت جدا باشند . زیرا در عین حال که اینها جنبه های متعددند ، سخت در هم آمیخته ، و با هم مربوط شده ؛ و سر از گریبان يك هستی عمومی و کامل درآورده اند .

و از اینجا است که در زندگی انسان ، عقیده او از واقعیتش

جدا نمیشود ، و همچنین اخلاقش از رفتارش و نشاط جنسیش ، از نشاط روحیش ، و نشاط مادیش از نشاط معنویش جدا نمیشوند . بدلیل اینکه در کانون هستی انسان انفصالی وجود ندارد ، و نفس انسان دارای کانونهای متعدد و دور از هم نیست ، که کانونی برای عقیده ، کانونی برای غریزه جنسی ، کانونی برای اخلاق ، کانونی برای نشاط مادی ، و کانونی هم برای نشاط روحی باشد . بلکه فقط انسان با زندگی و با هستی کامل و نشاط شامل و عمومی خود روبرو است . گرچه ممکن است در لحظه‌ای هم بعضی از جنبه‌ها بیش‌تر آشکار شود ، و بعضی دیگر سر بیزیر بال بکشد .

و در هر صورت هیچ وقت انفصالی وجود ، و بلکه امکان ندارد . اینها همان دو انحراف اساسی است ، در حیات بشریت دور افتادن از خدا - و فاسد شدن تصور انسانی - و همه‌ی انحرافات جزئی و کوچک هم از همین دو انحراف اساسی پدید آمده‌اند . و در پستی به درجه‌ای رسیده‌اند ، که دیگر ادامه‌اش محال است . آری ممکن نیست که این وضع بدون نابودی بشریت دوام پیدا کند ، و این درست همان نقطه‌ایست که تغییرات از آنجا سر می‌زنند .

بدیهی است ، و قتیکه بشریت احساس کند که هستیش در خطر است ، احساس کند که در لب پرتگاه است ، احساس کند که طوفان نابودی الان می‌رسد ، با شتاب بیدار می‌شود ، و با شتاب تلاش میکند ، که هر چه زودتر باید از منطقه خطر دور شد ، هر چه زودتر باید مسیر را تغییر داد ، و با همان چشمان خواب آلود شروع می‌کند بتغییر دادن وضع خود . بلی ؛ این بشریت منحرف بزودی از این خواب غفلت بیدار

خواهد شد، بدون تردید، و بزودی دست بتغییر وضع خواهد زد بدون شك و شبهه، و بناچار بزودی بازگشت خواهد کرد بدون حرف و حدیث بازگشت بنظامی خواهد کرد که در آن از این انحراف اجتناب توان ورزید . و بناچار بزودی بسوی خدا بساز خواهد گشت ، بسوی تصور صحیح باز خواهد گشت ، زیرا در میان همه ی افکار بشریت فکری نیست که بتواند این انحراف را تصحیح و اصلاح کند ، جز فکر اسلام . . .

چون فکر اسلام یگانه عاملی است ، که انسان را سخت با خدایش ارتباط می دهد ، و از خدا راه زندگی می طلبد و این تنها سببی است که که انسان بر اساس حقیقت کلی و همگانی و کامل خود بتصور میپردازد ، و در پیش پای این کاروان جز این دو راه راهی نیست . یا راه انحرافی که هم اکنون در آن حرکت میکند ، که پایانش این جهنم سوزان است . و یا بازگشت باسلام ، و رسیدن بمرز نجات و سعادت ، و ما از واقعیت بشریت کنونی ، این اعتقاد را پیدا می کنیم ، که بزودی از این خواب غفلت بیدار خواهد شد و از این مستی بهوش خواهد آمد ، و نیمه بیدارکشان کشان خود را بسوی اسلام خواهد رسانید . مادام که خدا نابودی را برای آن نخواسته باشد ، در این نسل ، یا در نسلهای آینده ، فردا یا پس فردا این بازگشت انجام خواهد گرفت .

و ما برحمت بی پایان خدا، بیش از این ایمان و امید داریم، رحمتش بزرگتر از آن است ، که بشریت را نابود کند ، و سیعتر از آن است که ، که این قافله را ، در فردای نزدیک در این بیابان



رسوائی ، سرگردان و رسوا بگذارد . قبل از اینکه باز گردد . قبل از اینکه پشیمان شود ، و بسوی خدای خود بر گردد . و اما این باز گشت ، يك مسئله سهل و آسانی نیست ، وقت میخواهد ، زحمت کشیدن لازم دارد ، بیچارگی و سرگردانی دیدن لازم دارد . و...  
حقاً که هم اکنون پیکهای امیدی پیدا شده اند ، و از بازگشت انسان در محیط غرب بسوی دین نوید می دهند ، پیکهائی در راهند که نویدهای امیدبخشی دارند ، شتابان میگویند : که هان این غفلت زده بیدار شده ! و این بیهوش دیرینه بهوش آمده ! این انحراف پیشه‌پی بانحراف خود برده ! زیرا علما و دانشمندان عصر ، که انبیاء بشریت امروزند ، یکی پس از دیگری ، با عقلهای علمی خود ، با عقلهای فطری خود ، پی به وجود خدا میبرند ، و از پشت پرده دقیق این معجزه‌ایکه عالم هستی را در بردارد ، خدا را تماشا میکنند .

«جمیز جنیز» آن دانشمند بزرگ فلك شناس ، که زندگی را با شك و تردید و كفرو زندقه آغاز کرده ، فاش میگوید : که مشکلات پیچیده این جهان بزرگ را آسان نمیکند ، مگر وجود خدای بزرگ . و «اکریسی موریسون» ، رئیس علوم آکادمی در نیویورک ، در کتابش تحت عنوان این علم بسوی ایمان میخواند ، میگوید : واقعاً که وجود خالق عالم ، دلیل بر این است ، که در این جهان تنظیمات بی پایانی برای نگهداری آن وجود دارد ، که بدون آنها زندگی محال است . حقاً که وجود انسان در روی زمین ، و مظاهر درخشان هوش و ذکاوت او ، خود قسمتی از برنامه وسیعی است ، که گرداننده این جهان بی پایان هستی آنرا پیاده میکند . حق است که انسان ، در هر لحظه‌ای ، و در هر واحد علمی ، يك رشته

معلوماتی کسب می کند ، که مرز و حدی ندارد . مانند پیش رفتی که در علم حساب است ،

آیا نه این است ، که شکافتن هسته دالتون ، که کوچکترین قالب است در ساختمان این بنای هستی ، و تبدیل کردن آن بیک مجموعه ای از ستارگان ، که از اجرام دنباله دار ، و از الکترونها ی بسیار تشکیل یافته ، که دائم در حال پرواز و حرکتند ، يك میدانی بس وسیع برای فکر ما باز کرد ، که در باره شناخت عالم هستی و حقیقت ، آنرا عوض کنیم ، تا از ظاهر شناسی دست برداریم ، و بحقیقت شناسی به پردازیم ، بطوریکه دیگر ، آن تناسق مرده ، و آن تنظیمات فرسوده ، باز نمیگردد ، تا در میان هسته های جامد فکر ما را به چیزها مادی ارتباط بدهد . آری این معارف جدیدی ، که علم امروز از آنها پرده برداشت ، برای ما مجال می دهد که با وجود يك مدیر و مدبر شکست نا پذیری ، از پشت پرده ظواهر طبیعی آشنا شویم و در هر زاویه ای او را دریابیم . و اولین پرتوی که در صفحه ضمیر « گاگارین » ، فضا نورد روسی ، و قتیکه در متن فضای بی پایان قرار گرفت تابید ، جستجو از خدا بود . اگر چه دولت کمونیستی ، پس از بازگشت ، او از این بیان صریح ناراحت شد ، و از انتشار این خبر با اصطلاح زندیقانه ی « گاگارین » در جهان ترسید ، و ناچار شد که فضا نورد سوم ، « تیتوف » را ماموریت بدهد ، و قتیکه در فضا قرار گرفت ، بگوید : که من در اینجا بجستجوی خدا پرداختم و او را نیافتم !!

بهر حال نکته حساس و مهم این است ، که امروز و فردا علم خود را ساعت بساعت ، پناه حمایت و عنایت خدا نزدیک میسازد ،

و مرتب در داخل آزمایشگاهها ، و در بحثهای علمی خود ، دم از وجود خدا میزنند ، و این آغاز سفر و آغاز طریق است ، و اول جاده بازگشت بسوی خداست . و سپس پشت سر هم ندادها و هشدارهای احتراز از خطر ، از هر سو و از هر مکانی بگوش میرسد ، هاتفانی هشدار می دهند ، که : بشریت بسوء عاقبت گرفتار شده ، و اگر این خط سیر را ادامه بدهد ، و دست از این انحراف برندارد ، نابودی حتمی است ، و دشمن جان در کمین اوست ، و همه یکصدا ندای می دهند که بازگشت بسوی خدا یگانه علاج این درد است ، و بازگشت بتفسیر عمومی انسان ، و یابگو بانسان شناسی ، درمان این بیماری است همه يك صدا و يکزبان میگویند : که انسان و انسانیت را دریابید همه میگویند ، بسوی خدا باز آئید ، بسوی فطرت باز آئید .

اما متأسفانه این کار خیلی هم آسان نیست ، تا این صبحه های متفرقه و این ندادهای دور از هم بتوانند ، کفاف دهند ، و این کاروان غفلت ربهوده را بیدار نمایند چون علل و اسباب بزرگ و حقیقی فراوانی در محیط غرب مردم را از شناخت خدا باز داشته ، و از راه صحیح منحرف ساخته است . زیرا آن حماقتهائی که کلیسای اروپائی مرتکب شد ، يك رشته حماقتهای تاریخی است ، چیزی نیست که بزندگی آن و یا بزندگی بشریت عارض شده باشد ، و در عمل کرد این حماقتها يك رشته عواملی بطور مساوی شرکت داشته اند که بترتیب ذکر میشوند .

۱- آن طغیان سیاهی که کلیسا ، برای سرکوبی مردم آنرا تمرین

میکرد.

۲- آن جهالت جهان خرابی، که رجال دین در قرون وسطی با آن بزندگی پرداختند.

۳- آن مفساد اخلاقی، که بد اخلاقان کلیسا در مکانهای مخصوص برای عبادت و تقدیس، ودوز کردن دیو شهوت به راه انداختند.

۴- دکانهای خرید و فروش بهشت و جهنمی، که پدران روحانی باز کرده بودند.

۵- سپس بالاتر از همه اینها، زجر دادن و کشتن وسوزاندن دانشمندان، که بحقایق عالم هستی و اسرار زندگی پی بردند، و رازهای آفرینش را آشکار نمودند.

همه این حماقتها دست بدست هم دادند، و حفره های بس تاریک و عمیقی در وجدان و افکار بشر غربی ایجاد کردند، که پر کردن آنها باین آسانی ممکن نیست و هموار کردن این راه ناهموار بسادگی انجام پذیر نیست. چون محصول نسلها است. محصول قرنها است. و از حق نگذریم يك محصول غیر منطقی است. زیرا جهان غرب هیچ الزامی نداشت، و قتیکه کلیسا از خدا روگردان شد، و با دین بستیزه برخاست، حتما بدنبالش روان گردد، آنروز میتواند بجای اینکه دین را ویران کند، مفهوم کلیسایی آنرا اصطلاح نماید، و بلکه ننگ کلیسا را از دامن آن پاك کند، و لکن دیگر کار از کار گذشته، و این عمل نادرست انجام گرفته، و ما در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته ایم. و این همان عملی است که امروز با نتایج آن روبرو هستیم، هرچه بادا باد گرچه سرشار از

خطاهاست باز دامن همت را باید بالا زد.

و باز گشت بسوی دین، گرچه امروز پیکهای نوید بخش آن

بطور متفرق و بر حسب دید ما، و منطق بشری محدود ما، نمایان

گردیده اند. هم اکنون، آهسته آهسته، و نرمک نرمک، بهم نزدیک

و نزدیکتر میگردند. و بدیهی است که احتیاج بآمدن و گذشتن نسلها

دارد، چنانکه بهمین ترتیب هم تا باینجا رسیده است.

البته مادام که اراده خدا غیر از این نباشد، چون اراده او

کارهای دشوار را آسان و آسانتر میسازد. و انقلاب انسان را

خواه فردی و خواه اجتماعی نزدیک و نزدیکتر میگرداند و این بشر

لجوج و عنود را از موقف عناد و لجاجت با خدا، بآسانی حرکت

میدهد، و بموقف صلح و صفاء تسلیم و رضا میرساند. و این یک

حالت استثنائی است، و نمونه های مکرری هم در تاریخ بشریت

دارد، بمخصوص روزیکه مشکلات لاینحل بنظر میرسد، و راه نجات

در نظر بشر مسدود میماند.

و متأسفانه تنها علت این نیست که گفته شد زیرا یک رشته علل

و شرایط و موجبات فراوانی فضای اروپا را فرا گرفته اند، خیلی

مؤثر هستند، چون این منطق با اصطلاح علمی، یا بگو این منطق

مادی، که امروز غرب را احاطه کرده، راه بازگشت بسوی دین و

بسوی خدا را هر آن لغزنده، و لغزنده تر میسازد. و هم چنین این ایمان

موجود بقوانین طبیعت، و ایمان بثبوت این قوانین، فکر غربی را

فاسد و فاسدتر میگرداند. و نور توجه بسوی خدا را در نهاد او

خاموش میکند.

زیرا علم امروز بطور کلی در دنیای پر آشوب غرب، بر این

پایه استوار است، که قوانین طبیعت ثابت هستند، نباید بترکیش دست زد، و یا ممکن نیست دست زد و تغییر داد، و این مطلب از يك جهت تا حدودی حق است، زیرا اگر فرض بر این نبود که ستنهای هستی ثابتند، علم حتی يك قدم هم پیش نمیرفت، همان ستنهایی که مشاهدات و تجربه ها از ثبوت آنها خبر میدهند، و يك رشته نتایج و قوانینی از آنها بدست میآید، اما غرب که کاری با این برنامه ندارد، بلکه فقط میخواهد که قدرت خدا را با علم مقید سازد، و از طرف دیگر چنان تصور میکند، که خدا بر فرض وجودش، این جهان هستی را بدست همین قوانین سپرده، و سپس آنها را بحال خود واگذار کرده، تا ابزار وار بطور خودکار و بی اراده بگردد، و در نتیجه همه ی عملیات خلق الله، و همه ی عملیات عالم هستی، بطور خودکار انجام پذیرد، و خود خدا فقط تماشا کند، و دیگر هیچ گونه دخالتی نداشته باشد.

من بیک جوان مسلمان آلمانی برخورددم، که سادگی و پایداری و عمومیت عقیده اسلامی او را بخود جذب کرده بود، و در نتیجه دریافته بود که عقیده حق هم همانست. و با این وصف مشکلات دردآوری، از نظر معجزات در دل داشت، بخاطر اینکه مخالفت با قوانین طبیعت است، و اقلاً که این جوان تازه مسلمان، هنوز آن قدرت را نداشت، که حدوث معجزه را باور کند، و هم چنین دخالت مستقیم خدا را، در یکی از شئون خلق، یا شئون زندگی تصور نماید، اعتقاد داشت، که خدا پس از آنکه اداره جهان را بدست قوانین طبیعت سپرد، که خود بخود اداره میگردد، دیگر خودش با این عالم کاری ندارد جز تماشا. وقتی بدو گفتم که در

این تصور خطا می‌کنی، که می‌گوئی دخالت مستقیم خدا، در این امور انجام نمی‌گیرد، مگر در صورت مخالفت با قوانین طبیعی، گفتنش بلکه این دخالت در هر لحظه حادث می‌شود، برای اینکه ثبوت این قوانین را حفظ کند، و اگر این دخالت نباشد، هرگز این قوانین هم ثابت نمی‌مانند، این سخن، مانند پتک محکمی بود، که ناگهان بر فکرش فرود آمد، و یکباره تکان خورد، در صورتیکه هرچه باشد او یک مسلمان است، و در قرآن این مطلب را می‌خواند، که<sup>۱</sup> خداوند آسمانها و زمین را ننگهمیدارد، تا از مسیر خود منحرف نگردند، و در هم نریزند.

و در صورت انحراف و حرکت، جز خدا کی می‌تواند آنها را نگهدارد، که از هم پاشیده نگردند.

آری این يك جوان مسلمانست، و ایمان بحقیقت اسلام دارد، پس حال آن نا مسلمانیکه در محیط طوفانی غرب‌زندگی می‌کند، چگونه خواهد بود؟ همان محیطی که این گونه تصورات باطل فاسدش ساخته.

بجان حق سوگند، مذهب تجربی در عالم اسلامی در سایه عقیده اسلامی، و در سایه ثبوت سنت الهی نمو کرد، و گسترش یافت، همان سنت لایزالی که غرب از روی جهل و عناد آن را قوانین طبیعت مینامد، و با این حال هرگز در حس مسلمانان، بسا قدرت مطلق خدا بر خورد نکرد. همان قدرت لایزالی که می‌تواند، هرچه بخواهد و هر وقت بخواهد تغییر بدهد. در نتیجه مسلمانان، هم بعلم ایمان آوردند، و هم به معجزات، باکمال سادگی و آسانی

بدون اینکه تعارضی، تزلزلی در ارکان فکرشان پدید آید و این همان راه صحیح است، در شناخت و درک حقیقت خدائی، و حقیقت عالم هستی.

اما علم امروز علمیکه در محیط غرب هنوز بر فهم نارسا و درک کوتاه استوار است، مردم را از راه راست باز میدارد، و لذتهای بیرون از حد و اندازه ای که فرزندان آدم و حوا را در زندگی غرب، بخود مشغول میسازد همان مشکل لاینحل واقعی است.

ممکن است، علم با ایمان بغیب، دیر یا زود روزی آشتی کند، بخصوص بعد از یافتن و شکافتن اتم، همان اتمی که نظریه هائی را نسبت بعالم مادی تغییر داد، و فاصله مادگیری و لامادگیری را در افکار غربیون کوتاه نمود. اما چکنیم، که لذتهای زودگذر و بیرون از حد و حساب مشکل بسیار بزرگی است.

آخر آن کیست که درگیر و دار این لذت بخود باز آید و بندای دین گوش دهد؟

جوانان؟ دوشیزگان؟ آنانکه اوقات فراغت و بیکاری خود را در میان آغوشهای گرم و سوزان و عربان میگذرانند! چگونه میتوانند از این مستی بهوش آیند؟! چگونه اعصاب آنها گواهی میدهد، که رو بنابودی میروند؟! همان اعصابیکه غرق در دریای لذتها است! غرق در دریای شهوتها است!

بلی حکما و بزرگان می بینند، که این کاروان بنابودی نزدیک شده، و در لب پرتگاه ایستاده، اما خود کاروانیان، هرگز، درک نمیکند! در صورتیکه در میان آتشند و میسوزند! باز هم بخود مشغولند! آیا میتوانند، احساس کنند؟ و یا ناراحت شوند؟



که میسوزند هیاهات که بتوانند!! باز هم تکرار می‌کنم، اما لذت  
بیش از حد و حساب واقعاً که مشکل بزرگی است!!

این قرآنست، که در لب این پرتگاه ایستاده، و فریاد میزند  
ای بشر هشیار باش: <sup>۱</sup> که برای مردم حب شهوات آرایش شده، و  
خوشایند گردیده، از قبیل زنان زیبا روی، و فرزندان نازنین، و  
کیسه‌های انباشته از طلا و نقره، و اسبان علامت خورده، و چهار  
پایان فراوان، و باغها و بساتین خرم، هان این متاع زندگی پست  
است. متاع زندگی دنیا است.

بلی لذتهای بیرون از حد و حساب، و خارج از میزان  
دارای فنون است، دارای فنون جنون انگیز است.

لذت که در غرب طوفانی، در ساعات آمیزش جنسی تنها  
نیست بلکه در همه چیز است. و در همه چیز.

آخر، کار و کوشش که در آنجا بطریقه يك انسانیت مصنوعی  
و میکانیکی انجام میگیرد، فرساینده اعصاب، فرساینده زندگانی است،  
و فرساینده آزادی است. و پس از آنکه مردم کارهای خود را  
انجام دادند، حرکت میکنند، تا بلکه این فرسودگی را اندکی از  
سیمای زندگی دور کنند، و کمی آتش این اضطراب را فرو نشانند، اما  
متأسفانه مانند حیوان حرکت میکنند، نه مانند يك انسان! و بخاطر  
اینکه سنگینی بار این مصنوعیت یکنواخت و مرتب را تحمل نمایند،  
خوشترین و شیرین‌ترین لذتها را، در کفه دیگر قرار میدهند. یعنی:  
در کفه حیوانیت، و این نابسامانیها، در زندگی این مردم طوفان زده  
يك ضرورت حتمی و اجباری نبود، «اشتباه نشود چرا در این تصور

منحرف و دیوانه، ضرورت حتمی است!! يك اجبار اجباری است!!» سپس در این گیرودار، یهودی گری جهانی، «صهیونیسم بین المللی»، در این کار دخالت کرد، همان یهودی گری که مدتها در انتظار فرصت مناسب بود تا آخرین ضربت مهلك را بر پیکر فرسوده بشریت غربی فرود آورد، و نابودش کند، از هر طرف وارد میدان شد، و از هر جهت بفتنه انگیزختن، و فریفتن مشغول گردید. حالا دیگر بعد از این زن فتنه انگیز و دام گستر است، صیاد دلها است، در خیابان، در سینما، در تئاتر، در تماشاخانه، در کنار دریا، در جنگل، و آنهم با تن عریان، و در همه جا!!

دیگر سینما، تئاتر، تماشاخانه، و قمارخانه، کوی و برزن، خیابان و مدرسه، و مجلات و روزنامه ها، دام شکار، و شکارگاه زن است! دیگر ادب، هنر، موسیقی، خواندن، ورق صیدن، میدان شکار زن است!! آری شادابی لذتها، و شکوفندگی زندگانی، بهترین میدان هوس بازان است!!!

دیگر با این همه طوفان، چه کسی میتواند درباره دین، درباره اخلاق، درباره شرم و حیا، فکر کند، تا بلکه قدری از سوزش این لذت کاسته گردد! آیا آنانکه هنوز بخود مشغولند؟ و احساس درد نمیکنند؟! و همه ی تنظیمات غربی هم که بر اساس لادینی پایه گذاری شده، همان تنظیماتی که غرب هنوز هم خوشحالست، که آنها را از دین جدا کرده است.

این بشر بخود مشغول چگونه باز میگردد؟ مگر باین آسانی میتواند برگردد؟! برگردد که این تنظیمات را بر اساس عقیده بخدا استوار بسازد؟! آیا ممکن است؟! تنظیمات اقتصادی، اجتماعی،

وسایسی را، و... آن کیست، که بخود اجازه دهد تا چنین کاری انجام پذیرد؟! همان تنظیماتی، که از کانون طمع طمعکاران بیرون می آید. و شهوات اصحاب مصالح خصوصی را، در همه ی این میدانها ثبت و ضبط میکند؟!

آیا زن میتواند؟! زنیکه تازه از همه ی قیدها رها گشته، از قیدهای آزاد شده، که بمرور نسلها بارث برده بود،؟ این موجود چگونه میتواند باز آید؟ آخر زن چگونه میتواند، دست از این کار بردارد؟ و بوظیفه ی اصلی خود باز گردد؟ و خود را در انجاسم آن زندانی کند؟؟ در صورتیکه هم اکنون می بیند، که وجودش اجتماع را پر کرده، و بالاتر از همه ی اینها مشاعر مرد را پر کرده، و وجدان او را بخود مشغول ساخته، آی بنایم باین مرد، و بنایم باین مردانگی!! حالا زن چگونه میتواند پذیرد که خانه یکی، و شو هم یکی؟ آیا میتواند بیک خانه و یک مرد قناعت کند؟ و حال آنکه می بیند که وجودش آفاق را پر کرده است؟! و بلکه خود آفاق وسیعی پیدا کرده است، که از روزنه ی چشم هر مردی، بآسانی میتواند آتش فتنه در درون او بزند، چنان برافروخته اش سازد، که دهانش تا بنا گوش باز بماند! اگرچه در يك لحظه کوتاه و عبوری هم باشد! آری این لحظات هیجان انگیز، رویهم انباشته میگردند، تا زندگی زن را تشکیل بدهند، آنهم کیف زندگی!

هیئات که مردم در محیط غرب باین آسانی بسوی دین برگردند! و بلکه هیئات همه ی بشریتی که امروز تحت فرمان غرب است، و از آن کسب فیض می کند، و راههای زندگی را فراهم میگیرد، بسوی

دین برگردد!!!

هرگز بر نمیگردد ، مگر با فریاد کوبنده‌ای ، مگر با صیحه  
خروشانی!!

اما خوشبختانه این کوبنده پشت در است ، و این فریاد در  
نرمه گوشها است ، مردم که از خود اختیاری ندارند ، یا بگو آنان  
مخیرند بین دو چیز ، یا نابودی همگانی ، و مرك سیاه عمومی ،  
و یاباز گشت پناه خدا و راه خدا ، هر اندازه هم که در تصور منحرف  
آنان قیدها باشد ، مانعها باشد ، جز این دو راه راهی نیست!!

ازدهای نابودی هر آن دهان باز میکند ، و بازتر ! و پایان  
رسیدن سیادت مرد سفید پوست پیک مرك است برای او ! و ترازنامه  
زندگی آینده آمریکا و شوروی پیک نابودی است برای هر دو  
کشور ! و جنگ اتمی قاصد مرگی است ، برای همه‌ی عالم ! هر  
ساعتیکه دنیا میخواهد ، خطر این جنگ را از خود دور کند ، تا  
بلکه نفس راحتی بکشد ، دوباره مشکلات از نو بر میگردد و این خطر  
را نزدیک و نزدیکتر میسازد !!

آری ! باز تکرار کنم ، در کوب پشت در است ، و مردم از  
خود اختیاری ندارند ، و یا مخیرند میان دو چیز ، باز گشت بسوی  
خدا ، یا انتخاب نابودی . نابودی!!

امید است که بشریت بزودی دریابد که خدا برای وی از خود  
او مهربانتر است ، و در نتیجه بسویش باز گردد . و بحریمش باز آید .  
اما هرگز این کار صبح فردا انجام پذیر نخواهد بود ، بلکه باید  
فریادکننده‌ای برسد ، صیحه‌زنی برسد ، هاتفی پشت در خانه  
انسانیت ندا دهد ، و در بکوبد ، و عادتاً وقتی فساد شدت پیدا کرد ،

و نسلهائی را فرا گرفت. این هاتف از راه میرسد و حلقه به در میگوید.

و ما هم وقتی میگوئیم، که آینده بشریت، بازگشت بسوی خداست، فردای نزدیک را در نظر نمی گیریم، و حتی عمر خود را، و بلکه عمر این نسل حاضر را، نیز در نظر نمی گیریم. زیرا عمر بشریت نباید با عمر فرد، و یا افراد، و بلکه با عمر يك نسل، اندازه گیری شود. بلکه آنرا با عمر نسلهای پشت سرهم باید سنجید، اما با همه این حالات باز هم ما آنرا خیلی نزدیک احساس می کنیم، آن قدر نزدیک می بینیم مثل اینکه فرداست. نزدیک و نزدیکتر می بینیم، بخاطر اینکه سنت لایزال خداست، سنت حتمی الهی است، باید بیاید و پیاید، پس باید بگوئیم: بزودی فردای نزدیک، بشریت بسوی خدا باز خواهد گشت. اما کی و چه روزی؟ آنگاه چگونه خواهد بود؟ آیا دوران درخشندگی مسلمانان را خواهیم دید؟ آیا این بازگشت کی انجام خواهد گرفت؟ بزودی در فردای نزدیک، چشم بشریت روشن خواهد شد؟ پس ما در انتظار و امیدیم بامید آنگاه.

دوران خوش مسلمانان روزی است، که دائم پیشرو کاروان باشند، و زمام رهبری جهانی را بدست بگیرند، این حماسه را قرآن در باره مسلمانان میخواند: او شما را برگزیده، و هرگز در دین برای شما عسر و حرجی قرار نداده، این دین ملت پدر شما ابراهیم است. او شما را قبل از این، و در این زمان مسلمان نامید. تا این پیامبر بر شما و بر اعمال شما گواه باشد، و شما نیز گواه بر مردم، و بر اعمال مردم باشید و باز هم سرودی دیگر از قرآن:

و ما شما را همین طور ملت میانه رو قرار دادیم، تا گواه بر مردم باشید، و پیامبر هم گواه بر شما باشد<sup>۲</sup> و باز هم سرودی خوش از زبان قرآن در این باره، شما بهترین ملتی بودید، که برای نظارت بر مردم تشکیل یافتید، که بمعروف امر کنید، و از زشتیها بازدارید، و ایمان بخدا بیاورید،

آری این دوران خوش مسلمانانست، که بهترین ملت روی زمین باشند، و با این عمل ناظرو گواه بر مردم باشند، و زمام رهبریت بشریت را بدست بگیرند.

اما متأسفانه! این موقفی که امروز مسلمانها دارند، بجای اینکه پیشرو کاروان باشند، دنباله رو کاروان شدند، و زمام رهبریت را بدست ندارند، بخاطر اینکه مسلمان کامل نیستند، مسلمان واقعی نیستند، و حال آنکه خدا بمسلمانان وعده داده است، و هرگز وعده خدا تخلف پذیر نیست، اینک قرآن است که میگوید:

خدا بایماندارانی از شما، و آنانکه اعمال نیکو انجام دادند، وعده داده که حتماً شما را در روی زمین جانشین خود خواهد کرد، چنانکه قبل از آنان کسانی دیگر را جانشین ساخته بود، حتماً دین آنان را متمکن خواهد ساخت، همان دینی را که برای آنان انتخاب نموده و حتماً حال و وضع آنان را، بامنیت و آرامش مبدل خواهد کرد. بعد از آنکه خوف و هراس آنها را احاطه نماید، تا پرستش کنند مرا و هیچ گونه شرکی برای من قرار ندهند، و هر کس بعد از این کافر گردد، و حق کش از آب در آید، در نتیجه این عمل، آنان فاسقانند، اما شرطش این است که مسلمان باشند.

و وقتی که از اسلام منحرف میگردند، چنانکه دیروز منحرف شدند، امروز هم میشوند، پس در باره آنان نیست مگر وعده خدا همان وعده ای که هرگز تخلف بر نمیدارد، قرآن خطاب پیامبر اسلام میگوید: بگو فقط خدا شما را از این و از هر گرفتاری دیگر نجات میدهد، سپس شما مشرك میگردید، بگو او قادر است که برای شما غذایی را مبعوث کند، از بالای سر شما و یا از زیر پای شما، و یا اینکه لباس تفرقه بر شما بپوشاند، و ترس و هراس بعضی را بر دیگری بپوشاند، نگاه کن ای پیامبر ما، بین چگونه این آیات را از حالی بحالی، و یا از مکانی بمکانی بر میگردانیم شاید که آنان بفهمند.

اما برای آنان هر وقت که مسلمان شوند، دوران حکومتی است جاوید، برای بشریت منحرف و گمراه، همان بشرینی که امروز به بدبختی و تیره روزی انحراف و ضلالت خود دچار گردیده.

آری فقط مسلمانان بتنهائی، در روی زمین دارای راه و رسم صحیح زندگی هستند، دارای راهی هستند، که از گمراهی نجات میبخشد. فقط مسلمانها هستند، که دارای راهی هستند که سوزش درد سینه بشریت را خاموش، و درد انحرافاتش را درمان میکند، این همان راهی است، که درد فراقی را که اروپا در میان انسان و خدا، و دین، و زندگی، و دنیا و آخرت، و جسم و روح، و واقع و خیال ایجاد کرده، درمان میکند.

این همان راهی است، که متفرقات نفس بشریت را بهم

نزدیک میسازد، باین معناکه: توحید و جبهه، و توحید عبادت باو می بخشد، تا بخدای یگانه پرستش کند، و کعبه واحدی را پیش روی خود قرار بدهد، در نشاط روحی و مادی خود، در نشاط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود، در نشاط عقلی و فنی خود، و در هر نوعی از انواع نشاط، یکتا پرست، و یگانه شناس باشد. و بدین ترتیب آن اضطراب و تشویش متوقف میگردد، که نفس بشریت را از هم میدرد، و نشاط هارا تباه، و جوانان را فاسد، و اجتماع را نابود میسازد، و مسئولین دولتهای بزرگ و کوچک، را یکنواخت و یکدل بناله و امیدارد.

این همان راهی است، که برای نفس بشریت همه نشاطهای طبیعی را تامین و تضمین میکند، بدون اینکه آشوبی، اضطرابی تصادمی. در کار باشد. راهی است، که کاروان بشریت در آن سیر میکند، همانطور که يك ستاره در مدار صحیح خود سیر میکند. جزر و مدش موزون، تمام حرکاتش بمیزان صحیح، در دنیای علم بنشاط می پردازد، بدون اینکه با عقیده تصادم کند، و از دین بگریزد. در دنیای حقیقت و واقع بنشاط می پردازد، که نه از عوامل سرکوبی احساس سنگینی میکند، و نه از فورمولهای ضباطه.

با همه نشاطهای زندگانی، حتی با نشاط جنسی تمرین و ممارست میکند، با کمال پاکی و پاکیزگی خواسته ها را بر آورده میکند، و اعصاب را فاسد نمیگرداند، و همه مراحل زندگی را با خردمندی و استادی تنظیم میکند. آری این همان راهیست که مسلمانان دارای آن هستند و افسوس که فعلا تعطیل است.



و برای اینکه بشریت هدایت یابد و بسر منزل مقصود برسد، مسلمان تنها بخواندن و فهمیدن قناعت نمی‌کند، بلکه می‌گوید سزاوار است به صورت عملی آنرا مشاهده نماید، در صورتی ملاحظه کند که در روی زمین اجرا می‌گردد. و این دوران حکومت مسلمانان است. و لکن بشریتی که امروز بآدین عداوت می‌ورزد، و با اسلام و مسلمین سرسختی مخصوص نشان می‌دهد، نمی‌گذارد که مسلمانان در روی زمین برنامه خود را اجرا کنند، هرگز برای آنها فرصت و مجال اثبات این حقیقت آسمانی را نمی‌دهد، از هر دری با آنان می‌جنگد و خواهد جنگید، و آنها را بقصد فنا و نابودی. امروز که فعلا این جنگ سرتاسر عالم اسلامی را فرا گرفته است، این جنگ جدید صلیبی، که از قرن گذشته آغاز شده، و هنوز هم گرم است، و صهیونیست جهانی نیز باتش آن دامن می‌زند، جنگی است با همه‌ی وسائل، جنگی است با اسلحه، با آرتشها، با استعمار اقتصادی، با استعمار فکری و روحی، با فاسد نمودن اخلاق، با نابود ساختن همتهای گرم جوانان، و تحویل دادن آنان بدوشیزگان رقاصی، که در اطراف سینما، تلویزیون، و داستانهای غریزه تب دار جنسی، و لوازم آرایش، و نمایشگاههای ناموس، و سایر بدعتهایی که شیاطین زمانه گذاشتند، خود را مشغول می‌سازند، و بخود مینازند، آری در این راهها است که نیروی جوانان ما بهدر می‌رود..

هاتفان فساد عملا مرتب فریاد می‌زنند، که ای مسلمانان از دین خود بیرون بیایید، تا همه‌ی خیر و برکتهای را در اختیارتان بگذاریم، شما را متمدن می‌سازیم، نمونه متری قرار می‌دهیم، و امهای فراوان در اختیارتان می‌گذاریم، از کمکهای مالی، و فنی، و سایر

امکانیات دریغ نمی ورزیم؛ باز هم در دین خود اصرار دارید؟ باز هم تعصب بخرج میدهید؟ حالا که چنین است پس ما هم اجازه زندگی بشما نمیدهیم، روزگارتان را سیاه میکنیم، این همان جنگ سوزانی است که اسلام با آن روبرو است، جنگی است که نه آرامش در آن هست، نه صلح، و نه سستی از پیش رفت. جنگی است که تمامی حرکات ماموریت های اسلامی را فرا گرفته، و سرتاسر محیط را آلوده کرده، جنگی است که گاهی بعضی از شیاطین در آن صراحت لهجه نشان میدهند، چنانکه «بید» وزیر امور خارجه سابق فرانسه داد، وقتی که از جنگ الجزایر سخن میگفت، بصراحت بیان کرد، که این جنگی است میان هلال احمر، و صلیب سرخ، و ما باید آنرا تا رسیدن به پیروزی ادامه بدهیم، آری بعضی ها مانند «بیدو» میگویند و بعضی ها در دل پنهان میدارند. و مسلمانان بطول زمان احتیاج دارند، که بکوشند و جهاد کنند تا روزی بتوانند دور خود را در بشریت بدست آورند. در درجه اول احتیاج دارند، که دین خود را خوب بفهمند، زیرا آنان امروز هنوز بخوبی نمی فهمند، که دین اسلام یعنی چه و برای چیست؟

آن جهالت طولانی که از عصر رکورد، دلهای آنان را رام کرده است، و آن جنگ سوزانی که سپاهیان بشارت مسیحیت؛ و سپاهیان خاور شناس و استعمار صلیبیون و شاگردان آنها، که استادان نسل حاضرند، در مشرق زمین برافروختند.

و این فتنه های مذاهب غربی که امروز دارای سیادت است، فتنه هایی که با دین دشمنی اظهار مینماید و از گفتار اروپائیان در باره دین کلیسایی خود تقلید میکند، و ایمان با اینکه آن برنامه بر همه

مفهوم دین شامل است. و سپس بالاتر از همه موقعیت ضعیف سیاسی و جنگی، و اقتصادی، که در مقابل غرب دارند، همان موقعیتی که آنها را در بدست آوردن ارزشهای ذاتی بشك و تردید وامیدارد، و خیلی سهل و آسان میسازد، که همه نقصها را در خود تصدیق نمایند، و همه ی فضیلتها را برای دشمنان نیرومند و ثروتمند خود بگذارند، اینها همه و همه اسباب و عللی هستند، که اجتماع کرده و دست بدست هم داده اند، تا دلهای مسلمانان را فراگیرند، و دیدگان آنها را بپوشانند، در نتیجه دیگر باز نمیگردند که حقیقت این دین را بشناسند، بنا براین نخستین هدف مهم امروز این شده، که آنان دین خود را خوب درك کنند.

و در درجه دوم مسلمانان سخت محتاجند، که این دین را حاکم بر زندگی کنند، زیرا معرفت نظری بتهنائی کفایت نمیکند، و طعم حقیقی چیزی را نشان نمیدهد، بلکه انسان وقتی حقیقت فکر و نظر را می شناسد، که فعلا با آن زندگی کند، و در متن زندگی با آن همکاری داشته باشد.

و اسلام امروز بدلهای مسلمین غریب است، و دلهای آنان نیز نسبت باسلام بیگانه است، مانند روزیکه تازه وارد بود، و یا ترس بگو وضع ما مانند پیش از آمدن اسلام شده است.

بلی اسلام روزیکه آمد غریب بود، و لکن با نفوسی روبرو بود، که هنوز فطرتش را فساد فرانگرفته بود، و یا اگر هم گرفته بود ریشه دار نشده بود، با آمدن اسلام ابرهای فساد از هم پاشید، و فضای نفوس برای پذیرفتن نور حق آماده گردید. و امروز اسلام، در میان مردمی قرار گرفته، که خود را مسلمان مینامند. و با نفوسی

روبرو است، که تا گردن در فساد فرو رفته است. فسادى است که جمود فکرى، و ورشکستگىهای اخلاقى پى در پى، و توقف در لب پرتگاه، آنرا آفریده. فسادى است، که از غرب بارمغان رسیده، ورشکستگى اخلاقى، و زیاده روى در لذت‌های بیرون از حد و حساب است، که غرب را وادار کرد تا از دین برگردد.

چنانکه با مسلمانانى روبرو است، که بحکم امر انجام شده، تحت فرمان استعمار صلیبی قرار گرفته‌اند، عادت کرده‌اند که دور از روح اسلام، و دور از قانون اسلام، بزندگى پردازند. و عادت کرده‌اند، که در تمام مراحل زندگیشان، در اخلاق و رفتار، در تفکر و اجراء قوانین زندگى، مفاهیم غیر اسلامى بر آنان حکومت کند، و بهمین دلیل غربت امروز اسلام، شدیدتر از آنروز است. و هم چنین مسلمانان امروز، بعد از آنکه اسلام را شناختند، خیلی احتیاج دارند که در متن زندگى با آن زندگى کنند، و سپس بعد از طی این مرحله نیز، خیلی نیازمندند؛ که فقه اسلامى را بنمو و پرورش و گسترش وادارند، تا با زندگى حاضر در قرن بیستم موكبى تشکیل بدهد، که اسلام بر همه جزئیات آن فرمان براند.

و این يك جهاد بسیار بزرگى است، بدون شك و تردید، اما نباید ترسید که نخستین و بزرگترین جهاد نیست، بلکه نخستین جهاد اكبر و پرخطر این است، که مسلمانان اسلام را بشناسند، و با آن بزندگى پردازند.

و پس از این دو مرحله، بزودى نمو و پرورش و گسترش خود بخود می‌آید.

البته در سایه زندگی اسلامی، و مفهوم اسلام، و با دست  
 فقهاء اسلامی، و در اثناء این نیازمندیها، مسلمانان احتیاج مبرمی  
 دارند، که با علوم غرب آشنا شوند، و اسباب نیروهای مادی را  
 بدست آورند، از تنظیمات و بحثهای علمی و خبره گیهای غرب  
 اطلاع حاصل نمایند، تا نیروی علمی اصیل آنان استعداد پیدا کند  
 همان نیروی علمی که آنرا در میان نسلهای گذشته از دست دادند،  
 و بلکه در میان اروپائیان گم کردند. و تا بتوانند بر طریقه اسلامی  
 خود، با کاروان زندگی شرکت فعال تشکیل داده، در تمام تنظیمات  
 و خبره گیها، و بحثهای علمی شرکت جویند.

مسلمانان در درجه اول بهمه اینها سخت نیازمندند، تا دور  
 خود و وظیفه خود را انجام بدهند، و این کار گرچه يك جهاد پرمشقت  
 است، اما با این وصف ضروری است، لازم است برای مسلمانان  
 تا بتوانند، بر اساس سطح انسان واقعی زندگی کنند، همان طوریکه  
 خدا بوسیله اسلام یادشان داده، بر سطح انسان روشن فکر، متمدن،  
 متوازن، نظیف، و پیشرو، زندگی کنند.

و هم چنین برای بشریت هم همین طور ضروری است که تن  
 بزحمت این جهاد مقدس بدهد، تا نمونه های واقعی فکر پاک و سالم را  
 تماشا کند، و در نتیجه با رضا و رغبت آنرا بپذیرد. شاید او را از  
 تاریکی نجات داده و بسوی روشنائی هدایت نماید، و از نابودی  
 آینده نزدیک حفظ کند که از فنای بشریت خبر میدهد. اما متأسفانه  
 تاکنون عداوتهای گسترده با اسلام، هرگز نگذاشته که مسلمانان  
 بر خیزند و قیام کنند، و این جهاد شیرین را پایان برسانند. این

جنگ فروزان و سوزانی، که تاکنون خاموش نگشته و بسستی نگزائیده است نگذاشته این برنامه پیاده شود.

آری تاکنون دشمنان اسلام نگذاشته اند، که مسلمانان اسلام شناس باشند، و با آن زندگی کنند. چون پیش آنان هیچ مانعی ندارد که اسلام هر چه می خواهند و تا هر وقت که می خواهند فقط بصورت دعاها و نمازها و مشایخ و مساجد باقی بماند، تا مردم تبرک نمایند. و هم چنین مانعی ندارد، که دین را هم بتطور در آورند، و مفاهیم آن را تعدیل بدهند، باین ترتیب: که مفاهیم غریبه را بسا آن در هم آمیزند.

اما قیام يك اجتماع مسلمان، هوشیار، فهمیده، روشنفکر، پر نمو، که اسلام شناس باشد، و با اسلام زندگی کند، این اصلا يك امری است، بس خطرناك و دشمن شکن، هرگز دشمن از آن راضی نیست، و امری است، که باید از آن سخت جلوگیری کند. هیئات، که دشمنان بخواهند فرصت نمو و پرورش برای این دین آسمانی بدهند، و هم اکنون همگی قیام کرده اند تا تمام امکاناتی که برای قیام جماعت مسلمان در نسل حاضر ممکن است، از بین ببرند و نابود، کنند.

اما افراد بشر که در دین خدا محکوم بفنائیستند و نباید هم باشند، زیرا خدا بر امر خود پیروز است. اما اکثر مردم نمیدانند هنوز، روزی از تاریخ، صلیبیون در بحر احمر شیخون زدند و کشتی حجاج مسلمان را غرق نمودند و سر نشینان آنرا کشتند و خود در جده فرود آمدند و پایاهای نپاکشان در این زمین پاك قدم زدند اگر انسانی

آنروز در اینجا توقف میکرد، و در این لحظه تاریخ را بررسی مینمود و دل از عالم غیب قطع میکرد، قطعاً میگفت که دیگر عمر اسلام پایان رسیده دیگر بعد از این هیچ پایه‌ای از آن برجای نخواهد ماند زیرا بزرگتر از این مصیبتی نخواهد بود.

اما ما از تاریخ فهمیدیم که همین حادثه باعث قیام صلاح الدین ایوبی شد که صلیبیون را مغلوب کرد.

امروز هم صهیونیون و صلیبیون در روی زمین اسلام را به خفقان انداخته‌اند، آری آنان که از زمین تا آسمان با هم فاصله دارند، یکی عیسی را خدا و دیگری فرزندان مشروع میدانند، دست بدست هم داده‌اند و با اسلام می‌جنگند سپس بعد از این همه تلاش و کوشش ناگهان می‌بینیم که اسلام در افریقا بترتیبی انتشار می‌یابد که اعصاب سپاهیان بشارت را ناراحت میکند، و دولتهائی را ناراحت میکند که این ماموریت را بسپاهیان بشارت داده‌اند، و همچنین در میان سپاهان امریکا انتشار می‌یابد، همان سپاهانیکه دائم زیر شکنجه و عذابند، دائم در زندانهای عذاب بسر می‌برند تا دورهم جمع نگردند، همه اینها اشاره بآینده است و این اشاره ایست که از آینده نسلها در راه مسلمانان خبر میدهد.

والله غالب علی امره ولكن اکثر الناس لا یعلمون

## اسلام و ارتجاع

همه انحراف بشریت که لباس تطوّر بتن کند ارتجاعیات است و اسلام آمده تا مسیر آنها را تصحیح کند و پایدار بسازد، گر چه در بدو امر این قضیه دور از حقیقت و دور از باور بنظر میرسد. چطور؟ چرا؟ و بچه کیفیتی؟ این همه پیشرفت که در جهان امروز نصیب علم شده این همه نمو و تطوّر که در روح و روان بشر و در اجتماع بشر پدید آمده؟ چگونه میتوان همه را ارتجاع نامید؟ چگونه و بچه کیفیتی؟ اسلامی که در زمان فرو رفته؟ و يك عمر از پیدایش گذشته آمده تا امروز خط سیر این پیشرفتها را تصحیح کند؟ و ما برای اینکه در این قضیه بیگانه نما داوری کنیم، باید اول برای پیشرفتها و ارتجاعیات مقیاسی تعیین کنیم.

آیا این مقیاس زمان است؟ باین معنی: که هر جدیدی پیش رفت است و هر قدیمی ارتجاع. بلی این مقیاس حقیقتاً برای سنجیدن پیشرفتهای علمی بدرد میخورد، زیرا هر جدیدی در جهان



امروز نمودار يك قدم پیشرفت است ، بدلیل اینکه از قدم پیشین خود آغاز میگردد، و هر آن، بر آن افزوده میشود، و اگر چنین نباشد وجود خود را باخته، و قدمی بر نداشته است . و اما بقیه انواع تحول اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، روانی، و اخلاقی، آیا این مقیاس نسبت بآنها نیز همین طور است؟ آیا میتوانیم بگوئیم در آنها نیز فقط زمان مقیاس است؟ هم اکنون میخواهیم کارها را بمقیاس صحیح برگردانیم و بسنجیم، آیا اوضاع الکتریکی، هواپیما بمب، مغز الکترونیک مقیاس پیشرفت است؟ یا خود انسان؟؟ ممکن است گوینده ای بگوید: آیا انسان نیست که هواپیما را ساخت ، بمب را اختراع کرد، مغز الکترونی را ساخت؟ بلی بدون تردید انسان است؟؟ اما باید دید پس از ساختن چگونه بکار بست؟ در سود ، یا در زیان بشریت؟ مقیاس این است، نه خود انسان، و نه مصنوعات آن ! آیا انسان این وسائل را بکار می بندد؟ که پیش از این ترقی کند، و بمقام بالاتری برسد؟ وجدان انسانیت را پیش از این دریابد و پیش از این خود را بشناسد؟ بکار میبرد که شعور برادر یابی و برادر شناسی او عمیق تر گردد؟ و ارتباط و یگانگی بشریت را بهتر و بیش تر درك کند؟ بکار میبرد که برادرش را دریابد، دست برادر گیرد، نوع بار، و نوع پرور باشد؟ بکار می بندد، که با دشمن خود نیز انسان باشد؟ و با انسانیت رفتار نماید؟ یا نه؟ بکار می بندد که وحشی باشد؟ بدرندگی برسد، خود خواه باشد؟ دیگران را پایمال کند، و حق ها را باطل انگارد، تحت فرمان بغض و کینه در آید، بر مرکب خود ستائی سوار شود، وحشیت و آدم کشی چشمش را کور کند، و

یا ستیزه جوئی تباهش سازد؟! کدام يك از اینها مقیاس است؟؟ حال می پرسیم آیا این فکر روشن تر شد؟ آیا بیش از پیش بساز شد؟ که بکار پردازد؟ آیا حقیقت انسان آنطور که هست بدست آمد؟ که پیشرفت علمی خود بخود، نه میتواند انسان را بالا ببرد، و نه میتواند پائین بیاورد؟ بلکه آن روحیکه بوسیله آن انسان نتیجه های علم را بکار می بندد، بشر را بالامی برد، پائین می آورد بحیوان نزدیک میکند و یا بانسان. با این بیان ساده، آیا حقیقت برای ما روشن شد؟ آیا باز هم ابهامی باقی ماند؟ آیا می توانیم این جنك عالم سوز را تمدن بنامیم؟! آیا می توانیم این تفرقه بین سیاه و سفید و سرخ و زرد و خلاصه نژاد پرستی را تمدن بشناسیم؟! آیا می توان نام فرار از انسانیت را تمدن نهاد؟! این ورشکستگی، این هرج و مرج اخلاقی تمدن است؟! آیا این دیوانگی مزمن، این بیماری کشنده، این خودکشی رسوا کننده تمدن است؟! آیا انصاف است که نام ویران کردن سازمان خانواده و در هم ریختن اجتماع را تمدن اعلام کنیم؟! آیا نك نیست که این بدبختی و تیره روزی همگانی را تمدن بشناسیم؟! و خلاصه آن کدام سعادت است، که علم امروز برای بشریت بارمغان آورده، (البته در سایه این توجیهات فاسد و این نظریه های شیطانی) آیا باز هم مطلب روشن نشد؟ باز هم ابهامی باقی ماند؟ پناه بر خدا! واقعاً هم پناه بر خدا!!! البته اشتباه نشود ما علم را لغو و بیهوده حساب نمی کنیم، و از میزان پیشرفت بیرون نمی بریم، و همچنین نمو و پرورش اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و نمو روانی و اخلاقی، هر يك جای خود دارد، و هر يك در يك کفه ترازو است، و لکن در کفه دیگر هم انسان را

جای می‌دهیم، و موازین انسان را. و بعد بدقت نگاه میکنیم تا ببینیم، آیا این علم، این پیشرفت، این تطورات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی، بی‌الا بردن ارزشهای انسانیت نظر دارد یا نه؟! اصول انسانیت را آباد میکند؟ یا ویران می‌سازد؟! ما در سر جمع حساب کار داریم، نه در جزئیات متفرقه، بنا بر این خیلی روشن است، که طب پیشرفته بدون تردید، و علم هم با مخترعات و اکتشافات خود بسیاری از مشکلات را آسان کرده، و خدمات‌های فراوان انجام داده است، خیر و سعادت فراوانی نصیب بشریت کرده است، شکی نیست، همه را باید در حسابش واریز کنیم. و این تمدن خدمت‌گزار را در ترازوی حقیقت بسنجیم، و ارزشهای آن را حساب کنیم. اما باید دید آن کیست که خوب را از بد، زشت را از زیبا تشخیص بدهد؟ این همه خیر و سعادت را بگیرد با همه فراوانیش؟ یا آن همه شر سیاه را که تا اعماق دل بشریت فرو رفته است؟؟ و هم چنین آن کیست که میگوید: یا این همه شر و فساد را بپذیریم تا اندکی خیر نصیبمان گردد؟! و یا اصلاً روی خیر و سعادت را در زندگی زیارت نکنیم؟! آخر کی گفته ضریب خیر ویران ساختن عالم است؟! کی گفته ضریب خیر فاسد کردن اخلاق است؟! و ضریب خیر بدبخت نمودن بشریت است؟! و ... بلی این قیافه غربی تمدن است، نه قیافه بشریت ترقی یافته، و حال آنکه چیزی که از ما مطلوب است این است، که هر خیر و سعادت را که علم و پیشرفت علمی بوجود آورده نگهداریم، و بهره‌برداری کنیم، و با حفظ سمت هر شر و فسادیکه در اثر توجیهات غلط

پدید آمده اصلاح نموده، و بخیر و سعادت تبدیل نمائیم. و این است شأن انسان. این است برنامه حق و حقیقت، این است مقیاس پیش رفت و ارتجاع. مقیاس عبارت است از فطرت. یا بگو از انسان. «الکیس کاریل» میگوید: واجب است که انسان مقیاس هر چیزی باشد، اما متأسفانه قضیه برعکس است! و او در این عالمیکه خود آفریده غریب است! او هنوز نتوانسته بدنمای خود نظم و ترتیبی بدهد! زیرا با طبیعت آن آشنائی کامل ندارد! و از اینجاست. آن پیشرفت بی لجامیکه علوم جماد نسبت به علوم حیات و زندگی کسب کرده، یکی از بزرگترین مصیبتها شده، که نصیب بشریت گردیده است، حقاً ماقوم بدی هستیم! ما ملت سرافکنده‌ای هستیم! برای اینکه اخلاق را از دست داده‌ایم! و خرد را فراموش کرده‌ایم! واقعاً آن ملتها، و آن جماعتها که این تمدن صنعتی، در میان آنها بیالاترین مقام نمو و پرورش و ترقی رسیده، چون نیک بنگریم جماعتها و ملت‌های هستند، که رو بضعف و ناتوانی نهاده‌اند، و در آینده نزدیک باز کشت آنها بسوی وحشیت و ورشکستگی زودتر از بازگشت دیگران است!

آری: این یک شهادت روشن و قاطعی است که احتیاج بشرح و بیان ندارد.

پس بنا بر این انسان همان مقیاس صحیح است و شایسته است که پیشرفت و ارتجاع را با او بسنجیم. پس هر نظامیکه انسانیت انسان را بارزش میرساند، آن نظام مترقی و پیشرفته است. و هر نظامیکه انسان را از انسانیت باز میگرداند و بی ارزش میکند، آن

نظام ارتجاعی است. حالا هر اندازه هم درجه حرارت این تمدن مادی بالا میرود برود، و هر اندازه هم ابزار و وسائلی که بکار میبرد دقیق و محکم و برنده و شکست ناپذیر است باشد، مکاری با آن نداریم. و از حق نگذریم بکار بردن این نیروها، و وسائل موجود، و کوشش و تلاش در به سازی آن، يك مزیت اصیل انسانیت است. اما این معنی بتهائی قادر نیست که انسان را انسان سازد. و همچنین بتهائی نمیتواند، مقیاس پیشرفت انسان و انسانیت باشد. آخر چرا؟ و چگونه میتواند باشد؟ مثلاً اگر دست انسان جداً هر روز رو بقدرت و توانائی برود، و آنقدر پیشرفت کند، تا دارای قدرت فنا ناپذیر گردد، اما بقیه تن ناتوان و علیل و زمین گیر بماند، بطوریکه قدرت بحرکت نداشته باشد، ارزش این دست پر زور و این قدرت فنا ناپذیر چیست؟ قدرتی که آدمی نتواند از آن استفاده نماید بچه درد میخورد؟! تنی که از حرکت افتاده، دست توانا را میخواهد چه کند؟! و این درست وضع پیشرفت علمی، و صنعتی و تمدن مادی قرن بیستم است. دست توانائی است، در تن علیل و ناتوان و افلیج، تا کجا رسد که بگوئیم سرشار از اختلال و بی نظمی و ورشکستگی است، نسبت به مجموع انسان.

زیرا این چنین مرض، سرانجام فایده و خاصیت عملی این پیشرفت شکست ناپذیر را از بین میبرد، و مانع دست شکسته و بال گردن میشود. لکن این سخن خیلی مجمل و مختصر است، احتیاج بشرح و بیان دارد، و این هم شرح و بیان آن.

هم اکنون باید دید موارد بی نظمی و ورشکستگی در هستی انسانیت در قرن بیستم چیست و کدام است؟ انحرافاتش چیست؟

که پیوسته آن را در صلح و صفای انسانیت بسوی فساد بازگشت  
میدهد؟! و سرانجام سرمایه‌اندوخته‌آنها بباد ارتجاع سیاه میسپارد و  
نابودش میکند؟!

و از طرف دیگر میگوئیم خصایص انسان چیست؟ که باید آن  
را حفظ کند؟ و پایگاههای ارزشمند انسان کدامند؟ که تمدن مادی  
قرن بیستم آنها را ویران ساخته است؟!

این ندای اسلام است، در این باره و این هم صدای رسای  
قرآن، که میگوید: <sup>۱</sup> ای مردم از پروردگار خود بپرهیزید، که همه  
شما را از یک نفس آفرید، و از جنس خودش برای او همسر آفرید،  
و از آن دو همسر، مردان و زنان بسیاری در جهان پراکنده  
ساخت .

خیلی عجب است که همه این قضیه‌های ثابت در این قرن  
بیستم متزلزل شود و بطوفان بیفتند! آری قضیه عقیده، قضیه وحدت نفس  
انسانیت، قضیه جنس مرد و زن، و قضیه خود انسانیت! اینها ذاتاً  
مواردی هستند، که ببحران افتاده‌اند، و باختلال بر خورده‌اند،  
مواردی هستند که بی نظمی در آنها، در عصر حاضر از نابودی  
بشریت سخن میگوید، و از تباهی انسانیت حکایتها دارد!

و قتیکه مردم در این قرن پر از علم، از راه عقیده منحرف  
شدند، و قتیکه این سرمایه ثابت را پشت سر گذاشتند، روزیکه آنها  
از میدان زندگی برای همیشه تبعید کردند، و بهترین و خوشترین  
حالاتش این شد که مانند یک موجود خیالی در گوشه دل‌های پربشان  
جای بگیرد، آبا این چنین مردمی در میدان صفای انسانیت ترقی

کرده اند؟ و یا بسقوط نزدیک شده اند؟ و رو بزوال و نابودی میروند؟  
حقاً که عقیده ثابت و روشن چنانکه در بحثهای پیشین خود دیدیم ،  
و چنانکه در گفتار «چولیان هکسلی» عالم ملحد و خدا نشناس ملاحظه  
کردیم ، يك اندوخته ارزشمندی است از اندوخته های انسان ، که  
بوسیله آنها امتیاز بر حیوان دارد .

پس بنا بر این باطل کردن ، و یا مهمل گذاشتن ، و منتظر خدمت  
کردنش انحراف است ، و بازگشت از خاصیت انسانیت ، و ما  
خود آثار این انحراف را در زندگی این نسل از بشریت دیدیم و  
آزمودیم ، زیرا اولین اثرش این بود ، که در نفس انسان ، در روح  
و روان انسان ، این آشفتنگی را ایجاد کرد ، و آشفتنگی ایجاد کرد  
در میان احتیاجات فطری انسان به پروردگار خود ، و میان  
احتیاجات او بآرامش اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی ، و تمدنی ،  
همان احتیاجاتی که اجتماع ملحد غرب امروز باور ندارد ، که با  
عقیده بخدا ارتباط داشته باشد .

بلی اولین نتیجه اش این اضطراب روحی شد ، که در جهان  
غرب اعصاب مردم را فاسد و فرسوده ساخته ، زیرا در اثناء این  
ستیزه ویران کننده و خطرناك ، که مردم هر دم در آن فرو میروند ،  
و در گوشه و کنار زندگی دائم با طوفان سیاهش روبرو میگردند .  
آری ستیزه ایست در عالم ماده ، ستیزه ایست در عالم افکار ،  
ستیزه ایست در سیاست ، ستیزه ایست در داخل اجتماع ، ستیزه ایست  
در روح و روان طوفان زده بشریت و . . .

و در وسط این میدان بلا ، و در اثناء این طوفان کوبنده ، به  
پناهی ، بتکیه گاهی احتیاج پیدا میکند ، بیک نیروی ثابتی نیازمند

است، که آنرا تکیه‌گاه خود قرار بدهد، احتیاج پیدا میکند به طبیعی، که قلب از کار افتاده او را دوا کند، و ضمیر سرگردانش را نجات بخشد، احتیاج به دست گیرنده‌ای پیدا میکند، که در سختیها دستش را بگیرد، و بساحل آرامش و آسایش بکشانند و ...

و خلاصه احتیاج پیدا میکند بخدا، بخدای یگانه و قادر و توانا. و این تمدن بیگانه و انصاف‌نشناس، با توجیهات و تنظیماتش از انسان جلو گیری میکند، که بخدای خود پناه ببرد، بازش میدارد، که در سیاست، در اقتصاد، در تنظیم اجتماع، در تصویب دستورهای آداب و رسوم، و اخلاق و رفتار انسانیت، و بکار بردن هنر بخدای خود پناه ببرد، بخدائی پناه ببرد که آفریننده اوست، چرا؟ آنقدر آزادش میگذارد، که اگر بخواهد در غیر این موارد بخدا پناه ببرد بتواند، آنهم در ساعتهای کوتاه و زودگذر، در کلیسا، در حال نماز، و دعا! و سپس بقیه روز و بلکه بقیه عمرش را، در يك فضای تاريك خالی از عقیده، که در همه جا و همه وقت در انتظار اوست بگذارند، که در نتیجه دائم در اضطراب و تشویش است، دائم گرفتار طوفان است، دائم در حال نابود شدن است و...

و سرانجام در میزان انسانیت، در ارزیابی آدمیت، ارزش خود را از دست میدهد، و اتفاقاً تنها این يك بلا نیست که بر سرش فرود میآید، بلکه بلاهای فراوانی پشت سرهم در انتظار اوست، زیرا وقتی که مردم، ایمان بخدا، ایمان بحق و حقیقت، ایمان به آخرت، ایمان بحساب و کتاب نداشته باشند، در احساس آنها زندگی فقط همین زندگی پست است، فقط همین پیچ روز زودگذر



است، و فقط همین فرصتهائی است بدست آمده که دیگر تکرار نخواهد شد. با این حساب لذت‌های آن را غارت میکنند، و تا میتواند از این خرمن آماده خوشه می‌چیند، و باید هم همین برنامه را اجرا کند.

چون فرض این است که فردائی نیست، حساب و کتابی نیست. همه جا مردم مانند درندگان گرسنه بر متاع روی زمین هجوم می‌برند، و چنگال بروی یکدیگر می‌کشند، آری! متاع غریزه جنسی، متاع ظاهری و مادی، متاع قدرت و تسلط و و .... درست مانند گندگان گرسنه، که اگر لقمه‌ای در میان جمع آنها بیفتد، همه با هم هجوم می‌برند، همه با هم فشار می‌آورند و همه با هم ستیزه میکنند، آن قدر بسرو کله یکدیگر می‌برند، و دست رد بر سینه یکدیگر می‌زنند، تا آن لقمه در زیر دست و پا برود و نابود بگردد، و يك خستگی کامل بر گرسنگی آنها افزوده شود، و همین طور بتکرار فرض کن تا ببینی که پایانش کجا است.

مردم بی عقیده و سست ایمان همین زندگی را دارند، و همین تمرین را دائم تکرار میکنند و غافلند و سرانجام بجای اینکه بیشتر بهره‌مند گردند، ولذت‌های دلخواه خود را بدست آورند، زندگی آنان يك جهنمی سرشار از عذاب تبدیل میگردد، آری عذاب تشویش و اضطراب! عذاب تأسف مزمن برای فرصت‌های از دست رفته! و عذاب این آتش سوزان که هرگز سیر نمیشود! همیشه شعله‌ور است! هرچه می‌بلعد باز هم گرسنه است!

این گونه مردم در میزان انسانیت، در ارزیابی آدمیت،

ارزش خود را از دست میدهند، و بیک گودالی سقوط میکنند، که حتی پست تر از مقام حیوانیت است، زیرا حیوان دائم ضوابط فطری غریزه خود را در اختیار دارد، بنقطه هلاکت و نابودی که میرسد توقف میکند، مگر ندیده ایم که خر وقتی بجائی میرسد، که یکبار در گذشته در گل فرو رفته است پای در آنجا نمیگذارد. و انسان بی عقیده برمیگردد، و از این حیوان هم پست تر میشود، زیرا ضوابط فطری خود را از دست میدهد، قانون فطری خود را گم میکند، و در نتیجه بی هدف و سرگردان میماند، اینک این ندای آسمانی، این نغمه ملکوتی قرآنست، که از این داستان گزارش میدهد، و هشدار میگوید: <sup>۱</sup> این چنین مردم را دلhائی است که با آنها درك نمیکنند، چشمهائی که بوسیله آنها نگاه نمیکنند، گوشهائی است که بوسیله آنها نمی شنوند، (یعنی همه نیروها را تعطیل کرده اند) این چنین قوم مانند چهارپایان باشد، و بلکه گمراه ترند.

این چنین ملت، غفلت زده گانند، واقعاً که سرافکنندگی عجیبی است! حقیقتاً که عقب گرد و ارتجاع است! آیا خود این مقیاس زمان يك اختراع جدیدی است مخصوص بقرنهای نوزدهم و بیستم نظیری نداشته است؟!

نه نه! هرگز! پیش از این هم در تاریخ سابقه دارد، چیز نوظهوری نیست، این نخستین بت پرستی نیست، که بشر انجام می دهد، اولین کفر والحاد بخدا نیست، که تازگی داشته باشد، خیلی پیش از این در تاریخ بوده است، هنوز نعره های کفر آمیزش خاموش نگشته

هنوز فریادهای انکار آمیزش از تاریخ بگوش میرسد : دلیل بروجود خدا چیست ؟ خدا پیامبران را چگونه می فرستد ؟ وحی را چگونه نازل میکند ؟ مردگان را چگونه زنده میگرداند ؟ استخوان پوسیده ها را چگونه سر هم میکند ؟ و . . . باز هم گذارش قرآنست که می گوید آن مردمیکه نادان بودند گفتند چرا خدا با ماسخن نمیگوید ؟ چرا برای ما آیاتی نسازل نمیکند ؟ و همین طور گفتند ملتھائی که پیش از این قوم بودند ، گفتار پیشیان با اینان یکی است ، این دلھا با هم چه شباهت کامل دارند ! و این شباهت در متن زندگی دست بدست میگردد ! خیلی عجب است ! این همه فاصله ! و این همه شباهت ما که آیات خود را ، شواهد خود را برای ملتی بیان کردیم ، که با ایمان است و اهل یقین ، باز هم گزارش دیگری از قرآن : میگوید این قوم بی عقیده گفتند این زندگی نیست ، مگر همین زندگی پست چند صباح دنیای خودمان ، میمیریم و زنده میشویم ، و مارا هلاک نمیکند مگر روزگار ، ( خدا را با این برنامه چه کار ) <sup>۲</sup> آیا وقتیکه مردیم و تبدیل بیک مشت استخوان پوسیده شدیم باز هم برانگیخته گانیم از این هم صریحتر و دقیق تر ، وقتیکه امروز در این قرن بیستم بمردم میگویند در مقام الوهیت توحید شناس باشید ، یکتا پرست باشید نباید خدائی برای عبادت ، و خدائی برای علم ، و خدائی برای اقتصاد ، و خدائی هم برای سیاست باشد . همه انکار می کنند ، همه روی در هم می کشند ، همه استهزا میکنند ، و قرآن هم از گفتار

۱ - سوره ص ۵ . ۲ - سوره بقره ۱۱۸ .

۳ - سوره جاثیه ۲۴ .

خدا شناسان پیشین چنین گزارش می دهد : آیا این پیامبر خدایان را يك خدا قرار می دهد؟ این يك چیز تازه ای است ! چیزی است واقعاً شگفت انگیز ! مگر میشود این همه خدا را در يك خدا فشرده ساخت ! ! بلی این عقب گردی ، و این ارتجاعیت را ، که قرن بیستم در عالم عقیده تمرین میکند ، همان است که اسلام برای اصلاح آن آمده ، آمده که مسیر آن را تصحیح کند ، و پایدارش بدارد ، و کاروان بشریت را صحیح و سالم بمقصود برساند ، و امروز هم که قرن بیستم است ، برنامه همان است و راه نیز همین .. اما قضیه دو جنس مرد و زن ، توأم با قضیه ، اخلاق ، به اندازه کافی در باره آنها سخن گفتیم ، دیگر احتیاجی بگفتار تازه نیست ، دیگر نه از طبیعت آنها سخن میگوئیم ، و نه از آثار آنها در زندگی بشریت زیرا این بدبختی و تیره روزی ، که روح و روان جوانان را اعم از دختر و پسر ، جریحه دار ساخته ، و این بلای سیاهی که از ناحیه غریزه جنسی بر سر نسل جوان نازل گردیده ، و این چموشی وحشتناکی که نمیگذارد کسی آرام بنشیند ، و این آتش سوزانی که در سازمان خانواده و اجتماع و نفوس بشر افتاده ، و این حیوانیتی که حیوان از آن بیزار است ، این جهنم دیوانه ای که هرگز سیر نمیگردد ، احتیاجی بشرح و بیان ندارد .

واقعاً که این وضع بازگشت از انسانیت است ، زیرا خدا که انسان را نیافریده تا این اندازه سقوط کند ، این همه چموشی کند ، و این همه باضطراب بیفتد ، این همه بطوفان بلا گرفتار شود ، تا دمار

از روزگارش در آید، هرگز پیش رفت و تصور برای این نیست، که مردم را بطوفان شر و فسا گرفتار سازد، همان شر و فسادیکه نظیرش را در شهادت قرن بیستم آشکار دیدیم. بلکه این وضع نابسامان نتیجه انحراف است، نتیجه بیراهه رفتن است، نتیجه خارج شدن از مدار فطرت است، و با این وصف آیا خود مقیاس زمان، پیش رفت است و یا ارتجاع؟ قرن بیستم فاش میگوید: که زمان در مسائل اخلاق و عزیزه جنسی دائم در حال تطور و پیش رفت است، مرتب از چیزهای تازه ای خبر میدهد، که پیش از این بشریت از آنها بی خبر بود، سپس شهادت تاریخ میگوید: نه چنین نیست، این داستان تازه نیست، تاریخ بشر فراوان از آن خبر دارد، یونان، روم، هند، و ایران قدیم قبل از این زمان با آن آشنا بودند، بهمین صورت و ترتیب، و یا با صورتهای مختلف، بهر حال هیچ فرقی نداشت، نه از داخل در نفس انسانیت، و نه از خارج در متن زندگی. انحراف بناچار باید نتیجه شوم خود را بدهد، زیرا برخلاف فطرت است، برخلاف جریان شنا کردن است و این يك حقیقت حتمی و بی نظیر است، در تاریخ انسانیت، که از قدیم گفته اند: «گندم از گندم بروید جو ز جو» آری این يك حقیقت تلخی است، که همه بلاها از آن سرچشمه میگیرد. حقاً که آن خود ارتجاع است، خود بازگشت است، اسلام آمد که میزان آن را تصحیح کند، و از انحراف بازش دارد، و بشریت را براه راست هدایت نماید.

واقعاً این همان جاهلیتی است، که زن را برقص آورده و از مقام خود تنزل داده و بفتنه واداشته، و در سر راه مرد نشانده است. تا او را بفریبد و از راه بدر کند، و در این جهنم سوزان،

مرد هم با این فتنه و فریب سرگرم شود، خواه در جزیره العرب ، خواه در جای دیگر، و اسلام آمد که مردم را از دست این دیو حیوانیت نجات بدهد، و از این سرگردانی برهاند، آمد در ضمیر مردم جهان، يك رشته اصول عالی انسانیت را جای دهد، و روابط جنسی را آن اندازه بارزش برساند که از حیوانیت بیرون آید، و از این جسد تب دار جدا گردد، آن قدر بالا برود که از طوفان بدر آید، و بآرامش و مودت و رحمت تبدیل گردد. قرآن میگوید: یکی از آیات بزرگ خدا این است که برای شما از جنس خودتان همسر آفرید، تا در آغوش آنها بآرامش برسید، و در میان شما دریائی از محبت و رحمت قرار داد، اسلام آن اندازه این وضع را ترقی میدهد، که بیک نظم و ترتیب شایسته مقام انسانیت برساند. و این داستانی که قرن بیستم در باره غریزه جنسی میسازد، خواه با مقیاس زمان باشد، یا با مقیاس انسانیت، جز يك عقب گردپست و بی ارزش نیست. اسلام همانرا تصحیح و اصلاح میکند، و در مدار صحیح قرارش می دهد، و این برنامه کلی اسلام است از روز اول.

حالا میرسیم به قضیه نفس واحد، و قضیه انسانیت یکپارچه قرن بیستم در این قضیه نیز انحرافات فراوان دارد، و یکی از روشنترین آنها انحراف فرد پرستی است، و آن يك انحراف طوفانی است، که دائم بر علیه اجتماع شورش میکند، و یکی دیگر هم انحراف اجتماع پرستی است، و آن يك انحواف یاغی است، که دائم بر علیه فرد شورش برپا میکند، آری يك انحراف تجاوز کارانه استمراری است، که از اولاد آدم و حوا بر علیه برادران

خود سر میزند، عداوتی است که بشریت را با دست خود نابود میکند، انحراف فرد پرستی را امروز نظام سرمایه داری نمایش میدهد، همان نظام منحرفی که غرب آنرا تطور میخواند، و طغیان گران دیکتاتوری پسند، در روی زمین آنرا اداره میکنند.

حالا باید بدقت بنگریم تا ببینیم، آیا آن واقعاً تطوری است؟ که پیش از این مانندی نداشته است؟ بلی از جهت سیما و قیافه چرا بی نظیر است؟ ولکن از جهت اصل و گوهر بی نظیر نیست. حقا که رژیم سرمایه داری در سیمای صنعتی جدیدش تطوری است در نوع مالکیت، تطوری است بصورت استعمار، ولکن طغیان مالک و طغیان استعمارگران بر علیه دیگران، آیا واقعاً چیز تازه است در عالم بشریت؟ آیا این همان انگیزه های شوم نیست، که در کانون روح بشریت منحرف قرار گرفته، و بسوی جور و جفا میراند؟؟

آیا ثروت در جزیره سوزان عربستان، یا در دست دولت روم، یا دولت ایران قدیم، غیر از این سرمایه داری جدید که با قدرت سرمایه همه جا سر بطغیان میزند چیز دیگری بود؟ آیا این همان انحراف نیست که اسلام برای اصلاح آن آمد؟ آمد که این نیروی یاغی را از دست همان فرد طغیان گر بستاند؟ حق تشریع و قانون گذاری را از او بگیرد تا نتواند مردمی را پهنده گی خود بخواند؟ آمد که حق قانون گذاری را بدست خدا بسپارد، همان خدائی که از هیچ بشری نمی ترسد، تا هر حکمران سرکش نتواند بنفع خود یا بنفع طبقه حاکمه قانون بگذراند، چنانکه در عسالم

سرمایه‌داری ، و در هر نقطه‌ای که با هدایت و راهنمایی اسلام سرو کاری ندارد همین طور است.

بنابراین ، این رژیم یاغی فردپرستی : یعنی رژیم سرمایه‌داری علی‌رغم سیمای ظاهری جدیدش ارتجاع است ، عقب‌گرد است ، که قبل از اسلام هم در یکی از قیافه‌های گوناگونش موجود بوده و اسلام آمد تا اصلاحش کند ، و پایدارش بدارد ؛ و امروز هم همین برنامه است ، و صدها سال پیش نیز همین بوده است . و اما این فرد پرستی ، و این دیکتاتوری سرکش ، که قرن بیستم نمونه‌های چموشی آنرا برسمیت می‌شناسد ، چیز تازه‌ای نیست . زیرا بشریت قبل از آمدن اسلام آنرا فراوان دیده ، و اسلام آمد سنگینی این طوفانرا از دوش بشر بردارد ، باین ترتیب ، که بندگی و پرستش را ، مخصوص خدای یکتا بگرداند و بطور کلی ریشه بشر پرستی را بسوزاند .

و از اینجا است که بعد از آمدن اسلام ، دیگر طغیان‌گران « مقدس » از آن حال برگشتند ، و بشر معمولی و عادی شدند ، دست از سرکشی برداشتند ، و چموشی را رها کردند . و همچنین فرمان‌روایان و حکومتها دست از طغیان و دیکتاتوری کشیدند ، و برگشتند اشخاص معمولی شدند ، و هیچ قدرتی جز اجرای قانون خدا برای آنان باقی نماند ، فقط برنامه آنها اجرای حکم الهی گردید ، و اگر روزی بانحراف افتادند و کج شدند خود بخود از مقام حکومت معزولند ، قدرت حکمرانی از آنها سلب میشود ، باید توبیخ شوند ، باید ملامت ببینند ، تا راست شوند و براه آیند ، من باب نمونه سلمان فارسی بر میگردد بعمر بن خطاب ، که سخت-



گیرترین حاکم تاریخ اسلام است. میگوید بخدا اگر در تو کجی<sup>۱</sup>  
احساس کنیم، با حرارت شمشیر راست می‌کنیم، و در جواب عمر  
میگوید: خدا را شکر که در میان ملت مسلمان کسی هست که «عمر»  
را با شمشیرش از کجی باز گرداند.

این است موقعیت اسلام در مقابل طغیان و سرکشی از روز  
اول، امروز هم همین است، و بعد از این نیز همین خواهد بود.  
طغیان در هر شکلی که باشد خود ارتجاع است، و عقب‌گرد  
و بشریت را از مدار رشد و تشخیص حق بیرون می‌برد، همان رشدی  
که در تاریخ بشریت فقط با پیدایش اسلام پیدا شده است. اسلام  
آمد که وضع بشر را اصلاح کند و از این طغیان نجات بدهد،  
آمد که سرکشان را سرکوب کند، و سرکوب شدگان را بوادى  
انسانیت برگرداند، و بهر دو گروه بگوید: همه اولاد آدمید، و  
آدم از خاک است، همه پارهٔ تن یکدیگرید، امتیاز چرا؟! طغیان  
چرا؟! و چموشی برای چه؟!!

و اما این طغیان جماعت پرستی، که رژیم کمونیستی آنرا  
هم اکنون در پیکر خود نمودار می‌سازد، آخرین تطوری است، که  
در عالم اقتصاد و اجتماع پیدا شده، و يك قیافه جدیدی است  
بدون تردید، اما اگر معتقد باشیم که اصلی است ثابت، و گوهری  
است تغییر ناپذیر و بی نظیر، خلاف رفته‌ایم.  
آخر این طغیانیکه هستی فرد را ذوب، و اختیارانش را

---

۱ - البته او بعقیده اهل سنت حاکم اسلامی است نه بعقیده شیعه.

سلب میکند، و بمنزله گوسفندی در گله قرارش میدهد، که نه در ارز یابی خود میتواند نظر بدهد، و نه بیرنامه ارزیابیش میتواند نظارت کند، و هیچ گونه هستی ممتازی ندارد، که روزی بشخصیت خود رسیدگی کند، آیا این چیز تازه است؟ آیا در اصل با طغیان قومی قبل از اسلام فرقی دارد؟ عیناً این همان طغیانی است، که گوینده و سراینده عصر جاهلیت بر زبان آورده است، او میگوید: آیا من از این قوم سرکش نیستم؟ چرا؟ پس گناهی ندارم اگر آن گمراه شد من هم گمراه میشوم، و اگر رشد یافت من هم رشیدم، هیچ اختیاری از خود ندارم. سپس اسلام آمد تا این هستی انسانی تباه شده را برگرداند، و بدست فرد غارت دیده بسپارد، و در مقابل طغیان اجتماع، و طغیان قومی او را بشخصیت برساند، باین ترتیب در عین حال که فرد است و تنها، او را يك نیروی متصل بخدا قرارش دهد، بنده خدایش بگرداند، عبادت و ستایش او را فقط برای خدا قرار بدهد، و با نور خدا حرکتش بدهد و از هدایت الهی الهام بپذیرد، و از دست جباران وقت نجات یابد، و سرانجام تبدیل بیک نیروئی گردد که اجتماع را بسوی خیر و صلاح توجه دهد و از فساد و تباهی بازش دارد.

آری! اسلام با صدای بلند بگوش اهل جهان می‌رساند و خطاب بملت مسلمان می‌گوید<sup>۱</sup>: باید از شما مردم ملتی تشکیل گردد که همه جا و همه وقت بسوی خیر و سعادت ندا دهد، امر بمعروف و نهی از منکر کند، و اگر زمامدارش به بی‌راهه افتاد براه آورد هشیارش دهد، تا برآستی برگردد، و در امور حکومت و سیاست

و اجتماع بمشورت و صلاح اندیشی بپردازد . و از اینجا است که اسلام از فرد عبادت و بندگی اجتماع را برمی دارد ، و اجتماع پرستی را سخت قدغن میکند ، و این طغیان اجتماعی جدید ، که دولت های اجتماع باز و اجتماع پرست آن را تمرین می کنند ، چیزی جز یکی از این ارتجاعیات نیست ، بلکه از همین قماش است که اسلام آمدن آنها را اصلاح کند و بکار ببندد . امروز هم موقعیت اسلام همان است ، که روز اول بود ، برنامه همان است و کار همین ، چه امروز و چه فردا و چه دیروز .

اسلام همیشه میزان حق و حقیقت را در میان فرد و اجتماع نصب می کند ، و با این میزان عدالت از يك حقیقت ثابت نیرو می بخشد و فاش میگوید ای بشر همه شما را خدا از يك نفس آفریده ، امتیاز چرا ؟ طغیان چرا ؟ چموشی برای چه ؟ و باین ترتیب ارتجاعیات را اصلاح می کند و بکار می بندد .

و اما این تجاوز استمراری ، این سرکشی دائمی ، که قرن بیستم تمرین می کند ، این تجاوز بشر بر بشر ، این چموشی انسان بر انسان ، خواه در حال جنگ ، و خواه در حال صلح و صفا ، این تجاوز ملتها بر ملتها ، این طغیان ملتها بر افراد ، این طوفان افراد بر افراد ، این نژاد پرستیها ، این نخوتها ، این وحشیتها ، که یاغیان روز با آنها تمرین می کنند ، تا حکومتهای خود را بر علیه انقلاب ملتها پایدار بدارند ، بچه نام باید نامیده شوند در میزان انسانیت ؟ آنها را چه می توان گفت ؟ پیشرفت ؟ ترقی ؟ یا عقب گرد ؟ و ارتجاع سیاه ؟ آیا چیز تازه ای در بر دارد ؟ آیا جز زیاده روی در وحشیت و آتش افروزی چیز دیگری است ؟ آیا جز اسراف در

در کشت و کشتار ، و شکنجه و عذاب بندگان خدا چیز دیگری است ؟ آیا ؟ آیا و . . . و اسلام هم که آمد روز اول با انواع گوناگون این تجاوزها روبرو گردید و استقامت ورزید ، آمد که مسیر این طوفان را عوض کند ، آمد که اصلاح و تصحیح کند ، و بنفع مردم پایدارش بدارد. آمد که ضمیر بشریت را از يك طرف تهذیب کند ، و از طرف دیگر با وضع کردن قوانین ضد تجاوز ، بلای تجاوز را از بشر برگرداند ، آمد که نفس انسانی را از زنجیر حماقت باز کند و آزاد ، تا نگذارد این شیطان ناپاك انسان را برادر کشی وادارد ، نگذارد شکنجه و آزارش بدهد ، و برحق برادر تجاوز نماید ، آمد که در جهان آتش بس عمومی برقرار سازد ، و جنگهارا از رسمیت بیاندازد، جز جنگی را که برای رضای خدا باشد، برای بالا بردن کلمه الله باشد، نه کلمه انسان خودش، برای اجرای فرمان خدا باشد، نه فرمان بشر سرکش ، و آنهم تحت يك رشته شرایط انسانیت ، آمد که موانع از کشتارهای وحشیانه ، مانع از بریدن دست ها ، گوشها ، و دماغها باشد ، مانع از عذاب شکنجه باشد ، واقعاً این تمرین هائی را که ترقی و پیشرفت قرن بیستم می کند ، عقب گرد سیاه است . این همان است که اسلام آمد تا اصلاحش کند ، و بنفع بشریت بکار ببندد ، و هنوز هم برنامه اسلام این است ، و بعد از این نیز همین خواهد بود. و بهمین ترتیب ما هر چه به دنبال تطورات جهان غرب رفتیم ، و هر چه بررسی کردیم باین نتیجه رسیدیم که اینها حقیقتاً تطور نیستند ، بلکه انحرافند و ارتجاع سیاه، هم از نظر مقیاس انسان ، و هم از نظر مقیاس زمان واقعاً که عقب گرد رسواکننده و حیوانیت است ! حقاً که وحشیت

ناجوانمردانه است! و موقف اسلام هم، در مقابل این سرافکنندگی‌ها و این انحرافات، موقف تصحیح و اصلاح است. موقف يك نیروی پیشرو و هدایت است، که دائم کاروان بشر را برآه راست هدایت می‌کند، امروز هم شایسته بود که موقف ما مسلمانان، و برنامه ما در مقابل جهان پر طوفان غرب همین طور باشد، اما حیف ما کجا! و این اخلاق کجا! ما کجا و این برنامه کجا! و...

## ما و جهان غرب

و قتیکه مقدمات کار همه صحیح باشد، در اثر آن سزاوار است که نتیجه صحیح هم منتهی شود، و مادام که اسلام همان نیروی متریقی و راهنمای واقعی بسوی حق و حقیقت باشد، و مادام که این تمدن غربی شامل این همه انحراف و بازگشت به عالم حیوانیت باشد، پس سزاوار بود که ما مسلمانان امروز در کمال قدرت و تمکن باشیم، و بالاترین مقام ترقی و پیشرفت را بدست آوریم، بهترین تمدنها و حکومتها را تشکیل بدهیم، عالی ترین نظامها را در رفتار و اخلاق دارا باشیم، دقیق ترین و محکمترین روابط اجتماعی را بدست آوریم، و در مقابل عالم غرب، در نهایت ضعف و ناتوانی و ذلت و خواری باشد، و لکن حقیقت قضیه درست بعکس این است !

زیرا غرب نه تنها فقط قوی است، نه تنها فقط متمدن است، بلکه در رفتار فردی و روش خصوصی نیز دارای نظافت چشم گیر

است، و دارای درستی و استقامت روشن و قابل ملاحظه است، در آنجا کمتر انسانی بانسان خدعه میزند، کمتر نیرنگ بکار میبرد، کمتر بیعت و جدال و ستیزه می پردازد، کمتر در رفتار روزانه دروغ میگوید، و بالاتر از همه اینها در کارش دقت و اخلاص نشان میدهد، و بیشتر محکم کاری میکند، و تمام تلاش و کوشش خود را بکار می برد. و حال آنکه ما مسلمانان غش می زنیم، خدعه و نیرنگ بکار می بریم، بجدال و ستیزه می پردازیم، دروغ میگوئیم، دورویی نشان میدهیم، اخلاص در ما خیلی کم دیده میشود، کار محکم انجام نمیدهیم، تلاش و کوشش واقعی بکار نمی بریم.

و این همان قیافه نامطلوب است، که افکار نسلهای تربیت یافته در عالم اسلامی را آلوده میسازد، تا از اسلام روگردان شوند، و این درد دیر درمان باسانی دست بردار نیست، هیچوقت از کار باز نمیماند، و بلکه آن قدر در خلال قرن گذشته بتلاش و کوشش پرداخت، و هنوز هم در این قرن نیز میکوشد، تا بلکه بتواند بنتیجه مطلوب خود برسد.

بلی تلاش و کوشش بی سابقه ایست که «سپاهیان دانش و بینش غرب» یعنی مبلغین و شرق شناسان مسیحی مبذول میدارند، و پس از آنها شاگردان مسلمان آنان در مشرق زمین این رسالت را بعهدہ گرفته اند، و این آسیاب شیطانی را نتابتاً سخت بگردش در آورده اند، و تاکنون هرگز از این کار ملول نگشته اند، تا بتوانند در افکار و اذهان نسلهای تربیت یافته این محیط این حقایق شیطانی را با هم ارتباط بدهند، و نتیجه دلخواه خود را بدست آورند، و عبارت دیگر آب را گل آلود کرده اند تا يك ماهی حلال بگیرند.

سپاهیان بشارت غربی در درجهٔ اول آمدند و گفتند: که اسلام دین ارتجاعی و عقب افتاده‌ای است، بدلیل اینکه سپاه پیروز ارتجاع بر سرش اردوزده، و در مقابل گفتند که دین مسیحیت يك دین متری و تمدن ساز است، بدلیل اینکه تمدن و ترقی در جهان غرب موجود است. و مسیحیون از آن برخوردارند، و سپاهیان خاورشناس به دنبال این قوم آمدند و حال آنکه خود نیز تازه از همان سپاه گذشته بودند، و لباس علمی بتن کردند، اینان پا فراتر نهادند و آمدند و گفتند که عقب ماندگی و ارتجاع سپاه در خود اسلام نهفته است. و نتیجه گرفتند که اسلام است، که پیروان خود را بانحطاط و عقب ماندگی سوق میدهد، بدلیل اینکه دینی است جامد، نه خود حرکت دارد و نه اجازه حرکت بکسی میدهد، نه خود دارای تپور است، و نه فرمان تپور بکسی صادر میکند، و شاید هم گاهی میگفتند بلکه اسلام پیروان خود را بجهل و خرافات میخواند و نمی گذارد که مسلمانان وسایل قدرت کسب کنند و قوی شوند؛

و سپس شاگردان آنها از خود (مسلمانان) پای بمیدان نهادند، از رهبران فکر و قلم، از رهبران ادب و سیاست پادر رکاب کردند و با زبان محلی گفتند. که ای مردم بیائید، بیائید، تعالیم این دین ارتجاعی، این دین جامد و عقب مانده را دور بریزیم، تا بلکه دارای تمدن باشیم و بکاروان ترقی اروپا برسیم، ما نیز مانند اروپائیان باشیم و بعلم دانش برسیم، قدرت و نفوذ کسب کنیم، متری و پیشرو باشیم. و اتفاقاً این الهامات شوم، همگی در نفوس ملت‌های تربیت شده در عالم اسلامی بهم رسیدند و درهم آمیختند، تا هدف منظور را تصرف نمایند، ناگهان دیده شد که یکصدا و



یک‌زبان در يك زمان، همه می‌گویند : ما عقب افتادگانیم چون مسلمانیم، ما دنباله‌رو کاروانیم چون مسلمانیم، ما بطوفان ارتجاع سیاه برخورد کرده‌ایم چون مسلمانیم و و.... اروپا پیشرفته است، متمدن است، چون مسلمان نیست، و بلکه اصلاً دینی ندارد، و سپس عقربه ساعت زمان دور زد، و دور زد، تا از افق خاور زمین، گفتار بدون واسطه سپاهیان بشارت مسیحی ناپدید گردید، زیرا بعد از آنکه اطمینان یافتند که شاگردان مکتب آنان، از خود ملت «مسلمان» نیابتاً با بهترین وجهی انجام وظیفه میکنند، و با عشق سوزانی کمر خدمت را محکم بسته‌اند، خود را کنار کشیدند، و از دخالت مستقیم دست برداشتند، و با اطمینان خاطر کارها را ب سیاست تعلیمی و تربیتی دولتهای وقت واگذار کردند، همان سیاستی که از راه استعمار پایه ریزی گردید، همان استعماری که کلید حکومتها را در دست داشت، و این سیاستی بود که دیگر نسل جوان را درسی از حقیقت اسلام یاد نمیداد، و بلکه مرتب بجای آن از اروپا و تمدن اروپا و قدرت روز افزونش دم میزد، و شبهانی را در اطراف حقیقت اسلام آبیاری میکرد، و برخ مردم می‌کشید، و در کانون افکار مسلمانان بی خبر از خود، آثار مسموم این شبهات را یکی پس از دیگری جای میداد، و نرمک نرمک فکرها را مسموم مینمود. و همچنین، این پیامبران بشارت بدروس برنامه مدارس اجنبی اطمینان حاصل کردند، و بآثار شوم آنها برای بر انداختن عقاید مسلمانان دلگرم شدند، و بخوبی درك کردند که این برنامه بطور خودکار پیش میرود.

در اثر این بیداری بود که یکباره دیده شد مسلمانان گردنها

را بسوی اروپا و تمدن اروپا دراز کرده‌اند، و همه در انتظار رویت این هلال سیاه دقیقه می‌شمارند، و از خود بی‌خبرند، و عاقبت اطمینان حاصل کردند که شاگردان این مکتب دیگر روز بروز بزرگ میشوند و نیرو می‌گیرند، و بخود سازمان می‌دهند، و بتدریج بمقام رهبریت نزدیک میشوند، و سرانجام رهبریت فکری و توجیه قوانین نصیب آنان می‌گردد، و برای بکرسی نشاندن این برنامه، هم اکنون باندازه کافی نفوذ و قدرت کسب کرده‌اند!

اینجا بود که حملات مستقیم سپاهیان خاور شناس باسلام به پشت پرده رفت، و از دیدگاه مردم روی نهان کرد، همان حملات ناجوانمردانه‌ای که در نیمه قرن نوزدهم باوج شدت رسیده بود، زیرا برای این سپاه شیطانی، باتجربه‌های عملی روشن شده بود، که تلاش مستقیم آنان بعکس مطلوب نتیجه بخشیده است، بخاطر اینکه دیگر مسلمانان از خواب غفلت بیدار شده و بخوبی احساس کرده‌اند، که دشمن بر سر آنان تاخته و نزدیک است که آخرین ضربت را فرود آورد، و بهمین جهت مشاعر و افکار و عقول و قلمهای خود را در دفاع از حریم اسلام بکار انداختند، و در نتیجه در مدت بسیار کمی، دهها و بلکه صدها کتاب منتشر شد و از حریم اسلام دفاع میکرد، و در اجرای این برنامه خطر بسیار بزرگی متوجه هدف مطلوب از تشکیل و حرکت این سپاه خاور شناس بود، خطری بود که خاور شناس معاصر (ولفورد کانتول اسمیت) در کتابش (اسلام در تاریخ معاصر) بآن تصریح کرده و در جای متعدد این کتاب میگوید: واقعاً آن نهضت آزادی که نویسندگان آزادیخواه براه انداختند، همان نهضتی که بانتقاد از دین برخواست بخوبی ضامن

و کفیل بود، که میوه های شیرین بدهد و لکن نداد، برای اینکه نهضت دفاع از حریم اسلام بخوبی این حمله را دفع کرد.

و بهمین حساب این سپاه خاورشناس بوسیله ناپاک تری پناه بردند، و آن يك وسیله پلیدی بود، که افکار و مشاعر را بجای اینکه بیدار کند، و متوجه خطر سازد بخواب برده و از کار میانداخت، و آن عبارت بود از آغاز تمجید و تعظیم اسلام از طرف خاورشناسان و حق دادن باسلام، طرحها یکی پس از دیگری پیاده شد، و برنامه آغاز گردید، دشمن طوری از در دوستی و صفا وارد شد، طوری به جانبداری و بزرگداشت اسلام پرداخت، که گوئی مسلمان بی ریا است. تا وقتی که اعصاب خواننده مسلمان با داروی مسکن مدح و ثنا کاملاً تخدیر یافت، و (در ضمیر پاک و بی آرایش مدیحه سرایان اطمینان حاصل گردید،) که دیگر مردم مسلمان دشمن را دوست باصفا دیدد دوستان پر دغل سمی را در غسل آمیختند، و در لابلای مدح و ثنا آری آنچه را که میخواستند بکام خوانندگان مسلمان ریختند، هر مطلبی را که حاوی شك و تردید و تشویش و اضطراب بود، بصورت مدح و ثنا بافکار آنان تزریق کردند، و فقط خود مطمئن و آگاه بودند که چه کاری انجام میدهند. و سپس بتدریج این شك و تردیدها را بصورت الهام، و بلکه پس از اندکی بصورت تصریح در آوردند، و یکباره بصراحت گفتند، که اسلام خوب بود، بزرگ بود، سرشار از نفع بود، و سرشار از پیشرفت و ترقی بود، اما در زمان خود، حیف که دیگر امروز نه تنها بدرد نمیخورد، بلکه خود نیز بمنزله يك بیابان پر از پیچ و خم است، يك سنگلاخ بزرگ است، در راه پیشرفت و ترقی. و میدانی برای این ترقی وجود ندارد، مگر

اینکه در همه کارها فقط از وسائل غربی استفاده شود، امروز وسائل پیشرفت فقط در غرب، و در دست غریبان است، همه کتابهای خاور شناسان را ورق بزنید، بخصوص کتاب (مسیوحب) «بنام پیشرفتهای جدید در اسلام» و کتاب (جروینباوم) بنام اسلام، و کتاب (سمیث) که سابقاً نیز اشاره شد بخوبی خواهید دید، که حمله اولی و دومی کاملاً پنهان شده، و در افق اسلام دعوت فوظهوی آشکار گردیده، پیامبران جدید و تازه واردی مبعوث شده‌اند، و سنگ اسلام بسینه میزنند، و این همان دعوت شومی است که امروز هم پای در رکاب است، منتهی با دست این شاگردان بی ریا، از باصطلاح مسلمانان! آنان همه جا داد میزنند که ای مردم بیایید و ببینید امروز اروپا پیشرفته است، متریقی است، پر از جموش و خروش است، و حال آنکه بی دین است، اروپا تا دین را دور انداخت پیش رفت، بتریقی نائل شد، به تمدن رسید، دارای قدرت شد، دارای نفوذ شد، و خلاصه «متولی» بشریت گردید، و ماهنوز متدینیم! ما هنوز دینداریم! ما هنوز عقب افتاده‌ایم! ما هنوز بنده به به خدائیم! بیایید گرد هم آئیم! فکر کنیم و پیش برویم!! ما هم سزاوار است که همین راه را طی کنیم، دین خود را دور بیاندازیم، چنانکه اروپا انداخت تا پیش رفت، و متمدن شد، و دارای قدرت و نفوذ و تولیت گردید، خیلی هم لازم نیست که کافر و ملحد باشیم، دین را زیر پا بگذاریم، بلکه آنچه فعلاً لازم بنظر میرسد این است، که تلاش کنیم و بجوشیم، دین را از اجتماع جدا کنیم، از زندگی جدا کنیم، بکنار میدان ببریم، و به تماشا واداریم،

کاری بدستش ندهیم که همه جا مانند «مادرزن» امر و نهی کند و ...  
و این خلاصه این سموم تلخ بود، که سپاهیان بشارت و  
سپاهیان خاور شناس و کارگزاران استعمار سیاه، بخورد افکار  
مسلمانان دادند. ولیکن با صرف نظر از این داستان درازیکه دو  
قرن از زمان را فرا گرفت، اینجا يك واقعیت محسوسی هم هست  
که باید علل و اسباب آن بیان شود، و آن واقعیت وجود يك قدرت  
و تمکن و باصطلاح نظافت حسی و معنوی است، در روش و رفتار  
روزانه مردم مغرب زمین. (البته باستثنای شتون غریزه جنسی) و  
وجود يك واقعیت ضعف و سستی و تخلف و باصطلاح ناپاکی  
حسی و معنویست در خاور زمین. (کشورهای اسلامی) بعلاوه شیوع  
فساد اخلاق همگانی در شتون غریزه جنسی. این يك واقعیت چشم  
گیر و دردناکی است، که باید علل و اسباب آن روشن گردد، تا  
این قضیه در افکار ما، در اذهان ما، آنطور که هست روشن شود،  
و رابطه‌هایی که در میان آن همه مقدمات که بیان کردیم، و این  
واقعیت موجود وجود دارد بخوبی معلوم گردد، اگر جز این باشد  
دلالت خود را از دست میدهد، و بی اثر میگردد، و این يك حقیقت  
گمراه کننده است ظاهر آن میگوید: در اینجا (کشورهای اسلامی)  
دینی است بدون نظافت، و در آنجا (در غرب) نظافتی است بدون  
دین، و حال آنکه باطن آن چنین نیست، بهترین مرجع و صالحترین  
دادگاه در این باره تاریخ است و بس: بلی حقاً که امروز اروپا  
متدین نیست، باین معنی که دین در آنجا حکمران زندگی نیست،  
نه برواقع و حقیقت اجتماع حکومت دارد، و نه بر اقتصاد و سیاست  
نه اصول آموزش و پرورش را تنظیم و نه برنامه توجیه افکار

مردم را رهبری میکند، اگرچه در غیر این موارد، گاهی برمشاعر و وجدان مردم تسلط می‌یابد، و آنهم در لحظات کوتاهی، در داخل کلیسا، و یا با کشیشی محفل انسی ترتیب میدهد و یا پاره‌ازداستانهای باصطلاح دینی را بعنوان پند و اندرز وارد میدان میکند. اما بدون تردید. اروپا پیش از يك قرن اینطور نبود، آنروز عقیده در روح و روان مردم راسخ تر بود، و در توجیه و رهبریت زندگی سرسخت تر. اگرچه میتوان گفت که اروپا هیچ روزی مسیحی بتمام معنا نبوده، زیرا دایم در اعماق ضمیر اروپائی زیر پوست مسیحیت يك رشته رسوبهائی بس ریشه دار، از آثار فکر یونان قدیم، و از آثار تمدن روم، که هر دو بت پرست بودند روی هم انباشته و فشرده شده بود، و از آنجا نرملک نرملک، واحد های زندگی اروپائی را رهبری میکرد. ولکن این معنا منکر آن نیست، که عقیده مسیحیت در قرون وسطی در اوج پیروزی نبود، آری واقعاً این عقیده در آن زمان پیروز بود، و سپس در اثر پیدایش يك سلسله عللی، کلیسا بر مردم تنگ شد، و از آن بیرون آمدند. آنروز کلیسا يك نیروی یاغی سرسخت بود، که مردم را تحت فشار قرار میداد، مالیاتهای سرمایه سوز تصویب میکرد و میگرفت، مردم را شب و روز ناراحت میساخت، بطوریکه در خواب هم فشار کلیسا میدیدند! اروپائیان را وادار میساخت که در مقابل کشیشان، و رجال باصطلاح «دین سر طاعت فرود آورند، و هرچه گفتند بگویند «صحيح است و احسن» و يك رشته افکار پوچ باصطلاح علمی را، بنام کلمه آسمانی بفرزندان آدم و حوا تحمیل مینمود، که نباید جز آن فکری در سر داشته باشند، روزیکه علوم

تجربی و نظری، آن افکار را دروغ خواند، کلیسا هم برگشت دانشمندان را شکنجه داد و آتش زد، که چرا بساحت قدسش اهابنت کردند؟! چرا افکار خود را بکار انداختند؟! چرا گوش بفرمان فطرت دادند؟! و... چنانکه همین بلا را بر سر «کوپرینکوس» «گالیله» و «جرردانو برونو» آورد بخاطر اینکه آنان تسلیم نظریه آسمانی کلیسا نشدند، و زمین را مرکز هستی ندانستند، و علاوه بر این داستان خرافاتی برنامه غفران و آمرزش، و خرید و فروش جهنم و بهشت است، که دین را بیک مسخره کودکانه تبدیل میکند، و بطور کلی از میدان بیرونش میبرد، و هم چنین فساد اخلاقی بود، که رجال دین کلیسا مرتب زیر خرقة رهبانیت انجام میدادند، کار هائی از آنان سرمیزد، که مردم عای و دور از دین و عقیده از آنها بیزار بودند! همه اینها یک رشته حادثه‌های نا مطلوبی بود، که باعث جدائی دین و زندگی شد، و نرمک نرمک دین را از صحنه زندگی بداخل وجدان کشید!

و پس از این حوادث، یک حادثه بسیار غم انگیزی، در زندگی بشر اروپائی رخ داد، که آثار فراوان و سخت غم انگیز تری بدنبال داشت، و آن وقوع جنگهای صلیبی بود، زیرا در این جنگها اروپائیان مسیحی تقریباً، در همه جبهه‌ها شکست خوردند و رو بهزیمت نهادند، و در اثر این شکست‌های پی در پی از خواب غفلت بیدار گشته و بیک امر بسیار مهمی پی بردند، و حساب کردند که در زندگی آنان باید يك رشته خطاها و آشفتگیهائی باشد، که این شکستها را بیار آورد، و باید در زندگی مسلمانان نیز يك رشته علت‌هائی وجود داشته باشد، که این پیروزی‌ها را نصیب آنان گرداند

و از این بیداری بود که نهضت اروپائی در تمام میدانهای زندگی از مادر متولد شد! يك نهضتی بود علمی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری، و روحی و...

حقا که علم با ارزشترین ارمغانی بود، که تمدن غربی به دنیای جدید تقدیم کرد و لکن میوه‌های این درخت پربار خیلی به‌کندی رشد می‌گرفت و خیلی دیررس بود چون آن شخصیتی که فرهنگ عرب در اسپانیا کسب کرده بود، در ابتدای جوانی از جای خود حرکت نکرد، مگر اینکه مدتها دور از این تمدن در پشت پردهٔ ظلمت پنهان زیست، و باز هم تنها پیدایش علم و دانش نبود که زندگی از دست رفته را باروپا بازگردانید، بلکه علل فراوان دیگری از تمدن اسلامی در کار بود. آری تمدن اسلامی بود که اشعهٔ خود را از راه دور بسوی زندگی اروپائیان فرستاد، زیرا علی‌رغم عداوت دیرین اروپائیان با این تمدن، بطور یقین هیچگونه شکوفانی و شادابی در زندگی اروپائی یافت نمیشود، مگر اینکه علت آنرا در فرهنگ اسلامی می‌یابیم؛ بهر کجا که بنگریم این علتها روشن‌تر از هر چیزی بچشم می‌خورد، و در ایجاد نیروی این عالم جدید از همه علت‌های موجود ممتازترند، و در پیشرفت علوم طبیعی و روح بحث علمی از هر سببی دست<sup>۱</sup> پرت‌تر و علی‌رغم اینکه این بریفولت پیوسته همت خود را برای گسترش علوم و روح بحث علمی صرف می‌کرد، و دائم میکوشید تا ثابت کند که تا حدی این مطلب در پیدایش نهضت معاصر اروپا تأثیر داشت، باز هم از يك حقیقت دقیق



غفلت نکرد، و آن این است که فاش میگوید: در اروپا جایی نیست که شادابی زندگی به چشم بخورد و ما نتوانیم علت آنرا در آثار فرهنگ اسلامی پیدا کنیم.

اینجا دیگر بیش از این بتفصیل این مطلب مجال نیست، زیرا این وظیفه را بحث‌های تاریخ عهده‌دار است، اما باز هم با کمال اختصار میگوئیم: که فقط جنگهای صلیبی بود که اروپا را بیدار نمود، و بایجاد نظام ملی واداشت، بعد از آنکه مدتها در زیر بار نظام تیول جان می‌کند، و بقطعات تیول تقسیم گردیده بود، که هر يك دارای تیولگری بود با سلیقه مخصوص بخود، دارای نفوذ و قدرتهای سه‌گانه، «قانونگذاری، قضائی، و اجرایی» هم تصویب میکرد، هم قضاوت مینمود، و هم اجرا میکرد، و مردم را در روی زمین تیول شده بنده خود میخواند، و حال آنکه صلیبیون در عالم اسلامی ملتی را یافتند، که دارای يك حکومت مرکزی فشرده، و دارای يك قانون همگانی بود، و برای همه یکسان اجرا میگردد، هیچ‌گونه امتیازی در کار نبود، وقتی با چنین وضعی روبرو شدند، مات و مبهوت ماندند، و سرانجام همین نظام را بکشورهای خودارمغان بردند. و همین قانون را در بلاد خود جا دادند، در نتیجه پس از يك عمر طولانی قطعات تیول، و مردم تیول زده بملتها و دولتهای منظم تبدیل گریه‌دند، و نظام تیول درهم ریخت، و تیول‌گران نفوذ خود را باختند، بردگان زمین آزاد شدند، تا مانند مسلمانان آزادانه زندگی کنند.

و هم چنین همان جنگها و برخوردهای فکری و فرهنگی با

اسلام بود که اروپا را بانقلاب دینی کشید و بر علیه کلیسا شوراند ، همان انقلابی که (مارتن لوتر) و (کالفن) در اروپا آنرا رهبری کردند و باز همین جنگها و برخوردها باعث شد ، که نهضتهای آزاد عالمگیری مانند ، (انقلاب کبیر فرانسه) آغاز گردید ، و عاقبت با اعلان حقوق بشر انجامید. و علاوه ، این جنگها و این برخوردها دارای اثر بزرگی بود. در اخلاق بشر اروپائی، زیر اصابیون، شکست خورده ، از مسلمانان پیروز اخلاق اسلامی را فراوان یاد گرفتند ، صداقت ، امانت ، اخلاص ، صفا ، مربوط بهم بودن ، بهم پیوستن ، دوستی ، مودت ، بیزاری از زشتیها ، و دوری جستن از بی ارزشیها چیزهایی بود ، که از مسلمانان فرا گرفتند ، روزیکه در شام ، در میان مسلمانان زندگی میکردند ، از نزدیک می دیدند ، که چگونه تاجر مسلمان وقت نماز دست از کار و کسب می کشد ، بدون اینکه در تجارتخانه را ببندد ، بسوی مسجد می رود و نماز می خواند ، و پس از انجام وظیفه باز هم به تجارتخانه بر میگردد ، نه دزدی هست ، که بدزدد ، و نه متجاوزی هست که دست تجاوز بمالش دراز کند ، و هم چنین بخوبی می دیدند ، که چگونه کوچکها احترام بزرگان را مراعات میکنند ، و چگونه صلح و صفا در طبقات مردم حکم فرما است ، چنانکه از نزدیک می دیدند که صنعتگران مسلمان چگونه کارها را با کمال دقت و اخلاص انجام می دهند ، و چگونه تاجر مسلمان حساب و کتاب خود را میرسد ، و خود ثبت و ضبط و دریافت و پرداخت میکند ، بدون اینکه بانگی ، اسناد ترمرداری در کار باشد ، و خلاصه با دیدن این کارها بود ، که یکباره زندگی

اروپا متأثر گردید ، و بسوی يك نهضت بزرگ علمی كشانده شد ، همان نهضتی كه از انتقال یافتن مذهب تجربی از مدارس اندلس و مدارس مشرق زمین ، باروپای غربی بوجود آمد ، و عاقبت چون نيك بنگری اخلاق اروپا . دارای يك اصل دینی مخلوط از مسیحی و اسلامی است ، آری ، در میان دین و زندگی در اروپا عداوت و ستیزه برخواست و علتش هم همان بود كه بیان كردیم ، و این كار بتدریج و خیلی آهسته و نرمك نرمك صورت گرفت ، بطوریکه قرنهای طول كشید ، تا در آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم باوج كمال و شدت رسید ، و در اثناء گسترش این ستیزه ، مردم با دیده بدبینی بسوی دین نگاه میکردند ، تا بتدریج آنرا از همه اصول سودمند زندگی جدا کردند ، دین را از علم جدا کردند ، كه سرانجام نهضت احیاء علوم بر اساس بی دینی ، و بلکه بر اساس دشمنی با دین پایه ریزی گردید ، و دین را از اجتماع دور کردند ، كه عاقبت نمواجتماعی اگر نگوئیم بر اساس عداوت با دین ، دست كم بر اساس بی دینی آغاز شد ، و از اخلاق دور کردند ، و گفتند كه اخلاق بسیار زیبا است ، اما لازم نیست كه آنرا از تعالیم دین فرا گیریم ، پس باید بحال خود واگذاریم ، تا از واقعیت جهان ، یا از عقل بشر ، و یا از ضمیر اجتماعی . و یا از يك منبع دیگر غیر از دین الهام بگیرد (البته اخلاق جنسی داخل در این حساب نیست زیرا اروپائیان با الهام و توجیهات شیاطین از روز اول این قسمت را خاموش کردند) و باین ترتیب برای اروپا اخلاق باقی ماند اما بدون عنوان دینی . و این جدائی این قدر شدید و درد آور بود ، كه تنها بدین و اخلاق قناعت نكرد ، بلکه مردم را تا آنجا بنفرت واداشت ، كه ننگ می

دانستند کوچکترین رابطه دینی را در شئون زندگی بر سمیت بشناسند و بلکه کم کم وجود رابطه دین و اخلاق را انکار کردند ، اصرار داشتند که اگر اخلاق رنگ دینی داشته باشد باید دور انداخت ، و خلاصه سرانجام باین نتیجه رسیدند که دین جدا ، اخلاق هم جدا هر دو باید در کمین يك دگر باشند ، و نگذارند آسیبی از دیگری برسد و همه جا گفتند ، ما باید اخلاق داشته باشیم ، اما اگر بادین رابطه داشته باشد همان جا میگذاریم و میگذریم ، و میگوئیم ما اخلاق نمیخواهیم ، چنانکه قبل از این از خود دین گذشتیم و بی دین شدیم ، و در اثر افراط در این تنفر بود ، که يك رشته مذاهبی بوجود آمد و با اخلاق بمبارزه برخواست ، و گفت اخلاق چیست ؟ هر چه را که ما خوب دیدیم خوب ، و هر چه که بد دیدیم بد است ، دید ما خلاق اخلاق است ، و دیگر نباید از اصول قدیم اخلاق سخن بگوئیم .

اما باید بدانیم این نیز يك مرحله ایست از تطور که بزودی می گذرد ، و آنان که خیال میکنند ممکن است ، این وضع تاابد پایدار بماند سخت در اشتباهند ، و دائم يك قطعه کوچکی از تاریخ بشریت مینگرند ، آنان به عقربه ساعت شمار در ظرف چند دقیقه چندین بار نگاه میکنند ، و سپس با شتاب و نازاحتی فریاد میزنند ، که این هم از جای خود حرکت نکرد ، این گونه مردم هنوز از تاریخ پیر بشریت بی خبرند ، هنوز از سوزش نیش مسموم تطور آرام نگشته اند .

بلی اخلاق اروپائی در آن محیط باقی ماند ، همان اخلاقی که از دیار خود دین سرچشمه میگرفت ، مدتی نسبتاً طولانی دور

از منبع خود غریب و تنها ماند، و با نیروی ذاتی خود، بدون عنوان دینی حرکت میکرد. و بهمین جهت اروپا نیز مدت نسبتاً زیادی، پاك و نظیف ماند، باین ترتیب: که اخلاق با کمال استقامت بر رفتار و روش مردم فرمان میراند، می دیدی که مرد اروپائی فریبت نمی دهد، و در داد و ستد روزانه کلاه سرت نمیگذارد، حرف دوپهلو نمیزند، جنس معیوب را بجای سالم نمی دهد، وعده دروغین نمی دهد، می دیدی که همه جا درست و منظم و مرتبند، جز در موضوع سیاست و در کارهای سیاسی تا سر بجهنمی نیرنگ میزنند، و تا بخواهی کجند.

و روی همین حساب است که مردم در کشورهای اسلامی، در محیط خاورمیانه همه جا میگویند، با سیاست با غرب سخن نگوئید، چون سیاست سراپا نیرنگ و تزویر است، اما به رفتار خصوصی غربیان نگاه کنید، ببینید چه قدر خوش اخلاقند، و با همان اخلاق همه جا پیش میروند، و این همان اخلاقت است که شما با اسلام نسبت می دهید. اما با محیط ما خیلی فرق دارد، آنجا اخلاق عملاً در میدان زندگی پیاده شده، و در میان مردم است. کودک از روز اول با همان اخلاق تربیت مییابد، و در نتیجه از کودکی با آن عادت میکند، و اجتماع با آن تربیت مییابد، که در نتیجه از ورشکستگی در امان است، اخلاق در آنجا يك رشته نظریات خشك و خالی نیست، چنانکه در اینجا بنام اسلام هست، همان نظریات را پیش میکشید و اخلاق مینامید، تنها پند و اندرز فیلسوفانه نیست: بلکه يك رشته حقایق تربیتی دامنه داری است، که مربیان در تربیت کودک بکار میبرند،

و از نخستین روز تولد ، بر همین اساس بزرگ میشود ، در منزل ، پدر و مادر تمرینش می دهند ، و در مدرسه آموزگار ، و در خارج اجتماع ، و سرانجام وقتی که بزرگ شد اخلاق هم جزء وجود او بحساب می آید ، و باصطلاح محلی (باشیر اندرون شده با جان پدر رود) و وجود پدر و مادر هم يك نكبه گاه آموزشی است ، هرگز مادر پیش فرزند دروغ نمی گوید ، و همچنین پدر . پس هیچوقت كودك دروغ را حاضر و آماده نمی یابد ، و بناچار خود بخود براستگویی عادت میکند ، و از واقعیت موجود خانواده سرمشق می گیرد ، سپس بمدرسه پا می گذارد ، نه مدیر با او دروغ می گوید و نه معلم ، و به میان اجتماع می آید ، همه جاسارا پر از حقیقت می بیند ، و همه را راستگو می یابد ، و خودبخود از دروغ بیزار میگردد . و همین طور است امانت ، نه مادر خیانت میکند ، نه پدر ، نه مدرسه ، نه معلم ، نه مردم ، و نه اجتماع . در نتیجه امانت در دل كودك بعنوان يك حقیقت تابناك مینشیند ، بعنوان يك حقیقتی که دارای اصل و ریشه است از واقع زندگی .

و نیز همین طور است آداب و رسوم ، و باین ترتیب همه فضایل انسانیت در وجود يك كودك پرورش می یابد ، همان فضایی که ما در خاور زمین گم کرده ایم ، و بدنبالش میگردیم ، عجباً این فضائل در آنجا حقایقی است و در نزد ما پند و اندرز خشك و خالی ! و نصایح دینی ! واقعاً که خیلی عجب است ! آنان در آنجا می سازند اما نه بنام دین ! و پیش می روند ! و مادر اینجا بنام دین بکار میبریم نصیحت میکنیم ! و هشیار می دهیم ! اما پیش نمی رویم ! ! موفق نمی شویم ! ...

حقاً که این ظاهر قضیه است و بسیار عالی و زیبا است، و لکن همین طور که گفتیم این هم یکی از مراحل تطور است و در حال گذر، و پشت سر آن نیز آثار و نتایج حتمی و تفکیک ناپذیرش می رسد، چون اخلاق در محیط غرب از یار خود دور افتاده، از هسته فرماندهی جدا شده، از دین فاصله گرفته و پس از آن سرگردان مانده است!

در درجه اول در اروپا سیات براساس غیر از اخلاق استوار گردید، در داخل محیط طبقه حاکم دائم بنفع خود قانون وضع می کنند و حقوق دیگران را نادیده می گیرند، متخصصین سیاسی و اقتصادی خیال کرده اند، که اینگونه حکومت در آنجا یک وضع حتمی اقتصادی است، و حال آنکه در واقع حتمی نبود، چرا؟ و قتیکه سیاست از مبادی دین جدا شود، و در نتیجه سیاست بدون اخلاق بماند، بتدریج این وضع نیز حتمی می شود. و روزیکه مسلمانان مسلمان واقعی بودند، در اینجا طبقه حاکمه مخصوصی نبود، که بنفع خود قانون بگذراند، بلکه کار حکام مسلمان فقط اجرای قوانین دین بود، که همه جابعدالت اجتماعی فرمان می راند.

و در خارج از محیط اروپا، سیاست غربی یکپارچه خدعه و تزویر و نیرنگ بود، دزدی بود، و غصب و استعمار و خون دیگران خوردن. باز هم سیاستمداران و اقتصادیان خیال میکردند که در اینجا قهر اقتصادی وجود دارد، و چنین وضعی را بطور حتم و اجبار اقتضا میکند، و حال آنکه این طور نبود بلکه آن هم نتیجه حتمی جدا شدن سیاست از مبانی دین بود، و حال آنکه روزیکه مسلمانان مسلمان حقیقی بودند، سیاست خارجی آنان نیز در خارج

از محیط خود ، درستی بود ، و امانت . خواه در حال صلح و خواه در حال جنگ ، همه جا و همه وقت مسلمانان پیمانهای خود را محترم میشمردند ، بطوریکه در تاریخ بشریت ضرب المثل گردید ، (ارنولد) در کتابش بنام (دعوت بسوی اسلام) ترجمه حسن ابراهیم در صفحه ۵۸ چنین گزارش می دهد ، در پیمانی که (ابوعبیده) بابعضی از شهرهای همجوار حیره بست : این جملات بچشم میخورد .

اگر ما توانستیم از حریم شما دفاع کنیم ، شما باید جزیه بدهید ، «مالیات پردازید» و سپس در همان کتاب میگوید : روزیکه «ابوعبیده» فرمانده قوای مسلمانان فهمید ، که قیصر روم بر سر آنها لشکر کشیده ، نامه هائی بفرمانداران خود در بلاد شام نوشت ، که تاکنون جزیه هائی را (مالیات ها را) که از مردم گرفته اید برگردانید و نیز نامه هائی بمردم آن مرز و بوم نوشت ، که برای ما لازم است این اموال را بشما بازگردانیم ، چون شنیدم که قیصر روم برای سرکوبی ما بسیج عمومی اعلام کرده و شما با ما پیمان بستید ، که از حریم شما دفاع کنیم ، و هم اکنون ما قدرت چنین دفاعی را نداریم ، و بخاطر این آنچه را که از شما دریافت کرده بودیم پس میدهیم . اگر در این جنگ پیروز شدیم ، باز هم در همان پیمان باقی هستیم ، شرایط خود را محترم میشماریم ، ما از شما دفاع میکنیم و شما نیز بما کمک مالی بدهید . آری ! این است اسلام ، این است حقیقت ! باز هم بر سر سخن برویم ، سپس روش غریزه جنسی ، در جهان غرب از اخلاق جدا شد ، و مردم همه جا یک زبان گفتند ،



که این طور است آمده و باید بفرمائش باشیم، ما در فصلهای گذشته بطور روشن بیان کردیم، که طور نیست و بلکه ورشکستگی اخلاقی است، و دیگر احتیاج نداریم که گفته‌های سابق را تکرار کنیم، و از آثار این ورشکستگی در اجتماع غربی سخن بگوئیم. زیرا در این باره شهادت قرن بیستم ما را بس است، همان شهادتی که خود غربیان آنرا عنوان کرده‌اند، و از سرشکستگی و سقوط اخلاقی مینالند. فقط آنچه که برای ما در اینجا لازم است، بیان کردن نهضت این طور است، این بلای گریبان گیر است، که از جدا شدن اخلاق از مبانی دین ناشی گردیده، و بیان کنیم که چگونه موجهای فساد پشت سرهم سر بطنیان نهاده، و همه جا را میکوبد و ویران میکند و میگذرد، و همه اینها يك علت دارد و آن جدا شدن اخلاق از دین است و بس.

بلی یگانه چیزیکه در آنجا و اینجا، در شرق و غرب، چشمهای مردم را خیره میکند، این است که این فساد اخلاقی جنسی این فسادیکه از جدائی مفاهیم اخلاقی از مفاهیم دینی ناشی شده، هنوز در یک حد معینی توقف نموده، و از آنحد بسایر شئون اخلاق سرایت نکرده است، بنا بر این مادام که داستان این است، ما چه کاری میتوانیم انجام بدهیم، گناه ما چیست، باید این فساد را بطور حتمی بنامیم، و بخاطر اینکه بقیه هستی اخلاقی مردم هنوز سالم است، هنوز دست نامحرم بدامن عفت رفتار مردم نرسیده است، ما چرا این فساد را مباح بدانیم؟ فسادیکه هرگز نمیتوانیم در مقابلش ایستادگی کنیم بطور قانونی حساب کنیم؟ ما که نمیتوانیم با وضع حاضر حتمی بجنگیم، ما که نمیتوانیم در مقابل فساد بطور

موجود ایستادگی کنیم، چون این گرگ است در لباس میش، و تا حقیقتش روشن نشود بکه میتوان گفت که گرگ آمد.

بلی با مقیاس ما مسلمانان، دختران و پسران جوان در محیط اروپا در باره غریزه جنسی بورشکستگی اخلاقی گرفتارند بدون تردید، اما مادام که رفتارشان در سایر شئون زندگی پاک و بی آلاش است، نیرنگی، دروغی، خدعه‌ای، درکار نیست، و پایداری در اخلاق و وجدان بر قرار است، اخلاص عمل و محکم کاری همه جا درکار است، آیا ما اگر با این ملت روبرو شویم و مبارزه کنیم ضرر نخواهیم کرد؟ آیا فقط با ادعای خشک مراجعه بدین چیزی بدست میآوریم؟! آیا میتوانیم بگوئیم چون ما ادعای دینداری میکنیم پیروزی؟! دین بدون اخلاق که بدرد نمیخورد؟! دین بدون اخلاق که خود بی دینی محض است؟!!

اکنون حتی در این باره نیز بر میگردیم، بدادگاه شهادت قرن بیستم و از آن تقاضای داوری میکنیم، تا ببینیم آیا واقعاً در دنیای غرب امروز اخلاقی وجود دارد؟ نظافتی هست یا نه؟؟ در این نسلی که امروز در غرب پرورش یافته و مییابد کو اخلاق؟! و کجاست نظافت وجدان؟!!

اینجا که گروههای غارت و سرقت، گروههای جرم و جنایت، گروههای اسیر افیون و حشیش، پشست سرهم صاف کشیده اند! آیا همان اخلاق انسانی است که گروههای خلاق طلاق که امروز شوهران و همسران را بسوی زنا و غارت ناموس می کشانند؟! و آنها را طوری تحت فرمان قانون غلط قرار داده اند؟!!

که هریک در دادگاه باید بکوشد با ارائه دلایل و علل، دیگری را محکوم کند. تا طلاق بگیرد و یا بدهد! این همان وضع طوفانی است که اطباء و مددکاران اجتماعی آن را بعهدہ گرفته‌اند، آیا این همان اخلاق ملکوتی است که می‌گفتید؟! آیا فروختن اسرار نظامی بدشمنان، در مقابل دریافت پاسخ به بیماری جنسی همان اخلاق پاک است که برخ دیگران می‌کشیدید؟! آیا این معامله صحیح است؟ فروش اسرار حیات یک ملت در مقابل دریافت یک لحظه خلوت؟! آنهم از یک ناموس فروش هرزه گردی؟! آنهم تاچه حدودی توفیق!! آخر اینها که یک رشته حالات فردی و خصوصی نیست، از آن حالات نیست، که در هر اجتماعی پیدا شود، و چندان مورد التفات دیگران نباشد..

این یک نوع ظهور اجتماعی است، که بخاطر آن کنفرانسها تشکیل و برای رسیدگی بآن تحقیق‌ها و بررسی‌ها آغاز میشود، و خطرهای آینده بررسی می‌گردد!!  
و سپس این طوفان که همیشه در یک حال و یکجا باقی نمیماند، مرتب رو با افزایش است و پی در پی موج میزند، و هر کجا میرسد ویران میکند، حتی اخلاق ساده را سخت تهدید میکند، آن اخلاقی که در محیط غرب انگشت نما و رد زبان‌ها بود در هم می‌کوبد، آن امانتی که حتی در سوار شدن به اتوبوس و تراموا مراعات میشد امروز دیگر از بین رفته است! نسل حاضر اجرت سوار شدن را هم نمی‌پردازد، حتی نسل امروزی اروپا از مراعات این اخلاق کوچک هم گریزان است، اگر دور از چشم قانون و پلیس باشد

هرگز حاضر نیست مراعات نماید، آیا این همان اخلاق است؟! میگویند این از آثار جنگ است، و شاید هم در روزهای اول همین طور بوده، و اما بعد از آنکه سیمای عمومی اجتماع غربی با این طوفان در هم کوبیده شد، دیگر مسئولیت را بعهده جنگ انداختن شاید خطا باشد، چون اگر اثر جنگ تنها بود، قطعاً بتدریج از بین میرفت، اما می بینیم که هر آن رو با افزایش است. و از اینجا معلوم است، که ریشه دیگری دارد، و دلالت دیگری. نه، نه، هرگز آثار جنگ نیست! بدلیل اینکه همه میدانیم که عالم اسلامی در جنگهای بسیار سختی قرار گرفت، و در نیمه اول عمرش دائم با افریت جنگ دست بگریبان بود، و با این همه گرفتاری باز هم در همان نیم قرن بود، که اخلاق حکیمانۀ اسلام در دلها رسوب کرد، و در هر جایی که آرتش اسلام قدم نهاد مانند آفتاب درخشان گردید.

نه! نه! هرگز از آثار جنگ نیست! و بلکه فقط دور شدن از دین و جدا شدن اخلاق از مددکار خود، جهان غرب را با این تباہی رو برو کرده است! بلی حقاً که مردم در محیط غرب با یک نیرنگ بزرگ خود را باختند، و آن روزی است که خیال کردند میتوانند دور از دین زندگی کنند، و پیروز باشند و پایدار بمانند، و دارای اخلاق انسانیت باشند، اینجا بود که در چنین دامی گرفتار شدند، خوشبختانه این نیزگی از مراحل تظور است، و نمیتواند تا ابد ثابت بماند.

آخر چگونه مردم میتوانند تا ابد در لغزشگاه بمانند؟ چگونه میتوانند تا آخر عمر مانند جغد در خرابه زندگی کنند؟ زود است که این وضع

دگرگون شود و بگذرد. مگر نمی بینیم که طوفان در شتون غریزه جنسی  
 سر بطغیان نهاده؟! مگر نمی بینیم که سایر سازمانهای اخلاقی یکی پس  
 از دیگری بکام امواج طوفان فرو میروند؟! این نتیجه حتمی تطور  
 است! نتیجه حتمی دور شدن اخلاق از دین است! زیرا این قانون  
 الهی است، این فطرت لایزال خداست، و قانون حتمی فطرت  
 تنها قانون پیروز است در جهان هستی، و این تابلوهای براقی که  
 نیروها را نشان میدهد و قدرتها را برخ مردم میکشد، ترقیها، پیش  
 رفتها، و شخصیتها را نشان میدهد، همان تابلوها است که در  
 شرق و غرب چشمها را خیره ساخته، در نتیجه مردم چنان می پندارند،  
 که میتوانند دور از قانون خدا، دور از فطرت حتمی بشریت زندگی  
 کنند، و سرافراز باشند. نه، نه، هرگز، روی این پیروزی را نخواهند  
 دید، این تابلوها سرشار از مکر است، سرشار از نیرنگ و فریب  
 است، سرشار از ریا و تزویر است. اگر باورند اید از «کندی»  
 بپرسید، از «خروشچف» بپرسید، آنها از این درد سخت نالیدند  
 آنها از نتیجه این انحلال اخلاقی برای آینده امریکا و شوروی  
 نگران بودند. این دو نفر که کودک نبودند، اینها که بازی نمیکردند  
 آنان دور هبر بزرگ قدرتهای بزرگ جهان بودند، خیلی پیش از این  
 روشن وجدی و دوراندیش بودند، که بتصور درآید، چیزهائی  
 را می دیدند، که این چند نفر نویسنده کوتاه بین نمیتوانند ببینند،  
 دید آنان با فشار طوفان تمدن نبود، با فشار طوفان تطور نبود،  
 بلکه با عقل و درایت بود، با واقع بینی و دوراندیشی بود و...  
 واقعاً که جهان غرب نیروی بس برنده و دور پایانی در

اختیار دارد ، زیرا هنوز هم دارای پناهگاه اخلاقی است ، همان اخلاقی که در اصل از دین سرچشمه می‌گرفت ، اما روزیکه اخلاق را از مادر جدا کرد ، آغاز ورشکستگی نمود ، و رو بسقوط رفت ، آنهم نه در يك جبهه و دو جبهه ، بلکه در تمامی جبهه ها ، و این سقوط بحدی رسید ، که از رسیدن طوفان خبر داد ، و زنگهای خطر را بصدا درآورد ، همان زنگها بود که با زبان « خروشچف » و « کندی » در همه نقاط جهان طنین انداخت ، و عالمی را پراز نگرانی ساخت .

این را هم باید بدانیم ، در انتظار این نباید بود که جهان غرب فردا یا پس فردا سقوط کند ، و بلکه در این انتظار نباید بود که در ظرف چند ماه یا چند سال ویران گردد ، آخر عقل در سر داریم ، و میدانیم که عمر ملتها را با ماهها و سالها نمیتوان مقیاس زد ، بلکه مقیاس آن آمدن و رفتن نسلها است ، و اما خط ترقی و تنزل را در خلال نسلها بخوبی میتوان تماشا کرد ، و شهادت قرن بیستم پاسخ خوبی برای ما تهیه کرده است ، این قرن ، فاش و بی پرده میگوید ، که هشیار باشید این نسل رو بزوال است ، و این کاروان رو بیابان سوزان است .!

هیئات! هیئات! نظافت باطن بدون دخالت دین هرگز ممکن نیست! و بلکه این نوع پاکی نیز یکی از مراحل حساس لغزش و سقوط است ، که هنوز به ناپاکی کامل نرسیده ، زیرا لغزش و سقوط ملتها توام با آهستگی و تدریج است ، و آنهم با عوض شدن نسلها در حرکت است ، و امروز کاروان غرب باول لغزشگاه رسیده ، تازه

آغاز بسقوط کرده است، و مردم غرب هم خود شاهد این سقوط هستند، تازه متوجه شده اند که بپرتگاه زندگی رسیده اند.

اما ما - ما خاور زمینیان، مسلمان واقعی نیستیم، هرگونه ادعای مسلمانی که از ما سرزند باطل است، چرا مسلمانی، اما اسماً! مسلمانی با اعتبار اینکه در سرزمینی مسکن گزیده ایم که سابقاً مسلمانان در آن میزیستند، ما کجائیم و اسلام کجا! اسلام که بر ما حکومت ندارد! ما هم در فرمان آن نیستیم! نه بر واقع زندگی ما نظارت دارد و نه بر رفتار و روش ما، پس چگونه میتوانیم بگوئیم که مسلمانی؟! من کتابی دارم بنام (آیا ما مسلمانی) و در آن کتاب این نکته را کاملاً روشن کردم، که چگونه ما از اسلام فرسنگها دوریم. و چگونه آنرا زیر پا نهاده ایم! اینجا دیگر نیازی نمی بینیم که گذشته تکرار کنیم، فقط میتوانم این نکته روشن را باز گو کنم که هر انسانی با سانی میتواند آنرا در ضمیرش بسنجد، و آن این است که اسلام بر ما چگونه حکومت میکند، و ما از آن چگونه فرمان می بریم؟

آخر این اندک باقی مانده از عقیده اسلامی را، آنهم در قیافه عبادت های پراز ریا، در قیافه (نماز و روزه و تسبیح و سجاده صحیح و مقبول را) چه میتوان نامید؟! اسلام؟! هرگز! هرگز! اینها را نمیتوان اسلام نامید این قرآنست که میگوید: هان ای مردم! نیکی آن نیست که صورتهای خود را (مانند گل آفتاب گردان) مرتب بسوی مشرق و مغرب بتابانید، لکن نیکی آنست، که کسی ایمان

بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب و پیامبران او داشته باشد ، و مال را در راه خدا بخویشاوندان نزدیک ، و یتیمان و بیچارگان و درماندگان و محتاجان و برای آزادی بردگان بی گناه بمصرف برساند ، نماز را پایدار بدارد ، و ذکاة را بدون ریا پردازد ، و وقتی پیمان می بندد ، آنرا سخت محترم بشمارد ، در سختی ها و ناراحتی ها صبور و بردبار باشد ، و در روز گرفتاری خود را نبازد ، و باز هم خطاب بپیامبر اسلام میگوید: <sup>۱</sup> نه ، پیروردگارت قسم ، آنان مؤمن نمیشوند مگر اینکه در کارهای اختلافی خود ترا حکم قرار بدهند ، و سپس در دل خود نسبت باین حکمیت ناراحتی احساس نکنند ، و تن بداوریت بدهند ، و تسلیم فرمانت شوند . اسلام واقعی آنست ، که در هر آن و در هر عملی مسلمان باشیم ، در شئون اجتماع در شئون زندگی خصوصی ، در روش و رفتار فردی با یکدیگر از جاده اسلام بیرون نرویم ، و در غیر این صورت ما مسلمان نیستیم ، گرچه هزار بار هم ادعا کنیم ، با گفتن « حلوا حلوا » که دهن شیرین نمیشود ، روزی مسلمانیم که اسلام واقعی بر اخلاق ما ، بر کردار و گفتار ما ، بر حقیقت ما ، بر اجتماع و اقتصاد و سیاست ماحکومت کند . و در غیر این صورت ، هرگز مسلمان واقعی نیستیم ، گرچه هزاران بار هم ادعا کنیم ، آخر کلمة حلوا که دهن را شیرین نمیکند . ما ناتوانیم ، خلاف کاریم ، نا فرمانیم ، منافقیم ، فریب کاریم ، ما معیوب را بجای بی عیب عرضه میداریم ، بدلیل اینکه هنوز مسلمان نیستیم ، آخر مسلمان که این کارهای نا مسلمانی را انجام نمیدهد ! مسلمان که کلاه سر دیگران نمیگذارد ! روزیکه مسلمان بودیم ، هیچ



يك از این کارهای ننگین در اجتماع ما، در اخلاق ما نبود، اخلاق آنروز پند و اندرز خشکی نبود بنام دین، بلکه يك برنامه منظم تربیت و تعلیم بود در سایه دین.

تربیتی بود، که کودکان مسلمان از روز اول با آن بزرگ میشدند، تربیتی بود، که ریشه آن در دل پدران و مادران بود، و شاخه هایش در میان اجتماع، برنامه تعلیمی بود، که آموزگاران پدران و مادران بودند، و مکتبش قانون اجتماع. اما حیف که آنروزها را از دست دادیم! و دیر وقتی است که از جاده اسلام منحرف شدیم! و بیراهه رفتیم!

و بمن چه که در اینجا از اسلام دفاع کنم، و یا در آنجا از غرب، چون جنگ جهانی دوم، یا بگو هر دو جنگهای جهانی، پشت سر هم تا آنجا که میتوانستند اجتماع غربی را از هر لحاظ به فساد کشیدند، حتی اخلاق فردی را هم که بزرگترین سرمایه افتخار عالم غرب بود فاسد ساختند، و جهان اسلامی هم بلاهای فراوانی دید، از دست قوم یهود، تزار، صلیبیون، و از دست استعمارگران سپاه بشارت مسیحیت، سپاه خاور شناسان، و شاگردان آنها، و از دست حکومتهای یاغی از داخل خود، و از دست دشمنان طغیان گر از خارج، چه بلاهایی که ندید، و همین طور سالها در میان این آتش سوزان سوخت و ساخت، تا بتدریج روبرو شکستگی نهاد، و سرافکندگی آغاز کرد! در هر صورت آنچه امروز در دست ما موجود است، نه تنها دین بدون نظافت است، بلکه چون نيك بنگری بی دینی است. زیرا که ما از همه مفاهیم دین منحرف شده ایم، و همه

ارزش‌های دینی را زیر پا نهاده‌ایم، ببی‌راهه افتاده‌ایم، و بی‌راهه رفتیم،  
و با این اوصاف باز هم در اینجا فرق بزرگی است، میان انحراف  
ما و انحراف آنان، هر دو انحراف است اما این کجاست و آن  
کجاست.

## انحراف ما و انحراف آنها

حقاً که ما منحرف شدیم، و غرب هم منحرف شد، و روزگاری هم در این انحراف بسر بردیم، نسلهائی در این بیراهه آمدند و رفتند، و حال و روز ما، بدون شك بدتر از حال و روز بشر غربی است، زیرا آنها دست کم هنوز هم يك رشته فضائلی را دارا هستند (گرچه دیر وقتی است که آنها رو بورشکستگی و زوال است)، بخصوص پس از جنگ جهانی دوم، اما هنوز همه را از دست نداده است، هنوز هم پاره‌ای از این فضائل را در رفتار فردی بکار می‌برند، استقامت، صداقت، و درستکاری دارند، غش، دروغ، حيله، و تزویر کم دارند، پاره‌ای فضائل اجتماعی را در تنظیمات مختلف زندگی، که در محیط خودشان معمول است دارا هستند، بخصوص در کار و کوشش، زیرا کارگر، یا کارمند در آنجا هشت ساعت متوالی با تنفسها و راحت باشهای کوچکی، که جمعی از یک ساعت تجاوز نمی‌کند بکار می‌پردازد، و در انجام وظیفه خود بعد

کافی اخلاص نشان می‌دهد ، حکایت نمی‌گوید ، داستان نمی‌سراید ، و بهیچ عنوانی دست از کار برنمی‌دارد ، و بهمین جهت ، دنیای غرب امروز دارای قدرت ، مادی ، علمی ، و تنظیمی بی نظیر است ، و حال آنکه ما هیچ فضیلتی نداریم ، دست ما از هر ارزشی خالی است ، نه فضائل اصیل اسلامی خود را در دست داریم ، و نه فضائل تقلیدی غربی را ، که گاهی مانند میمونها ، و گاه دیگر مانند بردگان از آنها تقلید کنیم ، ماکه در روش و رفتار فردی خود ، نه صدق داریم نه اخلاص ، نه وفای بعهده داریم ، و نه نیت پاک ، و نه تنظیمات ما پایدار است ، مگر باندازه که از تازیانه نفوذ موجود بترسیم ، و زود است دست نفوذ ، دست تازیانه دار از قدرت باز بماند ، و نفوذ موجود در طوفان حوادث تبخیر شود ، و زود است که تنظیمات نیز به دنبال آن بهدر رود و بی صاحب بماند ، و حال ما در عمل و در تولید درست مانند همان است که در تنظیمات و روشهای فردی داریم ، نه صداقت داریم ، و نه اخلاص ، نه نیت پاک داریم ، و نه استقامت در کار ، و نه صبر داریم که تولیدات ما نتیجه برسد ، و روی همین حساب در این میدان مسابقه ای که همه عالم در آن شرکت کرده عقب مانده ایم ، و بلکه از کاروان مسابقه تخلف ورزیده ایم . و با همه اینها باز هم انحراف آنان بمراتب خطرناکتر از انحراف ما است ، گمراهی آنان اسفناکتر از گمراهی ما است .

بلی در درجه اول ما نمیتوانیم این حقیقت را باور کنیم ، زیرا که استعمار صلیبی در نسلهای گذشته ما را تربیت کرده است ، از پستان مادری شیر خورده ایم که مرتب بگوش ما میخواند ، اروپا

شکست ناپذیر است، اروپا بالا دست ندارد ، اروپا باطل نمیگوید  
 اروپا محصور از خطا است ، هر کاریکه انجام دهد همان صحیح  
 و همان فضیلت است، آن گفت و ما هم باور کردیم، روی همین اصل  
 است که مانند میمونها و یا برده ها در سلك تقلید قرار گرفتیم، در  
 انحلال اخلاقی ، و در یاهو گوئی و خرافات پرستی از آنها تقلید  
 کردیم ، و در پرروئیهای اخلاقی و فکری، دنباله رو کاروان آنها  
 شدیم ، و در ریشه خود کندن، و ریسته خود گسیختن ، از هم سبقت  
 گرفتیم . در کارهای خوب از آنها تقلید نکردیم ، صبر در کار ،  
 و صبر در تنظیم را از آنان فرا نگرفتیم، زیرا همه میدانیم که بردگان  
 در کارهای با ارزش هیچ وقت از صاحبان خود پیروی نمیکنند ، در  
 کارهایی که احتیاج بصرف همت و بذل کوشش هست عقب می  
 نشینند، بلکه در مظاهر چیزهاییکه با حال خود تناسب دارد از صاحبان  
 خود تقلید میکنند .

سپس نسل جدیدی بوجود آمد ، که ما مرتب بکوشش میخوانیم  
 که آزاد شدیم، دیگر از دست استعمار نجات یافتیم ، دیگر مابرده  
 کسی نیستیم ، از حال اسیری بیرون آمدیم ، و خود آقا شدیم ،  
 این نسل تازه وارد فعلا با بعضی از مظاهر قدرت و سیادت از نزدیک  
 آشنا شدند ، و لکن باز هم با چشم خود می بینند ، ماکه پدران آنان  
 هستیم ، هنوز مظاهر زندگی غربی را با کمال شوق در آغوش  
 میکشیم، بدون اینکه تمیز بدیم، و از همه امکانات خود دست برداشته ایم  
 بدون اینکه بفهمیم، از مقدمات زندگی خود دست کشیده ایم ، تابه  
 کاروان نظور زدگان پیوندیم ، از راه زندگی خود بیرون رفته ایم ،  
 تا بقافله پیش تازان تمدن روز برسیم ، یعنی در حقیقت خود را

دریست بغرب فروخته ایم ، و غلام حلقه بگوش آن شده ایم ، حتی  
طوری بهم آمیخته ایم ، که داریم با آنان در سر سیادت دنیا ستیزه  
میکنیم ! و چنان در حوزه مغناطیسی جاذبه اش فرو رفته ایم ، که  
داریم برای آزاد شدن و بیرون جستن از آن دست و پامیزنیم !

ولکن متأسفانه سرانجام بمقصود خود نخواهیم رسید ، و آن  
مقصود این است که جهان غرب همه قدرتهای مادی و علمی و  
تنظیمی را امروز در انحصار خود قرار داده است ، و مانعی دستیم  
چرا ؟ چرا ما قوی نباشیم ؟ مگر از که کمترین ؟ با کمال تأسف  
فاش و بی پرده باید گفت از همه کمترین و خبر نداریم !! زیرا  
هنوز مشغول ویران کردن دین خود ، اخلاق خود ، سازمان خود  
و آداب و رسوم خود هستیم ! هنوز مشغولیم و تیشه بر ریشه خود  
می زنیم ! هنوز نیروهای جوانان ما ، در سینما ، در تلویزیون ،  
در داستان سرائی ، در چرانیدن دیو غریزه جنسی بهدر می رود !  
هنوز ما بندگان به به خدا هستیم ! هنوز دهن ما تا بناگوش باز است  
هنوز در بهت و حیرتیم ! هنوز هم حبابهای این مرداب را در میابیم ! ...  
و بهمین حساب نه این نسل ، و نه نسل پیشین در اولین برخورد  
نمی توانند این حقیقت را تصدیق کنند ، هنوز نمی توانند باور کنند  
که انحراف غرب بمراتب خطرناکتر از انحراف ما است ، علی رغم  
اینکه ما ناتوانیم ، و بشر غربی توانا ، هنوز نمی توانیم درک کنیم که  
خطر انحراف آنان بی پایان است ، و خطر انحراف ما دور پایان .  
بلی صحیح است که زندگی ما و زندگی غریبان هر دو بر پایه های  
سست استوار است ، « اما این کجا و آن کجا » و لکن فرقی میان  
این دو انحراف این است ، که آنها دارای اصول صحیحی برای

پایدار نگهداشتن زندگی نیستند ، و ما دارای چنین اصولی هستیم  
 ما دارای اصول صحیح برای بدست آوردن قدرت و پیش رفت و  
 انسانیت حقیقی هستیم ، بخلاف آنان . ما برای صعود و ارتقاء  
 به درجه کمال راه صحیح داریم ! برخلاف آنان ، عیب ما فقط  
 این است ، که نمی خواهیم زندگی و تمدن خود را روی این اصول  
 صحیح استوار کنیم ، و سرّ تخلف و عقب ماندن ما جز این نیست  
 و راز ناتوانی و انحراف ما نیز همین است .

و اما غربیان ، این قوم طوفان زده دارای چنین اصول صحیحی  
 نیستند ، و عیب آنان هم ناشی از تمدن خودشان است ، آنجا  
 خود تمدن غلط است ، خود راه کج است ، بنا بر این بدیهی است  
 که هر چه در این مسیر قدم برمی دارند منحرف تر ، و هر چه در این  
 میدان طواف کنند پیچیده تر و سرگردان تر خواهند شد ، بلکه هر چه  
 نیرو بیش تر اندوخته کنند ، و هر چه سریع تر حرکت نمایند بسقوط و  
 ورشکستگی نزدیکتر خواهند شد .

« الکسیس کاریل ، میگوید : ما قوم بدی هستیم ، ما ملت  
 چموشی هستیم . زیرا اخلاق ما سقوط کرده ، و عقل ما بطوفان  
 تطور گرفتار گردیده ، واقعاً آن ملتها و آن جماعتها که در این  
 تمدن باوج اعلا رسیده اند ، و در پیشرفت و ترقی بالاترین مقامها  
 رابه دست آورده اند . چون نیک بنگری در حقیقت ملتها و جماعتها  
 هستند که بخط اول سقوط رسیده اند ، و باولین خط ناتوانی قدم  
 نهاده اند ، زود است که بوادی وحشیت و بربریت برسند ، و بطوفان  
 هرج و مرج گرفتار شوند ، و در مسابقه ورشکستگی گوی سبقت

را از همگان بربایند ، اما هنوز مغرورند ، و سرمست از بادهٔ جاه و مقام ، هنوز این حقیقت را درك نمی کنند و زود است که درك کنند . آری خود تمدن غربی منحرف است ، مردم در این محیط بخاطر این بفساد نیفتاده اند ، که از خطوط اصلی خود بیرون رفتند بلکه اگر بدقت بنگری بخاطر این فاسد می گردند ، که در خطوط این تمدن حرکت می کنند ، و با کمال صدق و اخلاص از آن پیروی می نمایند .

و اما ما مسلمانان ، انحراف از خطوط اسلام ما را فاسد کرده ، بیراهه افتادن از این مسیر روشن ما را ضعیف و زبون ساخته است ، غربیان که از فرمان تمدن خود سرپیچی نکرده اند ، و بلکه با کمال اخلاص ، و با آغوش باز از آن استقبال میکنند . پس سبب انحراف ، و علت ورشکستگی اخلاقی آنان خود تمدن است ، و باعث تباهی و هلاکشان نیز همین تمدن کج بنیاد است چنانکه « آلكسیس کاریل » میگوید ، آری بزرگترین انحراف بشر غربی این است که هنوز انحراف تمدن خود را درك نمی کنند ، هنوز پی نبرده اند که خشت اول این بنا از روز اول کج نهاده شده و تمدن غربی روی يك پایه ای استوار است که دو معمار کج سلیقه آنرا بنا کرده اند . اول معمار فکر یونانی ، و دوم معمار فکر روم قدیم . تمدن یونانی بوسیلهٔ کمکهای فکر و روح آنرا از تن جدا کرده ، و تمدن روم قدیم با تنظیم قوانین مادی زندگی آنرا بسوی عالم مادی گری کشیده ، و مشغول جستجوی لذتهای زودگذر دنیا نموده و از عالم اسلامی نیز بعد از اینها علوم تجربی را فرا گرفت ، همان



و از عالم اسلامی نیز بعد از اینها علوم تجربی را فرا گرفت، همان  
 علومیکه امروز همه نهضت‌های علمی جدید بر اساس آن پایدار است  
 و همچنین از اسلام افکار و توجیهات فراوانی را فرا گرفت، اما  
 همه را با روح چموش یونانی و افکار بت پرست رومی درهم آمیخت  
 و يك معجون نوظهوری ساخت، به دلیل اینکه دیدیم در درجه  
 اول به دشمنی کلیسا برخواست، و نفرت از دین را سر لوحه زندگی  
 خود قرار داد، و بهمین جهت از روز اول منحرف گردید، و  
 روز بروز این انحراف رو با افزایش نهاد و هنوز هم رو با افزایش هست.  
 زیرا این تمدن کج پایه تا از راه رسید، میان زمین و آسمان  
 جدائی انداخت، و دو جانب روحی و مادی انسان را از هم تفکیک  
 نمود، و هر یکی را دور از دیگری نگهداشت، سپس یکی از  
 دو طرف را با تمام وسائل اختناق سرکوب کرد و دیگری را با تمام  
 وسائل نمو و پرورش و گسترش تربیت نمود، یکی در ته چاه ماند، و دیگری  
 با وج عزت رسید، و این نخستین خطای نابخشودنی این تمدن  
 کج پایه است، این همان خطای بزرگی است که خطاهای فراوانی  
 را در زیر خرقه می پروراند، و این همان آتش سوزانی است، که  
 بر خرمن هستی بشریت افتاده و دائم شعله وراست، آخر نفس  
 بشریت نقطه ایست و زمین و آسمان نقطه دیگر، و هر دو با هم مربوطند  
 جدا کردن زمین از آسمان، و قطع کردن ارتباط آنها در حس بشری  
 و همچنین جدا نمودن جنبه روحی انسان از جنبه مادی، بناچار يك رشته  
 نتیجه حتمی و اجباری را باید داشته باشد، بدون تردید.  
 بنا بر این از هر دو طرف جدا شده، اعم از جنبه روحی که

که در ته چاه افتاده و سرکوب شده ، و یا جنبه مادی که بیش از اندازه قدرت خود نشو و نما یافته و بار آورده ، سرانجام باید تباه گردند و نابود شوند ، برای اینکه دویار مهربان بودند ، یایک جان در دو قالب بودند، که از يك دیگر دور افتادند ، و نتوانستند وظیفه خود را آنطور که شاید انجام دهند و هر دو بهدر رفتند ، و این همان کلمه صادقانه ایست که دکتر « الکسیس کاریل » آنرا تکرار می کند ، و با کمال تأکید علمی آنرا برخ مردم می کشد ، و هشدار می دهد تا کی پذیرفته گردد و کی در نظر آید ، خدای دانای و همچنین این تمدن کج پایه غربی ، میان انسان و خدای انسان فاصله انداخت ، سرانجام دیدی چه شد ؟ ! دیدی چه حادثه غم انگیزی ببار آمد ؟ ! علم بطور سرم سام آوری پیش رفت ، و زندگی را در روی زمین با بهترین و مرقی ترین نظمى آراست ! مردم چنان گمان کردند که این ترقی و پیش رفت محصول همین جدائی است ! محصول فاصله گرفتن انسان از خداست ! و حال آنکه این يك غلط فکری است ، که يك رشته علل ، شرایط زمان و مکان آن را در این محیط نیمه روشن پدید آورده ، زیرا پیش رفت علمی که هرگز دشمن دین نمی شود ، تنظیم برنامه زندگی در روی زمین که بادین خدا عداوت نمی ورزد ، چرا ممکن است که هر دو با مفهوم کلیسایی دین دشمن گردند و یا با رجال دین و رجال کلیسا عداوت ورزند زیرا دین خدا که راه زن ترقی بشریت نمی شود ، چون دینی است که برای اصلاح جامعه بشر آمده چگونه می تواند برخلاف رسالت خود انجام وظیفه نماید ؟ !

و بهترین دلیل این مطلب وجود خود اسلام است ، زیرا آن نهضت بزرگ علمی که علوم تجربی را بیار آورد ، و علم جدید اروپا نیز از آن سرچشمه گرفت در سایه اسلام ، و بلکه با راهنمایی و فرمان اسلام بود ، بخاطر اینکه غرب قبل از این اهل علم و دانش نبود ، و هم چنین آن رشته علوم یونانی که مسلمانان به دست آوردند و پرورش و گسترش دادند ، در اصل با تجربه سروکار نداشت ، چنانکه « بریفولیت » و « ددریبر » میگویند ، این علوم در آن پایه نبود که بتواند این نهضت علمی را بوجود آورد ، و فقط آن توجیهات حکیمانه و راهنمایی اسلام بود که آنها را از کارگاه فکر و تأمل بمیدان تجربه رسانید ، و از گوشه انزوا بمیدان عمل دعوت کرد و بهمین حساب بطور چشم گیری در آن زمان پیشرفت نمود و عالمی را روشن ساخت . و هم چنین تنظیم برنامه ها را با همه انواع و اشکال مسلمانان از تمدنهای قبل از زمان خود گرفتند ، و در سایه قوانین ثابت اسلامی پرورش و گسترش دادند ، و با روح ملکوتی اسلام آمیختند و عالمگیرش ساختند ، و هیچ گونه عداوتی و اختلافی میان دین و تنظیم بوجود نیامد ، بلکه خلیفه وقت عمر ابن خطاب در زمان حکومتش با روح مسلمانی آنها در عالم اسلام بنا نهاد ، او بود که دست بتدوین ادارات زد ، و کارها را بنظم و ترتیب انداخت .

پس آن فکر باطلی که در جهان غرب ، چنان مردم را فریفته خیال میکنند که این پیشرفت علمی ، و این تنظیم برنامه های تمدن ، هردو محصول فاصله گرفتن دین از زندگی است ، يك غلط بسیار فاحشی است ، که شرایط زمان و مکان در آنجا بوجود آورد ، و

نه تنها خود يك حقيقت بشریت نيست، بلكه بزرگترين جنايتی است كه اين تمدن كج بنياد برای سرکوبی نسلهای انسانيت مرتكب شد سوزانترين بلائی بود، كه بر سر اشرف مخلوقات فرود آمد، زیرا انسان واقعی را برداشت و بجای آن يك موجود مسخ شده و دور از حقيقت نشانده، يك موجود مسخ شده ای نشانده كه جنبه های فکری و مادی در نهاد آن تا آخرين حد امکان نمو کرد، و جنبه های روحی تا آخرين حد ممکن تنزل يافت و سرکوب گرديد، در نتيجه يك مولودی بوجود آمد، كه هم پدر از او ناراضی است و هم مادر ناخشنود، از دور نفرت از قيافه اش ميبارد، و سيمایش از رسيدن بلا و نابودی بشارت ميدهد، اين مولود مسخ شده و دور از حقيقت خیلی جسور است، همه دريچه های معرفت را جز دريچه حس و تصور بروی خود بسته است، و هر چه را كه از دريچه روح وارد شود غير قانونی ميداند. ما اگر انسانرا بطور موقت بيك كارگاهی بسيار دقيق تشبيه كنيم، كه بناچار بايد نورهای مختلف در يك آن بزوايای اندرونش از دريچه های متعدد بتابد، تا بتواند با نور کافی مخصوص، بكارش ادامه بدهد، انسان همين طور است بايد نورها در يك لحظه از هر دريچه ای بداخل آن راه يابد، تا بتواند بطور صحيح انجام وظيفه نمايد، پس هر عيبی كه در يکی از ابزارش پديد آيد، و يا هر نقصی كه در يکی از نورها پيدا شود، سرانجام نتيجه را ناقص خواهد ساخت، و بلكه گاهی ممكن است تركيبات بسيار خطرناکی بيرون بدهد، و معجونی بسازد كه بهستی انسان آسيب برساند، اين مولود مسخ شده، جز ادراكات حواس و تصورات ذهنی ايمان بهچيزی ندارد، اولين مصيبتی كه می بيند يك

نوع نابینائی مخصوص است، که در پیش روی خود نمی بیند جز یک طرف پرده را، جز يك گوشه از زندگی را، و بقیه پرده در نظرش یا تاریک است و یا اصلا فضا ندارد، و تأثیر این بیماری در فهم و ادراکش، در کردار و رفتارش بسیار خطرناک و بلکه کشنده است. زیرا او همه چیز را ناقص می بیند، و همه قیافه ها در نظرش وارونه است، سپس در زندگی در شعاع همان دید غلط و همان پندار وارونه حرکت میکند، بناچار می بینیم در هر قدمی که بر میدارد پر از اضطراب و تشویش است.

و با این بیان دیگر احتیاجی نداریم، که همه شهادت ها و قضاوت های قرن بیستم را تکرار کنیم.

بلکه فقط باید درد را تشخیص بدهیم تا درمانش کنیم، و به چاره پردازیم، چون وقتی که روح انسان از دیدن حقیقت زندگی، و حقیقت هستی خود ناتوان باشد، و جز طرف ظاهری هیچ جایی را نبیند، خود بخود توازن وجودش مختل میگردد، و از مدارش خارج میشود، همانطوریکه گاهی توازن مسیر ستاره مختل میشود، اگر ناگهان پاره ای از عناصر جاذبه آن از کار بیفتند، و وظیفه را بعهد سائر عناصر واگذار نماید، خود بخود از مدارش خارج شده و در فضای بی پایان سرگردان میگردد، تاکی بکوهی برخورد و متلاشی و نابود شود.

و هم اکنون میزان نظام زندگی انسان عصر حاضر نیز بهم خورده است، زمین با قدرت جاذبه اش آن را سخت بسوی خود میکشد، تاکی از جاذبه آسمان دور شود، و کی بهلاکت برسد خدا

میداند. نشاط روح در اتصال بخدا ضعیف شده، و از کسب نور الهی ناتوان گردیده، و هم چنین در اتصال بروح هستی، در اتصال به محبت و تفاهم و تعاون، در اتصال بروح بشریت و برادری بیراهه افتاده، و عاقبت بس خطرناکی دارد، آخر این نشاط را که خالق در نهاد انسان بیهوده نیافریده، خدا که از بیهوده کاری دور است، خدا که عبث کار نمیکند، قرآن با زبان شیرین میگوید: <sup>۱</sup> ما آسمانها و زمین را، و آنچه در میان آنها است در حال بازی نیافریدیم. باز هم میگوید: <sup>۲</sup> آیا خیال کردید که شما را عبث آفریدیم؟ بلکه خدا این نشاط ملکوتی را در هستی انسان بودیعت نهاده، تا بتواند تعادل برقرار کند و جاذبه های زمین و آسمانها را بمیزان در آورد. آخر همه میدانند که این جاذبه ها چه اندازه سرکشند، احتیاج بقانونی دارند که بمیزان در آیند و تعادل ها را برهم نزنند.

پس بنا بر این وقتی که این فاصله شوم در جهان پز آشوب غرب، میان انسان و میان دین و زندگی پیدا شد، انسان بروی خود بر زمین افتاد، و مانند چارپایان بجستجوی لذت و بهره برداری پرداخت، بدون اینکه راهنمایی داشته باشد، که او را از شر گرك های بیابان نجات بدهد، و از هلاکت بیرونش بکشد، و این طوفان سوزانیکه تمدن غربی را امروز تنك در آغوش کشیده نتیجه اجتناب ناپذیر این فاصله شوم است، این طوفان خروشان انحراف از اصول تمدن غربی نیست، و بلکه از خود تمدن است، آری خود تمدن است

۱- سوره دخان آیه ۳۸

۲- سوره مؤمنون آیه ۱۱۵

در بالاترین مقام درخندگی! و این بلائی است که دیگر نمیتوان چاره کرد، مادام که راه این است و چاه این. چرا، مگر افسراد متوجه شوند و دست از عناد و لجاجت بردارند، و این مارخوش خط و خال را رها کنند.

آن پاك نیتانی که خیال میکنند میتوانند تمدن غربی را روی اصول خود نگهدارند، و نگذارند منحرف شود، و یا از ضررهای آن میتوانند جلوگیری کنند، آنان جداً در اشتباهند، واقعاً گمراهند، زیرا چیزی را در خیال خود می‌پرورانند، که نمیتواند برخلاف طبیعت موجودات دیگر حادثه‌ای بیافریند، آنان برخلاف جریان آب شنا میکنند، و عاقبت جز خستگی و بلکه نسابودی چیزی عایدشان نخواهد شد.

این آتش سوزانی که دائم در اغراق گوئی، در همه جا و در همه چیز تجلی میکند، اغراق در مادیت، در سازندگی، در وحشیت، و ستیزه جوئی، در اشباع غریزه جنسی، در زیاده روی برای بدست آوردن قدرت تجلی میکند يك چیز عارضی نیست، که در اثر مخالفت مردم با اصول تمدن غربی پدید آمده باشد، بلکه این طوفانی است در دل خود تمدن. و نتیجه حتمی تعطیل کردن جانب روحی است در انسان، نتیجه حتمی خاموش کردن نور انسانیت است در نهاد اشرف مخلوقات.

آری، جهان پر آشوب غرب حقیقت روح را همه جا و همه وقت بمسخره گرفته است، و تفسیر مادی تاریخ نیز آنرا گوی بازی خود ساخته است، (و حال آنکه این تفسیر در حقیقت در انحصار عالم کمونیستی نیست، زیرا دیدیم که سرمایه داری نیز عملاً گوش

بفرمان آنست) و همچنین، تفسیر غریزه جنسی نیز رفتار بشریت را  
ببازی گرفته است، و تفسیر جمعی انسان را هم که «درکیم» ارائه  
میدهد دست کمی از این تفسیرها ندارد، و گروه بزرگی از دانشمندان  
و نویسندگان، و روزنامه نگاران، و هنرمندان هم همین شیوه را  
دارند، یا بگو دست کم خود را بجهالت زده اند، و روح را از قلم  
انداخته اند.

آخر نتیجه این همه بازی ها چه شد؟ این شد که همه رفتار این  
انحراف جنون آمیز شدند ! همه گرفتار این بلای اجتناب ناپذیر  
گردیدند ! بلی همینطور است ، و قتیکه انسان بخدا و روز جزا ایمان  
نیاورد ، و یا ایمان روشنی نشان ندهد، که روش و رفتار و وجدان  
و افکار و شئون زندگی را اداره کند، نتیجه همین است که می بینی  
نتیجه این است که انسان جز این زمین سیاه، جز این زندگی تاریک  
زمینی ، چیزی را نبیند ، نتیجه این است که انسان یکی از نیروهای  
زمین را بپرستد ، دولت را ، اجتماع را ، ماده را ، خودش را ،  
و یا شیطان را ،

و سپس مانند درندگان گرسنه ، برای بدست آوردن لذتهای  
زمینی بروی یکدیگر چنگال بکشد ، برای به دست آوردن فرصتهای  
مناسب در بهره برداری از لذایذ دنیا شکم هموعان خود را بدرد، و  
از اینجا است که ما میگوئیم هیچیک از این سیتزه ها که بشریت را  
بنابودی میکشاند ، در تمدن اروپائی يك امر عارضی نیست ، که  
امید اصلاحی در آن باشد ، بلکه آن يك طوفانی است در اندرون  
آن ، می جوشد و می خروشد ، و سر انجام خود را نابود می کند،



و يك نتیجه حتمی و اجتناب ناپذیر است ، که خود این تمدن شوم در بردارد .

آن ستیزه جوئی های فردی در جهان غرب برای انباشتن مال و ثروت در دست خود ، و برای تمرکز دادن نفوذ ناشی از این ثروت در انحصار خود ، و هم چنین در اختیار گرفتن نیروهای استعمار ، و مکیدن خون ملت ها ، و پدید آوردن این همه طغیانها و طوفانها ، همه و همه يك رشته شکستهای اقتصادی عارضی نیست ، که در تمدن غربی پدید آمده ، و قابل جبران و اصلاح باشد ، و بلکه آن نتیجه پیوستن باین زمین تاریک ، و فاصله گرفتن از هدایت خدای بزرگ است . و هم چنین آن ستیزه جوئی ها و آن خود کشیها که دولت های کمونیستی برای تمرکز مال و ثروت ، برای کسب نفوذ و قدرت ناشی از این مال ، و نیز برای استعمار کردن و بذلت واداشتن مردم بکار میبرد ، و آن چموشی هایی که در نابود کردن آدمیتها و کوبیدن اراده ها از خود نشان می دهد ، تنها يك شکست اقتصادی نیست ، در مقابل شکست های سرمایه داری که جبران پذیرد بلکه يك رشته شکستهایی است که از پیوستن باین زمین تاریک ، و از فاصله گرفتن از هدایت و قانون پروردگار سرچشمه میگیرد ، و باز هم آن ستیزه های شرق و غرب برای بدست گرفتن قدرتها با آن ترتیب که میدانیم خبر از نابودی بشریت می دهد ، يك رشته شکستهای سیاسی نیست که عارض باشد و جبران پذیرد ، بلکه آن نیز يك شکست اساسی است در فرمول اصول زندگی . و دیگر ستیزه ها و خود کشی ها برای آرام کردن دیو شهوت و اشباع غریزه جنسی قابل گفتگو نیست که آنها را عنوان کنیم همه و همه شکستهایی است اصیل و پا برجا ، شکستهایی است که در

سرزمین اروپا علل و شرایط مخصوصی دارند ، اما در درجه اول از این جدائی شوم پدید آمده ، و از فاصله دین و زندگی پدیدار گشته است ، و این فاصله همان عاملی است که برای توجیه (صهیون) فرصت داد تا وارد کارزار شود و عالم مسیحیت را بنا بر بودی سوق دهد ، و بطور عموم ملت‌ها را بتباهی بکشاند ، این فاصله همان بلای سیاهی است که این انقلاب‌های صنعتی را باین صورت نامطلوب و سرشار از مادیت براه انداخت ، همان انقلاب‌های مادی که نه قواعد اخلاق می‌شناسد و نه قانون انسانیت را مراعات می‌کند .

این فاصله همان طوفان خروشان‌ی است که زن را از مدار وظیفه فطری خود بیرون کرد ، و بکارگاه‌ها و تجارتخانه‌ها و سرراه‌ها کشید ، و از وظیفه خود بیرون برد ، که فتنه‌ها برانگیزد و دام‌هوس بگستراند ، تا بلکه از این راه بقیه انسانیت را در هم بکوبد ، و بشریت را در گنداب غریزه جنسی فرو ببرد ، و در جهنم سوزان شهوت آن چنان فرود آورد که دیگر نجات ممکن نباشد .

این همان طوفان پر خروش است که علم را در راه شر و فساد بکار برد ، و از کادر خدمات اجتماعی بشریت معذول ساخت که سرانجام ملت‌ها را فاسد نمود و افراد را بتباهی کشید .

این فاصله همان آتش سوزانی است ، که سیمای انسان را سیاه کرد و مسخ نمود ، که در نتیجه همه نظام‌های تربیتی ، آموزشی سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، و هنری از پستان این قیافه مسخ شده شیر می‌خورند ، و هر چه بیشتر فساد می‌گیرند ، و خلاصه این همان بلائی است که در جهان غرب این همه طوفان فساد برانگیخت

و آن فسادى است خطرناك و غير قابل برگشت !

زيرا راه برگشت و علاج مسدود است و ديگر نميتواند بچاره  
بپردازد ، داراى ميزان صحيح نيست ، كه بتواند فاسد را از غير  
فاسد بسنجد و بشناسد ، اگر براى تمدن غربى يك ميزان انسانيت  
آبرومندى بود ، و مردم از آن منحرف ميشدند ، باز هم اميدى  
بود كه برگردند ، و از فساد نجات يابند . اما متاسفانه كوآن ميزان  
صحيح ، و كجا است آن مقياس درست ؟!

بلى همين تمدن كچ پايه تا كنون سخن بسيار گفته ، از حقوق  
انسانيت ، از آزادى ، از برادرى و مساوات ، از ارزش آدميت  
از احترام و مقام بشريت ، از وسعت و بزرگى انسانيت و ...  
سخنها گفته و داستانها سروده ، و پس از آن با خلوص نيت در  
خطوط اصلى خود عمل كرده ، تا گفته خود را بحقيقت برساند . اما  
آيا ميتواند يا نه ؟ بديهى است كه نه ؟!

با خلوص نيت عمل كرده ، و حال آنكه هنوز هم در حقيقت  
انسان را باقيافه حيوان ميشمارند ، و او را از خدا جدا ميسازد ، زندگى  
را از دين ، ماده را از روح ، دنيا را از آخرت جدا ميشمارند ،  
نتيجه اين شد كه اين عمل كرد ، آن را باين سرنوشت اجبارى رسانيد ،  
و در پرتگاه نابودى فرار داد !

و عاقبت در اثر اين برنامه ، حقوق انسان ، آزادى و برادرى  
و مساوات ، ارزش و احترام انسانيت ، و بزرگى و عظمت بشريت ،  
و ... باين صورت نامطلوب در آمد ، كه قسمتى از آنرا در شهادت  
قرن بيستمديديم ، و قسمت ديگرى را هم در صحرای (هروشيما)  
(نجاراكي) ملاحظه كرديم ، گوشه اى را در تبعيض نژادى كشور هاى

آمریکا مشاهده کردیم. و گوشه دیگرش را نیز در همه جا می بینیم !  
این نکته صحیح است، که مردم در آنجا از اصول تمدن غربی منحرف  
نگردیدند، بلکه با جان و دل از آن پیروی کردند، که باین روز  
سیاه انداخت و در لب پرنگاه قرار داد.

آن پاك نیتانی که روی براق این تمدن را می بینند، و از بقیه  
فضائل موجود در جهان غرب خوشحالند، وظیفه آنها است که بروی  
تاریک و سیاه آن نیز نظری بیفکنند، و سپس شهادت (الکیس کاریل)  
را در نظر آورند، که میگوید ما قوم بدی هستیم، ماملت تیره روزیم  
بخاطر اینکه اخلاق را از دست داده ایم، و عقل خود را تعطیل کرده ایم،  
واقعاً آن ملت‌ها و جماعت‌ها که امروز در این تمدن مصنوعی باوج  
اعلا رسیده اند، و بزرگترین نمو و ترقی را بدست آورده اند، چون  
نیک بنگری، جماعت‌ها و ملت‌هایی هستند که زودتر از دیگران به  
آشفته‌گی و دربدری میرسند، زیرا هم اکنون در پایان خط مسابقه  
قرار گرفته اند، و روی خط انحراف آمده اند، اما انحرافی است  
اصیل و عارضی نیست که بتوان زائل کرد، از انحراف تصور  
مردم در مفاهیم تمدن پدید نیامده، از اشتباه در درك حقیقت آن  
سر نزده، که بتوان علاجش کرد. بلکه از روز اول در طبیعت خود  
این تمدن بزرگ شده، و بر اساس عداوت بادین و آئین دیده به جهان  
گشوده، و دور از درگاه خدا بزرگ شده و نفرین شده حق است،  
ممکن نیست علاج بپذیرد.

همانطوریکه در اول بحث گفتیم ما تیره روزتر از جهان غریب  
حال ما خیلی بدتر از حال آنها است، از نظر قدرت از آنها ناتوان‌تریم،

و از نظر علم و نظم و ترتیب تهی هستیم، و با این ناتوانی بفساد اخلاق هم گرفتاریم، اخلاق ما عبارت است از دورویی، از دروغ، از غش در کار، از خدعه و فریب، و فرار از زیر بار مسئولیت و از ناشکیبائی، در نظم و ترتیب، و از سستی در کار و تولید، و نیز اخلاق ما در شئون غریزه جنسی پاكتر از غریبان نیست، و زنانو زدن ما در مقابل روزنامه و مجله و رادیو و تلوزیون و نوشته های منحرف هنرپیشگان حرفه ای که همیشه از سفره حانم می بخشند و بدعتها را از خود بیادگار می گذارند، کم تر از غریبان نیست. اما باین وصف، خوشبختانه باز هم ما راه برگشت داریم، قطع نظر از اینکه موقتاً گرفتار شده ایم، روی بحقیقت داریم، باز هم راهی هست که باز گردیم، ما اسلام عزیز را در اختیار داریم، که هنوز هم بزرگترین قدرت اخلاقی روی زمین است، و انحراف مانیز همه جا انحراف از اسلام است، انحراف از حقیقت است، راه ما هنوز هم بسوی قدرت و ترقی باز است، بسوی تمکین و تمدن و انسانیت هموار است.

بلکه راه ما برای نجات همه عالم بشریت باز است، و آن عبارت است از بازگشت بسوی اسلام، بسازگشت بسوی حقیقت زندگی، اما جهان پر از طوفان غرب چنین راهی را در پیش روی ندارد. خطوط فعلی آن جز تباهی، جز نابودی نیست، پس بنا بر این کدام يك از این راه ها هموارتر است، و کدام طایفه به نجات نزدیک تر است! و این حقیقت را باید آینده بشریت روشن کند! و وظیفه زمامداران و رهبران ما است که در این راه قدم بردارند! بامید آن روز و بامید آن توفیق. ان تنصروا الله ینصركم و ینبیت اقدامكم

